



فهرست کتابت

فهرست کتابت

فصل ۱۹	فصل ۳
فصل ۲۱	فصل ۵
فصل ۲۲	فصل ۶
فصل ۲۳	فصل ۷
فصل ۲۴	فصل ۸
فصل ۲۵	فصل ۹
فصل ۲۶	فصل ۱۰
فصل ۲۷	فصل ۱۱
فصل ۲۸	فصل ۱۲
فصل ۲۹	فصل ۱۳
فصل ۳۰	فصل ۱۴
فصل ۳۱	فصل ۱۵
فصل ۳۲	فصل ۱۶
فصل ۳۳	فصل ۱۷
فصل ۳۴	فصل ۱۸
فصل ۳۵	فصل ۱۹
فصل ۳۶	فصل ۲۰
فصل ۳۷	فصل ۲۱
فصل ۳۸	فصل ۲۲
فصل ۳۹	فصل ۲۳
فصل ۴۰	فصل ۲۴
فصل ۴۱	فصل ۲۵
فصل ۴۲	فصل ۲۶
فصل ۴۳	فصل ۲۷
فصل ۴۴	فصل ۲۸
فصل ۴۵	فصل ۲۹
فصل ۴۶	فصل ۳۰
فصل ۴۷	فصل ۳۱
فصل ۴۸	فصل ۳۲
فصل ۴۹	فصل ۳۳
فصل ۵۰	فصل ۳۴
فصل ۵۱	فصل ۳۵
فصل ۵۲	فصل ۳۶
فصل ۵۳	فصل ۳۷
فصل ۵۴	فصل ۳۸
فصل ۵۵	فصل ۳۹
فصل ۵۶	فصل ۴۰
فصل ۵۷	فصل ۴۱
فصل ۵۸	فصل ۴۲
فصل ۵۹	فصل ۴۳
فصل ۶۰	فصل ۴۴
فصل ۶۱	فصل ۴۵
فصل ۶۲	فصل ۴۶
فصل ۶۳	فصل ۴۷
فصل ۶۴	فصل ۴۸
فصل ۶۵	فصل ۴۹
فصل ۶۶	فصل ۵۰
فصل ۶۷	فصل ۵۱
فصل ۶۸	فصل ۵۲
فصل ۶۹	فصل ۵۳
فصل ۷۰	فصل ۵۴
فصل ۷۱	فصل ۵۵
فصل ۷۲	فصل ۵۶
فصل ۷۳	فصل ۵۷
فصل ۷۴	فصل ۵۸
فصل ۷۵	فصل ۵۹
فصل ۷۶	فصل ۶۰
فصل ۷۷	فصل ۶۱
فصل ۷۸	فصل ۶۲
فصل ۷۹	فصل ۶۳
فصل ۸۰	فصل ۶۴
فصل ۸۱	فصل ۶۵
فصل ۸۲	فصل ۶۶
فصل ۸۳	فصل ۶۷
فصل ۸۴	فصل ۶۸
فصل ۸۵	فصل ۶۹
فصل ۸۶	فصل ۷۰
فصل ۸۷	فصل ۷۱
فصل ۸۸	فصل ۷۲
فصل ۸۹	فصل ۷۳
فصل ۹۰	فصل ۷۴
فصل ۹۱	فصل ۷۵
فصل ۹۲	فصل ۷۶
فصل ۹۳	فصل ۷۷
فصل ۹۴	فصل ۷۸
فصل ۹۵	فصل ۷۹
فصل ۹۶	فصل ۸۰
فصل ۹۷	فصل ۸۱
فصل ۹۸	فصل ۸۲
فصل ۹۹	فصل ۸۳
فصل ۱۰۰	فصل ۸۴

[illegible]

۱۴۴	فصل این که گفتند اندر حق تبارک و تعالی چه دعا است مردمان	۱۴۳	آداب در زنا دین
۱۴۵	اصل سوم در آداب کسب و تجارت *	۸۴	اصل پنجم در زکوة دادن
۱۴۶	باب اول در فضیلت و ثواب کسب	۸۸	کیفیت دادن زکوة
۱۴۷	باب دوم در عاکم کتاب بشر طریق مباحثه	۸۹	اسرار زکوة دادن
۱۴۸	باب سوم در عدل و انصاف و انکار از حقوق	۹۰	آداب در قیام زکوة دادن
۱۴۹	باب چهارم در احسان نیکوکاری و معاملات کردن	۹۵	اصل ششم در روزه داشتن *
۱۵۰	باب پنجم در شفقت بردن بر دین و معاملات دنیا	۹۷	حقیقت و سررشته روزه *
۱۵۱	اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و پرهیز	۹۹	فصل در زانی شریف روزه و دشمنی نیست *
۱۵۲	باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن	۱۰۰	اصل هفتم در حج
۱۵۳	باب دوم در دروغ و عیب و برع و در حلال و حرام	۱۰۲	کیفیت حج مع آداب آن
۱۵۴	باب سوم در جفا کردن حلال حرام و پرهیز از آن	۱۰۴	کیفیت عمره
۱۵۵	باب چهارم در ادب و سلطانی سلام کردن از آن	۱۰۵	زیارت مدینه
۱۵۶	فصل بدانکه علماء و غیر علماء را با سایرین مخالفت	۱۰۶	اسرار و دقائق حج
۱۵۷	فصل بدانکه بیعت تشدید یا آن است آنچه	۱۰۹	اصل هشتم در قرآن خواندن
۱۵۸	فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی نباشد تا فقه	۱۱۰	آداب تلاوت قرآن
۱۵۹	اصل نهم در گذاردن حق صحبت با خلق	۱۱۳	اصل نهم در ذکر حق تعالی
۱۶۰	باب اول در دوستی و برادرگی و برادرگی با خدا	۱۱۴	فصل در دوستی و برادرگی و برادرگی با خدا
۱۶۱	چه پرهیز کردن در حقیت دوستی که برای خدائی دل که است	۱۲۸	اصل دهم در توبه و استغفار
۱۶۲	چه پرهیز کردن دشمنی برای خدائی که که است	۱۲۹	پرهیز کردن در دفعی در دشمنی اوقات
۱۶۳	فصل بدانکه در جفا دادن و مخالفت با خداوند است	۱۳۵	رکن دوم در معاملات است
۱۶۴	باب دوم در حقوق صحبت و شریک بودن	۱۳۶	اصل اول آداب طعام خوردن
۱۶۵	چه پرهیز کردن در حقوق دوستی و صحبت	۱۳۷	اصل دوم در آداب طعام خوردن
۱۶۶	باب سوم در حقوق و شریک بودن	۱۳۸	باب اول در آداب طعام خوردن
۱۶۷	فصل بدانکه در جفا دادن و مخالفت با خداوند است	۱۳۹	باب دوم در آداب طعام خوردن
۱۶۸	فصل بدانکه در جفا دادن و مخالفت با خداوند است	۱۴۰	باب سوم در آداب طعام خوردن

۲۰۹	اصل پنجم در آداب سفر	۲۴۷	پیدا کردن شرطی مرید و تکیه بجا بخت و کوفت و نافرمانی
۲۱۰	باب اول در صفت سفر و انواع و آداب آن	۲۴۸	اصل دوم در علاج شهوت تنگ و فرج آن
۲۱۱	فصل اول در انواع سفر	۲۴۹	پیدا کردن فضیلت گرسنگی
۲۱۲	اما آداب مسافر و ظاهر از اول سفر تا آخر	۲۵۰	پیدا کردن فوائد گرسنگی و افات سیری
۲۱۳	باب دوم در بیان علم که سپاس از سفر بیاورد آخرت	۲۵۱	پیدا کردن آداب پدید و اندک خوردن آن
۲۱۴	اصل ششم در آداب مساجد و وجوه	۲۵۲	پیدا کردن مسکن مجاورت و اختلاف کم و بیش
۲۱۵	باب اول در اجابت مساجد و آنچه از آن سزاوارتر و آنچه حلال	۲۵۳	پیدا کردن افات دست دشمن از شهوات
۲۱۶	فصل پنجم در آنچه که مساجد گنجینه است و آنچه حرام است	۲۵۴	پیدا کردن آفت شهوت فرج
۲۱۷	باب دوم در آداب مساجد و آداب آن	۲۵۵	پیدا کردن ثواب کسی که این شهوات را طاعت کند
۲۱۸	اصل نهم در آداب معروف و نهی منکر	۲۵۶	پیدا کردن آفت نگرستین بر زبان آن
۲۱۹	باب اول در وجوب آن	۲۵۷	اصل سوم در علاج شره و کفایت و آفت زبان است
۲۲۰	باب دوم در شرط حجب	۲۵۸	پیدا کردن ثواب خاصوشی
۲۲۱	باب سوم در نکاح و نایب و عادت	۲۵۹	فصل پنجم در آنچه دروغ از آن حرام است
۲۲۲	اصل پنجم در عیت گدازیدن و ولایت دادن	۲۶۰	فصل پنجم در آنچه نیکوکاران چون جفا و عیب و عجز و عجز
۲۲۳	رکن سوم از کتاب کیس یا سعادت و عیب یا بدبختی	۲۶۱	فصل پنجم در آنچه غیبت آن بود
۲۲۴	اصل اول در ریاضت نفس طهارت از خلق بد	۲۶۲	فصل پنجم در آنچه غیبت نهم زبان بود آن
۲۲۵	پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو	۲۶۳	فصل پنجم در آنچه غیبت کردن بل بخیال آن است
۲۲۶	پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که حبیب	۲۶۴	فصل پنجم در آنچه شره غیبت بیاریت و دل آن
۲۲۷	پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود	۲۶۵	پیدا کردن خصمت و غیبت بعد از
۲۲۸	پیدا کردن طریق معایت	۲۶۶	کفایت غیبت
۲۲۹	فصل پنجم در آنچه اعمال بخارج است و لیکن مقصود از آن	۲۶۷	فصل پنجم در آنچه تمامی نه بجهان و نه بخرید و بیکدیگر
۲۳۰	فصل پنجم در آنچه باری که از سر می بیند که در آنجا که بود	۲۶۸	فصل پنجم پس چون می باید گفت باید که از کبر و
۲۳۱	فصل پنجم در آنچه ریاضت گری در ثواب است	۲۶۹	اصل چهارم در خشم و خشم و خشم و علاج آن
۲۳۲	پیدا کردن نیکوکاران خشن و عیب	۲۷۰	فصل پنجم در آنچه خشم در آدمی آورده اند و اصلاح او
۲۳۳		۲۷۱	فصل پنجم در آنچه خشم در آدمی آورده اند و اصلاح او

[illegible]

۳۸۴	اصل مسموم در علاج غفلت و ضلالت	۲۲۸	پیدا کردن حقیقت بخت کیم بود	۲۵۵	فضیلت درویشی نوحه سوز
۳۸۷	پیدا کردن علاج غفلت و نادانی	۲۲۹	فضیلت بیدارباش و بیدارباش بود	۲۵۶	فضیلت بیدارباش کرده که درویش
۳۸۹	پیدا کردن ضلالت که از بی علاج آن	۲۲۹	فضیلت بیدارباش و بیدارباش بود	۲۵۷	ضمانت بیدارباش و بیدارباش
۳۹۱	پیدا کردن نذر و علاج آن	۲۳۰	فضیلت بیدارباش و بیدارباش بود	۲۵۸	آداب درویشی در درویشی
۳۹۱	کرکن چهارم از کاران مستکاران	۲۳۰	خوش بود نعمت باشد آن	۲۵۸	اما آداب عطا شدن است
۳۹۱	کتاب کیمیای سعادت در بحیثیت است	۲۳۰	پیدا کردن حقیقت و حقیقت آن	۲۵۹	پیدا کردن کیمیا و حقیقت آن
۳۹۱	اصل اول در توبه	۲۳۳	پیدا کردن حقیقت خلق و حقیقت	۲۶۰	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۱	فضیلت و ثواب توبه	۲۳۵	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۱	پیدا کردن حقیقت و حقیقت آن
۳۹۲	حقیقت توبه	۲۳۵	اصل مسموم از بحیثیت و خوف رجا	۲۶۲	فضیلت زهد
۳۹۳	پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه	۲۳۶	فضیلت رجا	۲۶۲	پیدا کردن در حیات زهد
۳۹۵	پیدا کردن قبول توبه	۲۳۷	حقیقت رجا	۲۶۵	پیدا کردن فضیلت بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۷	پیدا کردن صغائر و کبائر	۲۳۸	علاج اصل کردن حیا آن	۲۶۷	باید کرد در دنیا
۳۹۷	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۲	پیدا کردن فضیلت و حقیقت آن	۲۶۷	اصل بخت و حقیقت آن
۳۹۹	پیدا کردن توبه و حقیقت آن	۲۴۲	حقیقت خوف	۲۶۷	باب اول در توبه
۳۹۹	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۵	حقیقت خوف	۲۶۷	حقیقت توبه
۳۹۹	پیدا کردن علاج توبه	۲۴۷	پیدا کردن انواع خوف	۲۶۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	کتاب بعضی کلمات توبه کننده است	۲۴۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	دو سوسه اندیشه و بیدارباش
۳۹۹	اصل دوم از بحیثیت و حقیقت آن	۲۴۷	علاج بدست و حقیقت آن	۲۶۷	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	حقیقت صبر	۲۴۷	حکایت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	پیدا کردن صبر بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	حکایت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	باب دوم در خلاص و حقیقت آن
۳۹۹	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	و حقیقت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	حقیقت خلاص
۳۹۹	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	اصل بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	حقیقت بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	حقیقت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	از حقیقت بیدارباش و حقیقت آن
۳۹۹	پیدا کردن بیدارباش و حقیقت آن	۲۴۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن	۲۶۷	فضیلت بیدارباش و حقیقت آن

۵۱۶	مقام اول در سبب محبت	۵۴۰	فصل سناناگوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این سبب لذتی نیست
۵۲۰	علاج بد آوردن این حالت	۵۴۱	فصل سناناگوئی که اگر لذت دیدار در چشم این چگونگی بود
۵۲۱	پیدا کردن توکل میل است	۵۴۲	فصل سناناگوئی که اگر لذت دیدار در این امور که در این صورت سبب شد
۵۲۲	مقام بی که در لذت بردن است	۵۴۳	پیدا کردن سبب در این سبب معرفت
۵۲۳	مقام سوم در محبت است	۵۴۴	پیدا کردن علاج محبت
۵۲۴	مقام چهارم در محبت است	۵۴۵	علامات محبت
۵۲۵	مقام پنجم در محبت است	۵۴۶	پیدا کردن محبت بخدا
۵۲۶	مقام ششم در محبت است	۵۴۷	پیدا کردن حقیقت صفا
۵۲۷	مقام هفتم در محبت است	۵۴۸	فصل حقیقت صفا
۵۲۸	مقام هشتم در محبت است	۵۴۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۲۹	مقام نهم در محبت است	۵۵۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۰	مقام دهم در محبت است	۵۵۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۱	مقام یازدهم در محبت است	۵۵۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۲	مقام بیستم در محبت است	۵۵۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۳	مقام بیست و یکم در محبت است	۵۵۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۴	مقام بیست و دوم در محبت است	۵۵۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۵	مقام بیست و سوم در محبت است	۵۵۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۶	مقام بیست و چهارم در محبت است	۵۵۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۷	مقام بیست و پنجم در محبت است	۵۵۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۸	مقام بیست و ششم در محبت است	۵۵۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۳۹	مقام بیست و هفتم در محبت است	۵۶۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۰	مقام بیست و هشتم در محبت است	۵۶۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۱	مقام بیست و نهم در محبت است	۵۶۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۲	مقام بیست و دهم در محبت است	۵۶۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۳	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۵۶۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۴	مقام بیست و بیستم در محبت است	۵۶۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۵	مقام بیست و یکم در محبت است	۵۶۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۶	مقام بیست و دوم در محبت است	۵۶۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۷	مقام بیست و سوم در محبت است	۵۶۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۸	مقام بیست و چهارم در محبت است	۵۶۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۴۹	مقام بیست و پنجم در محبت است	۵۷۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۰	مقام بیست و ششم در محبت است	۵۷۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۱	مقام بیست و هفتم در محبت است	۵۷۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۲	مقام بیست و هشتم در محبت است	۵۷۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۳	مقام بیست و نهم در محبت است	۵۷۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۴	مقام بیست و دهم در محبت است	۵۷۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۵	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۵۷۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۶	مقام بیست و بیستم در محبت است	۵۷۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۷	مقام بیست و یکم در محبت است	۵۷۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۸	مقام بیست و دوم در محبت است	۵۷۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۵۹	مقام بیست و سوم در محبت است	۵۸۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۰	مقام بیست و چهارم در محبت است	۵۸۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۱	مقام بیست و پنجم در محبت است	۵۸۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۲	مقام بیست و ششم در محبت است	۵۸۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۳	مقام بیست و هفتم در محبت است	۵۸۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۴	مقام بیست و هشتم در محبت است	۵۸۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۵	مقام بیست و نهم در محبت است	۵۸۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۶	مقام بیست و دهم در محبت است	۵۸۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۷	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۵۸۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۸	مقام بیست و بیستم در محبت است	۵۸۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۶۹	مقام بیست و یکم در محبت است	۵۹۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۰	مقام بیست و دوم در محبت است	۵۹۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۱	مقام بیست و سوم در محبت است	۵۹۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۲	مقام بیست و چهارم در محبت است	۵۹۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۳	مقام بیست و پنجم در محبت است	۵۹۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۴	مقام بیست و ششم در محبت است	۵۹۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۵	مقام بیست و هفتم در محبت است	۵۹۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۶	مقام بیست و هشتم در محبت است	۵۹۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۷	مقام بیست و نهم در محبت است	۵۹۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۸	مقام بیست و دهم در محبت است	۵۹۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۷۹	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۰۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۰	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۰۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۱	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۰۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۲	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۰۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۳	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۰۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۴	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۰۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۵	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۰۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۶	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۰۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۷	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۰۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۸	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۰۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۸۹	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۱۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۰	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۱۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۱	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۱۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۲	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۱۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۳	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۱۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۴	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۱۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۵	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۱۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۶	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۱۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۷	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۱۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۸	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۱۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۵۹۹	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۲۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۰	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۲۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۱	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۲۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۲	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۲۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۳	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۲۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۴	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۲۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۵	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۲۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۶	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۲۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۷	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۲۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۸	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۲۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۰۹	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۳۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۰	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۳۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۱	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۳۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۲	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۳۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۳	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۳۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۴	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۳۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۵	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۳۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۶	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۳۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۷	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۳۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۸	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۳۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۱۹	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۴۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۰	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۴۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۱	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۴۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۲	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۴۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۳	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۴۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۴	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۴۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۵	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۴۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۶	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۴۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۷	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۴۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۸	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۴۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۲۹	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۵۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۰	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۵۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۱	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۵۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۲	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۵۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۳	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۵۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۴	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۵۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۵	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۵۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۶	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۵۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۷	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۵۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۸	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۵۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۳۹	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۶۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۰	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۶۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۱	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۶۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۲	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۶۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۳	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۶۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۴	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۶۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۵	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۶۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۶	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۶۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۷	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۶۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۸	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۶۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۴۹	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۷۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۰	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۷۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۱	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۷۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۲	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۷۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۳	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۷۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۴	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۷۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۵	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۷۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۶	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۷۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۷	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۷۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۸	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۷۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۵۹	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۸۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۰	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۸۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۱	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۸۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۲	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۸۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۳	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۸۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۴	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۸۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۵	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۸۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۶	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۸۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۷	مقام بیست و سوم در محبت است	۶۸۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۸	مقام بیست و چهارم در محبت است	۶۸۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۶۹	مقام بیست و پنجم در محبت است	۶۹۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۰	مقام بیست و ششم در محبت است	۶۹۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۱	مقام بیست و هفتم در محبت است	۶۹۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۲	مقام بیست و هشتم در محبت است	۶۹۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۳	مقام بیست و نهم در محبت است	۶۹۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۴	مقام بیست و دهم در محبت است	۶۹۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۵	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۶۹۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۶	مقام بیست و بیستم در محبت است	۶۹۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۷	مقام بیست و یکم در محبت است	۶۹۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۸	مقام بیست و دوم در محبت است	۶۹۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۷۹	مقام بیست و سوم در محبت است	۷۰۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۰	مقام بیست و چهارم در محبت است	۷۰۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۱	مقام بیست و پنجم در محبت است	۷۰۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۲	مقام بیست و ششم در محبت است	۷۰۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۳	مقام بیست و هفتم در محبت است	۷۰۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۴	مقام بیست و هشتم در محبت است	۷۰۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۵	مقام بیست و نهم در محبت است	۷۰۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۶	مقام بیست و دهم در محبت است	۷۰۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۷	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۷۰۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۸	مقام بیست و بیستم در محبت است	۷۰۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۸۹	مقام بیست و یکم در محبت است	۷۱۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۰	مقام بیست و دوم در محبت است	۷۱۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۱	مقام بیست و سوم در محبت است	۷۱۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۲	مقام بیست و چهارم در محبت است	۷۱۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۳	مقام بیست و پنجم در محبت است	۷۱۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۴	مقام بیست و ششم در محبت است	۷۱۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۵	مقام بیست و هفتم در محبت است	۷۱۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۶	مقام بیست و هشتم در محبت است	۷۱۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۷	مقام بیست و نهم در محبت است	۷۱۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۸	مقام بیست و دهم در محبت است	۷۱۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۶۹۹	مقام بیست و یازدهم در محبت است	۷۲۰	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۰	مقام بیست و بیستم در محبت است	۷۲۱	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۱	مقام بیست و یکم در محبت است	۷۲۲	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۲	مقام بیست و دوم در محبت است	۷۲۳	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۳	مقام بیست و سوم در محبت است	۷۲۴	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۴	مقام بیست و چهارم در محبت است	۷۲۵	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۵	مقام بیست و پنجم در محبت است	۷۲۶	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۶	مقام بیست و ششم در محبت است	۷۲۷	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۷	مقام بیست و هفتم در محبت است	۷۲۸	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۸	مقام بیست و هشتم در محبت است	۷۲۹	فصل سبب دیدار کردن مرگ است
۷۰۹	مقام بیست و نهم در محبت است	۷	

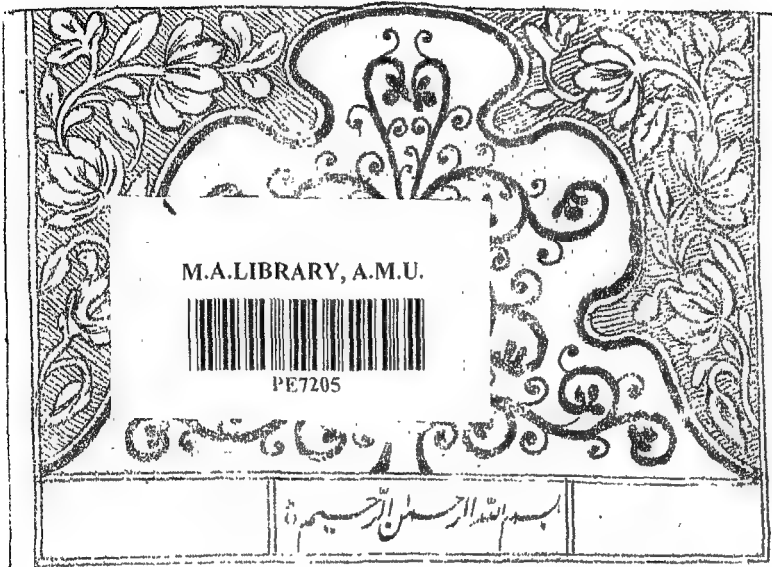
تَخْلُقُوا بِاخْتِلَاقِ اللَّهِ

توضیح خالق که اخلاق یکی از صفات علم است بتأیید حق که این خلق عظیم مختص به
دوین ایام سعادت انجام نموده کسیر عظم کتابی با اخلاق نظیر سرسرا فادت موسوم به

کیمیای سعادت

من تالیفات علامه دوران قیامه زمان رمز دان نکات حالی و مقالی امام محمد علی
ملقب بحجة الاسلام بنار من بخ بست و تحسین ماه محرم الحرام ۱۲۸۵ هجری

مکتب احکام اسلام
مطبعه المیة منتدای طبع



۴۲۵

۴۲۵

۱۳۰۲

و آنسان مزان خطای را که یگانگی صفت است و جلال و کبریا و عظمت و علو و مجد و بهاء و خاصیت است و از کمال
جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و خبر وی هیچکس بحقیقت معرفت نمی راه نیست بلکه او را درون بجز حق تعالی
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در همه و شنای وی نهایت شنای
فرشته طاعتی پیغمبران است غایت عقل عظام و سیادی شرافت جلال وی برتر است و منتهای سالکان مریدان
طلب است به حضرت جهان بی هشت است که ستر امیدا اصل معرفت می تنظیم است و دعوی کمال معرفت می از خیال
و تخیل است تمییز چشمها از ملاحظه حقایق وی خیرگی است و شمره همه عقلمندان نظر بجا پی صنع وی معجزه
نموده است و چنانکه در عظمت ذاتش اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل سپارد که یک لحظه از عجاب
سینح وی زلف غایت آستی و یکلایت و کسینت و انبف و درشت نماید که همه آثار قدرت اوست و همه اوزار عظمت اوست
و همه با این توان نیست او پرتو نهال حضرت او و بر چه پست است از دست او و همه بدوست بلکه خود همه اوست که
تین پرتو پرتو و بیستی نیست بلکه توفیق همه پرتو پرتو توفیق اوست و در و در محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
که سید پیغمبران است و راه نای و راه بر مومنان است و این سر راه بویست و کزیده و بر دشته حضرت است
و بر حجاب یاران و مله بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه است و پیچیده آگاهنده راه شریعت است اما بعد از آنکه
آدمی را سبازی و بر زه نیا فریده آگاه بلکه تاروی غیلم است و خطروی بزرگ چه اگر وی از بی نیست بادی است

۱۳۰۲

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل نهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در خجیات و این نیز ده اصل است اصل اول
 در توبه و پیران آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و جفا اصل چهارم در دورویی و زهد اصل پنجم
 در نیت و اخلاص اصل ششم در محاسبه مرآتیه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
 و شوق خداستعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت نیست فهرست ارکان و اصول کتاب یکم یا رسالت
 و مانند این کتاب چهارمین چهار عنوان و چهل اصل اشترح کنیم برای فارسی گوینان و قلم نگاریم از عبارت بلند و
 منقطع و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را در یابد چه اگر کسی را رغبت تحقیق و تدقیق باشد و برای این باید که از
 کتب تازی طلب کند چون کتاب جواهر علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی تبارز
 کرده آمده است که مقصود از این کتاب عوام خلق اند که این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از چند نمائشان
 گذشت از وسیعانه و تعالی نیست ایشان و التماس نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شواست یا و کدورات تکلف و کلام
 گرداناد و امید رحمت و برادر راه صواب گشاده گرداند و میسر گرداناد و توفیق ازانی دارد تا آنچه برایان گفته آید
 بمعاملت و فاکرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی وزیدن سبب بال آخرت بود و نحو ما اینها
 آغاز کتاب دیر یاد کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویش است بدانکه کلید
 معرفت نیز دتعالی معرفت لفظ خویش است و بر این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
 سبحانه تعالی سَمِعْتُمْ لَيْتَ كَيْفِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى تَبَيَّنَ لَكُمُ الْكَيْفِيَّةُ فَأَنْتُمْ سَمِعْتُمْ
 خود در عالم و در نفوس ایشان ایشان تا نیمه حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله سیح چیز متبذره دیگر از توفیق
 چون خود را نشانی دیگر را چون شمس و ماه را که گوی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق
 را نشاید که ستور از خویش تا بهر شمس که تو از خویش تا این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر و باطن
 و از باطن خود این قدر نشانی که چون گرسنه ای نان خوری و چون تشنه ای آب دگری آفتی و چون شهوت طلب کنی قصد کن
 کنی و بهر ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت چنان طلب باید که تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت اندرین
 نظر نگاه بجه کار آمده و تبار برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست
 صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات دوکان و بعضی صفات بیوان و بعضی
 صفات و سنگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گویند و دیگران غیب و علایت اند که چون این ندانی
 سعادت خود طلب توانی کرد چه بهر یکی ازین خدا دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و دنی خورند و خشن و گشتی
 اگر نیست اگر تو ستوری شب روز چه از آن کن که تا کاشتم و فرجه است دار و غذای دوکان و دستان و کشتن و ششم

انبیاء و اولاد علیهم السلام نیز توحید و وحدت نهاد و گفت **يَسْمَعُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ الْمَلِكُ**
الْقُدُّوسُ الرَّحْمٰنُ الَّذِيْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ که هو الله که بیست و یک مرتبه در رساله منتهی به مقادیر علیهم السلام و در کتب
 و تعلیم کتب و تحکیمه و آن کائنات من قبل این حدیث منکریم آن بود که اخلاق ناپسند
 که صفات به نام است از ایشان پاک کند و تعلیم کتاب و حکمت است که صفات ملائکه را باس و خلعت نشان گرداند
 و معصوم و انکیما است که از هر چیزی باید و آن صفات نقص است پاک و بر سر نه شود و بهر چیزی باید و آن صفات
 کمال است راسته و پیراسته شود و سر حکمها آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد و چنانکه اول زلزله
 صلی الله علیه و سلم ندید که دو گفت **وَاذْكُرْ لَكُمْ رَبَّكُمُ الَّذِيْ كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ** و کتبش را که کتب نبی است و معنی بتل آن بود که از هر
 چیز راسته کرد و معنی خود را بوی و بد جلد و فداکاری این کیمیا نیست و تفصیل وی در از است اما عنوانی معرفت
 چهار چیز است و ارکان وی چهار معاد است و بر کفی را از وی اصل است اما عنوان اول است که تحقیق خود
 را بشناسد و عنوان دوم است که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم است که تحقیق دنیا را بشناسد عنوان
 چهارم است که تحقیق آخرت را بشناسد این چهار معرفت تحقیق عنوان معرفت مسلمان است اما ارکان معادله
 مسلمان چهار است و دو باطن تعلق دارد و دو باطن آن دو که بظاهر تعلق دارد و در کن اول گذاردن فرمان
 حق است که از عبادات گویند و در کن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که از معاملات
 گویند و اما آن دو که باطن تعلق دارد و در کن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد
 و کبر و عجب که این اخلاق را جهلکات گویند و عقوبات راه دین و دیگر کن آر ستم و است باخلاق پسندیده چون
 صبر و شکر و حجت و قناعت و توکل که از انجیات گویند و در کن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول از عبادات
 اول است اصل دوم و طلب علم اصل سوم و طهارت اصل چهارم و نماز اصل پنجم و زکوة اصل ششم و روزه اصل هفتم
 و حج اصل هشتم و تلاوت قرآن اصل نهم و زکوة کار و دعوات اصل دهم و تربیت و اراد کن دوم و ادب معادلات و این نیز
 ده اصل است اصل اول و ادب طعام خوردن اصل دوم و ادب نکاح اصل سوم و ادب کسب تجارت اصل چهارم و در
 حلال اصل پنجم و ادب صحبت اصل ششم و ادب لبت اصل هفتم و ادب سفر اصل هشتم و ادب با رع و دو اصل نهم در
 ادب هر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت را ندان کن سوم و در بریدن عقوبات راه دین
 که از جهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل
 سوم در علاج شره سخن و افات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و خند و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
 اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و شمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل نهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز در اصل است اصل اول
در توبه و پیران آمدن از مطالع اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف بجا اصل چهارم در درویشی و زهد این پنجم
در نیت و خلاص صدق اصل ششم در محاسبه مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
و شوق خدا تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت نیت فہرست ارکان و اصل کتاب کیمیای سعادت
و ماندن رکن پنج چہار عنوان و چہل اصل اشرح کنیم بزی فارسی گویمان و قلم نگاریم از عبارت بلند و
مغلق یعنی باریک و دشوار تا فہم عوام آن را در یابد چہ اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید کہ از
کتاب تازی طلب کند چون کتاب حیا علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر کہ درین معنی تباری
کرده آمدہ است کہ مقصود از پنج کتاب عوام خلق اند کہ این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از حد فہم ایشان نماند
گذاشت نیز و سبحانہ و تعالیٰ نیت ایشان و التماس نیت ما در اجابت پاک گردانا و از شواہب یا و کدورات خلقت لاسم
گردانا و ہمد رحمت و پاد و راہ صواب کشادہ گرداند و میسر گردانا و توفیق ازانی دادا تا آنچہ بزبان گفتہ آید
معاشرت و فاکردہ شود کہ گفتاری کردار ضایع بود و فرمودن بی و زبیدن سبب بال آخرت بود و نحو ذلک
اخاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چہ است عنوان اول شناسن خویشین است بدانکہ کلید
معرفت یزد تعالی معرفت نفس خویش است و بر این گفتہ اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
سبحانہ تعالی سَلِّطْهُمْ لِمِثْلِهِ لَافِ الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْكَيْفُ لِكُلِّ شَيْءٍ
خود در عالم و در نفوس ایشان ایشان را ہم با حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جملہ بیخ چیز تو بہر دیگر از تو بہت
چون خود را نشانی دیگر را چون شمس و ہما کہ گوی من خود را بشناسم و خلط میکنی کہ چنین شناسن کلید معرفت
را نشاید کہ ستور از خویشین بہر شمس کہ تو از خویشین این سروروی و دست پای و گوش و پوشت و پوشش ہر شمس
و از باطن خود این قدر شنای کہ چون گشتہ ی نان خوری و چون شست آید کسی نفی و چون شہوت غلبہ کند قصد نکام
کنی و بہ ستوران با تو درین برابر اند پس تحقیق بطلب یاد کرد ما خود چہ چیزی و از کجا آمدہ و کجا خواہی رفت اندرین
منزل گاہ بچہ کار آمدہ و تبار برای چہ کا آفریدہ اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست
صفات کہ در باطن تو جمع کردہ اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات دوکان و بعضی صفات میوان و بعضی
صفات فرشتگان تو ازین جملہ کدامی و کدام است کہ آن حقیقت گو بہت و دیگران خوب عاریت اند کہ چون ندانی
سعادت خود طلب توانی کرد چہ بر کنی ازین عدا دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور سعادت می خوردن و شوق و کشتی
کر نیست اگر ستوری شب روز چہ دانی کن کہ تا کاشیکم و فرچہ رست دار و غذای کان و ایشان ندان و کشتن و ششم

را ندانست و غذای دیوان شرابخان و مکر و حیل که در آن است اگر تو از ایشان بکار ایشان مشغول شوی تا براحت
و یکبختی خویش بری و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشایده جمال الهی است و از و ششم صفات بهایم
و سابع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوی و در صل خود جبهه آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بشناسی
آن جمال راه و بی و خوشتر از دست شهوت و غضب خلاص می و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سابع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا بسیر کنند و بخدمت خویش بر بند و شرب و روز
مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را پیوسته کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گری و از یکی مکر خجسته
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار واری تا تخم
سعادت خویش بعبادت ایشان بدستی آوری و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را در زیر پای آوری
و در وی بقدرگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبادت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت است
از این پشت درجه این معانی ترا دانستی است تا از خود چیزی اندک نشناختی باشی و هر که این را نشناسد نصیب
از راه دین نشویرد و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو
چیز یکی این کالبد ظاهر که از آن گویند که از بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی پلن که از نفس گویند و دل گویند و از
گویند و از بصریت پلن توان شناخت و بچشم ظاهر توان دید و حقیقت توان معنی باطن است و هر چه از آن است
همه تبع و است و لشکر و خدمتگار و است و ما از نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت
آدمی را می خواهیم که گاه از ناروح گویند و گاه نفس و بدین دل زان گوشت پاره می خواهم که رسیدن نهاده است
از جانب چپ که از قری نباشد که آن تا توان را و مرده را نیز نباشد و از بچشم ظاهر توان دید هر چه از آن را با این
چشم توان دید ازین عالم باشد که از عالم طهارت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده
است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر که بکبالت و است و همه عفتنای من لکرا و اند و با و شاه جمله تر
او است و معرفت خدای تعالی و مشایده جمال حضرت می صفت است و تکلیف برو است و خطاب با وی ثواب
و عقاب و است و سعادت و تفاوت اصلی می را است و تن اندرین همه تبع و است و معرفت حقیقت وی و معرفت
صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جبهه آن کن تا ویرا بشناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و آنجا باز خواهد رفت و آنجا بغیرت آمده است
و تجارت و حراست آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراست بشناسی انشاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی شناسی پس حقیقت وی شناسی که چه چیز است پس لشکر و

شناسایی پس علاوه بر این لشکر تباری پس صفت می شناسایی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل میشود و باین
 معادیتش این چون سدیدین هر یکی اشارتی کرده اید است و بی طاعتی که آدمی را در حق خود هیچ شک نیست
 و بی نیت و بی کمال طاعتی که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میجویم و چون
 این صفت نباشد حق مروری باشد و اگر کسی چشم فرو کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه در آن
 را چشم نماند و بد فراموش کند حق خود را ضرورت می شناسد از خوشبین با خبر بود اگر چهار کالبد و زمین و آسمان و
 هر چه در آن است بچشم نبیند و چون کسی اندرین نیک نیل کند خیری از حقیقت آخرت نیلاند و بداند که روا بود که کالبد او
 با کمال بنا شود و بی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت کمالی و بی چه نیست و صفت خاص است
 چیست و چه نیست و چه نیست نداده است که ویرا بخاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح کرده چنانکه
 حق تعالی گفت و کس که گفت که حق تعالی میگوید **فَلَا تُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَلَا يُمْسِكُهُ الثَّمَلُ** پیش ازین دستور نیافت که بگوید حق
 از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَلْفُ** عالم خلق جداست و عالم جدا هر چه ساحت و
 مقدار و کسیت را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در صل اخت یعنی تقدیر بود و دل آدمی را و مقدار و کسیت
 نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جمل بودی بخیری و در
 دیگر جانب هم تمام بود و در یک حال هم عالم بودی و هم حایل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر
 نیست و مقدار را بوی راه نیست فریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق
 است و بدان دیگر معنی از عالم امر است از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزی است که مساحت و مقدار را بوی راه نبود
 پس کسانیکه پذیرند که روح قدسیت غلط کردند و کسانیکه گفتند که عوض است هم غلط کردند که معنی را بخود قیام نمود
 و متع بود و جان اصل آدمی است و هم قابل تمسک است عوض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند که
 جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر و اما چیزی دیگر است که آن را روح گویند و قسمت پذیر بود و لیکن آن روح
 مستور آن را نیز باشد اما این روح که ما آن را دل می گوئیم محل معرفت خداست و عو ضل و بهایم را این نباشد و این
 از جسم است و نه عوض بلکه گویند است از جنس گوهر و سنگان و حقیقت می شناسد خلق دشوار است و در شرح کردن آن
 خصص نیست و در ابتدا و رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چنانکه راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت
 بشود کند و در این معرفت او حاصل شود و آنکه کسی بشنود و این معرفت از جمله آن است که حق تعالی گفت
أَلَا إِنَّ جَاهِدَكَ لِنَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْفَكُ مَا يَكُونُ لَكَ بِهَا مَبْدَأٌ وَكِسَاءٌ مجاهدت بمنزله تمام نموده باشد و بوی حقیقت روح گفتند
 نباشد و اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید و نیست کسی که لشکر را نداند چنانکه تواند کرد **فصل** بدانکه حق تعالی است

و اندرین ملک دل را لشکر است و ما اعلم بحقوقه و کماله و دل را فزیده اند برای آخرت آفریده اند و کمال
 وی علی سبب است و سعادت و در معرفت خدای تعالی است عزوجل معرفت خدای تعالی و بر معرفت صانع
 تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس قوم کمال
 است پس معرفت صید است و حواس ام وی است و کالبد مرکب وی و حامل دایم و سیت پس ویرا کالبد بدین سبب
 حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و طوبیت بدین سبب ضعیف است و اندر خطر ملاک است
 درون سبب تنگی و تنگی و از بیرون سبب تنگی و آب و سبب قصد دشمنان و دوگان پس بر السبب تنگی
 و تنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب درابد و لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان
 و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب وی را سبب دفع دشمنان بر روی بد و لشکر حاجت افتاد یکی
 ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نه بیند ظاهر را
 و دشمنی را که نه بیند و تن کردن ویرا و ارکات حاجت افتاد و بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوشت
 و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است منزه گاه آن در باغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
 تذکر و قوت توهم و هر یکی از این قوتها کاست خاص و اگر یکی بخل شود کار آدمی بخل شود در دین دنیا و جمله این
 لشکر ظاهر و باطن همه فرمان دل اند و او میر و پادشاه همه است چون بان فرمان دهد بگوید و چون دست و پا
 و دیگر و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد باندیشد و همه را
 بطمع و طمع فرمان بردار کرده اند تا آن گاه که پادشاه را ندانند و غش بر گیرند و صید خود حاصل کند و تجارت
 آخرت تمام کند و خشم ستاد خویش بهشتی از طاعت و دشمنی این لشکر دل را طاعت و دشمنی فرشتگان را از صفت
 را که خلاف تواند کرد در هیچ فرمان بلکه بطمع و غلبه فرمان بردار باشد و فصل شش اشق تفصیل لشکر دل دراز
 و آنچه مفصل است اینها را معلوم شود بدانکه تن چون شهر است و دو پای و اعضا چون پیچید و آن شهر اند و شهوت
 چون عامل خرج است و غضب چون تخمه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و با و شاه را این همه
 حاجت است اما مملکت است کند و لیکن شهوت که عامل خرج است دروغ زن و فضول و خلیط که است و هر چه وزیر
 عقل گوید بجا الفت و بیرون آید همیشه خوانان آن باشد که هر چه در مملکت است همه بهانه خرج بستاند و این
 غضب که تخمه است شر و ریخت و تند و تیز است که کشن و کشن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر شهوت است و همه
 کند و عامل دروغ زن را بیدار دارد و هر چه وزیر خلاف وزیر گوید شود و تخمه را بر و سلط کند تا دوازده فصل
 باز دارد و تخمه را نیز گرفته و بهشت که در دنیا پای از حد خویش بیرون نه اند چون چنین کند کار مملکت نظام

بود و همچنین بادشاه دل چون کار با شربت و زعفران کند و شهوت و غضب با نیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را
انسان نگردد اندک حکمت تر است بود و راه سعادت و رفعت و رسیدن بحضرت اہمیت بروی بریدہ نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب گردد اندک حکمت بر آن شود و بادشاه بکثرت گردد و بلاک شود و فصل ازین جمله گرفت دانی که شهوت
و غضب برای طعام و شربت نگذاشتن تن آفریدہ اند پس این ہر دو خادم تن اند و طعام و شربت علت تن است
تن را برای حامی حواس آفریدہ اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواسی عقل آفریدہ اند تا دام وی باشد
کہ بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریدہ اند تا مشغول و چرخ وی باشد
کہ بنور وی حضرت انوریت را بیند کہ نسبت وی است پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارہ جمال حضرت
الہی آفریدہ اند پس چون این مشغول باشد بنده و خادم در گاہ اہمیت است و آنچه حق تعالی گفت کما اکملکم
الخلق الاکملین الاکملین بعد از آن معنی وی نیست پس دل آفریدہ اند و این ملک و لشکر بوی دادہ اند و این
مرکب تن را بوی سپردہ اند تا از عالم خاک منفری کنند با علی علیہ السلام کہ حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی
بجای آرد باید کہ بادشاه وار بر صدد حکمت بنشیند و حضرت الہی را قلمہ و معصوم سازد و از آخرت وطن قرار گاہ
سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب از دست پای و اعضای و خدمتکاران و از عقل و زیر و از شهوت حافظ مال و
از غضب شجاعت و از حواس حاسوسان ساد و بر یکی را عالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال دیگر
و این است صاحب یک ساد و تا جاسوسان جمله از اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ کہ در آخر دماغ است خرطیہ سازد
تا از قلم این اخبار در دست صاحب بیدار سازد و بگوید و بوقت خود بروی عقل عرضہ میکند و زیر و رفت آن اخبار
کہ از حکمت بوی میرسد تدبیر ملک و تدبیر سفر را بدینا میکند چون بداند کہ یکی از لشکر چون شهوت و غضب غیر آن مانع
شدہ بر بادشاه و پای را طاعت و بیرون نہادہ و راہ بروی بخوابد و تدبیر آن کند کہ بجا دوشمخول شود و دیگر اسب
صلح باز دارد و قصد شہن و کند کہ ملک بی ایشان است نماید بلکه تدبیر آن کند کہ ایشان را بجد طاعت آورد تا در سفری
کہ پیش دارد باریا باشند خصم و رفیق باشند و در و نہ راہ زن چون چنین کند سعادت باشد و چون نعمت گذارہ باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بسیار بدو اگر بخلاف این کند و بوقت از فرمان و دشمنان کہ مانع گشتہ اند بر غیر و کا نعمت
باشد و شقی گردد و کمال عقوبت آن باید فصل بدانکہ دل آدمی را باہر یکی ازین لشکر کہ در و روان است علاقہ قوی است و او را
بر یکی صفتی و خلقی پیدا آید بعضی از این اخلاق بد باشند کہ او را ملاک کند و بعضی نیکیا باشند کہ او را سعادست ریزد و جمیع آن خلایق
اگر چه بسیار است اما چارہ جنس اخلاق بہ اہم و خلایق سلع و خلایق تپا طبعی اخلاق ملاک است چہ بہ کہ در وی شہوت زیادہ
اند کا بہ اہم کند چون شرہ پر خوردن جماع کردن پیدا کنند و روی خشم نہادہ اند کا ساگ شیر و گرگ کند چون زدن و شتی و در

خلق افتاد و بدست و زبان و سبب آنکه در وی مکر و حیل و تدبیر و فتنه و تخنق میان خلق نهاده اند که در بیان
کند و سبب آنکه در وی عقل نهاده اند که ملائک کند چون دوست دشمن علم و صلاح و پرستش کردن از کار و
و صلاح جستن میان خلق و غرور و بزرگ داشتن خود را از کارهای خس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها
و عیب داشتن از اجل و نادانی و محققیت گوی در شرت آدمی چهار چیز است سخی و خوکی و دیوی و ملکی که سبب که
نگریده و مذمومت نه برای صورت دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم فخر و خوک
نیز به سبب مذمومت بلکه سبب محیی شره و از حرص بر چیزهای پلید و شرت و حقیقت روح کی و خوکی
این محیی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این محیی است که گفته اند آدمی را فرموده اند
که مژغله از آنرا و انوار فرشتگان است بنده مکر شیطانی کشف میکنی تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیزد
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مزین است لیکن جدای تعالی مراد وی حضرت
و ادنا و مقهورین گشت و مراد هیچ بشر نتواند فرمود و نیز فرموده اند که این خریز بر حرص شت و او کلب
غصبت با بوب و زیر دست عقل از باختر لغزبان و نه چیز ندونه نشیند اگر چنین کند و از این خلاق و صفات نیکی
جمل شود که آن چشم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد در وی خلاق پدید آید
که آن چشم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یاد بیداری مثالی کشف کند خود را بیدار که خدمت بسته
پیش سلی یا خوکی یا دیوی کسی که مسلمانی را سیر گرداند و در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو بپر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف و سنجید حساب گیرند
سب و روز که خدمت بسته اند و مراد انفس خود و حال ایشان بحقیقت نیست اگر چه بصورت آدمی میمانند و فرود
قیامت این معنی آشکارا شود و صورت بزرگ معنی باشد تا آنکه آن که شت و آرزوی غالب بود بر صورت خوک بنشیند
و آن که سگ را خشم بر سر غالی و بجهت سگ اگر گنبد و بر آن نیست کسی که گری بخواند تعبیر آن مردی است که با او اگر خوکی بنشیند
پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مگر است آن قدر که سبب خواب از این عالم دور تر شد صورت تبع معنی شد
تا هر کسی را آن صورت پدید که باطن او خبیث است و این سر نیز که است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند
فصل چون دیشی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب مابین حرکات و سکات خود را تا از این
چهار در طاعت کلامی و حقیقت شناسی اندر هر حرکتی که میکند صفتی مبدل تو پیدا شود که آن دل تو بماند
و در صحبت تو با آن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق از این چهار قهرمان شکاف از طاعت
خریز سهبت داری در توصیف پلیدی و بی شرمی و حریمی و جالبوسی و خنسی و حسد و شامت و غیر آن

و این در وی است

خطابت چه خوردن و جماع کردن به ثبوت باشد و این خود ستوران داده اند و خوردن شتر برین از خوردن مردوست
 و جماع گنجه شک بیشتر از جماع مردوست پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و علیک و ایضا انقبض باشد و این سباع را داده
 اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند بهت و زیاده از ان کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدایر ایشانند
 و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفت شنگان است و این صفت و بهایم
 و سباع متولی است و بهیمنه خود میزند تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت **وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّامِیَاتِ مِنْ**
جَمِیعِ مَآکِلٍ وَفِیهِ رِیاضَاتٌ لِّكُم مَّا کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و دیگر صفت غریب و عاریت است و ایشان را مدد
 و چاکری او فرستاده اند و برای نیست که چون بهیمنه و غضب بماند و نه شهوت او بماند و بس با جوی روی روشن نورانی
 و آراسته معرفت حق تعالی بصفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق املا اعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت
 است باشد و فی مقعد صدق عندنا **مُقْتَدِرٌ بِمَا یَآرِیکَ وَکُنُوزَ تَارِیکِی** بآنکه در گنج گزیده باشد از
 معصیت و گنهاری بآنکه آرام گرفته باشد باشد شهوت و غضب و بهیمنه شهوت وی بود درین جهان گشته باشد و در
 دل و سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سروی زیر و گونا
 بود و می گویند که گفت **وَلَوْ کُنْتَ تَرَى اِذَا الْخَمْرُ مَیْمُونٌ اِیَّهَا فَکُنْ مُسْکِرًا وَتَرَى السَّامِیَاتِ مِنْ**
دَجِیْمٍ بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای آن گفت **وَمَا اَدْرَاکَ مَا یَیْسِرُ لَکَ فِی السَّامِیَاتِ**
 نیست و شرف وی بدست است که بجز آن بهیمنه است و بهیمنه خلق از آن غافل باشد و شرف وی از دو وجه است یکی از دو
 علم دیگر از وی قدرت اما شرف او از وی علم بر دو طبقه است یکی است که بهیمنه خلق آفراننده و هست و دیگر
 که پوشیده تر است و هر کسی شناسد و آن غریز تر است اما آنچه ظاهر است است که او را قوت سجده علیها و معرفت صنعتها
 تا بآن همه صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون بنده سهو حجاب طرب بخوم و علم شریعت و با آنکه
 او یک جزو است که قسمت نیز پذیرد و بهیمنه علیها در گنجه بلکه همه عالم در و چون ذره باشد در دریا و در یک خطه
 در فکایت و حرکت خود از اثری بیعی شود و از شرف بعرف شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه
 آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره شناسد و مساحت بگوید که چنانکه نیست و مای را از قدر و رایجیله
 بیرون آورد و مرغ ملازمها بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و سبب سخن گویند و هر چه در عالم عجایب
 علیها است بهیمنه نیست و بهیمنه علیها که هست او را از راه پنج حواس حاصل ید و بدین سبب که ظاهر است که بآن راه بوی
 دانند و غیر نیست که از درون دل روزی نشاوه است بلکه آن آسمان چنانکه بیرون دل پنج دروازه گشوده است بعالم
 محسوسات که آنرا عالم حجابی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و تفسیر خلق عالم حجابی را محسوسانند و این

نحو و مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس اند و این بی مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزی
 دیگر است علوم را و چون نیست یکی خواب است که چون در خواب آه حواس بیهوده و آن در روزی که نشاده شود و از
 عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیر و نا آنچه مستقبل خواب بود به بیند و شناسد یا روشن چنانکه خواب بود یا لایق
 که به تعبیر حاجت فتنه و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود به معرفت او کمتر بود و می بیند که در بیداری
 غیبت بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر باید دانست
 که شش دل چون آینه است مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در وی هست چنانکه صورتها
 یک آینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بدارای همچنین صورتهای لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از
 محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود و از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
 خواب از محسوسات فارغ شود لا جرم آنکه در گوهر و سبب از مطالعه ملکوت پیدا کند که در ملکوت اگر چه حواس سبب
 خواب فرو بسته خیال بر جای خود بماند و با آن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و در صبح و کشف
 باشد و از عطا و بخشش خالی نبود چون بهیرونه خیال مانده حواس آن گاه کار با بی عطا ولی خیال باشد و می
 گویند فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَهَرَبْتُمْ إِلَى الْآلِ هَؤُلَاءِ هُمُ الَّذِينَ كَانُوا أَصْحَابُ الْأَنْبِيَاءِ قَدْ أَخَذْنَا لَهُمْ بَآلِهَتِهِمْ
 فَاتَّبَعُوهُمْ وَكُنُوا لَهُمْ قَوَّامِينَ يَكُونُوا لَكُمْ آيَةً أَنَّكُمْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْلِمُونَ و دلیل دیگر آنست که بچشم نباشد که او را در صحنهها و خاطراتی راست بر سبیل الهام
 دل نیامده باشد که آن نازده حواس نباشد بلکه در دل پیدا آید و نه دانند که از کجا آمد و با این مقدار شناسد که علمها همه
 از محسوسات نیست و با این سبب بدانند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم
 آفریده اند لا جرم محجوبی بود از مطالعه آن عالم و نا از آن فارغ نشود و با آن عالم راه نیابد **فصل** لگان که بر وزن
 دل ملکوت بی خواب و بی مرگ نشاده گردد و که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را با نیست کند و دل
 را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و ناپا بپشت این جهان پاک کند و جای غالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس
 معطل کند و دل را به عالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه اندر بعد بر دوام میگوید بدل نه زبان ناخشان شود که از خود و خبر خود
 و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ خبر ندارد و اگر از خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزی بر وی کشاده
 شود و آنچه دیگران در خواب بیند او در بیداری بیند و از لوح فرشتگان در صورتها نیکی و او را بد آید و پیغمبران
 را دیدن گیرد و از ایشان فائده گیرد و مدد یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند کسی را که این آه کشاده شد
 کارهای عظیم بیند چنانچه در حد و صفت یاد فائده رسول صلی الله علیه و سلم گفت رویت لی الارض فاریت مشارقها و
 مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَلِكَ يُبْرِئُ الْيَاسِرَ مِنْ أَيْدِيهِمْ أَهْلَهُمْ مَلَكَوْنَهُ السَّيِّئَاتِ الْأَكْبَرُ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا هم ازین راه بودند از راه حواس تعلیم و هدایت این همه مجابده بوده چنانکه خدای تعالی
 گفت وَتَنْتَبِهُنَّ إِلَى اللَّهِ لِيُنْزِلَ لَهُنَّ مِنْ سَمَاءٍ مِائِدًا وَتَذَكَّرْنَ يَوْمَ يَحْشُرُهُنَّ فِي الْحُفْرِ وَتَنْتَبِهُنَّ إِلَى اللَّهِ لِيُنْزِلَ لَهُنَّ مِنْ سَمَاءٍ مِائِدًا وَتَذَكَّرْنَ يَوْمَ يَحْشُرُهُنَّ فِي الْحُفْرِ
 که آن کار خود راست کند خداوند رب اشرق و اعرب کالاله الا هو فاختار و کذا چون او را بویکی گرفت
 تو فارغ شود و بخلق میامیزد و اصیل علی ما یقولون و اجمعهم و کذا این همه تعلیم ریاضت مجاب
 است مادل صافی شود از عداوت خلق و از شهوات دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان این است و این راه
 نبوت است باصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت
 باره نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم او میان از حضرت عزت بردارهای ایشان میریزد و درستی
 راه هم تجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به بران عقلی اگر ترا بدو این حال حاصل نشده است و به تسلیم
 نیز حاصل نشود و بران عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن بود که باین ایمان آوردی و تصدیق کنی تا از هر
 سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای است و باین شرف دل آدمی معلوم شود و به
 فصل گمان بر کاین پیغمبر این مخصوص است که گوهر همه در میان در اصل فطرت شایسته نیست چنانکه هیچ اثر نیست
 که در اصل فطرت شایسته نیست که از آن عینه سازند که صوت همه عالم را حکایت کند بلکه از کار درجه هر کس
 کند و بر آتیه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی وی غالب شود و در وی تمکن شود بدین حد
 طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی فطره فاولاه یهودانه و غیره و این حسنه و از علوم
 این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی اٰلِهٖ وَ عَلٰی حَسْبِهِمْ عَافٍ
 و از یکی بیشترست گوید بی این سخن است بود اگر چه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون
 همه باین تصدیق کننده بود و میخاکه این فطرت همه در میان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه در میان است چنانکه
 گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ قُلْ فِطْرَتُ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِشَيْءٍ مِّنْ عِندِ رَبِّهِ
 معلوم شده که این پیغمبر این مخصوص نیست چه پیغمبر آدمی است قُلْ اَمَّا اَنَا فَاَنْتُمْ مِثْلُكُمْ لَيْكُنْ كَمَنْ يَدْعُو
 راه کشاده مثلا اگر صلاح خلق جمله ویران نمایند و ایمان دعوت کنند آنچه او را نموده اند از شرعیت گویند و او را پیغمبر
 و حالت او را مجرّم گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود و او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و در حقیقت
 که هر که این حال پیدا یابد دعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی است که او را بدعوت مشغول نکند یا آن
 سبب که این در وقت بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را تالیف دیگر بود که
 درین لی موجد و بنود پس باید که ایمان درست داری و ولایت و کرامت او را بدانی که اول این کا مجابده تعلیم

واجتهاد را بان راه هست لیکن هر که کار رود و در دونه هر که رود و در سده و نه هر که جوید یا بد و لیکن هر کاری که عزیز تر بود
 شتر از آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریف ترین حیات آدمیت و مقام معرفت و طلب کردن این
 بی نیجاده و بی پیری بخت و راه رفته زهدت نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق سعادت نکند و تا در اول او را
 باین سعادت حکم نکرده باشد باین مرد نرسد و یافتن درجه مامت و علم ظاهر و در همه کارها اختیار بی بخت است
فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که از اول گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
 نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن نسبت که همچنانکه عالم جسم میسر اند
 ملائکه را با دستور و این توانی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آوزد و بوقت بهار و بادا گلشن
 و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صوت کنند و بسیار آید و بهر چیزی ازین کارها که در وی از ملائکه مؤمل اند دل در
 پیکر که از جنس جسم ملائکه است و از این قدرت و داده اند اجزای از جسم عالم میسر و بنید و عالم خاص برسی تن وی است
 و تن میسر دست چه معلوم است که دل و انگشت نیست و علم دارد و انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبه
 بفرمان دل و چون دل صوت خشم بدید عرقی در صفت اندام کشاده شود و این باران است و چون صوت شہوت
 در دل پدید آید با و پیدا شود و بجان انگشت شہوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوی که در زیر زبان
 است بخیمت بر خیزد و آب ریختن گیرد و طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشید نیست که تصرف دل و تن
 روشت و تن میسر دل است و لیکن باید دانست که روا بود که بعضی از دلباشریف تر و قویتر باشد و جوهر ملائکه مانند که
 بود که جسم دیگر درون تن او مطیع گردد و اگر طبیعت وی شلوار شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون هست
 در بیماری بند و بهتر شود و اگر در تند سستی بند و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بند و تابان نزدیک او آید حرکتی در اطن او پیدا
 آید و اگر صحت در آن بند که باران آید بسیار این میسر است بر زبان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه از چشم زدگی گویند
 و میسر هم گویند ازین باب است در جمله شریف نفس آدمیت در جسم و دیگر انفسی که حسود باشد و شلا ستوری نیامد بیک حکم حد
 ملائکه آن تو هم کند آن تنور در زمان ملائکه شود چنانکه در خبر است که بعضی در خلل ارجل لغیر و ارجل القدر پس این نیز از عجایب
 قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد میجره گویند و اگر نباشد که را
 گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را بینی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را سحر گویند و سحر و کلمات و میجره
 همه از خاصیت دل آدمیت است اگر چه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن کند و فصل بسیار
 جمله که رفت ندانند و از آنصفت نبوت هیچ چیز نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
 آدمی است و حاصل آن خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف است

دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن نیست اثر نکند بطریق کمال
 خلق در آن باشد تا صدای بنود در آن مسموم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود تا تعلم حاصل شود و او را بی علم
 از باطن خود و چون روا باشد کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود او و از بی تعلم روا باشد
 که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد بر علمها یا بیشتر از آن از خود باشد پس این علم لدنی گویند چنانکه حضرت علی گفت: **وَعَلَّمَ اللَّهُ الْكَلِمَاتَ لِمَنْ يَشَاءُ** هر که را که بخواهد علم را در دل او بگذارد و او را بی علم بود و
 هر که را که ازینها بود پس در هر حال باشد و در هر کی نیز تفاوت بسیار است چنانکه او را از هر کی اندکی باشد و کس
 باشد که بسیار باشد و کمال رسول صلی الله علیه و سلم بان بود که در هر سه خاصیت نبوت کمال بود و چون از هر سه
 خواست که خلق را به نبوت اواره و بدنام نماید و بکند و راه سعادت از وی بپاموزند ازین هر سه خاصیت هر کی را
 نموداری بدارد و خوب نمودن را خاصیت قرست راست نمودن دیگر و خاطر و علوم نمودن دیگر و آدمی را ممکن نیست
 ایمان آوردن بچیزی که او را در جنس آن نباشد چه هر چه او را نمود و بنود خود و خصوصیات آن مضموم نشود و از بهر این است
 که هیچکس حقیقت اهریت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق در درست و در کتاب معانی هما است بر بیان روش
 گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما را میسر است که بر بیان این خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که از ان
 خبر نیست که ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگویم که رسول صلی الله
 علیه و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه در مرتبه فوق وی است پس از او میان قدر بیشتر و چنانکه ما را
 این قدر بیش معلوم نیست چنانکه از ادب بودی و ما را حکایت کردند که کسی بهیفته و حرکت نکند و ندیدند و ند
 و نه گوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون نتواند بینا بود و این نمی تواند ندانست بر گزینان را با و در شمی که آدمی
 بر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حضرت علی **لَا يَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَخْتَفُونَ بَعْضًا مِنْ أَعْيَانِهِمْ** و کما یأثمهم
بِمَا وَكَّلَهُمْ گفت **وَأَذَلَّهُمْ هَيْدًا وَابَهُ فَتَسَيِّعُوا لَوْ كَرِهُوا هَذَا** **فَلْيَكْ قَدْ يَكْمُ** و عجب مدار که انبیا و اولیا را
 صفتی باشد که دیگران از ان هیچ خبر نداشتند و ایشان از ان لذتها و حالتها و شرفها باشند می بینی که کسی او را ذوق
 شعر نباشد آن سبب نیست و زان سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او معنی آن تفهیم کند بنماید که او را از حسن آن خبر نیابد
 و همچنین که سرگرم معنی الوان و لذت دیدار و فهم نمکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از او را کلمات بسیار
 در مرتبه نبوت آفریند و پیش از ان کس از ان خبر نباشد **فَصَلِّ لِنَجْعَلَ لَكَ نَفْسًا كَوْكَبًا** و این معلوم شد و راه صفایان معلوم
 شد که چیست و همانا که شنیده باقی از صفایان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باقی این سخن آنجا که کن چیست
 چنانکه هر علم را از حجابات حاصل شود چون آن شغل باقی ازین حال حجابات و شغل این جنسیت شغل ازین

جوی کتاب ازان محض می آید از بیرون اگر خواهی که کتاب صافی از فقر و حوص بر آید تدبیرش آن بود که این کتاب بجمعه
از ان بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و فقر و حوص
می کنی تا آب پاک صافی از ان درون حوص پدید آید تا حوص با آن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن بود که آب
از درون آن بر آید چنان این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل با آن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب و ناپسند ممکن بود که این فتح
او بر آید چنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته در حجاب نشود و سبب حجاب است
که چون کسی بخواهد اهل سنت و اخوت و دلائل آن چنانکه در جلد و مناظره گویند اخوت و یگی خود را با آن داد
و اعتقاد کرد که وی این علم خود بر هیچ علم نیست و اگر چه در دل او یکایک این فائز است که شنیده و هر چه چنانکه باطل باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چنان اعتقاد که عوام خلق را بیا موزند تا قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق ازان قالب بکشوف شود چنانکه مغر از پوست و بد آن کسی که طریق
جدل و نصرت آن اعتقاد بیا موزند او را حقیقتی بکشوف نشود چون پندارد که بر آنست که او در ادان پندار حجاب او
گرد و بچشم اندازین پندار غالب شود کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم مجرب باشند ازین وجه
پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید حجاب علم او بود و چون این فتح بر آید او را در جوی بکمال رسد و راه او اینست
و درست تر بود کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل کند و اندک
مایه شهبهت در حجاب کند و عالم از چنین خطر این باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار کنی چون کسی
شنوی که او بدرجه یکا شفته رسیده باشد اما این بیا حیا و مطوفان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز این
را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند ازین از غایات صوفیه برگرفته اند و مثل ایشان آن باشد که همه و ز خود
می شنوید و بقطره و سجاده و مرقع می آرایید و انگاه علم و علما از دست می کنند ایشان که شستن خلق
اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدعوط
چون صاحب عالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل و چون کسی باشد شنیده
باشد که میا از زیر بهتر بود که ازان زربلی نهایت آید چون گنجهای زیر پیش و نهند و ستان برود و گوید زبچه کار آید
و آن را چه قدر باشد که میا یا بد که اصل آنست تر رستمانه و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و دانسته بود مدبر و
و گرسنه ماند و از شادی این سخن که من خود گفته ام که کیمیا از زیر بهتر طریق می کند و لاف می زند پس مثال کشف انبیا
و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زهر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زهر منسل

است و جمله و لیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از آن بیش از صد و نینار در حال نماید
 او را فضلی نباشد کسی که او را هزار و نینار زیاده باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیارست و تحقیق آن
 در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که طلب آن بر خیزند حاصل ایشان قلابه بود کار صوفیه نیز همچون این
 حقیقت و ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال رسید پس باید که برانی که کسی را که از حال
 صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از احوال آن کاریزی ایشان
 پدید آید و نگاه از آن بافتند و تمام نشود و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و از حقیقتی نباشند
 و ایشان پندارند که این کاری هست و از ده پندش باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست و ضغاث احلام هست
 در آن حال همچنین باشد بلکه فضل بر علم کسی را بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد
 و دیگران را شکم بود او خود بی تعلیم بداند و این سخت نماند پس باید که جمل راه تصوف و فضل ایشان را بمانی اگر
 نسبت بهن مطوقان روزگار تحق و در ایشان تباہ کنی و هر که از ایشان در علم و علم طعن میکند بدانکه از بی حاصلی
 میکند **فصل** بهمان گویی که بجه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بان معلوم شود
 که بدانی که سعادت هر چیزی دلالت که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که مقصود
 طبع او بود و مقصود طبع هر چیز آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
 در آن است که باز روی خود رسد و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در حصول و تهای
 نیکوست و لذت گوش در آوازها و کاهنهای خوش است همچنین لذت دل در آن است که خاصیت او است
 و برابر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب با فقر
 محسوسات پنج حواس با هم رانیز هست و بر این بود که آدمی هر چه بداند در طبع اینها خاصیتش را بداند و بداند
 و از هر چه بداند بداند و باشد و هیچ کند و بآن فخر آید و اگر چه در پیست خشن باشد چون بطریق شکار اگر کسی
 داند و گویند تعلیم کن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب داشت خواهد که آن فخر اظهار کند و چون است
 که لذت دل در معرفت کار است و آنی که هر چند معرفت بچیزی نبرد که شرف تر بود و لذت بیشتر بود که آن
 اسرار و زیر خبر دارد و بآن شاد بود اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شاد تر بود و آن کس که بعلوم
 پسندش کل و مقدار آسمانها بداند بآن شاد تر بود و از آن که علم بطریق داند و آن کس که دانست که شطرنج چون
 باید نهاد و بهنا و لذت بیش از آن باید که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شرف تر علم شرف تر بود
 و لذت بیشتر و هیچ موجود شرف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیز باوست و باو شاه و ملک همه عالم و سب

و همه عجایب عالم انار صفت است پس صفت ازین معرفت شریف تر و لذت تر بود و هیچ نظاره خوشتر
از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و تصدقی طبع دل است برای آنکه تصدقی طبع هر بشری خاصیتی هست که در برابر
آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت پل شده باشد همچون شی بودیم که در وی تقاضای
تغذیه پل شده باشد که گل بازماند و دست دارد و اگر او را علاج نکند تا مشهور طبعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاصله رود و او بخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر خیر را بر دل و غالب تر شد از شهوت
معرفت الهی او بسیار است اگر علاج نکند او بخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذت و محسوسات
بیت آدمی تعلیق دارد و لاجرم بمرگ پل شود و در آنجا که در آن پرده باشد پل باشد و لذت معرفت که بدل تعلیق دارد
بمرگ حسغات آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر شود و لذت حسغات آن
که نیست و دیگر شهوتها بر خیزد و شرح این تنهایی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده است و فصل این مقدار گفته است
از احوال گوهر دل و چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد کرد کتاب عجایب تعلوب گفته
ایم و ازین برد و کتاب هم آدمی خویشین شناس نکرد و تنهایی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
کتاب که نیست و دیگر رکن آدمی است و در آخر پیش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتها می غریب است و در تن آدمی چند هزار رنگ و پی و آتخوان است هر یکی ترکیبی
و تصدقی دیگر و برای توضیح دیگر و توازن همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای
برای فتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طیفه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دید
او کمال شود و ندانی که هر طیفه برای چیست و چه وجه در دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است
و شرح علم آن در مجلدای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجیب نیست که ندانی که چنانی باطن چون جگر و سپر و فم و
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای است که طعامهای مختلف را معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند و رنگ آن
تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون و جگر پنجه شود از آن در وی بماند و آن سودا شود و محال برک
است تا آن سودا را از وی بکشند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا بود و زهره برای است تا آن صفرا را از وی
بکشند و چون از جگر بر وی آید رنگ و دقیق و بی قوام بود و کلیه برای است تا آن آب را از وی بکشند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بدوق رود اگر زهره را فنی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت قیران و پلهای صفرا می پدید آید
اگر سپر را فنی رسد سودا با خون بماند و علت های سودا پدید آید و اگر کلیه را فنی رسد آب در خون می پستقا پیدا آید و چشم
بر خیزد و از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن بخل نشود بلکه تن آدمی مختصری است و لذت

از همه عالم که از سر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و جواس چون تارکات تفصیل این دراز است بلکه همه اجزای او در پیش
را در وی مثالی است چون خاک و سنگ و گل و گاو و پری و فرشته چنانکه این سخن گفته اند بلکه از سر چه و پری
که در عالم هست در وی نموداری هست آن قوت که در محدوده است چون طباخ است که طعام را بجهنم کند و آنکه طعام
خوب را بجا فرستد و طفل را با عمار سازد چون بصره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون رنگرزی و آنکه خون را
در سینه زنان شیر بسفید گرداند و در انبیین نقطه بسفید گرداند چون گازر و آنکه در هر خرویی غذا را از جگر می کشد
و بخوبی شستن چون جلالت و آنکه در کلیله باز جگر می کشد و در شانه می ریزد چون تعاضات و آنکه نقل را بر پیون اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را بگلیند و در باطن آنان تنبیه شود چون عیاض سفید است و آنکه صفرا و علته را
دفع کند چون ریش و آل است و شرح این نیز دراز است و مقصود اینست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و آسایش هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو آسایش را ندانی و شکر او که ایشان را
بخدمت تو داشته بجانباری اگر کسی غلام خود را بیک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که چند
روز را پیشه و ران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو بیک خط از خدمت نبایستی تو از او یاد نیاری و دوست
تو کسی نیست و منفعت اعضا را از عالم تو شرح خوانند و علمی غلبه نیست خلق تا آن غافل باشند و نخواهند و آنکه خواهند
برای آن خواهند تا در علم است مانند علم غیب مختصرت و اگر چه بیان حاجت ابراهیم تعلق ندارد و اما کسی که
نظر درین برای آن کند تا عجب است صنع خدای تعالی بنماید و بر آیه صفت اوصاف الهی ضروره معلوم شود یکی آنکه
بداند که بنا کند از این قلوب فرمیده که این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز از بقدرت او راه نیست هر چه خواهد
تواند که در هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد و زنده کرد و بعد باز
مرگ آسان تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم و محیط است همه کار که این چنین عجاایب این همه حکمتهای غریب ممکن گردد
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت بر بندگان نهایت ندارد که از سر چه بیست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه
بضرورت می بایست چون بگردن دماغ که حصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست
و پا و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت نیست بود و بر آن
و چون میگویند و هم بداد چون سیه موی سرخی لب و کوزی بر و دیواری شکر چه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه بآدمی که در دین بلکه به همه آفریده های دیگر که تا پیشه و زینور کمال بر یکی را آنچه بایست داد و باین همه کمال ایشان را
و خدا ایشان را پیشش و از نگاهای بنیکم بایست پس نظر و تفصیل آفرینش آدمی که معرفت صفات الهی است بدین وجه و این

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبعی با آن حاجت است و همچنانکه غراب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر
 دانی عظمت شعر و مصنف و صانع و دل نوزاده بود و همچنین بحایب صنع این و نقالی و مقلح علم است بعبثت صانع
 جل جلاله و این نیز بایستی است و معرفت لغز و لیکن مختصر است باصناف بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
 و دل چون سوار و مصلو و از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته
 آمد تا بدانی که باین آسانی خویش را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتوجه چیز نزدیکی تر است و نیست کسی که خود را نشناسد
 و دعوی شناختن و دیگر کند چون فعلی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوی آن کند که در دنیای شهر سیمانی می خورد
 و این همه شست بود و هم عجیب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی این جمله دشتی بدانکه این گوهر عز و بزر
 بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و از ارضای گذاری و از آن غافل باشی غنی و خوشترانی محکم بود
 جهاد آن کن که دل خود را با جوی و از میان شغل و نیاز و دل آوری و او را بحال شرف خود رسانی که شرف و عز و
 در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیدنی اندوه و بقای بیدنی فنا و قدرتی بیدنی عجز و معرفتی بیدنی شب
 و جالی بیدنی که ورت اما درین جهان شرف و بخت است که استعدا و تسلیکی آند که بآن عز و شرف تحقیقی پیدا کند
 از وی ناقص تر و بیچاره تر از روز چسبیت که سیر بر ما و کرنا و گسنگی و تشنگی و بیماری و بیخ و درد و اندوه است و هر چه
 او را راحت و لذت در آن است نایان کار است هر چه او را منفعت کند با محنی و رنج است که یکسره نیست و عز و بزرگو علم خود را بخت
 و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جابل تر کسیت که اگر یک رنگ در دام او گرفتند
 در خطر ملاک و دلائی بود و ندانند که آنچه خواست و علاج آن چیست و باشند که علاج آن پیش او باشد و می بیند و ندانند که
 در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کسیت که با کسی بر نیاید و اگر نشسته را بروی مسلط کنند در دست و ملاک
 شود و اگر در بنوری نبیند فراوی کند بی جواب و بی قرار شود و اگر در سمیت او نگری بک و ملک بک و از این آید تغییر شود
 و اگر یک بعینه از وی در گذرد در وقت گرفتگی مدحش شود و از این نفیس تر چه باشد و اگر در حال مصوت او نگری
 پویشی است بروی مزله کشیده و اگر در روز خود را نشوید و سوا اینها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و کند از خود
 بر خیزد و در سوار تو رانده ترا زوی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال آنست و روزی دوبار از خود
 تو دید روزی شیخ ابو سعید میفرست با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت حای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
 همه بایستادند و یک سوی گر خنجه و بینی گرفتند شیخ انجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
 می چه میگوید گفتند بایشان چه گوید گفت میگوید من ویر و زدنار بودم همه کیهاسی خود بر من میفتانند
 بست آوردید و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید که رنجیت

او خالی نیست و آدمی منور را این در خودی بیند که حقیقت جان و که ما از اول گهتیم نمره است از آن که در وهم
 و خیال آید که گفتم که او مقدار و کمیت نیست و تمت پذیر نیست و چون چنین بود و دراز نگ بود و هر چه ویرانک و مقدار بود
 به هیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آن راه دیده باشد و خبر الوان و شکل
 در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که شکل است خرد است یا بزرگ
 و چیزی که این صفات را بآن راه بود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی
 را بآن راه نبود و حقیقت خود را که حقیقت بود که محل معرفت است تمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن
 راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه خبر نیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دست
 بداند حق تعالی باین تقدیر ولی نیست و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و چگونه و نشان خود
 چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در حق خود طلب کند نیز خبر بیند بی چون و چگونه و در خود چشم بیند
 و در عشق بند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیز را شکل و لون بنزد این
 سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت او را طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عجز آید
 و سبب این است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاشیه چشم حاصل شده است آنکه از خبر چیزی نصیب چشم
 می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شنید چشم را در آن نصیب نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود
 که او نمره است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل نمره است از نصیب بین همچنین آنچه بجایه دل دریا بنشیند و بخت
 نمره است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی و محسوسات بود و این تحقیقی و عویری است که در کتب
 معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود از این آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی
 خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بفرماند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و بادشاه حق است و
 هر چه ازین آن را چونی و چگونگی است همه ملک است او و چون و چگونه است همچنین بادشاه عالم بخون و
 چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد محسوسات همه ملک است او و دیگر انواع از نمره است که او را بهیچ جای خدمت
 نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافه نتوان کرد که نتوان گفت که جان درست است یا در پای یا در سر
 یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای آن تمت پذیر است و تمت پذیر نیست و تمت ناپذیر و تمت پذیر محال
 بود که نمره و آدمی چنانکه آن نیز تمت پذیر شود و یا آنکه بهیچ عضو اضافه نتوان کرد و بهیچ عضو از
 تصرف او خالی نیست بلکه همه فرمان و تصرف است او و بادشاه همه است چنانکه همه
 عالم در تصرف بادشاه عالم است و او نمره است از آنکه او را بجای خاص اضافه نکنند

و تمامی این نوع از تقدیس آن آشکارا شود و که خاصیت بر سر روح آشکارا گویم و اندر آن شخصیت نیست و تمامی این
 که آن اندر خلق آدم علی صورت آن آشکارا شود و اندر علم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفاتی وی
 و با یکی و تقدیس می از چونی و چگونه معلوم شد و نیزه او از اضافت بدان معلوم شد و بگوید همه معرفت
 نفس آدمی اندکی بیاب و دیگرانند و آن معرفت باو شایسته را ندان است در محکمت که چگونه است و بر چه وجه است و کار
 فرمودن و ملائکه را و فرمان برون ملائکه او را و راندن کار بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
 و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بسین کارهای اهل زمین با آسمانها و بگوید از آن آسمان حواله کردن این
 جمله چگونه است و این باقی عظیم است و معرفت حق تعالی و این معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین معرفت
 ذات و صفات گویند و بگوید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو باو شایسته خویش نمیکند
 خود چون میرانی خواهی داشت که باو شاه عالم چگونه میراند و لاخود را شناس و یکی مثل خود را بدان مثلا چون
 خواهی که بسم الله بر کافک غزنویسی اول غنی و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی جنبشی در دل تو پدید آید پس دل
 ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است و جسم لطیف در حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را جیبیان روح
 گویند که حال قوتی حقیقی حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیزه و مرگ را بان راه او و آن روح دیگر که ما را
 نام کردیم این با او بود و هرگز نمی رود محل معرفت حقیقی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزان اول تو
 که جایی قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوند که از دماغ بیرون آید و بجهت اطراف رسد و در گوشه آن
 بسته چون رشته ها و آن را از ساعد که خفیف بود توان دید پس عصاب بجهت پس سرگشت را بجنبه پس انگشت قلم را
 بجنبه پس صورت البسم بروفت آنکه در خزان خیال است بر کافک پدید آید معانی و نیت خواست خصوصاً چنانچه از بهر آنکه
 حاجت بان بیشتر بود پس چنانکه اول بین کار غیبی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
 تعالی که عبارت از ادوات آید و چنانکه اول اثر آن ادوات در دل تو پدید آید انگاه بهر طریقی آن بدیگر جایها
 رسد اول اثر ادوات حقیقی بر عرش پدید آید انگاه بدیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون بجاری از راه راههای
 دل بین اثر بدماغ رساند و آن جسم را و هر گونیند جویری لطیف است حقیقی را که آن اثر از عرش بکسی رساند و آن جوهر
 را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ را بهر دل است و
 حکم دلایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله
 که آن مراد است و فعل تو خواهد بود در خزان اول از دماغ پدید آید و نفس بروفت آن پدید آید و چنانچه صورت
 همه چه در عالم بدیگر خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت است

بودی شب و روز بر بودی که آفتاب ستاره است که در عالمی دیگر می درین عالم از اوست و در میان کوهستان و آبستان
 برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بینان آسمان نزدیک شود و در میان کوهستان و آبستان
 خدای که در قدرت او است که آفتاب گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را نیز خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در
 مسلمانان هیچ قبح نکند لیکن چشم غلط از اینجا کرد که از نجوم حمل و حواله گاه ساخت و سخری ایشان نیدید و ندانست که
 و انشمس و القمر و الخلق هم میباشند با کفر و سحر و باشد که او را بکار و از پس ایشان کارگر انداختند و جهت خود
 بلکه بکار و شکار انداختند و جهت عالم و شکار خان که اعصاب معل است و در یک طرف آن جهت قوی که در عالم است
 و کواکب هم از یک طرف آن باشد پس اند اگر چه بدرجه نسبت باشد بصفت فعال اند نه چون چهار طبع که ایشان مختارند با پسین
 اند چون قلم در دست کاتب و فصل بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند لیکن
 بعضی نه بینند و پندارند که نه دیده اند و شمال ایشان چون گرده نایاب بود که بشنوند که در شهر ایشان سبل مد است
 بر دندانه اثر ایشان سند پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را
 بر پای و یکی را بر دندان و چون بدید که نایابان شد و صف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود و گوید
 سبل من دستقون است و آنکه بر دندان نهاده گوید ما ندانم و می است آنکه برگوش نهاده گوید ما ندانم و می است آنکه
 راست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله سبل را یافتند و نیاختند و چنین سخن طبعی هر یکی را
 چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد و سلطنت و تنبلا او عجب و آشنای گفتند با شاه خود نیست بدار بی تاکی او را
 راه باز دارند و نقصان همه بدید و درای آن دیگری بدید گفتند که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
 ایشان را از سبب الالافین فصل مثال کواکب و طالع و هرج و مرج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و غرض از این
 همه است از همین مثال است که از سبب الالافین فصل مثال کواکب و طالع و هرج و مرج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و غرض از این
 که در اینجه از ده پانزده نیکو و نیکو از بیرون و فرمان نایابان و زیر که از زیر ایشان سیده باشند می شنوند و چهار پیاده و وزیران
 هفت نقیب استیاده و چشم بر این هفت نقیب استیاده تا از حضرت چه فرمان یابند و چهار کاند در دست این
 چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را
 از خدمت سید بند و گروهی را عقوبت می کنند و چون حیره خلاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشته
 مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است دوازده پرتو آن دوازده پانزده است و نایابان و زیر
 فرشتگان دیگر اند که در بد ایشان و آن و هر چه فرشته مقرب ترین است و بهر یکی علی و دیگر مقصود است

بهر پانزده نایابان از آن در اینجه است و هفت نقیب

فرمانی از نوع دیگر بایشان می رسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پایه اند که
از وطن خود سفر کنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و سببیت چون چهار کسب است در دست ایشان
شماره چون چال بر کسی می رود که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل و ناخوش
گردد و او را اندوه عاقبت کار خدایت ببرد و طبیب گوید که این بیمار است و این علت را می خورید و گویند و علاج این
افیتون است و طبیبی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی بر دماغی نیست
تا بیمار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود و با صلاح نیاید و بخم گوید که این سودا است که در او پدید آمده و سودا عطا
خیزد که او را با مرغ خشک می افزند و تا آنگاه که عطار و بقاره سعدین یا بتلخیص ایشان رسیدن حال با صلاح
نیاید و همه است گویند و لیکن دلک سبب نعمت من اعلم اما آنکه در حضرت ربوبیت سعادت وی حکم کردند و نصیب جلد
و کار و اندک ایشان را عطا و میرنج گویند تا از آن فرستادند تا سایه از سایه گان درگاه که آنرا بگویند که شمشیر
بیندازد و در سر و دماغ او افکند و وی او را از همه لذت دنیا بگرداند و بتنازیه بیم و اندوه و بنام ادا و طلب
او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون
آید که محیط است بهر طرف مملکت و بهر عمال و لغت و چاکران حضرت و خشت است که هر یکی رای چرخ اندوخته
فرمان حرکت کند و خلق را بجا بخواهند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت است گفت و لیکن پسر پادشاه
مملکت و از جمله سپاه لاران خبر نداشت همچون روستایی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و خشم را دید و عطا
را دید که برادر وی گفت باید که گفت من پادشاه را دیدم است گفت که نسبت درگاه بهک کرد لیکن این حال
معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلای بیماری
و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری که این کند لطف است که اولیا خود را با آن بحضرت
خود میخوانیم که آن ابدال موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الاصل فالاصول چه بیم بایران در ایشان نگرید که ایشان آن با
از حضرت قلم تعدی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین نه حاج با و شاهی آدمی و در ورون تن خود است
و این مثال نیز نه حاج مملکت است بیرون تن خود و باین جریان معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید از این سبب
بود که معرفت نفس را بعنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت است که معنی سبحان الله و حسد و لا اله
الا الله و الله اکبر را بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از مرتبه خود تنزه و استغناختی
معنی سبحان الله شناختی و چون از یاد شاهی خود تفصیل با و شاهی او شناختی که همه سباب و وسائط بخواند
م. ر. ا. ح. ا. ق. د. دست کانت معنی بحسب مشیخته که عون نعمت حرو بود حسد و شکرت را و را

بنود چون تشبیهی که جزو هیچ یک از امور خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت است که معنی
 اسماء که شبنامی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر از این دان است
 و بزرگتر از ان است که خلق او را بقیاس نمی دانند شناخت معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که وی
 خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از ان بزرگتر بود که همه موجودات نور و بوداوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
 جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی اسماء که شبنامی است که بقیاس است
 آدمی او را توان شناخت معاد اسماء که تنزیه و تقدیس و چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از شائبه است
 همه فزاید تا آدمی هر چه رسد و معاد اسماء که باو شایسته و چون باو شایسته آدمی بود بر حق خود یا صفات وی چون
 علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار نیست تا اثر چیزی از جمال حضرت است بر قدر عجب شایسته
 تا مثل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ناپرسیده که لذت است و سلطنت و مملکت و شوق چگونه است یا بوی
 گوشتیم چون لذت گوی و چوگان با شوق که او بجز این لذت نداند و هر چه را نمودار بقیاس آنرا نتواند شناخت بلکه
 او آنرا نتواند شناخت که نمودار آن ویرا باشد و معلومست که لذت سلطنت لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد
 و لیکن جمله نام لذت و شادی بر سر دو افتد پس نام از خوبی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت که در
 را شاید کار این نمودار این مشابهت میان پس حق را بجمال و حقیقت جزو شناخت فصل شرح معرفت حق
 تعالی در آنست و در چنین کتاب است بنام این مقدار کفایت است تمثیل و تشویش را بطلب تمامی این معرفت چنانکه
 در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما چه آنکه
 سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت بعبادت آدمی است است که چون
 ببرد و سر کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و بهر که قرارگاه با کسی خواهد بود و سعادت او آن بود و دوستدار
 او باشد و هر چند دوستدار و سعادت او بیشتر بود و از آنکه لذت و است در شایسته محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی
 بر دل وی غالب نشود الا معرفت و بسیاری دیگر که هر که کسی را دوست دارد و ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
 از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام و گفت انما بک الامر فالزم بک یعنی چاره
 تو شوم و سر و کار تو با هست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات موافقت نماید و
 فرغت عبادات نگاه پیلا آنکه علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاشی
 دست بردارد پس دست و شوق از حقیقت سبب فرغت است و بجای آوردن غلبه سبب غلبه است و ذکر است و چون
 سبب محبت است که ختم سعادت است و عبادت از ان فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قل ان احسن

نه برای خدا و این همچنان است که بیماری برپا نماند و گوید طبیب از آن چه که من فرمان دهم یا نه مرا این سخن است
 است و لیکن او بلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه بلاک او در پرتیر ناکردن است و طبیب را دلاکت
 و راه نمودن دلیل از آن چه رایان امادی ملاک شود و چنانکه بیماری تن سبب این جهان است بیماری دل سبب
 آن جهان است و چنانکه دارد و بر پرتیر سبب است طاعت معرفت و بر پرتیر سبب است سلامت و سلامت و لا ینجو
 الا من اتى الله بقیة قلبه و چه چهارم جل کسانیت هم تشریعت از وی دیگر گفتند که شرعی فرمایند دل
 از شهوت و خشم و پیاک کنی و این ممکن نیست که آدمی را از این فریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه سفید
 کند پس مشغول شدن این طلب محال بود و این چنان است که شریعت این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت
 را او بکنی و چنان دارد که بر عقل و بر تشریعت غالب نشود و کفری نه کند و حد و تشریعت را نگذارد و از کبر
 و ور باشد تا صغیر را از وی عفو کند و این ممکن است و بسیار کس این رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نفرموده
 که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن و دشت و میگفت من چون شتابم غصب که اغضب لبشر به چون شتابم
 خشمم و حق تعالی فرموده است و الا یظن الغیظ انما لغت بکسی که خشم فروزد و نه کسی که او را خشم بود
 و چه چهره جل کسانی است بصفا حق تعالی که گوید خدا رحیم و کریم است بهر صفت که بایشم با حمت کند و نداند چنانکه
 شدید العجا است بشینه که با حق او در بلا و بیکار و گرسنگی میدارد و جهان را بکریم و کریمیت نمی بیند که طاعت و تجارت کند
 و طلب دنیا تقصیر نکند و گویند که خدای تعالی که کریم است و رحیم بی حرمت خود روزی بدید با آنکه خدای
 تعالی روزی ارضان می کند و میگوید و ما من کانت فی الارض الا کلمی الله عز و جل و کما اخرج من
 حواله میکند و میگوید و ان لیس للانسکان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست دارند
 هر چه در آخرت گویند سزایان باشند و یقین شیطان بود و صلی ندارد و چه ششم جل کسانی باشند که بخود مغرور شوند
 و گویند با بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین او قله شده است و نجاست پذیرد و بیشتر از آن
 احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن خشم ایشان فروزند و یا در عیبت ایشان بشکند همه عمر
 در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذارد جهان بر ایشان سنگ و تارک شود
 و این بلهان هنوز در مردی و قله نشسته اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم
 بود پس اگر کسی مثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا کرد او نگر در هم مغرور است باین دعوی
 که درجه او از درجه تنبیه علیهم السلام در نگیرد و ایشان بسبب خطای و زلتی نوحه کردند و

این حدیث از روایتی است که در کتابها آمده است

از حلال گرفته می بین بحق بچه دهنده است که در حال شیطانی نیست و درجه او از درجه ایشان در گذشته و اگر گوید
 که پیغمبران چنین بودند لیکن بچه میگردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق میان نمیکند
 که می بیند که هر که او را بنده بپاوه شود و اگر گوید تنهایی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه و سلم را زیان نداشت
 و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دامن پیرون آورد و بنده است
 اگر بخوری خلق را از آن چه زیان بودی که برده امباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را
 قدحهای بنده زیان ندارد و درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و پیش از آن نیز درجه صدق شراب قر
 درجه یک خواست پس چون خود را بدریای بنده که ضد خم شراب او نگرداند و پیغمبر را بکوزه آب مخمر بنده که یک خرما
 او را نگرداند وقت آن باشد که اهلین با سبب او بازی کنند و اهل بیان جهان او را مضحکه سازند چه دروغ بود که عقلها
 حدیث او کنند و بروی خنده اما بزرگان این نمانند که بشناسند هر که هوای پیروزی و دست و نیست او بخرج کس نیست
 بلکه پیروزی است پیش نشانند که نفس آدمی سگار و فرمیده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من پیروستم
 پس باید که از وی بران خواهد و برستی آن هیچ بران نیست چرا که بچشم خود نباشد و بچشم شرع باشد اگر بطوع
 همیشه بن درین و بدست میگوید و اگر بطولیت حضرت قوا و ایل و حمله مشغول شود و بنده شیطانی است و دروغ
 ولایت میکنند و این بران دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و ملاک شود و نداند که حق و دان
 نفس با بصیرت تشریع بنو ناول و درجه سلطانی است و چه غم از عقل و شهوت خرد و نه از جهل و این با جدتیاں گروی
 باشند که ایشان از پیش پشتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروی را بینند که ایشان راه اباحت پیروند و ندانند
 میکنند و سخن مزین میگویند و دعوی تصرف و ولایت می کنند و جا بجا ایشان میدارند و از این خوش مران این
 طبع و طبابت و شهوت غالب بود و صنادید آن که فساد کند و نگوید که مرا از این عقوبتی خواهد بود و نگاه آن فساد
 بروی رخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این اتممت و این حدیث است و نه تممت را محنی داند و نه حدیث این
 سردی بود عاقل بر شهوت و شیطانی بروی کام یافته و او سخن بصلح نیاید که تممت او را از سخن افاده و تمسکین
 قوم ازین جمله باشد که حق تعالی گفت اَنَا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ كِتَابًا اَنْ يَقْرَءُوْهُ وَاِنْ اَذْكُرُوْهُ فَاَنْ
 تَذْكُرُوْهُ اِلَّا اَنْ اَنْصُرُوْهُ فَاَنْ يَكُوْنُوْا عَلٰى اَعْقَابِهِمْ فَكُنْ يَكْفُرُوْنَ وَاِذَا اَنْبَاكَ پس معامله با ایشان نشیند و محبت و سخن این مقدار
 کفایت بود و در تفرقه نصیحت غلط است و این درین عنوان از آن که گفته آمد که حسب سبب این با جهل است نفس خود با
 بگویند چه نیست نه از خود و نه از غیر و سخن که از تفرقه است گویند و چهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد و دشوار بود و امل نشد
 آن و بدین سبب است که گروی نرخی شایسته را با راحت روند و گویند ما مستحق سزاوارگان را با کمال و کمال

در چه چیزی نتوانست گفت که ایشان را خود طلب بود و مانند شبنم و مثل ایشان چون کسی بود که به سبب گوشت
بیمارم و مگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
گویند و بر چه چیزی است و میگوید که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم هست و هر چه خواهد تواند کرد
بیشک مباحث و این معنی او را بطریق بران معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سویم** در معرفت دنیا
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه لذری است مسافرت از حضرت خدای تعالی و باز است اگر
بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگردند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
است آن نزد یک تربیت آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا و آخرت است
که آدمی در ابتدای آفرینش ساده و فاضل آفریده اند لیکن نشأسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
را نقش دل خود گرداند چنانکه نشأسته حضرت ابراهیم گردان معنی که راه یابد تا یکی از نظار گریان جمال حضرت
باشد و منتهی سعادت و بهشت او است و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
جمال را او را کند و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی است
صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن بود و الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین
سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زود برگردد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و
معرفت جمیع افعال که مرکب است بخاشاک این حواس با وی باشند و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است
چون این حواس را و در آن کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند تا آخرت رفت پس سبب بود
آدمی در دنیا این **فصل** پس او را بدینا بد و خیر حاجت بود یکی آنکه دل را از سبب بملاک نگذارد و غذای او
حاصل کند و دیگر آنکه تن را از ملکات نگذارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی متعینی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید آمده آمد که خاصیت آدمی نیست و سبب
ملاک دل نیست که بدو بی چیزی که خیر حق تعالی باشد متفرق شود و تمهید تن برای دل می باید که تن ثابت است
و دل باقی و تن را همچون شتر است حاجی را در راه هیچ که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه
حاجی را ضرورت تمهید شتر باید کرد و مبلع و حاجت ناگاه که کعبه سده از پنجه او ببرد لیکن باید که تمهید او باشد
حاجت کند پس اگر همه روز کار در علف دادن و آراستن وی سبب و تمهید وی کند تا ز قافله باز نماند و ملاک گردد
همچنین آدمی اگر همه روز کار در تمهید تن کند تا قوت او بچای آید و سبب آنکه او باز در آسعاد و خوش
بازماند و حاجت تن و زیاده به تنه چیزیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و مسکن آنکه

اگر با وسایل و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن به تن نیست بلکه حصول دنیا
 خود نیست و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بکشد
 هلاک گردد و اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موهل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن او
 که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد عقل را آفریده اند
 تا او را بحد خود دارد و شرعیت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران ماحد و دوی پیدا کنند لیکن این شهوت با دل
 آفرینش نهاده اند و کردگی که بان حاجت بود عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
 گرفته است و متولی گشته و سرکشی میکند عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را طلب قوت و جامه و مسکن
 برای چه بیاید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زود آخرت است فراموش کند پس این
 جمیع حقیقت دنیا و اوقات دنیا و غرض دنیا بنانختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بنامی و بداند
 فصل اینکه چون نظری در تفصیل دنیا عیارت آید چه چیز است یکی اعیان خیر را که بر روی زمین آفریده اند چون
 نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مکن و منفعت و زراعت پیدا بد و معادن چون مس و سرب و آهن
 برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را با این مشغول کرده اموال بدو می طلبد
 آن مشغول دارد و اما تن با صلاح آن و سائق کار آن مشغول میدارد و مشغول و مشغول دل بدو می آن دل
 صفتها پیدا آید که آن همسبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت آن و مشغول داشتن تن با مشغولی
 دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و بهمت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
 و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین
 فروع اند بعضی سازان میکنند چون حلاج و بسینده و سیال که ساز جولا همی کنند و بعضی آزار تمام می کنند
 چون درزی که کار جولا به تمام می میرساند و این را آلات حاجت افزا و از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
 آهنگر و دروگر و خرازی پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را معاشرت یکدیگر حاجت افزا و که هر کسی به
 کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا دردی کار جولا سه چیز است آهنگر می کند و آهنگر کار هر دو میکند
 همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معانی میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یکی بخت
 خود در صنادید و قصدها یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افزا و صنعت یکی صنعت یاست و صنعت
 و یکی صنعت قضا و حکومت و یکی صنعت فقه که بان قانون سلطنت و سیاست میان خلق برانند و این هر یکی سه است
 اگر چه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین و شغلتهای دنیا بیا رهند و در هم پیوست و خلق و میان آن خود را

و بدان که این خود را فراموش کند و دنیا را در آن وقت و جاهای مکن

کم کردند و ندانستند که اصل دل این همه تنه جزو پیش نیست طعام و جامه و سکن اینهمه برای این سیه بیدار این
 سیه برای تنه بیدار و تنه برای دل بیدار تا مگر آب و باشد و دل برای حق بیدار پس خود را حق را فراموش کردند
 مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بختی شتر او در پس دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته
 آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد چشم وی نمیدانند نترس نباشد و مشغله دنیا پیش از قدر حاجت پذیرد و او دنیا
 نشناخته باشد و بدین چنین حال آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جادو و سرست از ثروت و مروت
 حذر کنید چون دنیا بدین چار و دست و چوب بود که در میان دانستن و مثال کار و خلق را روشن گردانید پس
 اکنون وقت است که مثالهای وی بشنود **فصل مثال اول** بدانکه اول جادوئی دنیا است که خود را بتو خزان نماید
 که تو بیداری که او خود را بتو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریز نیست لیکن بتدریج و دوزه
 فتره حرکت میکند و مثال و چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم هست که عمر تو همچنین
 بر دوام میرود و بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن نیست که از تو میگریزی و ترا دل میکند و تو از آن بی خبر مثال دوم
 دیگر بحر وی است که خود را بدستی بتو نماید تا ترا غافل خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و کسی بگریز نخواهد
 و آنگاه که از تو بدست تو شود و مثل او چون نمی آید بکار معنده مانند که مراد آن بخود غره میکند تا غافل گردد
 و آنگاه بخانه برود و ملاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و مکاشفه خود بر صورت پرزنی گفت چند شهر و دهکده
 در حد دنیا دید بسیاری گفت بگردید اطلاق داد و نگفت نه سیه بکشم گفت پس عجب ازین احمقان و دیگر که می بینند
 که با دیگران چه کنی و آنگاه در تو غلبت کنند و عجز میکنند اللهم عصفنا من سحر مثال آخر دیگر دنیا است که ظاهر
 خود را داشته دارد و بر خیمه طلا و مخمت است پوشیده دارد تا جمل بظاهر تو نگردد و غره شود و مثل او چون پرزنی نیست بود
 که روی در بند و جابه های زیبارو پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که دور او را میسند بر وی قفسه میشوند و چون
 چادر از وی بازن کنند پشیمان میشوند که فضایل او بیند و در جرئت که دنیا را بر روز قیامت بیاورند بر صورت عجز و
 رشت خبر چشم و دانه های او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند خود را مانند این چیست باقی فضیلت و شایسته
 گویند این آن دنیا است که سبب این حسد و دشمنی می ورزید و با یکدیگر و خونها ریخته میشود و رحم قطع کردید و بوی غر
 شدید آنگاه او را بدو رخ اندازند و گوید باز خدا با کجا اندوستان من که با من بود پس خضعالی لعنه بید تا
 ایشان را نیز او بدو رخ بزند و بگوید مانند من با مثال آخر کسی که حساب برگیرد و تا چنانچه بوده است از آن که در دنیا
 بنمود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست و مانند مثل و دنیا چون راه
 مسافری است که اول و بعد است و آخر او کج و در میان وی منزلی چند است متحد و در سالی چون منزلی

و هر ماهی چون فرنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و او بر دوام میزد و یکی را از راه فرستاده
 و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گویی که همیشه اینجا خواهد بود و بدیر کارها میگذرد که تازه سال بان محتاج
 نماند و او تازه روزی بر خاک خواهد بود و مثال دیگر بدانکه مثل بن دنیا و زلفی که می باشد بان سوائی و بجز
 که از دنیا خواهند دید و آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چربش برین بسیار بخورد تا معده او تباها شود و او گاه
 نمی کند و قضیاتی از معده نفوس قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان می شود که لذت که شد و قضیاتی ماند
 و چنانکه هر چند طعام خوشتر نقل آن گنده تر و سوارتر بر خند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن سوارتر و این خود در وقت جان
 کشدن پدید آید که هرگز نعمت بسیار و بلوغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زرد و سیم بیشتر باشد بوقت جان کشدن
 ریخ فراق او بیشتر و از آن کسی که اندک دارد و آن سبب و عذاب بزرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
 دست و دل بر جای خود باشد و میر و مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که مثل آن
 دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه السلام میگوید مثل چنین
 دنیا چون خورنده آب دریا است که هر چند پیش خور و نشسته تر می شود و می خورد و تا بالا کشود و هرگز تشنگی از وی
 نشود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچنانکه روان باشد که کسی در آب رود و ترنگد در او باشد و کسی در گاو
 و سیار و دوا آلوده گردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که همان شود و نزدیک نیرسانی
 که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای همانان و ایشان را می خواند که گوی پس اگر در پی
 پس طبعی زین پیش او نهد و محرمی سیمین با عود و بخور تادی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مخمر بگذارد
 تا دیگر قوم برسد پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور بپاشد و خوشبوی گردد و طبق و مخمر بدل
 خوش بگذارد و شکم گوید و برود و کسی که آبله بود پس دار که این طبق و مخمر و عود و بخور بپاشد یا خود بر جان
 برفت و فتن از وی باز ستانند بخور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد و دنیا نیز چون همان سرالیت سبیل بر سافران
 تا نادبر گیرند و در آنچه در سرالیت طرح نگذرد مثال آخر مثل اهل دنیا و شغولی ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
 طهارت بر آن آیند و کشتیمان منادی کرد که هیچ کس سباده که روزگار بسیار برود و بجز طهارت بجزیری
 مشغول شود که کشتی بجزیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جنبه بر پراگند شدند و گویی که عاقل تر بودند
 سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جای که خوشتر و موافق تر بود و بگرفتند و گویی دیگر
 در عجایب آن جنبه بر عجب ماندند و بظلمه باز بایستادند و در آن شگوفای نسیم و مرغان

خوش آواز و سنگ بر زبانی مشتق و ملول و ملنگ میسند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و
 ناراحت شدند و هیچ میکشیدند و گروسی دیگر بنظر آنها اقتضا نکردند و از آن سگدیزهای نیکویی غریب
 بر جیدند و با خود میاورند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بشنند و از آن سگدیزها دور شوند و چون نروند
 بر آمد آن زنگهای نیکو و بگوید و تارک بشنود و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بنیازند و پشیمانی
 خوردند و بار و بار آن بر گردن می کشیدند و گروسی دیگر در عجب آن جزیره متحیر شدند و چنین نظاره کنان میشدند
 تا از کشتی دور افتادند و کشتی بر رفت و صدای کشتی بان نشنیدند و در آن جزیره می بودند اما بعضی ملوک شدند از آن سگ
 و بعضی را سباع ملوک گردان کرده اول مثل مومنان بر سینه کار بست و گروه بایسین مثل کافران است که خود را و خدا را
 را و آخرت را فراموش کردند و یکی خود بدینا دادند استجدوا لیحیوه الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانی مثل
 عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا انداختند گروسی با درویشی متع کردند و گروسی با متع
 نعمت بسیار جمع کردند تا اگر آن بار شدند **فصل** باین است که دنیا را کرده اند کمان مبر که هر چه در دنیا نیست مذموم است
 بلکه در دنیا چیز است که آن نه از دنیا است چه عمل و علم در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با آخرت
 رود اما علم خود بخوبی با وی باشد و اما عمل اگر چه بعینه نباشد از آن باز و اثر آن دو قسم بود یکی پاک و صفای جوهر
 دل که در ترک معاصی حاصل شود و یکی اسن مذکر حق تعالی که از مومنین بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
 صالحات است که حق تعالی گفت **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ** و لذت علم و لذت مناجات و اثر
 مذکر حق تعالی از همه لذتهایش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتهای مذموم نیست بلکه لذت
 بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از مرگ نماند و سبک
 معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که نقد حاجت
 بود این مشروط راه آخرت است هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و مقصد از این فراغت کار دین بود و
 اراذل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
 دل بود درین جهان و لغت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم **الدنيا ملعونة و ملعون**
ما فيها الا ذکر الله و ما اولاه گفت دنیا و هر چه در آن است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کنند
 اینقدر از شرح حقیقت و دنیا اینجا کفایت بود باین در قسم سوم از ارکان معاد که آنرا عقبات راه دین گویند گویم
انشاء الله تعالی عثمان چهارم در معرفت آخرت بود که حقیقت آخرت نشاء الله حقیقت مرکب از لذت
 و تحقیق که نماند تحقیقت زندگانی نماند و تحقیقت زندگانی نماند و معرفت تحقیق و معرفت تحقیق

نفس حق است که بعضی از شرح آن گفته اند بدانکه پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح و دیگر کالبد
روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را به واسطه کالبد حالتی است و از خیرت و شبتی و دوزخی است
و دوزخی است و نیز حالتی است بی آنکه قالب در آن شرکین و فحش باشد و برای قالب نیز بهشتی و دوزخی
است و سعادت و شقاوتی و اینهم ولذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می گویند و هیچ و ظلم و شقاوت
او را که بی قالب بود آتش روحانی گویند اما بهشت و دوزخ که قالب میان باشد آن خود ظاهراً است و حاصل آن شجاعت
و انبهار و حور و مقصور و مطهر و مشروب غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن جمیع این
هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم بندگان آنرا در یاد بقضیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب جیها گفته ایم
و اینجا بدان قضیه که می گویند که حقیقت مرکب را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی بشارت کنیم که این هر کس شناسد آنرا
گفت اعدت لجای ای صاحبین ایمان مات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بهشت روحانی بود و از درون
دل و نیست بعالم ملکوت که از آن روزن این عینی آشکارا شود و در وی هیچ بهشت نماند کسی را که این راه گشاده شود
او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده
بل اینجا که طلبش باشد که قالب سعادت و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب
است چون دار و دوزخ و چیز بسیار خوردن و پیریز ناکردن همچنین معلوم شود و این مشاهده که دل را یعنی روح
آدمی را سعادت و شقاوتی و عبادت و معرفت و ادوی آن سعادت است و جهل و محبت از برای آن است و این عالمی است
باعتبار عزیز و بیشتر کسی که ایشان را عالم گویند ازین غافل باشد بلکه این اشک باشد و جزیره بهشت و دوزخ کالبد
را در نبرد و معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه شناسند و ما از شرح و تحقیق این بر آن کتب است بنیادی
و درین کتاب چنان گفته ایم که کسی که مرکب بود و باطن او آلائش تعصب و تقلید پاک بود و این راه باز باید و کمال
آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلن با خیرت ضعیف و متزلزل است **فصل** اگر خواهی که حقیقت مرکب
اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام میزنیم
و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام میزنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است
که در سینه از جانب چپ پیاده است و وی چون بخاری لطیف است از خلط باطن حیوان آن را فرجی مقتدر حاصل می آید
است وی از دل به واسطه روح منور است که آنرا بهمن و حرکت نامند و باطن و جلد از امهائی رسد و این روح حامل قوت
حس حرکت است و چون باطن رسد جرات او کم شود و معتدل تر گردد و چشم آن قوت بصیرت پذیرد و گوش از وی قوت
شنیدن پذیرد و همه حواس پنهین و مثل او چون چراغی است که در خانه که در می بر آید هر کجا رسد دیوارها

خاتم ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پدید آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت مینای
و شنوائی و حلقه حواس ازین روح در اعصابی ظاهر پدید آید اگر بعضی از مودق سنده و بندی غذا آن عضو که
بعد ازان بند و محصل شود و مخلوق گردد و در آن حس و قوت حرکت نباشد و طیب همان کند که آنکه کشاید
و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل آن چون خنک و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن با دگر چربی بیامیزد
چون غذا با دگر چربی مزاج معتدل این روح باطل شود و همان میرود و چنانکه اگر روغن بود و خنک چون روغن بسیار
کشیده بسیار شود و نیز روغن پذیرد و همچنین دل نیز بر و کار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چربی چرب
زی بیامیزد اگر چه روغن و خنک باشد چنانچه چربی را از چربی عظیم رسد و این روح تا مزاج معتدل میباشد
چنانکه شرط است معالی لطیف چون قوت حس حرکت قبول می کند از انوار عالمه سماوی بدستور ایزد تعالی چون
آن مزاج از وی باطل شود بعلت حرارت یا سردی یا سببی دیگر شالسته نباشد قبول آن آثار را چون ائمه که از وی آن
راست و منو باشد صورتها قبول میکنند از هر چه صحت دارد و چون در شربت شود در نماز بخور و آن صورت قبول نمیکند آن
سبب که صورتها ملاک شد و انعام گشت لیکن از شالستگی قبول آن باطل نمیشد چنانچه شالستگی این خواص لطیف
معتدل که از مزاج حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نمک و قوتها می حس و
حرکت چون قبول نمکند اعصاب از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بر معنی مرگ حیوانی این
نوع و بهم آورنده این اسباب این مزاج از اعتدال بقدرت ایزد فریده است از افراد گان خدای تعالی که او را ملاک است
گویند و ظن از وی نام دارند و حقیقت آن شناس خلق در این است بمعنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر
است چنانچه این روح که حیوانات را باشد است و مرگ دیگر است که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام نهادیم
در بعضی از فضول گذرشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری نخبه و صفا
شده و نفع یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه تمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرو و آید
حقیقت نیست پذیر و معرفت هم نمی باشد و تمت پذیر و پس در هیچ جسم تمت پذیر فرو دنیا بدک در پیوسته بگاید
قسمت نپذیرد و سر و آید پس خنک و آتش چراغ و نور آن بر شالته تقدیر کن نیست بلکه مثل قلاب آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بان
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف باضافه بر روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این شال را ست بود
چون از وی الطاف نظر کن لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ بتج چراغست و فرع آن و چون چراغ
باطل شود آن باطل شود و روح انسانی بتج روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و باطل شدن او باطل نمیشد بلکه اگر

مثال آن خدای توری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی چراغ تا این مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون کرمی است روح انسانی را از وحشی و از وحشی چون آلتی چون این روح حیوانی را از
بطل شود غالب میرد و روح انسانی بر جای خود بماند و لیکن بی آلت و بی مرکب شود و شباهی مرکب سوار بر طاهر
و محدود نگردد و لیکن بی آلت کند و این آلت که بود داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کنند اگر صید کرده است بپاک شدن آلت نیز اوست تا از بار آن بریزد و آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که هر که خضع و بپذیرد
مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد بپاک دام عنایت او باشد و
اگر و العیا و باید پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت بطل شود و حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل پنجم** در اینکه اگر کسی را دست و پای منفلوج شود و بر جای خویش نباشد
زیر که او دست و پای است بلکه دست و پای آلت اوست و دست و پای نیست و چنانکه حقیقت تویی تو نه دست و پای
است چنانچه پیش از شکم نه شتر آلت تو بلکه اگر بر منفلوج شود و را باشد که تو بر جای هستی و منی مرکب نیست که جمله تن
منفلوج شود و چنانچه منفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداد بدست میدادست که آن را
قدرت گویند و آن صفت توری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسد چون در عروق که مسالک آن روح است
سده افتاد و قدرت بشد و طاعت متعذر شد چنانچه جمله غالب طاعت تو که میداد بواسطه روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگر چه طاعت داری
بر جای خود نیست و حقیقت تویی تو این غالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای توان آن اجزا است
که در کودکی بوده که آن همه بخار محصل شده باشد و از غدا بپای آن باز آمده این غالب همان نیست و توانی پس
تویی تو نه باین غالب است غالب اگر تباه شود و کشته شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو در قسم
بودی بشارت غالب چون که شکلی و شکلی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این برگ را بطل شود
و یکی بود که غالب را درین شرکت بتود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات است و با تو بماند و معنی باقیات صاغات است و اگر بدل این جمل بود بحق تعالی این
سین صفت ذات است و با تو بماند و این تا بمانی روح تو بود و بخشیم تفاوت تو بود و ممکن گان
فی هلاله اعسے فهو فی الاخره اعنی و اصل سبب بیگانه پس هیچ حال تو حقیقت مرکب
نشانیست تا این دو روح را شناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر نشانی فصل آنرا
بدانکه این روح حیوانی ازین عالم غلی احت که مرکب است از لطافت بخار و احتلاط و غلاط چهار است

خلق و یغیر و صغیر و سواد و اصل این چهار باب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این را بقاوت
 متعادله حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع
 در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و اکتان روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته ایم آن
 ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جوهر ملائکه است و بسو طرا و باین عالم غیب آن را طبیعت ذات
 لیکن این غیب و پیرا برای آن است تا ازیدی زاد خود بر گیر و چنانکه حق تعالی گفت قُلْنَا أَهْبَطُوا مِنْهَا
 جَمِيعًا قَالُوا لَا تَنْتَهِیْ عَنْ هَٰذِهِ فَرَأَوْنَاهَا فَاذْهَبْ عَنْهَا لَعَلَّكُمْ تَكْفُرُونَ
 و آنکه حق تعالی گفت اِنِّیْ خَالِقُ الْغَشَقِ فَادْنُوْا مِنْ حَیْثُ شِئْتُمْ وَ کُنْتُ فِیْهِ مِنْ رُوحِیْ اشارت
 باختلاف عالم این دو روح است که یکی را بلعین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سو بیه
 او را راست و مهربان کرد و معتدال این بود و نگاه گفت و لغت فیه من روحی این را بخود و صنف کرد و مثال
 این آن بود که کسی خرقة کرباس سوخته کند تا همیاشود قبول آتش را نگاه نزد آتش بر دوش کند تا آتش در آن
 آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیت و علم طب بآب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از دوش ببرد
 و او را از ملائکه براند چنانکه روح انسانی علوی را که آن خفیه است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت
 که از شریعت بشناسد اعتدال آن نگاه دارد و آن سبب صحت و باشد چنانکه بعد ازین در بیان ارکان مسلمانی گفته
 آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
 که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت
 آخرت است و اصل دین الایمانی بابد و الیوم الاخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار
 اوصاف او که اصل است گفتیم که خصصت نیست و گفتن آن که افهام هر کس را احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
 معرفت آخرت بآن موقوف نیست چنانکه آن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر از کسی بطنوی طاقت سماع
 آن نداردی چه بسیار کس این صفت و نشان حق تعالی بشنیدند باور ندارند و طاقت سماع آن ندارند و انکار
 کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نیز نیست بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری
 آن صفت و نشان خستعالی خود صریح نه و قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
 انکار کنند و انبیاء فرموده اند که تکلوا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن ندارند و بعضی انبیاء
 روحی آمد که با صفات پیغمبری که آنرا خلق فهم نماند گوید آن مقدار بگویند که میماند که اگر فهم نکنند انکار کنند و از
 راز باین در فصل ازین جمله استی که حقیقت جان آدمی قیامت بذات خود بی فالت و در عوام ذات خود موصفا

کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل عالم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع دانند که
 نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت برگزیده و منزل برگزیده و قربا غایت از غارای دوزخ
 یا روضه است از روضه های بهشت پس تحقیق بدان که برگزیده از ذات تو و از خواص صفات تو حاصل نشود لیکن اگر
 و حرکت و تحلیلات تو که آن بواسطه دماغ و عضا است حاصل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اخبار مشهور است
 که چون سپید سوار اگر چنانچه بود و خفته نگردد و اگر نماند و دنیا نگیرد و میسر نیاید که در دین غالب مرکب است
 چون سپید سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای
 مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال خیرت ایشان را بدین شایده افتد چنانکه روح حیوانی ایشان
 اگر چه از اعتدال مزاج نگذرید لیکن چون پسیده بود و خوف خدای در او پیدا شده باشد تا آن حقیقتات ایشان
 را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را کمشوف خواهد
 شد ایشان را اینجا کمشوف شود و چون به خود باز آیند و بعالم محسوسات افتد بیشتر آن بود که از آن خبری ندیده
 باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشد روح و راحت و نشاط و شادی آن باوی
 مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عوض کرده باشد و گریه و شکایت آن باوی مانده باشد و اگر خبری از آن در نزد
 وی مانده باشد تا آن خبر را بدیده و اگر خزانة خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد مثبالی باشد که آن مثال در حفظ
 بهتر مانده باشد تا آن خبر را بدیده چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز نکرد و گفت خوشه انگور را از بهشت
 بر من عرض کردند خسته ام که باین جهان آورم و گمان ببر که حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن باشد از این جهان آن
 آورد بلکه این جوهر محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت آن حال این شایسته دراز است و ترطلب کردن این
 حاجت نیست و تفاوت مقامات علمای چندین بود که یکی را یکی آن گیرد که بدانند که خوشه انگور را از بهشت چیست چنان
 بود که او دیده و دیگران ندیدند و دیگری از ضیبت زواقیه بین از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس لعن الله
 لا یطیل الصلوة کردار اندک نماز را تا به تکبیر و تعظیم این نظر را نکنند و بپندارند که علم اولین و آخرین خود است
 و هر کس این بهشت و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و معصود است
 که گمان نبری که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر را بدیده و تعقل و سماع از جبرئیل چنانکه معنی سماع وانی از
 از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کار را شناخته لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدیده و بهشت را حقیقت نیز
 عالم نتوان دید بلکه وی آن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن برود
 وجه است یکی برون روح حیوانی و یکی تناسل آن اما درین عالم بهشت توان دید چنانکه بهشت آسمان

و صفت زمین در پست است به نخل و گریب و زره از بهشت درین جهان نخل و گریب چنانکه حاصله است معقول است از آنکه
 صوت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه چشم همه حاشیه این جهان از همه ذرات بهشت معقول است و حواس
 آن جهان خود دیگر است فصل اکنون وقت است که معنی عذاب و جیشناسی و بدائی که عذاب قبر هم دو قسم است و بعضی
 و جسمانی اما جسمانی خود هم پس شناسند و روحانی نشناسد لای کسی که خود را شناخته بود و تحقیق روح خود داشته که در
 قایم است نبات خود و از قابل تنگی است در قیوم خود و پلنگ مرگ اوابائی است که مرگ او را نیست بگذارد و لایکین در
 و پایی و چشم و گوش و جمله حواس از وی بازستاند و چون حواس از وی بستاند زن و فرزند و مال و جنایع و بنده
 و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چنان باین حواس توان یافت از وی بازستاند اگر این
 چیز را محشوق او بود و بگویی خود را بآن داده باشد در عذاب فرق آن با بد ضرورت و اگر از غایب بود و در دنیا
 معشوق نداشته باشد بلکه از او مندرگ باشد بدست افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و او را
 نیکو حق تعالی یافته بود و بگویی خود را بآن داده باشد و اسباب نیاید و شخص میدقت و توبه می گزاید
 چون بر و معشوق خود رسید فراموش از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود
 کسی که خود را بداند و بشناسد و اوابائی خواهد بود و دانند که مراد و معشوق او در دنیا است و نگاه و رشک باشد
 که چون از دنیا برود و در عذاب خواهد بود و از فرق مجرمات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احسب
 ما حبیب فاکم مقامه و یا چون دانند که محبوب حق تعالی است و دنیا را و هر چه در آن است و خوش دارد الا آن
 مقدار که زاد و ولایت و رشک تواند بود که چون از دنیا برود و از ریخ برود و براحت افتد پس هر یک این شناسد
 او را در عذاب قبر هیچ شک ندارد که است و متقین را نیست بلکه دنیا داران را است کسانی را که بگویی خود بنیاد داده
 و بدین معنی این خبر معلوم شود که لایکین از دنیا حزن المؤمنین حزن الکافرین فصل چنانکه اصل عذاب قبر
 بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را میش بود و بعضی را کم
 بر قدر آنکه شهوات دنیا باشند پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن
 بسته است چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب بنده و ستور و بجهاد و حشمت همه نعمتهای دنیا
 دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسبی از آن او بر دارند عذاب ریخ
 بر دل وی کمتر از آن بود که گویند و اسب بر وند و اگر همه مال او بستانند ریخ او بیشتر از آن بود که
 یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت مخمور و لکنند و
 ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را بچند

تنها بگذارد معنی مرگ این بود پس محنت و راحت هر کسی بقدر گسسته و سنگی او بدینا بود و اگر سبب این نیا از همه
 وجهی او را مساعدت کند و یکی خود بان و دیگر چنانکه حق تعالی گفت ذلک یا اهلهم استحبوا الحیوة الدنیا علی
 الاخرة عذاب و سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که در پی این آیت
 فرموده آمد که من اعرض عن ذکر فی فان لکم معیشة حسنة گفتند خدا و رسول بهتر دانگفت عذاب مرگ
 و گویان است که نود و نه اژدها بروی مسلط گردانند معنی نود و نه مار که برای اژدها سر بود و او را می گرد و می یستند
 و در وی می دیند تا آن روز که او را خشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را چشم بصیرت مشاهده بدیده اند و حقیقان
 بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بروی چشم ما دست است یا نیز بدیدی این حقیقان باید
 که مانند این اژدها در ذات سحر مرده است و از باطن او جان بیرون میست تا دیگری بیند بلکه این اژدها در بیرون
 وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از فضل صفات وی و عدد سر
 وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیا است و انگاه سرهای آن منشعب
 میشود بعد از آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقود و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
 دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها بسیار بی سرهای آن هنوز بصیرت توان ساخت اما مقدار عدد آن بتو
 نبوت توان ساخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
 کا فر ستمگر است و پوشیده نه بسبب آن که جا بل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه سنگی خود داده است چنانکه حق
 تعالی گفت ذلک یا اهلهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة گفت آه هب لکم طیباً لکم فی حیوةکم
 الدنیا و استمتعوا بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند انسان بتو
 بودی که آخر یک ساعت دست از وی برداشتی لیکن چون ستمگر است در میان جان وی آن خود از عین صفات
 او است چگونه از آن بگریز چنانکه کسی که نیکو بفرود شد انگاه عاشق او شود و آن اژدها که میان جان او میگرد
 هم عشق او است که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاده و چنین این نود و نه اژدها
 در بیرون او بودند از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون خیم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود
 اما معشوق بهم بود و همان سبب بیخ و گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق بجز رشتن و چنین دوستی نیا
 و عشق آن که سبب راحت همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گرد و چون اژدها و عشق مال چون
 ماری خوش خاند و سرای چون کز دی و هم بر این قیاس لیکن چنانکه عاشق کینه در فراق بخورده که خود را آتیب
 و آتش گزند یا اول کز دی اگر دتا از دور فراق بگریزد و چنین آنکه او را در گور عذاب بود و خدا بلکه موصوفین این رنج

این کرد و موار بودی که درین جهان مردمان دانند چنانچه برین گفتند و ازین رو آن زخم بر میان جان
 کند و از اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس بحقیقت هر کسی سبب غلاب خود با خود می برد و ازین جایی آن
 در اندرون نیست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اما علمکم تر و الیکم گفت آن عقوبت برین از آن نیست
 که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم بیدیدین بودی خود و در رخ رازی بنشیند کلام
 لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَذَرَوْهُنَّ اَلْحَيْدُمُ كَمَا لَذَرَوْهُنَّ اَعْيَانُ الْيَقِينِ و برای این گفت اِنَّ جَهَنَّمَ كَافَّةٌ
 بِالْكَافِرِينَ و گفت و در رخ با نشان محیط است و ایشان بهم است و گفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که
 از ظاهر شرع معلوم است که این اثر و را بنشیند بچشم سر و این اثر و را که در میان جان باشد و دیدنی نیست بدانکه اندک
 اثر و را دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این
 عالم نتوان دید و این اثر و را مرده متمثل باشد با همچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن توبه بینی چنانکه گفته
 بسیار بیند که او را مری گز و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مازخته را موجود است و هیچ آن او را حاصل در حق
 بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از هیچ او هیچ کمتر نشود چون خسته خواب بیند که وی با ماری می گردان
 در حتم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن سچ روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین
 عالم خواهند ماری باشند و باشند که چون آن دشمن ظفر بابدوی گوید بغیر خواب خود دیدیم کاشکی ماری را بگریزد
 و این دشمن کام خود نیافتی برین که این غلاب بر دل وی از آن سچ که برین باشد از ما عظیم باشد پس اگر
 گوئی که این ما معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این مطلق عظیم است بلکه آن ما موجود است
 که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و توان رازی بینی آن موجود است
 در حق تو اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را بینی نایافته و ما موجود است اگر چه چنانکه خلق
 آن را می بینند و چون غلاب و سبب غلاب هر دو مرده و خسته نایافته است از آنکه دیگری نه بینند
 و از آن چه نقصان آید اما این بود که خسته نه و بیدار شود و از آن بر یک پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
 در آن مانند مرگ و آخر نیست پس با وی مانند و همچون محسوسات این عالم بود و در نبات و در شریعت نیست
 که آن را و کرد و موار و آنکه در گوشت باشند عموم خلق با این چشم ظاهر نتوانند دید تا در عالم شهادت
 باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بحسب حال این مرده ویرا گفتند که از او را در میان
 مار و کرم بیند و دنیا و او را بیداری نیز بیند که آنچه دیگر از او خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم
 محسوسات ایشان از مشاهده کارهای آنچنانی حجاب کند پس این انساب بدان مرده که گویا نقصان باین

مقدار که در گورنگرد و جزیری نه سیند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این ازان است که راه فرار از انجا
 ندارند و فصل با نگوئی که اگر عذاب قبر چیست علامت دل است باین که هیچکس ازین خیالی نیست که زن و فرزند و مال
 و جاه و دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نزد جواب آن است که این چنین است که کسانی باشند
 که از دنیا سپرده باشند و ایشان در دنیا هیچ پسرست گناه و آسایش گناه نمانده باشند و آرزو مند مرگ باشند
 و بسیاری از مسلمانان که در دین باشند چنین باشند اما آن قوم که تو انکار باشند نیز و گروه باشند که روی باشند که با آنکه
 این سبب دوست دارد و خداوند تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست دارند ایشان را
 نیز عذاب نبوده و مثل ایشان چون کسی باشد که سزای دارد و بر شهری که از او دوست دارد و لیکن بیست و سلطنت و کشتی
 و باغ ازان دوست تر دارد چون او را منشو سلطان رسد بر بیست شهری دیگر او را نیز برین شدن از وطن هیچ
 رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر و دین دوستی است که غالب ترست تا چیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن
 نماند پس اینها و ادبیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را بر زن و فرزند و شهر و وطن تعالی بود چون دوستی خدا
 تعالی پیدا آید و لذت این بوی آن همه ناپدید گردد و این لذت برگ پیدا آید پس ایشان ازین باین باشند اما کسی که
 شهوت و نیاز او دوست تر دارند ازین عذاب نرسند و بقیه آن باشند و برای این گفت خدای تعالی و آن صفت که
 لا و اورد که کان علی ربه کفایت تمام مقضی باشد که فی الذین اتفقوا این قوم مدتی عذاب شدند
 پس چون عذاب ایشان از دنیا و از سوز و لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پرشیده
 بود باز پیدا آید و مثل و چون کسی بود که می سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
 از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین دور کنند و بان دیگر افتد مدتی در فراق آن
 رنجور باشد نگاه او را فراموش کند و خوف این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت دراز باز پیدا
 آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و دران عذاب بماند چه دوستی او بان بود که از دنیا رستند
 بچه اسلوب ازان خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافه مخلص است این است و بدانکه هر کس
 دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این مذہب همه جهان است بزرگان
 و لیکن این را محلی و معیاری است که بان بشناسند و این آن بود که هر گاه که نفس و شهوت او را چسبند
 فریاد و کشش و خستنی خلاف آن فریاد اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست تر دارد
 چنانکه کسی دوستش را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد
 خود را بچنان دوست تر مایل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر می دارد

چون چنین بود گفت نربان هیچ سود ندارد که آن گفتن در فرع بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 همیشه گویند کان لا اله الا الله و خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنجا که صفتی دنیا را بر صفتی دین
 اختیار کنند چون چنین کند خدای تعالی ایشان را گوید در فرع میگویند که گفتن لا اله الا الله چنین معامله دروغ باشد
 پس این چهار شبهه ساختی که اهل بصیرت بشناخته باشند باین به بنید که از عذاب قبر که جواب است و بدانند که بهترین خلق خواهند
 رست و لیکن مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گویی
 از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از این ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و سستی و نیستی آن
 نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و بانه آید ندانند اگر چنانست که هر چه که اول است و دزد بد و دیر قوی
 که اول است بدیگری شود از اقران و دیر بریدی که اول است از وی برگردد و اول است کند و در دل و کبچ
 اثر کند و چنان باشد که مال دیگری بدزد و دیر قبول دیگری بطل شود انگاه این دعوی راست یوده باشد
 که گویند باین صفت و معذور بود و بانه دزد و دزدی برگردد ندانند پس بدیکه مال از خود جدا کند و از غل
 بگیرد و خود را بپایاندا نگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پشت که او را بازن و کینز که هیچ علاقه نیست
 چون طلاق داد و بفرشت آتش عشق که در دل و پوشید بود پدید آمد و بپایان و سوخته است پس بر که خواهد
 که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرت چنانکه کسی را بطهارت جای
 حاجت باشد و آن دوست ندارد و می خواهد که اذان بر بد پس باید که حرص و بر طعام معده رسانیدن
 همچنان بود که فاسخ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین
 علاقه خالی نتواند کرد باید که بوطبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی نشکر و ذکر بر دل خود غالب گردانده
 چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و بران خواهد بر این معنی بتا صحت شریعت و تعلیم
 فرمان حق بر موی خود و اگر نفس و اطاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین
 بود تن بعبادت و بجهاد بگره که عفو از خود تعالی در رسید **فصل** وقت است که معنی و در فرع روحانی شرح کنم و
 بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و کما قال الله الموقد الی انی تطهر علی
 الا فیک ۵ این باشد که این تنی باشد که تنیلا ی آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آید و از آن راجع به
 گویند پس بدانکه در درون روحانی کینه جنس آتش بود و یکی آتش فراق شهوات دنیا و دوم آتش تشویر و
 خجالت و رسوائی سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نوب گشتن و این هر سه آتش
 کار آن با جان و دل بودند باقی و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا

با خود میبرد و حسنی آنک را بشناسد که ازین عالم بجایست و خواجه هم بگوید تا معلوم شود اما **صفت اول** آنش فراق
 سهوت دنیا است و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و یاس است بهشت لال است تا با معشوق بود و چون
 بی معشوق بود و فراق است پس عاشق دنیا و دنیا و بهشت است و الله دنیا حجة الکمال است و آخرت در و فراق است
 که معشوق او را از وی باز دارند پس یک چیز هم سبب است و هم سبب فراق و لیکن در دو حال مختلف و مثال این
 آتش در دنیا آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه بتبع سینه
 رو بان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوسکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بپاید
 و او را بگیرد و بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سبکی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان و یار بکاری دارد
 و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بدستشان او بدید نگاه کن که این مرد را چه بخت
 برین باشد و آتش فراق و لایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت و دیوان جان او افتاد
 و او را می سوزد که میخواهد که او را بیکبار بکشد یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کند و تا ازین پنج ببرد
 این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیای تر بوده باشد لیل آتش تیز تر
 پس هر که اتمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد * * *
 و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
 چه پنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول
 میدارد و این فخل چون بجای باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود پس برای این بود که در بخور چون چشم و گوش
 بچیزی مشغول دارد و بچیز او کمتر شود و چون فانی شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب بصلبت
 چون از خواب در آید زخم صیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و خواب پیش از آنکه محسوسات
 معاونت کند هر چه بوی رسد اثر پیش کند تا اگر او از خوش شنود که از خواب و آید اثر آن پیش بود و سبب این
 صفای دل باشد از اثر محسوسات و هر گز تمام صافی نگردد درین جهان و چون ببرد و صافی شود از اثر
 محسوسات ناگاه پنج راحت او عظیم ممکن گردد و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه آن آتش
 را به دنیا و آب بسته اند ناگاه بدینا فرستاده اند **صفت دوم** آنش شرم و تنویر از سواها بود و مثال این آن بود
 که پادشاهی شخصی خیر و خیرین برگزید و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه بدت و هیچ کس از وی
 حجاب نکند و خزانه خود را بوسپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس و چون این نعمتهای بیاید در بطن پادشاه
 و طاعتی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بطاعت پادشاه نمی نماید پس

یک روز در میان آن فساد که در حرم او میگذشت نگاه کند پادشاه را بیند که از روی می نگردد و او را می بیند و بداند
 که هر روز بچشم دیده است تا خبری از آن کرده تا خجالت عظیم نشود تا او را بیکبار در کمال کند و ملک گرداند و تفرقه
 کند که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی در دل جهان افتاد و وقت او سلامت بود و خواهد که درین حال برین
 فرود و تا ازین آتش نصیحت و عوامی بر بدین بچشم تو درین عالم کارهای کنی بجاوت که حاضر آن نیکو نماید و روح
 و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا کشف شود و رسوایی تو آشکارا گردد و تو با تشویر
 سوخته گردی مثلاً امر و غیبت می کنی و فرود در قیامت خود را چنان بی کسی درین جهان گوشت برادر و چو خور
 و می پندارد که مرغ بران هست چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخور و بنگر که چگونه رسوا گردد و چو
 آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای نیست که
 کسی خواب بیند که گوشت مرده می خورد و تفسیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امر و زنگی در دیواری اندازد
 و کسی ترا خبر کند که این سنگ زید را بخانه تو افتاد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی چشم فرزندان تو
 یعنی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتاد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمان را حسد کند در
 قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح نیست که تو قصد میکنی بدین که او را زیان کنی دارد و بتو بار میگردد
 و دین تو بلام میکند و طاعتهای ترا که تو چشم تو در آن جهان آن خواب بود بدیوان انقل میکند تا تو بی طاعت
 بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواب بود و چشم فرزندان تو امر و زنگی که آن سبب سعادت توست فرزندان
 سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها بیخ ارجح و حقان گردد و هر خبری که بیند بصوتی بیند که در خود معنی
 آن باشد نصیحت و تشویر که بخوابد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کار را در خواب بصوتی باشد
 معنی چنانکه یکی نزدیک این سیرین فت و گفت در خواب دیدم که گشتگر در دست من بود و مهر بدان مردان
 و فرج زمان می نهادم گفت تو مودلی و در راه رمضان پیش از صبح با گن نامی کنی گفت چنین است اکنون نگاه کن
 که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرص کرد که با گن نام بصوت او از سیس و ذکر سیست در میان
 روح و حقیقت آن منع کرد آن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت پتو نموده اند
 و ترا خود را هیچ خبر گاهی و ازین معنی است که در خبر آمده که در قیامت دنیا را بباران بصوت پر زنی نشست چنانکه هر که
 او را بیند گوید گفتو گو با منک گویند این آفت نیست که شما خود را طلب این ملک میکردید چندان تشویر خود را که
 خواسته که ایشان بالتش بر زندان ارشدم آن بر مهند و مثال آن رسوایها چنان است که حکایت کند که یکی
 از ملوک کبیر خود را عوی واده بود پس ملک آن شب که پیش عویس خواست رفت خواب پیشتر خورد

چون مست شد طلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از ستری بیرون افتاد همچنان پیرفت تا بجای رسید
 که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که با یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته بر چند آواز داد کس او را
 جواب نداد پنداشت که در خواب اندکی را دید چادری نو بر وی کشیده بود و گفت این عروس است و بر روی خفت
 و چادری را زد کرد بوی خوش بدید و رسید گفت این بیشک عروس است بوی خوش بکار داشته و ماوی بسیار است
 درآمد و زبان در میان او میگردد و طوطی با از آن بوی میسرید پنداشت که او را مردمی میکنند و گلاب بر وی میریزند
 چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره و حنجره گران بود و آن خصلت آن مردگان بود و ندان که چادر نو داشت
 که پنداشت که عروس است پیرفتی بود و پنداشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط آدمی آمد و آن طوطیها که
 بوی رسیده بود و به نجاستها بود و چون نگاه کرد و جمله اندام خود در نجاست دید و در آن دکام خود از آب نان و
 نمکی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و روانی و آلودگی آن پلاک شود و ترسید که نباید که پدری با و شاه بشکرت
 وی و بر پندید در آن حال تا درین اندیشه بود که بادشاه با خصلت آن لشکر طلب آمد و ندان در میان آن فضیلتها
 دیدند خواست که برین فرو شود در آن ساعت ما از آن فضیلتها برسد پس فرود آمد و دنیا به دنیا و شهرها و بهای دنیا
 را هم باین صفت بیند و اثری که از اربابست شهادت در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و نجاستها بود که در
 کام و در آن و اندام وی مانده بود و بیکه سوا تر و خطیتر که نامی صعوبت کار آن جهان درین جهان شال نیاید و لیکن
 این مفوداری اندک بود و شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر
 گویند **مصنف سوم** آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن
 سعادت و سبب آن نا بینایی و جهل بود که درین جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلیم و محابده و
 دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه در کمال محضیت
 و شهادت دنیا دل و آتما یک کرده باشد تا در نا بینایی بماند و مثال این آتش جهان بود که نقدی که با قومی در
 شبی تیره جای کسی که آنجا تنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یا ران تو گویند که چنانکه توانی ازین پروا
 که شنیده ایم که اندرین نفع بسیار باشد و کسی از ایشان چنانکه تواند بردارد و تو هیچ بر نگیری و گویی که این حقانی
 تمام باشد که بقدری بر خود نهم و بارگرانی می کشم و خود ندانم که این فرود کار آید یا پس ایشان با یکشد و از آنجا
 بروند و دوستی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با جمعی گرفته بر ایشان منوس می داری
 و میگویی هر که را غفل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که حجت باشد او خود
 ساد و بار می کشد بر طمع محال خود بروشنائی رسد کجاست آن همه فقرت سبب بود

خوش آب و فوشت هر دانه از آن صدر نیز در دنیا بود و آن قوم ستر می خوردند که چرا بیشتر زنده شدم و توان عین آن
 هلاک می شوی و آتش آن حرمت در جان تو افتاده پس ایشان بفروختند و ولایت روی زمین بآن بگیرند و نعمتها
 چنانکه خواهند فی خوردند و آنجا که خواهند می باشند و تر برهنه و گرسنه میدارند و بندگان گیرند و کاری سرمایند
 و هر چند تو گوی که از این نعمت الهی چه میدی و هر چند تو که تعالی اَقِصُّوا عَلَیْکُمْ تَمَایُنَ الْمَلِئَکَةِ اَوْ حَتَّاءُ رَزَقَکُمُ اللّٰهُ
 قَالُوا لَآ اَللّٰهُ حَرَّمَ مَا عَلَی الْکَافِرِینَ گویند تو روشن بر ما بخندیدی امر و زنا بر تویی حسدیم ۱۴۰
 اِنْ کُنْتُمْ رَاضِیْنَ بِمَا نَکَحْنَا کُمْ سَمَآکُنْکُمْ وَنَکَحْنَاکُمْ کُنْ تَمَایُنَ الْمَلِئَکَةِ کُنْ تَمَایُنَ الْمَلِئَکَةِ کُنْ تَمَایُنَ الْمَلِئَکَةِ
 حق تعالی نیست و این جواب مثال طاعتهاست و تباریکی مثال دنیا و کسانی که جواب طاعت بر نههند که گفتند
 که در حال پنج نقد چار کشیم برای نیکه و نیک است فردا و میکنند که اَقِصُّوا عَلَیْکُمْ تَمَایُنَ الْمَلِئَکَةِ اَوْ حَتَّاءُ رَزَقَکُمُ اللّٰهُ
 حرمت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر آن معرفت طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا و متقابل یکسان است
 نمائند بلکه نرسد که اگر از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این محالست زیرا است
 مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دنیا است و قیمت در روح
 مالیت نه و در آن مساحت فصل چون این سه نوع آتش و حالی نشناختی اکنون بدان که این آتش عظیم است
 از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد از در آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس در کالبد بجان بود و آن
 عظیم گرد پس آتشی و در وی که از میان جان بیرون آید لا عظیم تر بود و این آتش از میان جان نیز از بیرون
 در نیاید و علت همه در دانه آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود و ضد آن بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
 است که این ترکیب بوی ماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجا است از یکدیگر جدا شود و ضد آن پدید آید و در وی
 شود و جراثیم از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس هر جزوی در وی
 دیگر یا با این سبب در آتش صعبت بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی ممکن بود و در آن
 در میان جان عظیمتر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود در وی
 ممکن گردد و در آن نهایت نباشد و اگر آتشی که در دانه در آن عالم بایر شود پس از مرکز هم در دانه نابینائی بایستی لیکن چنانکه
 دست و پای تاید شود و دوی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد حال نماند چون خدازوی بشود و در آتش بود و یکبار
 در وی عظیم بیاچنین هم در دنیا مایه رسیده باشد و آن حدیث که شود یکبار این آتش از میان جان براید و از میان
 دیگر نماند که خود همراه رده و در درون دل بوده است لیکن چون علم اقیقین در آتش از نماند اکنون که علم اقیقین
 آمد بدینست کَلَّا لَوْ کُنْتُمْ عَلَیْمَ الْبَاقِیْنَ لَکَرُونَ الْحَکِّمَ کَمِنْ بَدُو سَبَبِ اَنَّهُ شَرِیْعَتِ دَوْرِخ

هر چه است جسمانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که حسیست نشناخته و فهم کند اما این را با هر که بگوئی آن را حقیر دانند
 و بصورت و عظمت آن در دنیا بد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی یا موزاگر یا موزی را بستی و ولایت پدرش تو مانند
 و از آن سعادت و دورانی این خود فهم کند و این ادول او اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو باشد ازین
 تیرسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است باز مانند از بستی پدر حق است که کودکی را که ادب نیاموزد بخیر
 و در حق جسمانی حق است و آتش باز مانند از حضرت الهی حقیقت و در حق جسمانی در جنب و در حق محروم ماندن گنج شاهی
 پیش نیست در جنب باز مانند از ولایت و بستی حاصل بهمان گوی این شرح و تفصیل مخالفت نیست که علمای گویند
 و در کتب آورده اند چنانکه گفته اند این کار را تجربه تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بلکه
 عند انشای از پیش پیدا کرده اند که حقیقت و این سخن مخالفت آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت است
 است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نرفته اند و روحانیات را ندانسته اند یا باینکه بدانسته اند شرح نکرده اند که
 بیشتر این سخن در دنیا بند و هر چه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شمس معلوم نشود اما این قسم دیگر فرغ
 معرفت حقیقت روح است و دانستن آن ای است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود
 متعارف کند و آنجا که مولد و مسقط راسی بود نماند و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه می خواهم
 که آن وطن قابل است و سفر قابل را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرار گاهی است که
 از آنجا پیدا آمده و وطن وی آن است و از اینجا و از سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر
 است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنجا مخیلات آنجا موهومات آنجا معقولات و معقولات منزل
 چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر باید و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها مبتدائی فهم توان کرد
 و آن است که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چراغ او را
 بستر است لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزی طلب کند پندارد که چراغ روزی است خود را بر
 می زند چون در آتش بپزد آن در حفظ او نماند و در خیال او نماند که او از خیال و حفظ نباشد و بآن
 درجه نرسیده از آن سبب خوشین را دیگر باید بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات
 بودی چون یکبار در دناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار نرسند دیگر بار که چوب بنید
 بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است
 و تا آدمی درین درجه بود بهیچ وجه بر او تا از چوب نرسد و نداند که از آن می باید که بگریزد و لیکن چون
 یکبار برنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد یا گویند و پس

بر آید یا نشد که از سرخ نایده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گو سفند که هرگز گرگ را ندیده باشند و سبب که هرگز
 شیر را ندیده باشند چون بدینند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه از کاه و شتر و پیل که به شکل غنیمتند مگر نه
 و این دیداری است که در باطن و نهاده اند که بآن روشن خود را ببینند و با این همه چیزی که فردا خواهد بود
 حقد نتوانند کرد چنان در منزل چهارم است و آن منزل مقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
 گذرد و تا اینجا بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسید و چیزی که حس و تخنیل و و هم را بآن
 راه نباشد و از کار که دست قبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کار را از صورت جدا کند و حد و حقیقت
 هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزی که درین عالم توان دید بی نهایت چه هر که در محسوسات
 بود جز در اجسام نبود چنانچه تنهایی نتواند بود و تردد و روشن او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
 که همه کس تواند در روشن او در عالم بلخ و محض ارواح و حقایق کار را بود و آن همچون فتن بر آب است و تردد و
 در موهومات چون بودن است در گشتی که درجه آن میان آب و خاک است و وارد درجه مقولات معنای است که آن
 مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که شل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
 که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت رست است و لوازه ایدینا المشی شیء الهوار گفت اگر یقین از زیاده شیء
 بر موی فتنی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با خبر منازل خود باشد که بدینجه ملائیک رسد پس از آن
 درجات بهایم تا اعلی درجات ملائیک منازل مراجع آدمی است و شیب و بالا کار است و او در خطر آن است که
 افضل السافین فرورد و یا اعلی عین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد انما عرّضنا الاله ما نرّض علی الله و
 والا کثرین و ابی کمال و ابین ان یخلفوها و اشفق منها و حمتها الانسان الله کان طلوها و احوالها
 چه هر چه مجاهد است درجه وی خود کند که او بجهت پس بخیل بود و ملائیک و عین اند و ایشان را نزول از درجه
 خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقت است چنانکه گفت و ما میتا الاله مقام معلوم و بهایم در
 افضل السافین اند ایشان را بترقی راه نیست و آدمی در وسط است و در خطر است چه او را ممکن است که بترقی بدین
 ملائیک رسد و یا نزول بدینجه بهایم آمد معنی تحمل امانت تقلید عهده نظر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که با امانت
 کشند و مقصود است که گفتم که بشیر خلق این سخن گفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف تمایان
 باشد و بیشتر خلق میگویند و مسافر نادیده بود و کسی که از محسوسات و خیالات که منظر نگاه او است و محسوسات و مسافرت و سازد
 هرگز او را حقایق ارواح کار را نکشود مگر در دو روحانی نشود و ارواح کار را و احکام روحانیات ندانند بآن
 سبب بود که شیخ این در کتابها بگفت بر او پس با این معتمد اقتصاد کنیم از شرح معرفت آخرت

اتمام بین این جمال کند بلکه بیشتر اتمام خود این مقدار هم جمال کند و الله اعلم **فصل** در بیان
 که از این قوت است که کار با بصیرت خویش شناسند و نه توفیق یا نبند که از شریعت قبول کنند و کار آخرت متخیر
 باشد و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت
 را کنار کنند و باطن ایشان آن انگار پیدا کند و شیطان آن را تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است و صفت
 و فرخ برای حرام آن مده و هر چه در شریعت گفته اند همه بخوبی است باین سبب تا بوقت شهوت مشغول شوند و از ورطه
 شریعت باز نیفتند و در کسانی که تربیت و رزق بدست تجارت و حاکمیت نگیرد و گویند که ایشان در حال اند و لغت
 اند و چنین احمق را کجای قوت آن باشد که او را چنین سر را بر آن معلوم توان کرد پس و در دعوت باید کرد تا در کای
 سخن ظاهر نامل کند و با او گویند اگر چه غالب ظن تو نیست که این صد و بیست و چهار هزار و سیصد و هجده حکما و علما و
 اولیا عظیم کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمق و عود این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
 و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
 ندانسته اگر چه اینست که هیچ گونه غلط خود را نداند و گوید چنانکه دانم که در این یکی پیش بود و بچنان دانم که در حقیقتی
 نیست و نیز بقای تواند بود و هیچ راحت نرسد و نه روحانی نه جسمانی مگر این که از این تبار شده باشد و او را
 کامیاب بداند که او را ان تو نیست که شعاع گفت **وَإِنْ لَكَ عِजْبٌ مِّنَ الْإِهْدَىٰ فَلَنْ يَكْتُمَكَ إِذَا أَلْبَدَا**
 و اگر گوید محال بودن این مرتفع نیست اگر چه این ممکن است و لیکن بعید است و چون این حال را بحقیقت معلوم
 نیست و لطف غایب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذت بایستیم تا وی
 گویم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بکمال عقل تو که راه شرع را پیش گیری که خطر جان عظیم باشد
 بگمان ضعیف از وی بگریزید چرا که تو مضطرب طعمای کنی که بخوری کسی گوید که باری و آن دین طعام کرده و دوست
 با دشمنی اگر چه بگمان آن بود که او در فرع میگوید و بدی آن میگوید و ناوی بخورد لیکن چون ممکن بود که راست میگوید
 با خود گوئی نخورم بچ این که پسندگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من بملک تو هم بچ این که بگوید
 شوی و در خطر ملک با بی اعتمادی گوید بگوید میم بد تا از معویذی نویسیم بر کاغذی و نوشی بر آن کاغذ
 کشم که تو بهتر شوی هر چند غایب من توان بود که آن نقش را بهترستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن گوئی باشد که است
 گوید و ترک بکرم لغت نیست و اگر چه گوید چنانکه بملک جان رسد فلان از وی تلخ بخور تا بهتر شوی آن را بچ
 بقول وی کنشی و گوئی باشد که راست گوید و اگر در فرع میگوید این بچ سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صدمه
 نیست و با نیز بچ بزرگان و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول صحیح و تقوی نویسی و طبیعی

ترسانا باشد که بقول وی هیچ اندک بر خود نهد تا از آن هیچ که عظیم است باشد که خلاص یابد و هیچ و زبان اندک
 باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آن بداند که آن را آخریت است چقدر است بدانند
 که این هیچ کشیدن اندک باشد و جنبان خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در خیال عذاب نیام
 بمانم چه کنم و این بحث دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و من بدانم که
 که اگر همه عالم بر یکا درس کنی و مرغی را گوئی تا هر سال یکبار بر گیر و او آن کار و پس با خبر رسد و از آن بدید که کم نشود
 پس در چنین بدی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان گفت و عمر دنیا را در جنب این چه است در
 باشد و هیچ عامل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم چه
 بود اگر چه با هیچ بود و اگر چه بجان بود که خلق عالم برای بازگشتی در دریای نشینند و سفرهای دراز کنند و در نجس
 بسیار کشند همه بگمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس گو بر خود شفقت بر و با خیال برین فرا
 گیر و برای این بود که ایمر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی بهم
 تو رستی و بهم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب اندامی و این سخن که میر المؤمنین گفته
 است بمقدار نصف فهم آن ملحد گفته نه بان که خود در شک بود لیکن است که انچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند
 پس باین شباهی که هر که در عالم جز با آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکر و ن

که سهو و تنبلی و دنیا خویشانی را چندان فروغی گذارد که درین اندیشه کنند اگر ندان کس که یقین میداند
 و آنکه بجان غالب میداند و آنکه بجان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که

ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام علی من است

المهدی به تمام شد سخن در عنوان سلامانی از معرفت

و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان معالمت

مسئله آغاز کنم

الشیخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دوستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دوستی بدارگان
 معاند مسلمانی مشغول باید شدی از آن جمله معلوم شد که سعادت آنمی در شناختن حقیقتی است و در بندگی او وصل
 شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه طاهر خود را بعبادت ارجمسته
 داری و این رکن عبادت است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را بوابداری و این رکن معاملات است
 سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن جهلکات است چهارم آنکه دل خود را با خلایق پسندیده
 آراسته و این رکن نجایات است این رکن اول در عبادات و درین رکن هجده اصل اول در دست کردن عطا و
 حسل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نسیان
 گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرا
 خواندن است اصل نهم در نوکرتوبیج است اصل دهم در ترتیب و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل
 اول در عطا و اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بروی نیست که معنی کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله که بر زبان گفت بل بداند باور کند چنانکه هیچ شک را با آن راه نبود و چون باور کرد و دل وی
 بر آن قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود و در اصل مسلمانی و در استقامت آن بدلیل و برهان
 فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و چنین شبهات و جواب
 آن نفرموده بلکه بقصدین و یاوردن کفایت بود و درجه علم خلق پیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند
 که ایشان را به حق گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بنواست که گفت و اگر کسی شبهتی نگذرد تا عامی از راه بیفتد ایشان
 زبان آن نباشد که آن شبهه دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در بر سر هر که یک دو کسر
 باین صفت باشند پس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و شکم شسته و بدترقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت
 خود را نمیست و رای این بر دو مقام و مقادیر آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود و آن در سه
 نرسیده و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که رایان آن پیش از سو و بود و مثال او چون کسی بود که پیش از بر سر هر
 کردن دار و خور و هم آن نباشد که ملاک شود چنان دار و بصفت خطا طریقه او گردد و از آن نشاء حاصل نیاید و
 بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نوارست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند
 و بنوا بطلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ خبر مشغول نخوا
 بود تا بطلب حقیقتی و آن قاری و ذوق و دراز است پس بدینچه غذای جمله خلق است شارت کند و آن اعتقاد اهل هدایت است

تا هر کسی بی اعتقاد در دل خود قرار دهد که این محنت و تخم سعادت او خواهد بود پس اگر دل اعتقاد بداند که تو
 آفریده و ترا آفریدگار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و کمیت که او را شریک و انبیا نیست
 و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او آخر نیست و هستی
 او در ازل و ابد واجب است که نیستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را هیچ سبب نیامیست و هیچ
 چیز از وی بی نیازیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز را بوی است تشریف او در ذات خود جوهرش و عرص
 نیست و او را در هیچ کالبد فرو دادن نیست و هیچ چیز را نداشت و هیچ چیز را نداشت و نیستی او را صورت نیست
 و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر مگذرد و کیفیت کمیت او از آن پاک است
 که این همه صفت آفریدای نیست و وی بصفتی هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در خیال صورت کند وی آفریدگار
 است و خردی و بزرگی و مقدار را با آن راه نیست که این همه صفات احجام عالمست و وی جسم نیست و او را با هیچ
 جسم پیوند نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیرد و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
 همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او خیز است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
 جسم نیست و عرش حامل و بر او نهاده است و نیست بلکه عرش و حله عرش همه برده شده و محمول لطف و قدرت وی اند
 و امر و زهرمان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغییر و گردش را
 بوی و بصفت است که اگر گردن بصفت نقصانی بود و خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود و همیشه
 ناقص بوده باشد و حاجتند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه صفات همه
 آفریدگان منزه است درین جهان و نیستی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان همچون و چنانکه
 دانند در آن جهان همچون و چنانکه نه بینند که آن دیدار از جنس دیگر است و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 بر همه چیز قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
 و هر چه خواهد کند و بخت آسمان و بخت زمین و عرش و کرسی و هر چه خواست همه در قبضه قدرت وی مقهور و سرخشانند
 و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انبیا نیست علم و وی دانا است بهر چه دانستی است علم او
 همه چیز محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز نیست او را و در هر چه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد در یک
 بیابان و برگ درختان و اندیشه و لهله و در خای هوا در علم وی همچنان مکتوف است که عدد آسمانها آراست و هر چه عالم
 است همه بخدمت و ارادت نیست و هیچ چیز آنکه بسیار خرد و بزرگ و خرد و شرو طاعت و معصیت و کفر و ایمان و همه
 و زبان و زیادت و نقصان و هیچ و راحت بیماری و تندرستی و زوال و استقامت و نیستی و بقا و حکم و وی اگر همه عالم را

از جن و انس و شیاطین و ملائکات از عالم یک ذره بچنانکه با بجای بدارند بایش یکم کنند بخیر است وی همه عاجز
 باشند و نتوانند بلکه خرا که او خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز فری آن نتواند کرد و هر چه هست
 و هر چه بود و هر چه باشد همه بقدر و تدبیر او است و تصرف و چنانکه دانا است بهر چه دانستی است دنیا و شکر است بهر چه
 دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک و دشواری وی برابر بود و تار یکی و ریشی وی در دنیا ای وی برابر بود
 آواز پای مورچه که در شب تا یک برود و از شنوایی بیرون نبود رنگ و صورت مگر می که در سخت اثری بود و از دیدن
 وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوایی وی نه بگوش چنانکه دلش وی بدید و اندیشه نبود و آفریدن
 او هم بآب است نبود و کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده است است و وعده و وعید
 وی حق است و فرمان و خبر و وعده و وعید همه حق است و وی چنانکه زنده و مباد و انا و شنو و توانا است
 گوایست باموسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دانا نیست و چنانکه سخن
 که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزّه تر است از این صفت
 و قرآن و تورات و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن و است و سخن وی صفت و است و همه صفات وی
 قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده
 و معلوم قدیم و مذکور آفریده و مذکور قدیم ذات سخن پیغمبرین قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان مقدور و در مصحف
 مکتوب و محفوظ و مخلوق و محفوظ و مخلوق و مقدور و مخلوق و قرات و مخلوق و مکتوب و مخلوق و کتاب و مخلوق
 افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
 عقل همه عقلا در همه نژاد اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بنمایند یا بهتر ازین تدبیر کنند
 یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل
 باشند بلکه مثل ایشان چون ببنیائی باشد که در ساری رود و هر قماش بر جای خود باشد و وی نمیداند چون بر بنی
 می افتد می گوید که این چرا بر این راه نهاده اند و آن خود بر این راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد و
 حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال ازین ممکن بودی و نیا فریدی از عجز بودی یا از بخل
 و این هر دو بودی محال است پس هر چه آفرید از پنج و بیاری و درویشی و چهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی محکوم
 نیست نه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر
 خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک نیست و پس بی همه تا وی انباز آخرت اما عالم
 که آفرید از دو جنس آفرید عالم اتحساب و عالم روح و از عالم احیاء منزه نگاه روح انبیا ساخت تا از آخرت

ازین عالم برگیند و هر کسی را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشد و آنرا آن مدت اهل و باشد که زیادت لغضمان را بآن
 راه نباشد و چون اهل را دید جایز اذن جدا کنند و در قیامت که در حساب و کفایات است جان را باز بجا کند
 و برسد و همه را برگیند و هر کسی که دارای خود بدین دنیا نباشد که هر چه کرده باشد همه با او می دهند و مقدار احوال
 و محصیت او را معلوم گردانند و نیز از وی که نشاء است آن کار باشد و آن مترازی مترازی این جهان نماید و انگاه
 همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریک تر است از موی و غیر تر است از شمشیر که درین عالم بر صراط سقیم راست ایستاد
 باشد آبائی بر آن صراط بگذرد و هر که راه درست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدو رخ افتد و بر صراط هر چه بداند
 و بر سرستند از هر چه کرده باشد و تحقیق صدق از صداقان طلب کنند و منافقان را تشریف دهند و فضیحت کنند
 و گردوی را بی حساب بهشت برند و گردوی را باستانی حساب کنند و گردوی را بدین شوری و باخر حلقه کارا بدو فرستند
 که هرگز خلاص نیابند و طایعان مسلمان ما بهشت نبرستند و عاصیان ابد و رخ نبرستند که شفاعت نباشد و اولیا
 و بزرگان نادار باید بخون کنند و هر که شفاعت نبود بدو رخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و باخر بهشت بر سر
 پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی مستجاب است و او بود و بعضی بسبب سعادت و
 و آدمی از او خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بسیار فرید و بفرموده ناکسانی که دادل حکم کمال است
 ایشان کرده بود ازین راه نگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخل و فرستاد و تاراه سعادت و شقاوت ایشان را نشانک
 کنند تا هیچ کس را بر خدای محبت ندانند پس آن پیغمبر رسول ماحصلی علیه السلام خلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
 که هیچ زیادت را بآن راه نبود و این سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و بعد ازین ازین انس
 بمشایعت و فرمود و او را سید پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب یک پیغمبران که صلوات
 الله علیهم اجمعین **صل و دوم در طلب علم** بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب احکم فریضه علی کل
 مسلم و بدین علم فریضه است بر جمیع مسلمانان و همه علماء خلافت کرده اند که این علم نیست مگر علمان گویند که این علم کلام است
 که معرفت تحقیقی بدین حاصل آید و فهمایگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند
 که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه نیست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
 تعالی دل نیست و هر کسی ازین قوم علم خود را تقطیع میکند و اختیار داشت که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیست
 واجب نیست لیکن این تفصیلی است که این اشکال بآن بر خیزد و بدانکه هر که مشااحت نگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
 علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند
 و این بدان بود که حقیقت اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کنند بآن معنی که

باینکه بدانند که آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تفضیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق
تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات خدا عز و جل و دوزخ و شتر و شتر عظماء و کتد و بدانند که اگر خدا می
است باین صفت و از جهت وی مطابق است بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد
پس از مرگ و اگر عصیت کند شقاوتی رسد چون این و اینست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیر و یکی بدل تعلیم
دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح باعمال جوارح تعلیق دارد و قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی
اما علم کردنی چنان بود که چون چاشنگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت اختیار
و نماز آموختن آن مقدار که فرضیه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن بهمست باشد نه فرضی اگر مثلاً نماز شام
رسد انگاه علم آن بروی واجب شود که بدانند که آن تکلیف است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد
علم روزه رمضان بروی واجب شود این قدر که بدانند که نیست کردن و واجب است و از پیشتر نافه و فتن آفات خوردن
و مباشرت کردن حرام است و اگر میت بینارزد و علم زکوة در آن وقت واجب نشود لیکن آن وقت که سالی بگذشته
بود و واجب شود که بدانند که زکوة آن چیست و به کی می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا نگاه که
حج خواهد کرد و چون وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود و مثلاً چون نگاه
خواهد کرد و انگاه علم آن واجب شود چنانکه بدانند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن با او حرام است
و بعد از حیض با طهارت کند و همچنین آنچه بآن تعلیق دارد و اگر مثلاً پیشینه دارد و علم آن پیشینه بروی واجب شود تا اگر
بازارگان بود باید که علم بگوید بدانند بلکه واجب شود که بخیر و طریق بدانند تا از بیج بطل حذر توان کرد و برای این
بود که هر صحنی از حدیث اهل بازار را در میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر کس فتنه سیح نداند بناید که در بازار
نبرد و نگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشند و همچنین بر پیشینه را علمیت تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند
تا چه چیز باید که آن آدمی برود و چه دندان نباید که بکشد و چه مقدار از دار و در چه حالتی عمل کند و مثال این اینست
تا بهای بحال هر کسی را بداند و بر بزرگو واجب نبود که علم پیشینه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم نیز بداند
تا بهای علم را ای که روت نیست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگرد و اگر کسی باشد که اهل آن
بود که بگوید یا سبائی بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بجنبسته باشد یا مالی حرام
در دست دارد و واجب شود بر علماء که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن برد
و اگر عیانی باشد که از آن مخالفت دارد بروی واجب بود که بدانند که محرم چیست و نامحرم چیست و نظایر که
بود باشد و هر کس را و نباشد این نیز بحال هر کسی بگرد و کسی که در محرم صحرای و دیگر باشد بروی واجب بود

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود و مثلاً که بیاموزد که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواند او واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل شدن دارد و غسل است یکی باحوال تلحق دارد و یکی باعقادات اما آنچه باحوال تلحق دارد مثالی آن این بود که واجب بود که بداند که عقد و حد و کسر حرام است و گمان بد بر دل حرام است و مثالی این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس چنین معانی خالی نیست پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم نیست بیا یاد علم بیج و سلم و اجاز و برهن و آن جناب کس در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خود را بداند و بیشتر خلقت ازان خالی نتواند بود و اما جانش و دم که باعقداً تلحق دارد آن بود که اگر در عقداً او را در تنگی بدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در عقداً می باشد که واجب بود در اصل خویش یا در عقداً وی که شک در آن روا نباشد پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمانان نبیند علم مستغنی نیست اما علم که جنس نیست و چه کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردید و لیکن هیچ کس از نوعی از عاقبت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی و فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن عاجز نباشد بود **فصل** چون معلوم شد که بر کسی آموختن آن علم واجب است که بر او معامله است و انستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در آن خطر است بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بان غالب بود و نادان نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم منتهی است معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن و قضا کند که نیا موخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیا موخته باشد که حرام است معذور نباشد و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چاره است و انستی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد نگاه معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی بیج وقت ازین خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بان مشغول خواهد شد فاضله و بزرگتر از علم نخواهد بود و بر عینه که بان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه تعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد و دنیا بپیرایشی یا بوجهی دیگر علم موجب حریت مال او بود و سبب عز او بود و دنیا موجب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگری باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را فحاشی نباشد که با نچه بود کفایت تواند کرد و قدر در پیش بداند و مسلمانانی که در دینان پیش از تو نگران به ایضد سال در مشیت روند علم و حق این کس سبب اسبابش دنیا و سعادت آخرت بود و سوم کسی بود

که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از دست مالان از دست مسلمانان بوی رسد چنانکه کفایت وی باشد
 بی آنکه او را طلب حرامی بگوید یا از سلطان ظالم چیزی بایستد یا بخواهد پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا
 از همه کارها بهتر باشد چه اگر کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار را
 باشد که طلب کفایت خود نمواند که در الازاد و سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و نداشت
 طلب تواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعد از دست خواهد آورد اولی آن بود که کسب
 مشغول شود چون از علمی که فرض عین است به پرداخت کسب چنین کس شیطان را گردانند شیاطین این خلق بسیار
 بوی تنباه شود و هر عامی که در وی نگردد و بی حرام می شناند و همه حیلها میکند از طلب دنیا بوی افتد کند و فتنه
 وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولی که در دنیا از کارهای دنیا طلب کند
 نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا بازخواهد چنانکه گروسی گفته اند تعلیم علم نیر از تعلیم
 آن یکون الا علم علم نه برای خدا و موخیم و لیکن علم خود را بر راه خدای بود و جانش آنست که آن علم کتاب و سنت و
 اسرار راه آخرت و حقایق سرعیت بود که ایشان را بر راه خدای برد و انگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره
 بود و نشانه خود را بدینا و نبرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که ایشان اقبال
 کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود و امید از توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبحر ایشان
 نگرد و اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذہب و کلام و قصص و طامات و این علمان
 که درین روزگار اند که همه علمهای خود را در دنیا ساخته اند مخالفت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد
 را از راه دنیا نگرداند و پس اینچنین کما معاشیه نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت
 و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که بتقدی ارکسته بود و راه علم
 سلف دارد و تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تحلیف و تخذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهد به کس همه
 کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم
 سودمند آن باشد که او را خفارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و چهل و حماقت کسانیکه
 ایشان را بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند اشکارا کنند و آفت کبر و بیا و حسد و عجب حرص
 و شسته و حب دنیا شناسند و علاج آن بدانند این علم کسی را که بدینا ارضی بود همچون آب باشد
 نشسته را و چون دارد و بوی را اما مشغول شدن این کس بقیه و خلاف و کلام و ادب همچون بازی
 باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گردد که بیشتر این علمها تخم حسد و بیا و سمات و معادات و عجز
 و تشوف و کبر و طلب جاه و در دل انگشت و هر چند که بیشتر خوانند آن در دل محکم نمیشود و چون

فیه الطیبت و ادویه قوی از شفته که با آن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خوابد که از آن توبه کند بروی و شود تا باشد
 فصل ششم در طهارت حق تعالی میگوید **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ** و **يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ** خدای تعالی پاکان را
 دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت **الطهور من لفظ الامکان** پاکي نيمه ایمان است و گفت نبی لدین علی لفظ
 شاهی مسلمان بر پاکي است پس گمان مبر که این به فضل و بزرگی پاکي راست که در حق جامه باشد به مثال آب بلکه
 پاکي بر چهار طبقه است طبقه اول پاکي سرد است نه بر چه چیز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت **قُلْ اللَّهُ تَعَالَى**
مَعْلُومٌ و مقصود از این است که تا چون دل را غیر حق تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و متفرغ شود و این
 تفرغ و بیکارگی را **الاله الدلوی** و این درجه ایمان صدیقان است و پاکي از غیر حق تعالی یک نيمه ایمان است تا از غیر حق
 تعالی پاک نشود بیکر حق تعالی آراسته نشود طبقه دوم پاکي طاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا
 و حرص و عداوت و عجز و غیر آن تا آراسته شود با اخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر
 و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیان است و پاکي از اخلاق مذموم یک نيمه ایمان است طبقه سوم
 پاکي جوارح و اندامهای بدن است نه معنای چون عینیت و دروغ و حرام خوردن و حیانت کردن و زنا و غیره مگر سیزده
 و غیر آن تا آراسته شود با دواب و فرائد برداری در همه کار و این درجه ایمان پارسایان است و پاکي اندامها از جمله
 اعضاها پاک نيمه ایمان است طبقه چهارم پاکي شستن و جامه است از پلیدها تا محله تن آراسته شود بکبر و سجده و ارکان
 نماز و این درجه پاکي مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معالیه این نماز است و این پاکي نیز یک نيمه ایمان
 است پس این پنج درجه معلوم شود که در همه طبقه های ایمان پاکي یک نيمه ایمان است و حکم آنکه نيمه شستن است نبی کریم
 علی التظافه بنای این برویت پس این طهارت حق و جامه که بکنان روی بان آورده اند و بعد از آن کنند
 درجه بار پسین طهارت است لیکن از آنکه آسان تر است نفس نیز روان نفیس است که پاکیزگی خوش باشد و نفس برآ
 شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بان بداند بدین سبب بود مردم آسان بود و اما پاکي دل از حسد و کبر و ریا و
 دوستی دنیا و پاکي تن از گناه و محصیت نفس را در آن هیچ تضییع نیست که شیشه های خلق بر آن نه افند که آن نظاره گاه
 حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن غیبت نکند **فصل** این طهارت طاهر را چه درجه بار پسین است
 فصل این نیز بزرگ است لیکن بزرگ است و آب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بان را نداند چون بحد وسوسه اسراف
 رسد که دره و فاسد شده شود و با شکر و زهره که گردد و این صفیای پاک که عادت صوفیایان است از هر سیاه شدن و از آ
 بسیر از شوق و آب از حقین طلب کردن و افغانه نگاه داشتن تا کسی دست در آن آید حسد نکند و است
 آسانی را از فضا که آن نگاه اندازد و سرگشته برایشان نیست پس کنند **الاشیء** و ایشان را چه باشد

نیز رسید که بر فتنه او دیگران که آن احتیاط کنند و آخر هر کس که احتیاطها نیکو است لیکن شش شرط مشروط
 اول آنکه سبب روزگار برون دران از کاری فاضل تر از آن باز نماز چه اگر کسی را قدرت آن باشد که با مغبطن علم
 مشغول شود یا بتفکری که آن سببین با و ت کشفی باشد یا بجای مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت بی
 بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار برون با احتیاط طهارت او را از اینها باز
 باز در نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه همسر است از احتیاط طهارت و این سبب بود که صحابه هرگز بچیز
 احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای همتر ازین مشغول بودند و برای این بود که با پای
 بر سر نه رفتندی و بر زمین ناز کردندی و بر خاک نشستن و طعام خوردندی و دست و نیز برای پای مالیدندی و از
 عرق ستوران حذر نکردندی و چند بیشتر در پای دل کردند و نه در پای تن پس اگر کسی این صفت بود و صفویان را
 بروی عرق من فرستد کسی که از کمالی دست ازین احتیاط مدارد او را نرسد که برای احتیاط آخر من کند که کردن
 احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از زیاده و رعوت نگاهدارد که هر کس این احتیاط کند از سرتاپای مناسک
 میکند که من با سلام که خود را بچنین پاک میدارم و او را دران شرقی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفت آید
 دیگر طهارت کند ترسد که از چشم مردم بهیفته باید که خود را بسایند و در پیش مردم پای بر زمین نهند و راه رخصت
 سپرد و در سرتارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت یا بان راه یافته اکنون بروی و چسب
 که پای بر سر نه رود و بر زمین نماند و از احتیاط دست بردارد که یا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نکرده
 الا بترک احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عرضی الله عنه
 از سبوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماند کرده اند و کسی که در خنق میان خود و میان
 خاک هیچ حجاب نکرده و او را بزرگ تر و تشنگی پس چون سیرت ایشان به جو رکن و ناشایست دارد و نفس امارت
 کند و بافت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرقی یافته است مهم باشد که دست ازین مدارد شرط
 چهارم آن است که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست ازان بردارد که بجا نیدن دل خلق حرام
 است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و در سلام یا معا لفته کند و دست و
 روی وی عرق دارد و او خود را قرا بزم گیر و این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
 احتیاط مبارک تر و فضیلت بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفت آید و بی طهارت کند و از کوزه
 وی آب خوردنشاید که منع کند و اگر است طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب ز فرم خواست عیال پس
 رضی الله عنه گفت و دستها بسیار دران آب کرده اند و شتر را سینه اند و با ش تا تر او بوی خاص طلب کنم

مردی از ائمه بود که احتیاط را در آن شرط نمود که اگر کسی از اینها بگذرد از احتیاطها

واجب بر چشم گفت نه که من برکت دست مسلمان دوست دارم و بهترین قاریان جابل این دو قایل نشناخته و خود را بهم گیرند کسی احتیاط نکند و او را بر بخانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق خویشی درشت گویند چون دست آفتاب و جامه ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشند که قومی که چنین کنند بگری در سر ایشان پیدا آید که دست پر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را کسی بهم گیرند تا او را بر بخانند و پاکی خود و عرصه کنند و فرخ خویش پیدا آید و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه اسان فر گرفته باشد فرا گیرند و اگر کسی در تنخواه بنگاه قصه را کند این خود از کبار شناسد و این همه از خباثت خلاق است و دلیل بر خباثت باطن بود و دل را پاک و شستن از این خباثت و رفیقت است که این سبب بپاک است و از احتیاط دست و شستن بپاک نیست شرط چشم آید که ستم این احتیاط و خوردنی و پوشیدنی گفتنی نگا دارد و این بهتر است و چون از هم تر دست دارد و دلیل باقی بود که این احتیاط برای رعایت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد و وقتی که کسب میکنی و بی ضرورت نماند و نگاه تا دست و دهان نشویند از کثافت و این معتد دارند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است دست چرامی نشویند پس جامه که عایمان شسته باشد نماند و طحاسی که در خانه حامی بخت باشد چرامی خورد و احتیاط در پاکی نعمت بهتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام بخت خورد و بر جامه ایشان مانده کنند و از نشان صدق بود و در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بنگار است و نهی است او نکند چنانکه بر سینه باز نهد که کند در طهارت که با چهارم نهیست طهارت دراز کند و مسلمانان و انتظار وی باشد که این نشاید آداب بسیار بریز و یا نماز اول وقت بخیزد یا نام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمان را و عده داده باشد بکاری و آن بر شود و بسبب آن روزگار کسب و فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کار را بسبب احتیاطی که مندر لیسنه نیست مباح نگردد یا سجاده فرو کند در سجده کسی حاکم بودی با و نزلد که درین همه چیز مشک بود یکی آنکه پاره از سجده غضب کرده باشد از مسلمانان و عین او پیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین هدف پوشیده توان داشت و سنت آن است که دوش بدوش با و نهند پوشیده سوم آنکه از مسلمانان خد مسکنند چنانکه از سنگ و نجاستها خد کنند و این نشاید و همچنین ملکات بسیار است که فرای جابل سبب احتیاط از کباب کنند و ندانند و فضل چون و اینی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از هر چه ویکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و خباثت

حدیث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و منوی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه
 خدای تعالی فرموده از اجزای بدن پاک است مگر شرابی که سستی کند که اندک و بسیار آن بد نیست و هر چه چنانور است
 همه پاک است مگر سنگ و خوک و آن جانوری که میزد و پلید است مگر چارپای آومی و مای و شیخ و هر چه در او خون در آن
 رو نیست چون گیس و زردم و زنبور و کریم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران خجیل گردیده شود همه پلید است
 مگر آنچه صلی جانوران باشد چون سنی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
 و هر چه پلید است آن نماز نشاید مگر آنچه از جایگاه خود فروتر نرفته باشد و هم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست پلین
 بکار داشته باشد مانند بشر آنگه از جایگاه خود فروتر نرفته باشد و هم کل شاه راه اگر چه در آن نجاست پلین
 می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بفتیله یا ستوری جامه او تنیده کند که آن
 نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن جگر نتوان کرد معفو بود و چون موزه نماز گذارد
 انگاه که موزه در زمین باشد چهارم خون یک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه
 در آن عرق کرده باشد یا شکر خیم خواب که از نثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین طبعی رگ و رگ
 که از نثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریوی بیرون آید آن همچون دل باشد و نادر بود و شستن
 آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن با نماند باید که دریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جرحی رسیده باشد
 باید شست خون آن را پس اثری با نماند و خطر بود در شستن آن نماز قصدا باید کرد که این عندنا درست **فصل**
 بر جای که بختن بود و یکبار بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود و آنجا می باید شست تا عین برود
 و اگر شست و بمالد و باری چند ناخن بزند و یا این هم رنگ و بوی بر آن با نماند پاک باشد و هر آب که خلایق را
 آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنگه یکبار بحدت بکار و شستن که این پاک است نه پاک کننده دوم
 آنگه در نجاست بکار و شستن که پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی درنگ و طعم آن بسبب نجاست ننگشته نباشد پاک بود سوم
 آنگه که از دو سیست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگر چه متغیر نشده پلید است بخوبی تمام شامعی اما آنگه دو سیست
 و پنجاه من باشد تا متغیر نشود و نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنگه رنگ و بوی و طعم آن برگردیده نباشد
 بچشم پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و شستن و آرد و جز آن که این پاک
 است نه پاک کننده اما اگر تغییر آن اندک بود پاک گشته باشد قسم دوم طهارت حدیث است و در آن پنج
 چیز میباشد اول آداب قضای حاجت و نجاست و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای
 حاجت باید که اگر در حجر بود از چشم خلع دور شود و اگر تواند پیش و بپاری رود و عورت پیش از شستن

برهنه کند و وی فرا آفتاب و ماه نکند و قیام را پس نشیند و وی بقیه نکند مگر که در بنای باشد که آن روا بود و دیگر
اولی تر آن بود که قبله بر چپ پشت بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار نشیند و در پنج سوای حدث بول نکند و در زمین سخت و برابریا بول نکند تا سرشک بوی باز نیاید
ایستاده بول نکند الا بعد از روی و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در زمین عمو و برای چپ کند و چون در
طهارت جای رود بای چپ فرمیش هند و چون بیرون آید بای راست پنج چیز که نام خدای بر آن نوشته
بود با خود نذر و در سر برهنه تقصای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الریح الخبیث
الخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذنی و البقی فی جسدی ما یفنی عنی
فصل دوم در استنجایا که سنگ یا سه کلور راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
چپ بگیرد و بر جای نهد که پدید نباشد انگاه میراند تا موضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میر باید چنانکه فراتر
نبرد نجاست را چپین سه سنگ بکار دارد اگر یک نشود و دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه نگلی نبرد گز بدست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراتر و سه بار بر سه جای باید بویاری فراتر و سه جای بدست
چپ بچنانکه بدست راست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب چنان
آب بکار خواهد داشت ازین جای بر خیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه بشنجد و بدست راست آب میریزد و دست
چپ می مالد تا کف دست چندانکه نداند که پنج اثر نماید چون دانست آب بسیار نرود و نیز و نکند که آب باطن
برسد لیکن بوقت استنجایا خود دست فرو گذارد و هر چه باین تعداد آب آن نرسد آن از باطن است و آن را حکم
نجاست نیست تا و سه مرتبه بخورد و نهد و همچنین در استنجایا سه بار بدست بریز قضیب بیرون آورد و سه بار
بیشتر ندسته کام برود و سه بار بنیخ کند و پیش ازین خود را رتبه ندارد که و سه بار آن راه باید و اگر چنین کرده
باشد و بر زمان میپندارد که پس از استنجایا تری پدید آید آب بر آن پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است برای و سه مرتبه چون از استنجایا فارغ شود و دست بردارد یا لیاثر زمین
انگاه بشوید تا ریخ بوی بر آن نماند و در وقت استنجایا بگوید اللهم طهر منی النفاق حصن قری منی الخیول
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجایا فارغ شود مسواک کند و ابتدا با چپ دست راست کند
زیر انگاه زیر انگاه بچپ چپین و در آن دندان بمهرین ترتیب انگاه بزبان و کام فراتر و در سوک
کردن مهم دارد که در نجاست که یک نماز مسواک فضیلت است از بقا و مساز بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه گذر فکر حق تعالی پاک می کنند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

نذار که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کنی تا سهواک دست ندارد و اگر وضو کنی و ندانند که در
و این وی تفسیری بدیده باشد بگوید که ششصد و شصت باشد یا بسیار و مان بر سر نهاده باشد یا چیزی بود یا خورده باشد
سهواک اگر در وقت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید اللهم العن الرجل من
اعوذ بک من هزات الشیاطین واعوذ بک بان یخفرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهکمة و نیت هت هت هت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاهدارن تا وقت
رویی شستن انگاه آب در میان کند سه بار و آب بکام آنگذد مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم عنی علی ذکرک و شکرک
و تلاوت کتاب انگاه سه بار آب در بینی کند و بگوید اللهم حتی رایحه الجنة و انت عنی راضی انگاه سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم حیض و حیض یوم تمیض و جوه اولیاک و هر سویی که بر روی است آب جیل آن برساند
مگر که سویی محاسن بسیار و گشت بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و گشت در میان سویی کند و تخمیل این باشد و هر
از جانب رویت از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و گشت بگوشه چشم فرو آرد و تا آنچه در روی
گوشه چشم باشد از شکر کل و غیر آن بیرون آید پس بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو زد و بگوید
فاصله بود و بگوید اللهم عطفی کتابی بهینی و حاجتی حسابیت را انگاه دست چپ بچین بشوید و اکثری بچین
تا آب بر آن در رود و بگوید اللهم سمی اعوذ بک ان یقطعی کتابی بشائی او من و از نظری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و سرش بر بند و میر و تا بقفا و انگاه بجای خود آرد و تا هر دوری بوی تر
شود و این یکبار بود و سه بار بچین کند چنانکه به سر مسح کند بر باری و بگوید اللهم عظمی جنبک و انزل علی من
بر کاک و طلعتی تحت شمسک یوم لاطل الانطاک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار گشت و روایت گوس کند و
ایها من بشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم جلی من الذین یستعین بالقول فیستعین احسنه پس گردن را
مسح کند و بگوید اللهم کف قبی من النار اعوذ بک من السلسل والاغلال پس پای راست را بشوید تا میان
ساق و میان انگشتان تخمیل کند تا گشت بکین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکین پای راست کند و دست
بکین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ بچین بشوید و بگوید
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام المتعین و چون فارغ شود بگوید الله اشهد ان لا اله الا
الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم جلی من التوالمین و جلی من المتطهرین و جلی
من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعا را معلوم کند کسی که نازی نداند تا نداند که چه بگوید و در هر وقت که هر که بگوید
کند و ذکر خدا کند از آنجا که او را مالک شده است و اگر کسی از آن خطا کرد و در رفتن باشد و چون ذکر بنود حوائج جای

که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نازی طهارتی تازه کند اگر چه حدت نکرده باشد که در خبر است
 که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بدانند که این نظاره گاه خلقت
 است که پاک گردد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را به توبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل و چون
 کسی بود که بادشاهی را همان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست بادشاه است پدید
 بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شستن خبر کلاه است است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست بر پشت زدن
 و بای که با قاف گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار بخن و بر سره یار زیادت کردن اما روی خشک کردن
 بآن نیست تا اگر در بران نشیند یا دست داشتن تا از عبادت بیشتر بگذرد و نقل کرده اند و هر دو خصصت است و
 چون نیست این باشد هر دو فضیلت بود و از وضو سه طهارت کردن اول شستن و تواجیع نزدیک تر از قفا و طهارت
فصل حجام غسل بدانکه هر که صحبت کند یا سنی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و وضو
 غسل است که همه تن بشوید و آب اصل میوه یا برساند و نیت رفع جنابت کند اما نیت است که اول سیم را بشوید و بای
 دست بشوید و هر جای از تن وی که پدید می آید بشوید یا نگاه و وضو چنانکه گفتیم با سه سینه ها کند و در پای شستن با غیر
 کند تا از غسل فارغ شود پس سکه یا آب بر جانی است نیز دو سه بار بر جانی چپ و سه بار بر جانی راست و آن دست
 رسد باله و جایها که بر دست شسته باشد چه کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد
فصل **خیم** و تیمم یک کعبه یا آلت مقدسین نباید که وی بار قضا بخورد یا بر آب ددی باشد یا کسی
 که از وی تیمم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا زیادت از قیمت یا جزای یا بیماری دارد که اگر آب
 بکار بردیم ملک باشد یا تیمم داری بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز و آید نگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد
 پس هر دو دست بران زنده چنانچه که گرد بر آید و انگشتان بهم باز نه و نیت است بابت نماز کند و جلد روی بدو
 مسح کند و تلفات آن کند که خاک بمیان میوه یا رسد پس انگشتی بر وی کند و دیگر بار دو دست بر خاک زنده انگشتان
 از یکدیگر کشاده پس پشت انگشت های راست بر شکم انگشتان دست چپ بر هند پس انگشتان چپ بر پشت ساعد
 دست راست بر اند پس کف چپ بر روی ساعد راست بر اند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست بر اند پس دست راست
 همچنین بر دست چپ بر اند پس کف هر دو دست بر هم باله پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند
 که حضرت کفایت بود اگر این نتواند و اما باشد که زیاده کند چنانکه غبار به دست رسد تا از رخ چون بدین تیمم که حضرت
 بگذارد چند آنکه خواهد نیت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گرفته تیمم سوم طهارت و فضائات
 از تن است آن دو نوع است نوع اول شستن است چون شستن که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشستن آب

[illegible]

از مگر مایه بیرون آید و بجهت سجای شریقی کار کند **فصل** اما جنس دیگر پاک است از فضیلت آن
 هفت است اول موسی مرتضی و ستردن آن اولی تر و پاک تر و یک نزدیک تر و گاه شرف را اما بعضی ستردن هر جایی
 موسی پرانده گذاشتن بر عادت افکراین کرده است و از آن نمی آید و دوم نجس است و آلت است داشتن بدست
 و فرود گذاشتن نمی است سوم موسی زیر دست در هر چهل روز کردن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
 باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن و لیکن تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موسی عورت است و از آنکه آن
 ستردن یا پاک سنت است و باید که از چهل روز تا آخر نیکو نجس بازرگاری است تا شوخ در آن گردنشور پس
 اگر گرداید طهارت باطل نشود چهره رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دست گروی آن شوخ بدید و بغیر مو تا ناخن باز
 کنند و قضای نماز نغرموز و در خبر است که ناخن چون دراز شود و شستگاه شیطانی بود و باید که ابتدا پاک آن
 انگشت کند که فاضل تر است و دست از پاک فاضل تر و راست از چپ آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود
 فاضل تر پس پس بدست و انگاه از جانب است و میشود تا با بوی سد و هر دو دست در می چون حلقه تقیر
 کند این انگشت شهادت دست راست بگیرد و تا بکهن دست راست بر آن کهن دست چپ ابتدا کند تا با بیا
 دست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود و ختم ختنه کردن مردان را و زنان **فصل**
 محاسن چین دراز شود و او بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرازند تا از حد برود و آن مرد و با برضی نه تنها
 و محسن تا باین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذشت و بداند که در محاسن ده چیز مکرر است اول خضاب
 کردن که در خبر است که این خضاب لیل روز و ریح و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و آن
 عباس بنی امیه چهار و اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بیا هی خضاب
 کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که برترین پیران آنند که خوراجو آنان مانند کنند و بهتر از پیران
 آنانند که خود را پیران مانند کنند و سبب این نه آنست که این تبلیسی است بغرض خاسد دوم خضاب بر سرخی و
 زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بجهت ضعیف و پیرسپ
 بایشان نشکر این سنت است و باین عرض بعضی از علماء بسبب این نیز خضاب کرده اند
 اما اگر این خضر نبوی علیه السلام بود و او آب است سوم سفید کردن محاسن بگو کرد تا پند
 که پیر شده و حرمت او پیش بود و این محاسن بود که حرمت بعلم و عقل بود نه پیر
 و جوانی انس رضی الله عنهما می گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در هر سه
 وی بیت موسی سفید نبود چهارم آنکه موسی سفید از محاسن برود و از پیری تنگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدا تعالی بوی داده ننگ میدار و این از چند بود چنانکه من موی حکم موسی سودا در تباری
 جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از چند باشد که خدای را فرشتگان اند که تبع ایشان است که سبحان من
 زین الرجال باللوحی القسار بالذوایا که ایشان خدای که مردان را به محاسن زنان را بگوید بسیار است ششم
 محاسن را بنام خیر اگر در چنان کم بود تر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی غیبت پیش کنند به قسم آنکه از موی سر محاسن نماید
 و زلف از بنا گوش فرو گذارد و زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن
 نکرد که خدای دوست ندارد کسی که چشم عجیب خود بگویند آنکه شانه کند برای چشم مردان نه برای بچایی او و دلت
 و هم آنکه تولید بگذارد برای از ظهار زهد تمام مردم نندازند که او خود بان نمی پردازد که موسی شانه کند و این
 مقدار کفایت بود در احکام چهار است اصل چهارم در نماز آنکه نماز ستونین سلمان و بنیاد دین است
 و پیش و رسید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و در هر روز
 او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کلبه است بداشت هر گاه دیگر که بروی و از پنج
 نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب بر روی است که در هر
 کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را با آن بشوید ممکن بود که بروی پنج شوش بخاند گفتند یا رسول الله این
 پنج نماز کن را پنجاهان بر که آب شوش را رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز مستون دین است هر که دشت
 بدشت پنج بار و دیگر دو از وی پسندند که از کار ناکام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای اش گفت
 که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نکرد و این بعد از توحید و دست نماز
 و اگر چیزی ازین دوست نداشتی فرشتگان خود را بان مشغول کردی ایشان همه در نماز باشند و روی رکوع
 و گرویی سجود و گرویی ایستاده و گرویی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد از رک رکعتی بگذشت یعنی نزدیک شد بآنکه
 اصل ایمان را بخلل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد گفت
 اول چیزی که در آن گاه کنند و در قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پند برند و دیگر اعمال پنج آن شود
 چنانکه بود به پند و اگر ناقص بود بروی وی باز نهند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که چهار تنی نیک نماز
 بوقت شود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد و نماز او میرود و با عرض عقیده و
 و میگوید خدای تعالی ترا گناه دار چنانکه تو را نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و چهار تنی نیک کند و رکوع
 و سجود و شوم تمام بجای نیارد آن نماز او را تا آسمان پیا شد و میگوید خدا تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه
 مرا ضایع کردی آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز ویرا چون جانش خلق در هر چند و بر روی

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که زمین نزدیک ترست پیشتر بر زمین نهاده اول زانو آنگاه دست
 آنگاه پیشانی و بینی و دست بر پا بردوش بر زمین نهاده و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهاده و میان بازو و پهلوی
 ران شکم کشاده دارد و زان جلای اعضا بهم باز نهاده پس بگوید سبحان ربی الاعلی و سجده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید
 اول تر بود پس تکبیر گوید و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دست بر دو ران نهاده و بگوید رب اغفر لی و اگر
 در زنی و اهل بی و اجرتی و اخراجی ^{مستحق} و آنگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن نشیند ششتم یک و تکبیر گوید
 و بر نیزه و دیگر رکعت همچون اول بدارد و او عود باید پیش از آنکه بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد
 بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود دست همچنان بران نهاده و لیکن اینجا انگشتان می دست راست
 که کند الا انما شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله الا الله
 نیز اگر فرو گذارد و را بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر سیرون کند بجانب راست و سر بر پای چپ
 نهاده و تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند از برای هر دو
 بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در می بجانب راست کند چنانکه کسی که در قهای می بود یک نیمه روی و
 بنده آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین بر دو سلام نیست سیرون کردن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
 و فرشتگان کند ^{فصل} چند کار در نماز که است نماز کردن در وقت گرگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
 و تقاضای حاجت و هر شغل که از مشغول باز دارد و دو پای بهم باز نهاده و چپ و یک پای از برای برگرفتن در
 در سجود بر سر پای چپ نشستن و بر سر دوسر و نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
 سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان یکن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر موسی نگریستن انگشت
 طر قانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن بپای محاسن باز گیردن و سگریزه رست کردن برای سجود و بوقت
 سجود نفم کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جامه چپم و دست و همه اعضا
 باید که باده باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و تا آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه پیش از چهار
 چیز نیست و تکبیر اول و قیام خواندن الحمد رکوع و آرام گرفتن و ران و تعدال از رکوع و آرام گرفتن و ران
 و سجود و آرام گرفتن و ران و نشستن میان و سجده و تشهد آخر صلوۃ فرستادن بر رسول الله علیه السلام و سلام دادن
 چون این مقدار بگذرد نماز درست بود بآن معنی که شمشیر از وی برفتد اما پذیرفتن آن در خطا بود و این همچنان بود که
 کمینگی بعد پیش از بکشد و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطا بود که غیر فتنه نباشد پیدا
 کردن حقیقت در روح نماز باشد که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت و حقیقتی است که آن روح آن است

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر می را از اذکار و هر وی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز چون آدمی مرده باشد کالبدی بجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کند و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینی ندارد و گوش دارد و شوشه ای ندارد و اصل روح نماز شش است و حاضر داشتن دل جمله نماز که مقصود از نماز است داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و نماز که در اندین ذکر حق تعالی بر پیل است و نظم خوانده فرموده و اقیم الصلوة لئلا تکره فی نماز بر پای دار برای ما و کرد و مرا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکا کسی که نصیب از نماز خبر نرود و ماندگی نبود و این از آن باشد که بجای نماز گذارد و بدل غافل بود و وقت بسیار گس باشد که نماز گذارد و از نماز آتش یکی داده یکی پیش نویند و آن هشدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی و دعا خواهد کرد یعنی که باین نماز خود را و هموای خود را و ادع کن بلکه هر چه جز حق است آن را و ادع کن یکی خود را نماز ده و بر آسانی بود که عایشه رضی الله عنهما می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما با و می چنان وقت نماز در آمدی گویی هرگز نماند شناخته بود ما و او را شناخته بودیم از مشغول که بودی بغضت خدا تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن نکرده و خلیل علیه السلام چون نماز کردی جو شل می از دو پل شنیدی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی ای می جو شدی می چنانکه دیک مسین پرتاب بر آتش جو شد و آواز میداد و علی رضی الله عنهما چون در نماز خوشی شد لرزه بروی افتادی گویند وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن مانتی که بر پشت آسمان و زمین عرضه کردند و طاق آن نداشتند سفیان گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود حسن بصری رضی الله عنهما میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیک تر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عدا نکند تا بداند که بر پشت و چپا و کمر است او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی بیشترین علماء اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که تمیز از بی ریاضت اما زاد آخرت را بآن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید گشت که حال او بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن سیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسی که تنها بخندست حاضر آید باشد که تشدید بروی پیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیک تر بود بلکه در شهر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز دارد او را هیچ نایند از نماز نبود و در دوی از خدا می پس ازین جمله دانستی که نماز تمام ناروح آن بود که دل بر همه نماز حاضر باشد

و آنکه خیر و نفع است بیکه حاضر نبود و او را از روح خیر ممتنع بود چون زنده که در وی نفس پیش نمانده باشد پسید
 کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت گرفتن
 متعلق گردی بدلی و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنید
 آنکس که آهنگر بودی اگر نیک در بودنتی فرو نیاوردی و گفتگار درفش فربرده بودی بنیاد روی از جانی پاک
 و باین نماندی ای روز قیامت یاد گردندی و دانستندی که هر که در وقت پیشتاید باین فالان منادی فریاد
 بفرستاد بوی نرسد اگر خجالت که دل خود را بتادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه در آن منادی
 همچنین شبی طهارت و سطر طهارت است که بدانی که پاک جامه و پاک پوست پاک خلاف است و روح این طهارت
 پاک است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جانی حقیقت نماز دل است
 تن جانی صورت نماز است محض پوشیدن معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو نشسته است از خیم خللی پوشیده
 و روح و سر آن است که آنچه از باطن تو نشسته بود از نظر حق تعالی پوشی و دانی که هیچ چیز از پوشیده نماند
 که درین بانگ باطل از آن پاک کنی و پاک بان شود که برگزیده پشیمانی خوری و غم کنی که باز بر آن نروی التماس
 من الذنب کن لا ذنب له تو بگناه را ناپسند اگر نتوانی باری از خجالت و بیم و شرم پرده سازی بر روی آن عورت
 فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی ایستی چون بنده که گریخته گنهگار که بادل بر پشتش خاوند خود
 باز آید و سر از پیش بر نیاید و از فضیلتهای خود استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر
 جهات بگرداند و یک جهت نشود و سر آن است که روی آن هر چه در هر دو عالم است بگرداند و بی حق تعالی نشود
 گرداند تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل را واد
 اندیشه را و باشد چنان بود که روی ظاهر از جانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت
 نماز نبود و بر ای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در نماز بایستد و هوا می روی دل می هر سه حق تعالی
 بود او از نماز باز گردد چنانکه از روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه روی ظاهر از
 قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی آن حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بر آن حقیقت و روح نماز را
 باطل کند بلکه اولی تر از ظاهر خلاف باطن است و کار همه آن دارد که در نماز است عطا را چندان قدری نبود
 قیام ظاهرش آنست که شش پیش حق تعالی ایستی سر پیش انداخته بنده دارد سر آنکه دل از همه چیز کناره
 ایستد و ملازم خدمت باشد بتبیل تعظیم و انکسار و درینوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی
 یاد کند و در آن وقت که همه سزاوارش را آشوب روی عرض کنند و بدانند که آنها را درین وقت نزد حق تعالی

اشکار است و هر چه در دل می است و بوده است میدانند و می بینند و بر باطن مظهر و می طلوع است و می شکو
از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کنند تا نماز چون میکند همه اعضاى خود را بآب دارد و از هیچ جانب
نمک و زردی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میدانند که حق تعالی بوی می نگیرد و آنگاه از وی می
ندارد و چه چهل باشد پیش ازین که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به سبب نظر او بآب باشد و از
نظر ملک سلوت پاک ندارد و آسان فرگیرد بر این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید است
گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و به سبب این تعظیم است که گوی از صحنه جنان
ساکن بندی در نماز که مرغ از ایشان نگر بخفتی پنداشتی که جامدی است و هر که اعطت حق تعالی در دل را کم
و میدانند که ناظر است بوی همی اطراف می شاخ گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز است
بمحاسن میکرد گفت اگر دل می بخشوع بودی دست وی نیز نصف دل بودی که رکوع و سجود و آنکه ظاهر آن
تواضع است بتن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی زمین نهادن می کند عزیزترین اعضاى است
بر خاک از آن خوار تر چیزی نیست تا بداند که اصل می از خاک است و مرجع او خاک خواهد بود و دیگر در خواصل خود کند و
تا کسی بیچارگی خود نباشد همچنین بر کارى سر می حقیقی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب نیست
پیدا کردن حقیقت قرات و از کار نماز به بد آنکه هر کلمه که در نماز بگوید گفت از غیبتی است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده آن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که ویرا عقل
و معرفت توان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود با وی گویند این سخن راست است و تودر و غم میگوی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی بر آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و میبود و الله وی آنت که وی مطیع آن است چنانکه حق تعالی گوید افرأیت من اتخذا
الطه هکاء و چون گفت و جهت و چه میفیش آنت که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم گردل
وی درین وقت بخیزی دیگر گوشت این سخن در و غم است و چون دل سخن در مناجات با حق تعالی در و غم
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت ضیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
مسلمان آنت که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس باید که باین صفت بود با غم کند که
چنین شود و چون الحمد گوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل می صفت گردد که بزرگتر
است و شکر بیل بود و چون ایاک تعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل می تازه شود و چون ابدان گوید
باید که دل می بصفت تفرغ و زاری بود که سوال بر آیت کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل قرات

همین باید که باشد چنانکه می دانند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهی که از
 حقیقت نماز نصیب یابی باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پس اگر در دل علاج
 دل تا حاضر شود و بداند که غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن با آنچه از ظاهر و باطن
 که جای نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول می شود و دل شیخ گوش چشم باشد و علاج این
 بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جای ترکیب باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشترین عابدان
 عبادت را خانه ساخته اند خود و تار یکس که در جای فراخ دل پرانده باشد و این عجز هرگاه نماز کردی مصحف
 و شمیر و هر قاضی که دشمنی ندارد از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر
 باشد و این شوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقت نماز بآن مشغول بود و دیگری
 بود و اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای یگانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت
 العشاء و الطار قاید و بالعشاء گفت چه آن طعام نماز است بیشتر طعام بخورید و بعد از آن نماز کنید و اول از آن
 خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیگساست تمام نشود یا خود اندیشه پرانده باشد که بر دل غالب شده باشد
 عبادت و علاج این آن بود که دل بجائی دیگر قرار گیرد و سبب دوم معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه از او دفع کند
 و این یکی اندیشه بکند اگر سخت غالب بود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت غالب باشد اندیشه آن بدین
 دفع نشود و اندیشه آن سهل شود و اما ده علت را از باطن قمع کند و این سهل آن بود که بترک آن چیزی بگوید
 که اندیشه از آن سهل تر باشد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نبرد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل
 چون کسی بود که در زیر دشتی نشیند و خواهد که مشغله کجشکان نشود و جو بی بگیرد و ایشان را می بیند و در حال
 باز می آیند اگر خواهد که از آن برسد و اندیشه آن بود که دخت از بیج بر کند که تا دخت باشد نشین کجشکان چون
 تا شهوت کاری دل مستولی شده باشد اندیشه پرانده بصورت باوی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم را جامه نیکو آویزند بپوشد و بر آن علمی نیکو بود و در نماز چشم وی آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه بر آن
 کرد و بخلاف نماز و باز داد و جامه بپوشید و همچنین تعلیم را در دال نو کرد و چشم وی در نماز بر آن افتاد و چشم
 آمد بفرمود تا برون کرد و دال کهنه باز آویزند و یکبار تعلیم نو ساختند ویران چشم نیکو آمد و سجده کرد و گفت
 تواضع کردم خدایا تا مرا دشمن گیر دیدن نظر که کردم و بیرون آمد اول سبیل را که دید با داد و طلحه رضی الله
 عنه و نجستان خود نماز میکرد و غمی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت و دلش بآن مشغول
 شد و ندانست که چند رکعت کرد پس پشیمان شد و یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارشان را از آنجاستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این روش است
 و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز
 شود دل از آن غافل نشود و هر که نماز یا حضور دل خواهد باید یک پیش از نماز دل را علاج کرده و غافل کرده باشد و
 این آن بود که شغلها می دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود و وسوسه از آن
 قدر نیز فراغت بود و بعد از آن چون چنین نه بود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزایش دهد
 حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل چنان فرایض است پیدا کردن منت جماعت سوال
 صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیت و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود
 که نیت شب حیا کرده بود و هر که نماز با جماعت کند چنان بود که جمله شب حیا کرده باشد و فرمود هر که بپهل و نماز بجماعت
 کند بر دوام که تکبیر و لش قوت نشود و او را در ویران نبویند یکی از اتفاق و یکی از ورخ و از این جهت که هر که از سلف
 تکبیر اول نوت شد می سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت نوت شد می هفت روز و مسجد بن میست گوید است
 سال است تا بآنکه نماز نشنیدم الا که از پیش مسجد آمده بودم و یکبار از علمای گفته اند کسی که عذر می نبود و نماز تنها گذارد
 درست نباشد بجماعت را هم باید داشت و آداب امامت و افتاد باید نگاهد داشت اول آنست که امامت نکند الا
 بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشد خدا کند از امامت و چون از وی درخواستی عذر می بخشد که فضل امامت
 بزرگ است و از نمودن پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و
 برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آنست بود و صحابه چون دوتن حاضر شدند می انتظار رسوم
 نکردند می و بر جنازه چون چهار حاضر شدند می انتظار خیم نکردند می و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز در بر آمد
 انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی قوت شده
 بود چون نماز تمام کردند ایشان بهر اسید نماز آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو گردید هر با چنین کنید و بایکد امام
 برای حق کتبه با خلاص هیچ فرستاند و ناصف رست نشود و تکبیر کند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت
 بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قناعت در نماز چهری
 با او از خواند و سکتته بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و مأمون فاطمه مشغول شوند دوم
 چون فاطمه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاطمه خوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند و دیگر چون
 سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسته شود و مأمون فاطمه بخواند و دیگر چون
 از پس امام مکرر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار پیش تسبیح بنویسد

گوید هیچ کس یک نماز ترا از رسول صلی الله علیه و سلم ننمود و سبب این آن است که در جماعت میان
 کسی باشد که ضعیف بود یا مشغول دارد و باید که موم از بی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بزرگتر برسد و سجود نرود و نماز
 بعد رکوع نرسد و قصد رکوع نکند که متابعت این بود امام اگر عذر پیش شود نماز باطل شود و چون سلام بخیزد
 بندگان نیز نشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام و خیار نماز با سلام و اذین داد از
 تبارکت ربنا و تعالی است یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه سبک بر خیزد و روی ب قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام خیزد
 که مکره است پس اگر در وقت **فصل نماز او** نباشد بلکه روز را ندید و بزرگ است و فصل آن عظیم است و عید و عید
 است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جمعه بگذردی روزه بداشت اسلام را برایت انداخته و دل
 زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز از این ششصد هزار نفر آتش و زرخ آزا کند و گفت در روز
 را هر روز بوقت زوال آفتاب باشد و این وقت نماز نگذرد و روز او نباشد که درین روز نماز باند و فرمود هر روز
 او نباشد و برادرش شهیدی بنویسد و از عذاب گوشش بگذارد ششصد و هشتاد و یک روز نماز نماند و دیگر
 شرط است و جمعه شرط است و بیرون از این شرط دیگر است حاصل این شرط اول وقت است تا اگر امام نشد اسلام
 باشد و وقت نماز دیگر و جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید که در شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نباشد و
 در میان چاه نباشد بلکه باید که در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشد و اگر در صحرا
 درست بود و شرط سوم عدست که ناچهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عد کمتر
 در خطبه یا در نماز ظاهر است که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کند درست
 اما اگر کسی رکعت آخر در یاد نماز او درست بود و اگر چه در دوم رکعت تنها بود یکی رکعت دوم در یاد
 که اعتقاد و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نگذرد باشد که در شهری یک جمعه پیش نشاید که پیش
 بزرگ بود که در یک مسجد گنجد یا دشوار بود و اگر بتواند و جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشد
 ششم و خطبه پیش از نماز هر دو فرضیه است ششمین میان خطبه فرضیه است و برای بیرون خطبه فرضیه است در
 خطبه اول چهار چیز فرضیه است و آنکه کفایت بود و صلوات بر رسول و وصیت بقوی و او حکم بقول الله
 کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فرضیه است لکن جو علی آیت قرآن دعا فرضیه است و این
 نماز بزرگان و بندگان و کوفه کان و مسافران واجب نیست و روا باشد درست داشتن از آن
 کل و باران و بیماری و بیماری چون بیمار را از نده و دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
 کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه و سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه استقبال کند بدل ساختن کار چون جامع سفید رست کردن و شغل که باشد از پیشین روزان
 تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی شستن و تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این عت
 عظیم است و در مقابل آن ساعت غریز است که در روز دینه بود و گفته اند که درین شب باطل صحبت کردن سنت است
 تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو روز را در روز دینه دوم است که بامداد غسل مشغول شود اگر زود مسجدها باشند و
 اگر نه تا خیر اولی و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است بفرمانی میگویند که اگر دینی علمای پنداشته اند این
 غسل فریضه است و اهل دینه را چون کسی اسخنی درشت خواستندی گفت گفتندی که بذر از آن کسی که غسل او نیکو است اگر
 کسی این روز پنجشنبه باشد چون غسل خجالت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخورد و در زیر و اگر یک غسل
 نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آواز و پاییز و نیکو نیات مسجدها و پاکیزگی آن
 بود که موی بسرو و ناخن گیرد و موی را بکشد و اگر از پیش بکشد و باشد و این بجا آورده باشد کفایت بود و اگر
 با آن بود که جامه سفید بپوشد که خدا تعالی از جامه ها جامه سفید را دوست دارد و بوی خوش بکار دارد و بر نیت عظیم مسجد و
 نماز تا زوی بی خوش نیاید که کسی بخور شود یا در نیت افتد چهارم بگاه شدن است مسجد جامع که فضل این بزرگ است
 و در روزگار اول بوقت صبح چراغ شندنی و راه از رحمت چنان بودی که دشوار نتوانستند رفتن این
 مسعود دیگر و جماعتی شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود و عتاب میکرد و میگفت که تو در چه چهارم باشی
 تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان رسان
 روز شنبه و یکشنبه بگاه بگشاید گفت شوند و مسلمانان و زادینه که روز ایشان است تقصیر نکنند چنانچه باشد و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز جماعت رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد
 و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاو قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم روز چنان بود که
 گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود مایهانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
 چون خطیبین آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نورند و سماع خطبه شغل شد و که بعد از آن
 سخن فضل نماز پنجشنبه یا پنجم آنکه پاسبی کردن مردم نهاد اگر در آن باشد که در خبر است که کسی که چنین کند قیامت
 از وی پاسبی سازند مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دیده که چنین میکرد چون نماز کرد
 چنانکه نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله یا تو پنجم بودم گفت دیدم ترا که پاسبی بر گرد مردم نهادی یعنی کسی که
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر صفا اول خالی باشد و او بود که قصد صفا اول کند که تقصیر
 ایشان کرده اند که صفا اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند نگذرد و چون شنیدند دیک

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری کوئی آری و گفت کوئی آری بگوید این معنی در دل تو بود و مفصل شود
 بر گفتن تو با خود یاد دهنی همچون گفتن آنکه باشد و الله که چه بپای آن بود که کوئی آری هر چه پیش ازین استقصا کنی
 و نماز شولیده شود باید که آسان فراموشی چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت
 نماز همچون نیت کار نامی بگیر است و ازین سبب بد که در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه بیکس را و موسی
 نیت نبود که دانستندی که این کار نامی آسان است و آنکه که این ندانند از جهل است اصل پنجم در زکوة دان
 بداند که زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله و نماز زکوة و روزه و حج و زکوة است که کسی که زکوة و روزه و حج و زکوة نیت نکرده باشد
 بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پایی در زکوة نیت نکرده باشد
 قیامت آن چهار پای آن بروی مسلط کنند و او را بر سر نهند و در زیر پای می روند و هر گاه که همه بروی نیت نکرده باشد
 آن پیر را بزنند و دیگر باره همچنین بر پای آن میکنند تا آنگاه که حساب هم خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
 زکوة دانستن بر خداوندان فریضه است و انواع زکوة و شرایط آن بداند که شایسته زکوة واجب است و نور و اول
 زکوة چهار پای آن شتر و گاو و گوسفند است اما در شتر و دیگر حیوانات زکوة نیت و این زکوة چهار شرط است
 شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بروی نیت بیاورد اگر در جمله سال چندان علف دهند که از آن نیت نکرده
 زکوة بقیه شرط دوم آنکه یکسال در ملک می بماند که اگر در میان سال از ملک او بیرون رود زکوة بقیه اما نسل و تمام
 مال اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب است بقیه اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال تو نکر
 باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی شده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله یا هر
 قاعده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال
 دارد و قرض دارد درست است که بروی زکوة واجب نیاید و بی تحقیق در ویش است شرط چهارم
 آنکه نصابی باشد که بان مقدار تو آنکه باشد که از مقدار آنکه تو آنکه می حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن
 پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکسال
 کم نشاید و اگر نبود دو سال کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شتر شتر می ماده یکساله بدو اگر نذر دزی دو ساله
 آنکه تا بیست و پنج شتر نباشد ازین واجب نیاید و در شتر شتر ماده دو ساله واجب آید و در چهل شتر
 ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هشتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک ماده
 سه ساله و در صد و بیست و یک ماده سه ساله و بعد از این حساب هر گاه که در دو و در سه ساله

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو ناسی نشود و در آن چیزی از اجنبی پیدا چون سی شد در وی گاو یکساله
واجب یکد و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد و در چهل دو ساله و در هر یکساله را انگور
و چهل یکی و در صد بیست و یک دو و در دویست و یک سه و چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد و در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر ز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در سهم آنمخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند
که یکی کافر یا مکاتب نبود و چون یکسال بود تا اگر هر دو پیش از چهل نداشتند بر هر یکی نیم گوسفند واجبست و دو
اگر صد و بیست بود از دو سهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر کس که اشتیاق صد گوسفند
بود یا جو یا خر یا مویز یا چیزی که قوت گروسی باشد که آن کفایت تواند کرد و چون شک و شنبه و برنج و آب
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون بنه و لوز و کناف میوه و در آن عشر نبود و اگر چهار بنه
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصف آن یک جوش بایند که بود تا زکوة واجب است و اگر آن زنجوی و
کار نیز نباشد بلکه آب و لایب بود هم ده یک واجب پیدا نشاید که انگور و رطب بد بلکه مویز و خرما باید داد و اگر که
چنان باشد که از آن مویز نیاید آگاه انگور را بود و باید که چون انگور رنگ داشت و دانه جو گندم سخت در آن بیست
هکته تا بیشتر حزن کند و بداند که نصیب درویشان چند است آگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف
کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست در سهم فقره پنجم در سهم واجب است و در آخر سال در
دینار زلفا ص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می فرایند برین حساب بود و در فقره خنوز زین
و سیم ساخت زر و آن زر که بر دوال شمشیر بود و هر چه روان باشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد شستن
آن مردوزن بدان زکوة نبود و اگر زر و سیم بر دمان دارد که اگر خواهد توانست زکوة واجب است نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بقدر است دنیا چیزی خرید و بیعت تجارت و سال تمام شود همان کوة نقد واجب است و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آگاه اگر سرمایه در چهل
زربوده باشد یا سیم هم از آن بدد و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب زربوده بدد و چون تنگی
دارد و بیعت تجارت کند تا بدین چیزی بجز اول سال در دنیا بدد بیعت است اما اگر نقد بود و نصایب باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصایب بود و هرگاه که در میان سال غنم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و او را علم
نوع پنجم زکوة فطرت هر مسلمانی که شب عید رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برآورد
دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بر وی صاعی طعام از آن جنس بخورد و است واجب است و آن سه
من یک باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر ز

هر چندی خور و باشد بهترین بد بد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه می بوسی و از آن
 فطره می نذر واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده و شرک بر سر و شریک بود و زکوة بنده
 کافر و واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدد و او بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدد و او بود این مقدار از کمال
 زکوة لازم است و انستنی اگر بیرون زن واقع افتد آنکه باید پرسید کیفیت دادن زکوة باید که
 در زکوة دادن پنج چیز نگذارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر و کیلی فرگیرد در وقت توکیل نیت کند یا کیلی
 را دستوری و بدو بوقت دادن نیت کند و چون لی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
 شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة فطره از عید نشاید تاخیر کرد تا تعجیل در رمضان روا بود پیش از رمضان
 روا نبود و تعجیل زکوة مال در جلد سال روا بود بشرط آنکه شامنده در رویش باشد اگر پیش از سال سپرد و او تا آنکه در روا
 مرتد شود زکوة دیگر باره باید داد و سه آنکه زکوة هر چند زن از جنس بدد اگر زرد و عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی
 دیگر بقدر قیمت بدد بدنه سبب مام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جایی بدد که مال آنجا بود که در ایشان آنجا چشم مال
 دارند اگر بشهری دیگر دهد و آنست که زکوة از وی تنقید پنجم آنکه زکوة بر پشت قوم قیمت کند آنقدر که باشد چنان
 از هر قومی ستمی کمتر نباشد و جلایست و چهارتن باشد اگر یک در سهم زکوة باشد بدنه سبب مام شافعی واجب بود
 که باین همه برساند و بر پشت قیمت راست کند آنگاه قیمت هر یکی میان ستمه کس یا زیاده از آن چنانکه
 خواهد پشت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر بایند غازی و موله و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
 و مکاتب این سبیل دوام دارا نیست پس هر کسی را زکوة به یا نزهه کس کمتر نشاید که بدد نزد شافعی و بدنه شافعی
 درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله بدنه سبب مام و حنیفه
 میگیرند و امید داریم که ما خود نباشند پیدا کردن صفت این پشت کرده صنف اول فقیرست و این می بود که پنج
 ندارد و پنج کس نیست که اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روزیش ندارد و پنج
 دارد بی ثواب است آبی بر این در رویش بود و اگر کس بیایست تواند کرد و پنج آلت ندارد در رویش بود و اگر طالع علم است
 چون یکسبب مغول میشود از آن بازمی ماند در رویش است و باین رویشی کمتر بایند مگر اطفال پس ندیر آن بود
 که در رویش طلب کند که مسبل باشد و حقه فقیر از جهت اطفال بوسی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
 هر که اخرج مهم از خل میث بود اگر چه خانه و جا دارد و مسکین است و لیکن چون کفایت یکسال ندارد و کسب
 وی بان آنکه روا بود که چندان بوسی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فروشش خورخانه
 دارد و کتاب دارد و چون بان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان مانند مردان از زکوة بدهند صنف چهارم مولف
 قلوب باشند و این بخشش باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند و دیگران را رغبت افتد که بعد از مسلمان شوند
 صنف پنجم کتاب بود و این بندگان باشند که خود را بازخرند و بهایی خود بدو بخیم یا بیشتر بخیم و دهند صنف ششم
 کسی باشد که اموال دارد که به نصیبتی حاصل شده باشد در ویش باشد یا تو انگر بود و لیکن اموالی صحتی که ده باشد
 که بآن فتد بر شیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جاکلی نباشد اگر چه تو انگر باشند سازه از زکوة
 بایشان دهند صنف هشتم مسافری که در راه گذری باشد یا از شهر خود بیرون رود و قدر زاد و کربوی
 دهند و هر کوبین در ویشیم یا سکینم را بود که قول او پذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید یا مسافر و غازی اگر
 و غزیز و زکوة از ایشان باز نماند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة داد
 بدانکه چنانکه که نماز و صورتی و حقیقی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی است
 چون کسی هر حقیقت زکوة نشانند صورتی بی روح بود و سر آن سبب است یکی که خلق ماسوا را به محبت حق تعالی
 و پیغمبر مومن نیست که این دعوی ننگته مانوا بکنه پیچ چیرا و دستر از خداوندانند چنانکه در قرآن میگوید و قل ان کان
 اباءکم فی الکفر کانکم کافرا و پیغمبر مومن نبود که نه دعوی کند که خدای الهی پیغمبر ما و دستر دارد و پندارد که همچنین است
 پس بشنای و برانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بجا حاصل نمرد و نشود پس ال یکی انجوبات آدمی است و او را بایشان
 بیا زودند و گفتند که اگر هادوی در دوستی این یک معشوق خود فدا کرتا در جبه خود بشناسی در دوستی حق تعالی
 پس کسی نیکو این بر نشانند سببه طبقه شد و طبع اول حدیثان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از
 دوست در هم پنج در هم دادن کار بخیلان بود و بر ما واجب است که همه بدیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه جمله مال بیا آورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای رسول و می گویی
 یک نیمه مال بیا و ند چنانکه عرضی شد عنده یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آورد رسول گفت
 بینک ما بین کلینکما تفاوت در چه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان ال یکبار
 کردند و قوتشان شد یکبار نگاه میشدند و منتظر حاجات فقر و وجوه نیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
 و بر قدر زکوة اقصا را نکردند لیکن در ویشان را که بایشان رسیدند می با عیال خود برابر داشتند
 طبقه سوم سر مردان بودند که ایشان پیش ازین طاقت نداشتند که دوست در هم پنج در هم بدهند
 بر فریضه اقصا کردند و فرمان بدل خوشی و برودی بجای آوردند و پنج سینه در ویشان نهاده اند زکوة
 دادن و این درجه بالین است که هر که از دوست در هم که خدای تعالی با و داده دلش باز نهد

که بخیر هم بد او دارد دوستی حق تعالی بیج نصیبی نباشد و چون پیش ازین نتواند او دوستی سخن بگوید
 و از جمله دوستان خجیل باشد و دوم ظاهر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب باشد از
 دیت قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر بنیاد است قایل دیت حضرت نماز او دل را پلیدی
 بخل پاک نشود و الا بخرچ کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست بسته
 باشد و از این است که زکوة و صدقه بر رسول اهل بیت و حرام است که منصب او را از او ساختن مال مردم نیست
 باید که در سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب بخت دنیا و آخرت باشد پیش از آنکه نماز
 و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بنماید بخت و مسلمانان دیگر
 همچون خود را نداند بنماید یا خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد
 او را بمن نیازمند کرد با وی قنق کتم که نیاید که این از مایشی باشد و اگر تقصیری کنم مابصفت دوستی کرده
 و او را بصفتم من پس هر کسی باید که این سر از زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد و او را
 در قایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب بی معنا
 شود باید که هفت وظیفه نگاهدارد و وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تمجیل کند و پیش از آنکه واجب
 شود در جملة سال میدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود
 که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندید معاقب دانا گاه دادن زیرم بود و نه از دوستی بنده
 بود و که هر چند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل و روان سازد و دوستی دعا با خلاص کند
 و شادی نگاه بیند و دعا در روان محسوس بود و او را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار را بمن باشد که در
 تا خیرات یار بود و باشد که عیافه و ازین محروم شود چون دل رغبت خیری بکند غنیمت باید داشت که آن نظر
 تحت است و زوایا که شیطاں جمله آورد قایق و نیزین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جا در دل
 افتاد که پیر من و منی هر میدار بخواند و نیزین کشید و گو داد گفت ای شیخ چرا صبر کردی تا بیرون آئی گفت رسیدم که
 خاطر دیکم در آید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجملة خواهد داد و ماه محرم بدهد که ماه حرام و اولی
 یا رمضان که چندی وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم سختی ترین خلق بود و هر چه
 میداد و در دنیا خود هیچگاه تهی و بخلی خرج کرد فی طیفه سوم آنکه زکوة بدین در میان نماید و برساند و
 با خلاقان نزدیک بود و در حضرت که صدقه سر خرم عباد را بنماید و در حضرت که فدای است که در سایه عزت باشد یکی از امام
 عادل دیگر یکصد بخت است راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه در جنت که یاد حرام عالم را بلو و در

که هر که صدقه ببرد و اعمال سر بنویسد و اگر در ظاهر دهد و در اعمال ظاهر بنویسد و اگر گوید که من هیچ
 کردم از جرده اعمال سر و ظاهر بنویسد و در جرده را بنویسد و باین سبب سلف و پنهان داشتن صدقه چندان
 مبالغه کرده اند که کسی بدی که نماند طلبی که بدی و درست وی نهاده می سخن گفتی تا وی نیز نداند که بدی
 و کسی بدی که در وی خفته طلبی که بدی و بر جامه و بستی و سخن گفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است کس
 بودی که در راه گذر و رویش افکندی کس بودی که بکس دادی تا برساند این چه جمله بری آن
 کردند می تا در وی نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتند می برای آنکه چون ملا و عیاد با ملا
 آید اگر غل در باطن شکسته شود و بر پاره شود و این صفات جمله مهملک است لیکن غل بر مثال گرام است
 و بر پاره شدن آن قوی تر است چون کرم را قوت است تا در قوت مار بفرزاید از نسیب مهملک است باشد
 و دیگری صیقل از آن فاده و فرخ این صفات بر دل چون در گاه شود بر مثال شتر مار و گز و شتر مار و گز
 در عنوان مسلمانان پیدا کردیم پس زیر آنکه بر ملا و بد بیشتر بود از نفع و طیف چهارم آنکه اگر از این امان باشد
 و دل خود را از آن پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا و بد دیگران می افتد گفتند و رعیت ایشان یارند و
 چنین پس بر ملا دادن فاضل تر بود و این یکی دیگر بود و در کمال با جماعتی که آن فاضل
 باشد و طیف پنجم آنکه صدقه را بطلع نگرداند بنیت و حشمت قال الله تعالی لا یقبل الله صدقة من رجل حتى یؤتیها
 و معنی اوست از دادن رویش بود و آنکه روی از ترش کند و بنیتانی در هم کشد و سخن با درویش نصف گوید و او
 بسبب ویشی و سوال خوار و در پیشم حشمت بوی نگیرد و این در نوع چهل هفت بود یکی آنکه بروی
 دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب شکستل شود و سخن نیز گوید و هر که بروی دشوار بود که در می
 و هر است بماند جا بل بود و او باین نکوهه فردوس علی رضای آن حاصل خواهد کرد و خود را از دروغ باز خواهد
 خرید چو بر دشوار بود اگر باین جان دارد و دیگر حاشا آنکه می بندد که او را در رویش شرف است و تو آنکه می نداند
 که کسی با نصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و در جبهه بند تر باشد و نزد حق
 شرف و فخر و رویشی زشت نه تو نگری را و نشان شرف و درین جهان است که تو آنکه را بشفه دنیا و مال
 و ریخ آن شغل کرده است و از آن نصیبی بقدر حاجت بدین نعمت و بروی واجب که دست که مقدار
 حاجت بدویش میرساند پس حقیقت تو آنکه را سخره در رویش کرده است در میان در آن پنهان است و نظر اول
 مخصوص کرده و طیف ششم آنکه منت نه نهد و اصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن است که پیدا
 که بار ویش نکوی کرد و نعمتی از آنج و با و داد که در رویش زیر دست او باشد آگاه چون چنین

بنهار و نشان آن بود که چشم دارد که در ویش او اخلاصت زیاده کند و در کارهای می یابستند و اسلام آید و کند و در
 حرم می زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تفسیر کند تعبیر زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و
 چنین نیکی کردم و این چهار چیز است بلکه حقیقت آنست که در ویش با و می و می کرد و با و می نیکی کرد که صدقه
 انوی قبول کرد تا او را از آتش دفع برانیدل او را از پلیدی نخل پاک کرد و اگر حجامی و دارا یگا حجامت کرد می
 دشمنی که خونی که سبب ملک وی بود از وی بیرون کرد و نخل نیز در باطن می مالی زکوة در دست وی سبب ملک پدید
 وی بود چون سید در ویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی
 الله علیه و سلم بگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست در ویش پیر حق تعالی امید یابد
 و در ویش نیت حق است و در قضی می باید که از در ویش منت دارد و منت نهی چون آن سه سزا سزا زکوة
 بنیدیند و اند که منت نهادن از جهل است و برای خد از منت سلف مبالغه کرده اند و برای پستی و اندیش
 در ویش و متواضع وایش می نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گرو می دست فرمایش
 داشته اند تا در ویش سیم بر دارد و دست در ویش در زیر نیود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را سزا در منت
 نهی و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون در ویش را چیزی فرستادند می گفتند می یا دیگر ناچه و عا کند تا هر دعا
 را بدعای کافات کند تا صدقه خالص یا بدعای کافات ناکرده و طمع دعا در ویش نیز خواند اشتد می که بر گمان
 آن بود که احسانی کرده و محسن حقیقت در ویش است که این عهده از تو برگرفت و فلیتقه نفتم آنکه از مال خود آنچه نیکیتر
 و بهتر و حلال تر بود آن بدید که آنچه در آن شبتهی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و خیر پاک نه پذیرد قال الله
 تعالی لا یتمتعوا بحبائیل من الله ثم یفوقوا و کسبتم ما یخونون الا ان تعجضوا فیه یعنی آن خیر که اگر شما بپذیرد
 بلکه است بستانید چرا در نصیب شما آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه و می تر باشد پیش همان نهید و او را نهی
 کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین را بد
 دلیل بود بر آنکه بکلیت می دهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود و هم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد این بود که بهتر و بد و بدل خوش و دعا و اب طلب کردن
 بدانکه هر در ویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بقیه لیکن کسی که تجارت آخرت کند نباید که از زبانی
 ریح دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از بیخ صنف یکی طلب کند
 صنف اول آنکه پارسا و حق باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا اطعمکم الا تعیاء گفت طعمم بر منبر کلام
 و مید و سبب آنست که ایشان با آنچه بستانند بستانند بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از تو انگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قمی آنکه ایشان بپوشست
 نیست چرتقی تعالی و چون ایشان اجابتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من علی را و حضرت حق تعالی بر دهن او سر
 دارم از مراعات صدق که همت او دنیا بود این سخن چند را حکایت کردند گفت این سخن می هست از او یا بر حق تعالی
 آنکه این مرد بقال بود بفلس گشت که هر چه در ایشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوسی داد تا بر تجارت شود گفت
 چون مرد را تجارت زیان نمازد صنف و هم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بدهند او بان فراغت خواندن باید و او
 در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه هفت نیاز بود که درویشی خویش بنهاد و در تعبیل زید بختبهمهم الجاهل
 اخذنا من الله صنف این قوم باشند که پرده تعبیل بپوشی نگا باشند و نخبان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک
 ندارد و صنف چهارم آنکه معیل باشند یا بسیار که هر چند حاجت و رنج پیش بود ثواب راحت رسانیدن پیش بود صنف
 پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صلوة رحم و کثی بوسی برادرسی دارند و دوستی حق تعالی و نیز بر بختا قایم
 باشند و اگر کسی باید که همین صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکه باشد و چون چنین کسی رساند از همت و اندیشه ایشان
 و دعار ایشان او را حصنی باشد و این فایده و راسی آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و بود
 که زکوة بعلویان و کافران هر که او سلخ مال مردم است و علوی باین دروغ بود و این مال بکافر دفع بود آداب
 ستانده زکوة باید که ستانده زکوة پنج وظیفه گذارد و وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را
 محتاج آفرید ببال این سبب مال بیاورد در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود
 ایشانرا از مشغله دنیا و وبال ان صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر تو انگران نهاد و اینانرا
 فرمود تا بمقدار حاجت به بندگان می که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزان را بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند
 در طاعت حق تعالی و چون به بخت حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست تو انگران بایشان میرسد
 تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود تو انگران از این روش آنچه بیاند باید که بان نیت بستانند که در کفایت
 خود صرف کنند تا فراغت یا بد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که تو انگر را بنحره وی کرده اند تا وی
 بعبادت پردازد و این چندان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که میخواهند که از خدمت خاص غایب باشند
 نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن بر و ستایان و بازاریان را که خدمت خاص ایشان بدستور ایشان گردانند
 و از ایشان چیزی و خرج می ستانند و در جاگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه است و این
 خواص باشند ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت و ما خلقتکم لخدمتی
 الا لیکم و انکم عین و انی نادیکم با نیت و اولی گفت رسول الله علیه و آله فرمودند که از هر دستانده

نیست چون بجای ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود و وظیفه هم آنکه آنچه ستاند حق تعالی
 ستاند و از وی بپند و تو انگران استخراست ساز جهت می که او را موکل لازم کرده ناین بوی در موکل
 ایمان است که او داده است بآنکه بخان سعادت و صدقه بسته است و اگر این موکل داشتی یک جبهه کنی ادبی
 از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانت که دست تو انگر واسطه است و سخر باید که او را تو
 بپند و شکر گوید و ارفان من لم یثکر الناس لم یثکر الله حق تعالی بآنکه خالق اعمال بندگان است این را گفت
 و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت تَعْمَلُ الْعِبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و گفت إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا لِّكَلْبَاءِهِ و ایشان
 برای آنکه هر کرا واسطه خبر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن حلقه و بستر انحر علی ید یس قدر عزیر
 وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الاربار و زکی عملک
فی عمل الاخیار و صلی علی روح الشہداء و در خیرت که هر که باشا ملکوی کند مکارا کند و اگر نخواست
چندان عا کند که داند که مکارا تمام شود و نامی شکر بآن بود که عیب قد پوشیده دارد و اندک از اندک
نداند و حقیر تر شانس چنانکه شرط دهنده است که آنچه دهد اگر چه بسیار و آنرا حقیر داند و بختیم تعظیم شکر و وظیفه
سوم آنکه هر چه از طلال نباشد نشاند و از مال ظلم و مال ربو خوار نشاند و وظیفه چهارم آنکه چندان نباشد که
 محتاج بود و اگر بسبب می نشاند این را دو کرد نشاند و اگر دادم دارد پیش از و ام نشاند و اگر در کفایت عیال و هم
 بیش نیاید باز ده نشاند که آن یکدسهم برام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قاشق پر شده که زیادتی بود یا
 که زکو زبستاند و وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهند عالم نباشد پرسد که این از سهم ساکنین می باشد یا سهم غایب
 اگر وی آن صفت باشد و او مقدار شصت یک زکوة خود بوی دقت اند که بمذہب امام شافعی حلیه یک کس از
 شاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدید اگر چه یک نخ مابود که آن در دین
 زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بهر چیز بداند و فرخ و اگر تمیمه تر باشد و اگر نتواند بهر چیزی
 و گفت پنج مسلمان از حلال صدقه بدید که نه از دین تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شایسته است
 را می پرورد تا آنکه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کس سیئه صدقه خود بدو بیاورد
 که میان خلائق حکم کنند و گفت صدقه بنهاد در از در می سر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فایده
 گفت آنکه در دست می دهی و وقتی که امید بزند گانی داری از درویشی تر نشی آنکه که صبر کنی تا جان خلق بر
 آنکه گوی این فلان آن فلان را و آن خود فلان باشد اگر گوی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سالی از
 از خود باز گرداند هفت روز ملائیک در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و سلم رو کا هیچ کس نکند شکر

صدقه بدرویش بدست خود داد و آب طهارت بشب دهنادی و سر پوشیدی و گفت هر که مسلمان را با برادرش
در حفظ خدایتعالی بود تا از آن خرقه بر روی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم صدقه داد و پیر این خرقه را پاره
و دخته بود و خود را پیر این خرقه دخت بن خود میگویی مردی نه سال عبادت کرد و پیرگناهی عظیم بر او گرفت عبادت
وی جسطهه بد بر او پیشی گذشت و یکس کرده نان بکودا آنگاه او را بسیار مزیدند و عمل نه ساله بوی
باز دادند و تقمان پیر گفت هرگاه گناهی بر تو بود و صدقه بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنها شکر یا رحمت
داد می گفتی که حق تعالی میگوید **لَنْ يَنْتَظِرَ الْاَلُ الْاَلُ تَحْتِ تَنْفُخُ اَمَّا تَحْتِ** و خدای تعالی آنکه من نکرد دست
و ارم و تعب می گوید هر که خود را ثواب صدقه محتاج ترازان نداند که درویش است بصدقه آن صدقه قبول نیست از تو
و حسن بصری نخاسی را بکنیزکی بدید نیکو رو گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی خود عین تو
بفرستد که از این بسیار نیکو تر است یعنی بصدقه وصل ششم در روز و اشتن بدانکه روزی کنی از ارکان
مسلمانی است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را دانه سکا فات تمام بفهمد مگر روزه
که آن مراست خاصه جزای آن من هم میفرماید **اِنَّكَ اَوْفَى الصَّيَادِ وَ اَنْتَ اَجْزَلُهُمْ بَعْدَ حَسْبِكَ** مژگانگی
از شهوت صبر کنند در هیچ حساب تقدیر نیاید بلکه از صبر بر وزن بود و گفت صبر یک نیمه یا ن است و روزه یک نیمه یا ن است
و گفت بومی نان و روزه دار حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش را می بندد از شهوت خاومه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت
است و نفس نمی سیم است و دعاء وی سجا است و گفت چون رمضان آید درمای بهشت بکشایند و در آن
و در آن به بندند و نیا طین را در بند کنند و نادی آواز دهد که باطال بنیر یا که وقت است و باطال بنیر باز
ایست که نه جای است و از عظیمی فضل می آید که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم را اما اجزا
به اگر چه همه عبادات او است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک ویت و ذوات است
روزه را که بان حق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و
پنج ریا را بان راه نبود و دیگر آنکه شمع خدای تعالی الیمس است و لکن او شهوات است و روزه لکن او را بشکند و حقیقت
آن ترک شهوت است و برای یگفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان درون آدمی و اوست چون حق تعالی آن
گذر بر تنگ کنید بگرنگی و نیز گفت الصوم خفته روزه پیرست و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتی در بهشت
پنج میاسانید گفتند بچیز بود گفت بگرنگی و گفت علیه السلام با عبادت روزه است و این برای آنکه ناله
عبادات شهوات است مد شهوات سیرست و گزنگی شهوات را بشکند و این روزه شش خیر فیه است یکی آنکه ماه

رمضان طلعت کند تا معلوم شود که بریت و نه است یا بری و بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید از دو
 کمتر نشاید و هر که از مقصدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شد اگر چه قاضی قبول و حکم نکند
 و اگر دشمنی دیگر دیده باشد که بنزد فرسخ دور بود یا بن قوم واجب نبود و اگر ازین کمتر باشد واجب بود
 نیست است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه است و راست و هر مسلمانی که
 این را وارد دل می خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیست کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت
 درست نبود اگر چه رمضان بود تا آنکه که شک بریزد قبول مقصدی و در شب باز پسین و ابود اگر چه در شک است که اصل
 است که رمضان هنوز نگذشته و یکسکه در جایی تاریک یا ز داشته بود و باندیشه واجب بود وقت بجای آید و بآن اعتماد
 نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد با نیک چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بماند که حیض منقطع خواهد شد و نیت
 کند و حیض منقطع شد روزه درست بود و سوم آنکه پیچ خیز باطن خود نرساند بعد و قصد حجامت و سرمه کشیدن
 و میل کردن و بنید و احوال نهادن پیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قراگاه چیزی باشد چون مانع شکم
 و معده پنهان و اگر فی قصد چیزی باطن سد چون کسی که بر دماغی یا آب ضمغه که بکام رسد زیان ندارد
 مگر که در ضمغه سبب آن کند که آب تا کام برسد و چون غرضش چیزی خود زیان ندارد اما اگر با باد یا شتابگاه بکام
 چیزی خورد و آگاه بماند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید که در چهارم آنکه باطن با شربت نکند و
 اگر چنان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر صحبت
 کند و غسل بعد از صبح کند و روا باشد تخم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر باطل خود نزدیکی کند
 بطریق صحبت بر نابد و در خط از نال بود چون نزال افتد روزه باطل شود و ششم آنکه قصد فی نیت و اگر فی نیت
 بر آید باطل نشود و اگر سبب بکام یا سببی دیگر که منقطع از صلی بیرون آید و بیندازد زیان ندارد که از صلی رک و شلوار
 بود مگر که چون بدان رسد باز بخوف و بر این روزه را باطل کند اما سستیهای روزه نیز نشسته است تا بهر صحر و تعجیل
 افطار بخور یا یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرائت کردن
 بسیار و در سجده عکاف کردن خاصه در همه آخر که لیلۃ القدر در آن است و رسول صلی الله علیه و سلم درین ده روز
 جامه خواب در نوشتی و میان برستی عبادت و روی و اهل می هیچ از عبادت نیامشوند منی لیلۃ القدر شب
 بیست و یکم است با بیست و سوم با بیست و پنجم با بیست و هفتم و این ممکن تر است و اولی آن بود که احتکاف درین ده
 پیوسته و اید و اگر نکرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که بجز قضا یا حاجت بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند در خانه
 پیش نیتند و اگر به نمازخانه یا عبادت مرخصی یا گواهی تجدید بکام بیرون آید احتکاف بریده شود و از دست شستن

و نماند در حق سجد یا کی نباشد و هرگاه که از تضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سرور و بدانکه روزه
 بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خاص و روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگا داشتن بطریق
 فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص ببلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
 از اندیشه هر چه جز حق تعالی است بکار دارد و بکلی خود بوسی دهد و از هر چه جز و نیست بظاهر و باطن روزه دارد
 و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوسی دارد آن روزه کناره شود و اگر در غرض دنیاوی
 اندیشه کند اگر چه بباح است این روزه باطل شود مگر دنیاوی که باور باشد در راه دین که آن از دنیا بود و تحقیقت
 ناگفته اند که اگر بروز نذر آن کند که روزه بچه کشاید خطای بروسی نویسد که این دلیل بود و با آنکه نیتی که حق تعالی
 وعده داده که بوسی ساند و اقیق نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خاص
 آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بطریق فرج اقتصار نکند و تمامی این دوز به پیش چیز
 بود و یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه او را اخلاصی تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از ان شهوت پذیرد که رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر ششم بیکانی است از بیکان مایه یلوس نیز نه زبات داده هر که از نیم حق تعالی زان
 حدز کند و راحلعت ایمانی دهند که حلاوتان در دل خود بیابد و انس ضعیف شریعت روایت میکند که رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه کنده کند دروغ و غیبت و سخن چینی سوگند بناحق خوردن نظر شهوت و دوز آنکه
 زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از ان مستغنی باشد باید که قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
 مناظره و بجال از جمله بیهوده که زبان کار است اما غیبت و دروغ بذهب بعضی از علما نیز روزه عوام بطل
 کند و خبر است که دوزن و زده و پشتند و چنان شدند که تنگی که بیم ملاک بود ستور می خوانند از رسول صلی الله علیه
 و سلم که روزه بکشاید قدحی ایشان فرستاد و تادرا بخاقی کردند از گلو می هر یکی باره خون بسته برآمد مردم از ان عجب
 بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دوزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود و روزه دهند و آنچه حرام کرده
 بکشوند که غیبت مشغول شدند و این که از گلو می ایشان برآمد گشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش
 نگاه دارد که هر چه گفتن نباید شنیدن هم نشاید شنونده شریک گوینده بود و مصیبت و غیبت و دروغ گفتن غیر از ان که
 آنکه دست و پا نمی همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کار نکند مثل او چون است که از میوه خوردن
 حدز کند و هر چه خورد که مصیبت زهر است و طعام عذاب است که بسیار خوردن آن یا نارد اما اصل آن یا که کثرت
 و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب از روزه خبر گرنگی و تنگی نیست بنحی که بوقت
 افطار حرام و شبیه خوردن حلال خالص نیز بسیار بخورد که هرگاه بخت تدا که آن است که بروز قوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت
زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و نامده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه مستان و کبر و بوسه
نخند تا از ضعف و گرسنگی در خود بیاید و چون شب که نخورد در روز و خواب شود و نماز شب اندک در روز بگذرد
رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ دعا پر کنند زود حق تعالی دشمنی از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل و دماغ
بیم امید حلق بود که نداند که روز پذیرفته اند یا نه و حسن شهری روز عید نبوی گذرد که که میخندیدند و با هم می
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان و در طاعات پیشی پیشی جویند گرمی بخت گرفتند و
گرمی باز پس نماند عجب کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدا بی خدای تعالی که اگر چه از روی کار
برواند پذیرندگان بشاوی شغل شوند و مردان باند و کس نخند و باز نمی برد از دلش چنانچه با خشی که
از روزه بنا خوردن طعام و نزل بقضا کند روز و صورتی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بکلی نماند
که ایشان ملاصلا شهوت نیست بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب بر آن کمی شهوت بر
غالب و او هم درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب دی گشت شایسته بکلی بپاید اگر دو باین سبب بایشان
نزدیک باشد بصفت بکلی ملائک نزدیکند بیتی تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون نماند بدار که
و شهوت را تمام بدید آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نماید و لازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدی را و اساک و اجبت با فطار در رمضان لیکن هر یکی در حکم قضا و اجبت بر سر
مسکف که روزه نشاید بعد از بی عذری و بر حایض مسافر و بیمار و استمن بر مرتجعین یا بر دیوانه و بر کودک
واجب نماید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون کردن منی یا اختیار و اجبتاید و کفارت آن بود که بنده نازد
کند و اگر ندارد و ماه پیوسته روزه دارد و اگر این تواند شد طعام شصت سکین هر دو هر مدتی
باشد کم سبکی اما اساک در باقی روز بر کسی اجبت شد که بی عذری روزه بکشد یا بر حایض و اجبتاید اگر چه در
روز پاک شود و بر مسافر اگر چه بقیه شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود و اجبتاید و چون روز شک یک تن گواهی
که ماه دیده است هر طعام خورده باشد و اجبت بروی که باقی روز همچون روزه داران اساک کند و بر
در میان نماند کسی که نکند نشاید که روزه بکشد یا اگر روزه ناکشاده در میان روز شهر رسد نشاید که بکشد یا
بر روزه اولی ترا از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدی مدی طعام بود که بسکین و بر حامل و مرضع واجب
با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند ناکشاده باشد چون کار که از بیم خود ناید و بر پیری که نهایت ضعیف باشد و روزه
نماند و بر او واجب بود عوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید یا هر روز

حج کنند بی آنکه ترخیص آلوده کند و زبان بی بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن
 از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفایت نمکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در هیچ
 روز نماند بخوار و خجسته تر و زرد روی تر از آنکه در روز عرفه از پس حجت که حق تعالی بر خلق نما میکند و از پس کباب
 عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید براندیشد حج و در راه میرود تا قیامت هر سالی او را حجی عمره بخوبی
 و هر که در مکة میرود یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج میروید و بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا
 هیچ جزئی نمیداند و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات نرود و گمان برد که امر بیدیه نیست و
 بنامه یوسف یکی از بزرگان بود و گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند
 با جامهای نقره یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت شصت هزار بودند گفت دانی که حج
 چند کس مقبول است گفت بی گفت حج شش کس قبول شد پس گفت از خواب درآمدم از بومل بن حنن سخت اندوه
 ناک شدم و گفتم من هیچ حال از پیشش تن نیاشتم درین ندیده و اندوه بشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم
 دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند نگاه آن یکی گفت دانی که انشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
 گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشد و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان
 شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال شصت هزار بنده
 این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه بگریزند که آن عدد تمام شود و بگوید اشکر کنند چون
 عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگرد و دوست در بردای آن زندگانه آگاه که دوست
 رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و در وقت
 شوال فی القعدة و نه روز از ذی الحجه است تا آگاه که صبح روز عید برآمد احرام درین مدت از هر حج درست
 بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک سمیر درست بود و اگر شیر خواره است و دلی از وی احرام
 آورد بعرفات بر دو مسی و طواف کند درست بود پس شرطی است حج مسلمانی وقت پیش نیست اما شرط آنکه حج
 اسلام بقینه و فریضه گذارده شود و حج مسلمانی و ازادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد
 و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایاتان بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام
 شرط بیاید تا فرض عمره بقیة الاوقات که هرسال وقت عمره است اما شرط آنکه از هر دیگری حج کند بیاید تا آنست که اول
 اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن زد دیگری نیست کند از وی فتنه از آن کس پیشین حج اسلام بود آگاه و فتنه آگاه
 نماز آگاه و نیابت برین ترتیب افتد اگر چه نیست بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت و دو نوع است یکی آنست که توانا بود که برین خود هیچ کند و این بسبب چنانچه بود یکی تنه است و یکی
 دیگر اینست که راه بره در بای نظرات و دشمنی که از وی بیم مال یاقین بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه
 و آمدن را پس بد و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه واحها گذارده باشد و باید که کسی ستور داشته باشد و پیاده
 رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند برین خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن
 نباشد الا بنا در استطاعت و با آن بود که چندان مال دارد که ناهای غیرستند تا او را حج کند و مردود بدو و اگر کسی بود
 در پذیرد که از وی حج بگذارد در ایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید برین مال
 به هم تا کسی اجازه گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال مست بود و اگر بیگانه را ایگان از وی حج بخواند
 لازم نیاید منت وی بر غیر رفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تحصیل کند پس اگر تاخیر کند و را باشد اگر توفیق
 یابد که سال دیگر بکشد و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن میرد عا بود و از ترکیه او حج بکشد بنیابت وی اگر چنانچه
 بگذرد باشد که این ای گشته است بروی و غیر ضعیف است میگوید قصداً خواستم که بگویم تا هر که مستطیع باشد
 از شهر او حج بکشد جز برای سبب آنکه حج بکشد از کان حج بدانکه از کان حج که بی آن حج درست نیاید پنج شرط
 و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بر عرفات و بموی ستر و در یک قول واجب است حج اگر دست بدارد حج
 باطل نشود لیکن کسفندی گفته است لازم آید پیش از حج احوال او درین و بیعتات اگر از آنجا درگذرد و بی احوال کسفندی
 بگوید و سنگ نداشتن صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کرد در شب بفرمانده و همچنین بنا و طواف را
 در چهار باز پس یک قول دیگر است که کسفندی لازم نیاید چون دست بدارد لیکن بیعت بود اما وجه گذاردن
 حج سه است افراد و قرآن و تمتع و افراد فاضل تر چنانکه حج اولاتنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
 و احرام عمره آورد و آنجا عمره بکشد و احرام عمره از حیوانه فاضل تر از آنکه از تغیم از تقسیم فاضل تر از آنکه از حیوانه
 و ازین هر یک بیعت است و اما قرآن بگوید الله بیک سجده و عمره تا یکبار ببرد و محرم نشود و اعمال حج بجا
 آورد پس عمره در آن بند بر شود چنانکه وضو و غسل و بر کت چنان کند که کسفندی بروی واجب است که کسی کلی بود
 که بروی واجب نیاید که بیعتات و خود تکمیل است و نه آنکه قرآن کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف سعی کند سعی
 بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات عاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که از وقوف بود و آنست
 آن بود که چون بیعتات رسیده احرام آورد و بیکه نخل کند تا درین احرام نباشد آنکه در رفت حج هم بیک احرام
 حج بیاورد و بر گوشتی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی میوشاید یا بگذرد و هفت روز دیگر
 چون طواف کرد در قرآن بخواند چنانچه در روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در طواف

در ذی القعدة یا در عشر ذی الحجه آوردن زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود میگذرد پس اگر کسی باشد
 یا غریب بود و بوقت حج میقات آید یا مثل مسافت وی گویند بروی واجب یا در محظورات حج شست
 یکی جامه پوشیدن که در احرام پیرایه مشغول و دستار و موزه نشاید بلکه زاکو را و نعیدین بدو اگر نعیدین نباشد
 روا باشد و اگر از آن باشد مشغول را و بود و وقت اندام باز پوشد و ایو دیگر که نشاید پوشد و زن را و ابو جابر
 داشتن بر عادت لیکن باید که روی نباشد و اگر در محفل و منظره باشند و ایو دوم کو خوش بکارند و اگر کار دارند
 یا جامه پوشد گوشتند و اجنبی سوم است و تا نرسد و تا نرسد که اگر کند گوشتند و اجنبی و گرامه و فصد و حاجت
 فرو کشد و چنانکه کند باید روا بود چهارم همان است که اگر جلع کند نرسد یا کما و یا هفت گوشتند و اجنبی و حج فایده
 و تضایع و اجنبی و اگر بیدار تخیل اول بود و اگر اجنبی و اما حج تا به نشود و حج مقدمات مباشرت چون باید زن بود
 نشاید و هر چه طهارت بنگذارد ملاست در گوشتند و اجنبی و در استماع همچنین عقد نکاح نشاید محرم را که اگر کند
 بنود اما خبری لازم بنیایشتم صید کردن نشاید مگر اذابت اگر صید کنی مانند آن چه آید از شتر یا گاو گوشتند
 مانند بود و کیفیت حج بدانکه صفت اعمال چهارم از اول تا آخر برتریباید دانست فرائض سفر و آداب بیستم آیینها
 سنت است که هر که عبادت نه عبادت کند سنت و ادب فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت رسیدن و اول
 و سنن سجد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید بنده گان من بمناسبت تقرب میکنند بزرگتر
 از گزاردن فرائض من و آنکه بنده بود و هیچ نیاساید از تقرب کردن من بخواصل و سنن نابدی رسد که چشم و گوش و
 دست و زبان من بیستم من شود و من بنده و من گیر و من گوید من هم باشد آداب سنن عبادت اربابا آوردن و
 در هر جا آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و سازان باید که اول که عزم حج کند باید که نماز کند و نظام باز دهد و
 و اما بگذارد و عیال و فرزندان هر که را بر و نفقه است نفقه بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد را از جیب طحال بکشد و
 و از شبته خند کند که چون حج بآل شبته کند بر آن بود که ناپدید رفتن بود و از و چندان بسازد که با و بیان رفت
 تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه چیز بیصدقه و تنوری قوی بکشد و هر چه بر
 خواهد گرفت بکاری نماید یا کراست نباشد و رقیقی بصلح بدست آورد که سفر کرده باشد و درین مصالح
 راه یار بود و دوستان او داغ کند و از ایشان دعا خواهد و یا هر یکی گوید استوع الله دنک اما تنک
 و خواتم عکاک ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کفنه زودک الله التقوی و جنبک لروی و غفر ذنبک و
 و جهک للآخر اینها توجیه و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکفر
 بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر گوید اللهم انت صاحب فی السفر و انت اخیلت

فی الابل والولد والمال احفظنا وایا هم من کل آفة اللہم انما تسکب فی میسرنا ذلک البر والتقوی من العمل ما رضی
 و چون بدر خانه رسد بگوید بسم اللہ تو کلمت علی اللہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ اللہم یک انتشرت وعلیک کل کلمت
 و یک اعتصمت وایک توجہت اللہم زدنی التقوی غفر لی ذنبی وچینی الخیر انما توجہت و چون بر ستون نشیند
 بگوید بسم اللہ و باللہ اللہم انما تسکب فی میسرنا ذلک البر والتقوی من العمل ما رضی و در به راه بذر و قرآن
 خواندن مشغول شود و چون ببالاتی رسد بگوید اللہم کلت الشرف علی کل شرف واک الحمد علی کل حال و چون لایحی
 باشد بیت الکرمی شہد اللہ و قل ہو اللہ و معوذتین بخواند آداب حرام و دخول مکہ چون بقایات رسد مکہ قافله
 از اینجا احرام گیرند اول غسل کنند و سحر و ناخن بزنند چنانکه جمیع اعضا بمغیط بیرون کنند و روانی و ازاری سفید
 و رند و پوش از حرام بوی خوش بپار و در و چون بر خیزد که خواهد رفت شتر را برگزید و روی بر آه آورد و نیت حج
 بدل و زیارت بگوید بیک اللہم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والتغی لک الملک لا شریک لک ملکی کلمات
 یا اواز اعاده می کند هر کجا بالاتی و نشیبی بود و هر کجا قافله رجعت بهم آیند میگردد و چون نزدیک مکہ رسید غسل
 و در حج سبب غسل سنت است احرام و دخول مکہ طواف یاوست و قوف عرفه و مقام مزدلفه و غسل راسی و کفایت
 بر حیره و طواف و داع امار می یا حیره العقبة غسل نیست و چون غسل کند و در مکہ شود و چشمش بر خانه افتد بنویسد
 شہر باشد بگوید لا اله الا اللہ و اللہ اکبر اللہم انت اسلام و منک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام
 اللہم بذاتک عظمت و شرف و کرم است اللہم فرزدہ تعظیما و زده تشریفا و تکریم یا فرزدہ مہابت و زدن حجیر
 و کر آمه اللہم فتح لی ابواب جنتک و دخلنی جنتک اعذنی من الشیطان الرجیم انگاه در مسجد شود از باب نشیبی قصد
 حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر بتواند سبب رحمت دست بر آن نهد و آورد بگوید اللہم امانتی اریتم اثباتی لها
 اشہد لی بالموافاة پس طواف مشغول شود و آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است که در احوال است
 تن و جامه و ستر عورت شرط است لیکن در میان است و اول باید که سنت مضطرب بجای آوری و در مضطرب
 آن بود که میان ان زرد زیر دست راست کند و هر دو کنار وی برد و شجپه بگذارد بر خانه را بر جانب کند و اگر کمر
 ابتدا طواف کند چنانکه میان موخانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شاد روان نهد که آن از حد خانه است و چون
 ابتدا طواف کند بگوید اللہم یا ایما یکب و تصدق بکتابک و وفای بک و اتیان شہدیک محمد صلی
 اللہ علیہ وسلم و چون بدر خانه رسد بگوید اللہم ذلک البیت بیتک و هذا الحرم حرمتک و هذا الامر امرک
 و هذا مقام العائذ بک من النار و چون بر کن عراقی رسد بگوید اللہم فی اعوذ من الشک و الشک و الکفر و الکفر و الفا
 و شقاق و الاخلاق و من المنظر فی الابل و المال و الولد و چون بریر ناودان برسد بگوید اللہم اظلم

حضرت عترتک یوم الاطل الاطل عترتک اللهم استغفرک باسم محمد صلی الله علیه وسلم شریک لا نظار بعد ابد ارجو ان یرکن
 رسد بگوید اللهم اجعل حجی مقبول و راضیا مشکورا و ذنبی مغفورا و تجارتی لک بنیو را عزیز یا غفورا و رحم و تجار و عجا
 تعلم انک انت الاعز لا کچون یرکن بانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر و اعوذ بک من الفقر و من عذاب
 قبر و من فتنه الحیارات و المساکین و اعوذ بک من الخمر فی الدنیا و الاخرة و میان این کرم میان حجر رسد بگوید اللهم
 انما فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و فاجر عترتک عذاب القبر و عذاب النار نعمت با و چینی بگرد و هر بار بی را شوی
 گویند در سه شوط بآب میرود و جلد و او و فشا و او اگر نزدیک خانه نجات بود و در تر و در آفتاب توان رفت و
 در چهار شوط باز پس بسته رود و هر بار بی حجر را بوسه دهد و دست یرکن بانی فراز آورده و اگر نتواند از نجات
 بدست آید اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایست و شکم و سینه و جانب است از کجی یوا
 خانه نهد و در دست نیز سر خود را بپا را بزند یا در آستانه کعبه نهد و این حاجی را ملزم گویند و دعا اینجا مستحب است
 بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعق رقبتی من النار و اعذنی من کل سوء و فتنی باز رفتنی و بارک لی فیما
 اتیتی آنگاه صلوة دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه پیش مقام بایستد و در رکعت نماز
 بکند که آن را رکعتی الطواف گویند و تمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد
 و قل یا ایها الاحد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگیرد و یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این در رکعت بکند و آنگاه
 نیز نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند و سعی مشغول شود و اب سعی پس باید که در صفا بیرون رود و در
 چند بصفا برود و چند آنکه کعبه بیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له لا اله الا الله
 و سمیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قذیر لا اله الا الله و حده صدق و عده و نصر عده و اعز عده
 و هنرم الاخرات حده لا اله الا الله و حده لا اله الا الله و حده صدق و عده و نصر عده و اعز عده و هنرم الاخرات حده لا اله الا الله
 ابتدا کند تا بمرده و در ابتدا بسته میرود و میگردد و با غفر و رحم و تجار و عجا تعلم انک انت الاعز لا کرم اللهم انما
 فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و فاجر عذاب النار و بسته میرود تا بمیل برسد که برگشته مسجد است
 ازان بمقدار شش کز بآب رفتن گیر تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز بسته میرود تا میرود رسد و در
 انجا برود و روی بصفا کند و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید و بار بود و چینی بآب
 بکند هم بدین صفت چو ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این هفت است در حج اما
 طواف که رکن است بعد از توقف بود و طهارت در سعی هفت است و در طواف واجب و سعی باین کیفیت
 افتد که شرط سعی نیست که بعد از توقف بود لیکن باید که بعد از طواف بود و اگر چنان طواف سنت بود و ادای

و قوت عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدم نهند و اگر پیش سد طواف قدم بجای آورند
 و روز ترویذ که برآیند و آن شب منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال را بگذرانند و عرفه
 تا آن وقت که صبح روز برآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر نماز پیشین هم بگذارد
 تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد و تا وقت باید و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلبا و تنهاسی بخیزد
 درین وقت شریف و فاضل ترین ذکر درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبگاه در
 تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواد و دعوات درین وقت بسیارست و نقل
 دراز شود و در کتاب جیا آورده ایم از اینجا دیگر دیار دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
 مأثوره درین وقت نیکو بود و اگر باند تواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او آمین بگوید و پیش از آن آفتاب
 غروب و از حد و عرفات بیرون نشود ادا ببقیه اعمال حج پس از عرفات بمزولعه رود و غسل کند که مزولعه
 از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز نطق هم بگذارد و یک یا نگ نماز و دو قاضی و اگر تواند این شب بمزولعه
 اچیا کند که شبی شریف و عزیزست و ایستادن شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام نمکد کوفه سفید بیاید گشت و اینجا
 هفتاد سنگ بر دارد و تا منی بیند از که اینجا چنان سنگ بیشتر باید و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز باید و چاه بکند
 و چون آخر مزولعه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت سفار بایستد و دعا میکنند پس اینجا بجای سده که آنرا وادی
 محسر گویند دستور ایستاد برآند و اگر پیاده بود شباب برود و چنانکه پنهانی کنایه برسد که سنت چنینست باید
 عیدگاه بکشد و گاه بلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا اجرات گویند و از آن در گذر تا ببلای رسد و چاه
 راست راه چون وی بقبله دارد که آنرا حجرة العقبة گویند تا آفتاب بکینزه برآید آنگاه هفت سنگ درین چاه
 اندازد و روی بقبله طاهر و اینجا بلبیه بکشد و هر تنگی که بیند از و بگوید اللهم قصد یقاکمنا کما بنا عا نسته
 بینک و چون فارغ شود از بلبیه بکشد و دست بدارد و بگذرد از نماز فرائض که بکشد و بگوید تا صبح برآید باز پسین از ایام تشریق
 آن روز چهارم از عید باشد پس بتر لگه باز رود و بدعا مشغول شود پس فرمان بکنه خواهد کرد و بشرایط آن نگاه دارد
 و تکاموی بیشتر و چون می و حلق درین روز کرد یک تخلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
 و صید پس بکشد و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد و وقت این طواف در آید و لیکن این
 آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چند آنکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تخلل حاصل نیاید
 مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدم غقیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
 شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی کن پس این طواف بلند و چون سعی و حلق و طواف کرد و حج تمام شد

احرام بیرون آمدن و امری یا مالتشریق و میت بنی بعد از زوال احرام باشد چون از طواف سعی فارغ شد و در
 حیدری بنی زاید و آن شب تمام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای بیعتی هفت تنگ و جمعه شکر
 اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة آنگاه هفت تنگ و جمعه یک تنگ
 اندازد و دو عاکنه آنگاه هفت و جمعه العقیده از دو ان شب بنی مقام کند پس سوم حیدم باین ترتیب است و یک تنگ
 در پنج جمعه اندازد و اگر خواهد باین اقتضای کند و بکمر رود و اگر مقام کند تا افتاب فرو شود و میت آن شب نیز واجب است
 و دیگر روز هم انداختن میت و یک تنگ واجب است تا می چو این است که گفته اند کیفیت عمره چون خواهد که عمره
 آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه هر چه را و از کمپرون شود تا میتقات عمره و آن جبر است
 و تغیم و حدید و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمره مسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز یک تنگ
 و در راه لبیک بگوید و چون مسجد رسد از لبید میست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم میست بدارد و عمره
 باین تمام شود و این هر سه سال میتوان کرد و یک تنگ انجام باشد باید که چندان که تواند عمره بکند اگر نتواند در خانه نمی کند
 و چون خانه شود در میان و عمود نماز کند و بپا برهنه در رود با تو قی و حرمت و چنانکه تواند آب غرم میخورد چنانکه
 پیش رود که بهتر است که غوره شفا بود و بگوید اللهم اجعل شفا من کل سقم و اقضنی الاضلاع و القین المعافاة فی الدنیا
 و الاخرة طواف و داعی چون غرم بازگشتن کند پیشتر حل در بند و با نر کار نماز را و داعی کند و دو رکعت
 طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطلاع و قین
 مبتدأ باشد و آنگاه بکمر شود و عاکنه و با گرد در چنانکه خانه می نگردد و می و دتا از مسجد برود و شش در یارت
 مدینه که آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بهر که بعد از وفات من مزایارت کند همچنان بود
 که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و عرض او خیز یارت نبود حق ثابت شود او از حق تعالی که مرافعی و گرد
 و چون در راه مدینه رود و صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افکند بگوید اللهم یا حرم رسولک فاجعل لی قایما
 من النار و اما من العذاب و سور اسحاب و غسل کند اول نگاه در مدینه رود و بوی خوش بگارد و دو جامه
 پاک سفید بپوشد و چون در شود و تواضع و توفیر باشد و بگوید ربنا خلنی مدخل صدق و اخری منخرج صدق و جعل
 من الذنک سلطانا نصیرا پس مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود بر بار و درش راست
 او باشد که موقف رسول صلی الله علیه و سلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار منبر
 آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرو آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه در ایستادن محبت
 نزدیک تر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا جدیب السلام علیک یا

الحمد للسلام عليك سيد ولد ادم السلام عليك يا سيد المرسلين خاتم النبيين ورسول رب العالمين السلام عليك
 وعلى آله الصالحين اطهرهم ارفعهم از واجبات الطهارات امهات المؤمنين جزاك الله عنا افضل ما نرى من الملائكة
 وصلى عليك كل ما ذكرك الذاكرون مع غفل عنك القافلون اگر کسی نصیحت کرده باشد او را بسلام رسانیدن بگوید
 السلام عليك يا رسول الله من قل ان السلام عليك يا رسول الله من قل ان السلام عليك يا رسول الله من قل ان السلام عليك يا رسول الله
 سلام کند و بگوید السلام عليك يا رسول الله والمعاونين على القيام بالدين امام حيا والقايم بعد به
 في امته يا مولاي الدين تيجان في ذلك النار له صلا بنه فخر الحاکم اخبرنا عن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 چند آنکه خوانند پس برون آید و بگویند ان یقع رود و زیارت بزرگان صحابه بکنند و چون باز خواهد گفت دیگر باز
 رسول بکند صلی الله علیه و سلم و در آن کلمات سر در قایق حج بدانکه این شرح که در صورت اعمال بود و در هر یک
 از این اعمال سریست و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاریست از کارهای ناهست
 و اصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان فریده اند که بحال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی بخند
 چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت به سبب هلاک وی است و تا با اختیار خود بود و آنچه کند بدین
 شرح کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده دار نبود و سعادت او در بندگی است و از این سبب بود که در طهاراتی گذشته
 بر سیاحت و سیاحت فرموده اند یعنی را تا عباد ایشان میان خلق بیرون شدند یعنی بسبب که در طهاراتی گذشته
 و مجاهده کردند پس این رسول ندلی الله علیه سلم پرسیدند که در دین سیاحت و رهبانیت چیست گفت با جهاد
 بدل آن نبود و اندک حق سبحانه و تعالی این است حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل است
 و هم عبرت های دیگر در آن ظاهر حق تعالی کعبه را شریف گرد و بنود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک نهاد
 و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات
 بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد و تا از همه جوانب عالم قصد خانه نکند یا آنکه دانند که او منزله است از
 نزول در خانه و در مکان و لیکن حج بنوع عظیم بود و هر چه است نسبت به او محبوب بود و مطلوب پس الهی السلام
 درین شوق این عالم وطن فرموده اند که خطری با دیده احتمال کردند و بنده او قصد حضرت کردند و درین
 عبادات این از کارها فرمودند که هیچ بنای راه نیاید چون سنگ نداشتن میان صفاه و مرده و دیدن بر
 آنکه هر چه عقل را راه یابد نفس را نیز بان ایستد که دانند که چه می کنند و برای چه میکنند چون بدانند که در کوفه
 رفیق درویشان است و در نماز تواضع خدا بنی آن است و در روزه مراعت و کسر شکر شایسته سلطان است
 که طبع وی بر برفاقت عقل حرکت کند و حال ندکی آن بود که بجز فرمان کار کند که هیچ متقاضی از اهل بیت نباشد

رسمی و سببی ازین جمله است که بچندین بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج بخصوص
 لبیک بجهت حقا تعبد و اوراق این را تعبد و ورق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن غفلت
 ایشان است از حقیقت کار را که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی مرضی تابندگی باین پیدا شود و نظرو حسی
 بخص فرمان نباشد و هیچ نصیب یگر عقل را و طبع را باین راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت و سه
 در نیستی و بی نصیبی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عجز نهایی حج آنست که این سفر را از هیچ
 بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر را
 که احوال آن سفر را بدینکه چون اهل دوستی او دایع کند بداند که این بان و دایع ماند که در سکر است موت خواهد
 بود چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه
 سفر بر وی منقض شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه ضعیفاطیجایی آورد که نیاید که در یاد بیرون
 بماند باید که بداند که باید قیامت در از تر و هولنا که ترست و انجا از احاطت بیشتر است و چون هر چیزی که برود
 تبا خواهد شد با خود بگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید چنان بر طاعت که بر با و تفصیل میخیزد بود و از آخرت را
 نشاید و چون بر جای نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بر یقین داند که مرکبی در آن سفر خواهد بود باشد که نیز آن
 از جنازه فرو داید و رفت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را نشاید و چون جامه حرام را بپوشد
 تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو از آن سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
 آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون بخت و خطری بادی بدیند باید که از شکر و تکریم و حیات و عقاب
 گور یاد کند که از سجده تا محشر با و عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادی سلامت نیاید همچنین از
 هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در یاد از اهل فرزندان و دوستان تنها ماند و گور
 همچنین خواهد بود و چون لبیک زد و بداند که این جواب نداسی حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
 بوی خواهد رسید از آن هول نمیدانند و باید که بخطر این ند استغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت نماز
 زرد روی شد و لرزه بر روی افتاد و لبیک ننواست گفت گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر گویم گوید لبیک
 و لا سعید یک چون بن گفت از شتر بپشتاد و بهوش شد و الحمد للی که بپوشید مرید ابوسلیمان دارانی بود حکایت
 می کند که ابوسلیمان داران وقت لبیک تلفت تا میلی بر رفت و بهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
 بهوشی علیه السلام می کرد که ظالمان است خود را بگوئی تا مرا یاد کنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
 من را با دکنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت با دکنم و گفت شنیدم که هر که نفقه حج از دست

کنند و آنگاه گوید بلیک او را گویند لا بلیک و لا سعد یک حتی تردد مافی بلیک و اما لطواف و سعی بآین ماند که بجای
 بدرگاه ملوک روند و گرد کو شک ملک میکردند تا فرست یا بند که حاجت خود عر کنند و در میدان برای می آیند و سرف
 و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظر می کند و می
 صفاء و مرده بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
 بربانهای مختلف بوجوهات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متروک و میان دو قبول و اما
 انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه با بر اسم علیه السلام که در آن جایگاه بلیس
 پیش و سینه تا و بر در شهبی افکند و سنگی و سینه انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان و را پیدا بود و مر اید پیداست
 نبوده سنگ چرا اندازند آنکه این خاطر تر از شیطان پیدا آمد سنگ بنیاز تا پشت او را نشانی که پشت او بآن شکسته
 شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرماندان کنی و تصرف خود در باقی کنی و تحقیقت بدانکه باین سنگ خنجر
 شیطان را منهدم کرده باشی این قدر اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این آیه باشد بر قدر صفای فهم
 و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال ابن معانی نمودن گیرد و از هر یکی ضعیفی یافتن گیرد که حیات عبادت
 وی بآن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **صلی ششم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواند فاضل
 عبادت است خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده در رسول صلی الله علیه و سلم گفته که فاضل ترین عبادات است قرآن
 خواندن است و گفت هر که انعمت قرآن دادند و بنده که هیچ کس بزرگ تر از آنچه او داده اند چیزی داده اند خود
 داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر بمثل قرآن آنچه هستی کنی آتش گرد آن نگرده و گفت در قربت
 هیچ شفعه نیست حق تعالی بزرگ تر از قرآن نه پیغمبر فرشته و غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از
 دعا کردن مشغول کند آنچه فاضل ترین ثواب است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این دلهای
 رنگارنگ را در همچون آن گفت یا رسول الله بچه زوده شود و گفت بخوان قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فهم
 و شمارا دو و اعط کند ششم که همیشه شمارا بنده میدی یکی کو یا و یکی خاموش و اعطا گو یا قرآن است و و اعطا کند
 مرگ و این مسود میگوید قرآن بخوانی که هر حرفی ده حسنه است و تکویم الم یک حرف است بلکه الف
 حسنه است و لام حرفی و میم حرفی و احد ضیل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقریبی
 بچه چیز فاضل تر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نکند **تلاوت**
 غافلان بدانکه هر که قرآن بیاموزد درجه وی بزرگ است باید که در مت قرآن بخواند و خود را از کار
 ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با او باشد و اگر ندیم آن بود که قرآن نیم و باشد و رسول صلی الله علیه

علیه السلام گفت بیشترین منافقان است من قرآن را نماند و ابوسلیمان را انی گفت که زبانه در قرآن خواندن
 زودتر از بزرگ در دست پرست در تورتیه است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداشتی اگر نامه بردار
 و تورا به باشی یا بشی یا نیکو بشوی یا بشی یک حرف بر خوانی و نامل کنی و این کن بن نامه من که بگو
 ام تا در آن لکنی یا ناک کنی و تورا از آن اعراض میکنی یا ناک کنی اگر بر خوانی نامل کنی تا جاست و حسن بصری گوید
 کسی که پیش از نماز بود و قرآن را نماند و التمسند که از حق تعالی بایشان بیده بشناسد که در دندنی بر زبان بگذارد
 و شما درس کردن از عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنند و فرمان می آید که نماند و در جمل
 باید دانست که مقصود از قرآن اندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن را بیاید و شش برای فرمان می آید که
 می خواند قرآن نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند ابوی سدوی را کار ناموده بود و نشیند و باخان
 میخواند و حروف وی درست میکنند و از آن فرمانها پیج بجای می آید و ابی شکستنی مفت و عقوبت شود و ابی
 تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه بحسب خواند و بیشتر طهارت کند در وی تعلیم نشیند
 متواضع و ارجمند کند و نماز ایلموین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن نماز از استاده خواند و ابی هر چه در
 بنویسد و اگر نشسته خواند و نماز پنجاه بنویسد و اگر بر طهارت بودند و نماز بیت و پنج و اگر نه بر طهارت بودند
 بیش بنویسد و آنچه بنشیند و نماز فاضل تر که دل فارغ تر بود و دوم آنکه است خواند و در معنی آن بنشیند
 و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی کتاب کنند تا هر روزی بخوانند و رسول صلی الله علیه و آله میگوید که هر که قرآن
 پیش از سه روز ختم کند قرآن در بنیاد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از الزلزال الارض القاصه بر خوانم با
 و نامل دوست تر دارم از البقرة آل عمران بنیاب و عایشه رضی الله عنهما کسی آید که قرآن بنیاب می خواند
 گفت نخاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجبی باشد که معنی قرآن نداند هم است خواند فاضل تر نگاه
 داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و آله میگوید قرآن بر خواند و بگریه و اگر گریه نیاید
 به تکلف بیاید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی بر خواند بنیاب میکند
 در سجده تا بگریه و اگر کسی را چشم نگیرد باید که دلش بگریه و رسول صلی الله علیه و آله میگوید قرآن را بیاندوم
 فرد آمده است چون بر خواند خود را اند و بگویند و هر که وعده و وعید و فرمانهای قرآن را نامل کند و غیر
 خویش می بیند ناچار اند و بگویند شود اگر غفلت بروی من متولی نبود چهارم آنکه حق بر اینی بگذارد که رسول
 الله علیه و آله چون بآیت عذاب رسید علی تعافه کردی و چون بآیت رحمت رسید سؤل کردی و آیت
 تنزیل پیچ کردی و در ابتدا اعداء بگفتی و چون فانی شد بگفتی اللهم رحمتی بالقرآن اجمع که اما و نورا و هر چه

اللهم ذكر لي منه ما نسيت وعلمني منه جهلت وزرقي تناوته انار الليل اطراف النهار واجعله لي في
 العالمين وچون بابت سجود سجود کند و اول تکبیر گوید آگاه سجود کند و موطا نماز از چهار رکعت و ستر عورت در آن
 نکاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام بخیم آنکه اگر از معنی بریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز نشود
 خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر هر چه چون فضل صدقه سرست بر علانیه و اگر از این بماند
 ولی نبود که او از بردارد و دیگر را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی پیش باید و پیش چشمش
 و نشاط بفراید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه بندها هیچ نبود بر کسی ثوابی باید و اگر از مصحف
 خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقههای مصر نزد شافعی
 عنه شد او را و سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد و معجزان خفتن بکلام مصحف گیرم
 تا و برهم نغم و رسول صلی الله علیه و سلم با بوی کر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد و بقیه قرآن آهسته می خواند گفت
 چرا آهسته بخوانی گفت آنکه با او میگویی می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که با و از می خواند گفت چرا با و از میخوانی گفت
 تفکرا زیرا بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو گردید پس چنین اعمال تنه نیست بود و چون نیست بر هر
 نیکو بود هر دو ثوابی بدشتم آنکه بچند کند تا با آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن با و از
 با خوشی بپاراید و رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با و از خوش میخواند گفت آنکه محمد
 الذی جعل فی امی مثلک و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود از قرآن دل بیشتر بود و دست آنست که
 محرابی خواند اما احسان بپار در میان کلمات و حروف افکنند تا عادت قوالان باشد مکره است اما آداب
 باطن در تلاوت نیز شش است به اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و فهم است
 و صفت او است فایم بذات او و آنچه بر زبان میرود و حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
 و هر کسی طاق آن دارد اما طاق نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر انکار را نشود و صفت
 آسمان هفت زمین طاق تجلی آن ندارد و از این بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنَّ لَنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ
 لَرَأَيْنَاهُ تَخْاشَعًا مُنْضَعِدًا تَخَافُونَ شَيْئًا مِنَ اللَّهِ وَلَكِنْ جَلَّ وَعَظُفَ قُرْآنَ رَاكِبُونَ مَرُوفٍ يَرْتَدُّ
 انْدَازَنان و در لها طاق آن ندارند و جز بکبر حروف با و میان سانهان صورت نمند و این دلیل آنست
 که واری حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم تراندن و با و آن کافر بودن سخن آدمی ممکن نیست که این را
 طاق فهم آن نیست لاجرم آواز با نهاده اند نزدیک با و از بهایم تا ایشان با آن گاهی میهند و ایشان آن آواز
 بشنوند و کاکبند و حکمت آن است که گویانگی که بر می نزنند زمین نرم میکند و حکمت نرنیدن نرم کردن آنکه مقصود

که بود بسیار نال شود و آب بهر دو میخند که تا چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و آن را تربیت کنند بصب
بیشتر آری سال از قرآن هم او از می ظاهر معنی پیش نیست تا گروهی پیدا شدند که قرآن خود حروف و اصوات است این کتاب
منعفت و سلیم دل است و این همچنان است که کسی بپدار که حقیقت آتش الف تا شصت است و نداند که اگر آتش کاغذ را ببند
بسوزاند و طاقت آن یار و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بآن ماند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد شرف کالبد بیبب روح است و شرف حروف بیبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نگردد و دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن است
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن بخواند و در چه خط می شنید که اومی گوید لا یحسب الله الا الکلمه
و چنانکه ظاهر مصحف انسا و الدوستی پاک حقیقت سخن را در نیاید الا اولی پاک از نجاست اخلاق بد و راسته بنوع عظیم تو غیر
و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کرد می می را غشی افشادی گفتی هو کلام ربی و پنج کس عظمت قرآن ندانند
حق تعالی نشا سد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی بیندیشد چون عرش و کرسی هفت سما
و هفت نیر و هر چه در میان آنست از ملائکه جن انس و بهائم و جنات و جاد و نبات و اصناف مخلوقات در دل
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را ملاک کند پاک ندازد و در
خال و پنج نقص نیاید و افزونده و دارنده و روزی دهند همه وی است انگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود و سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس را بجواب برانگند و بیرون
نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشادر چستان
رود و انگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون تید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن نامل کند هیچ دیگر نه پرواز پس اگر کسی معنی قرآن نداند بصب و اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا برانگنده اندیشه نشود و چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بسبب بار فهم نکند عاده میکند و اگر از آن لذتی یا بدی هم عاده می کند که آن اولی تر است یا
خواندن ابو ذر رضی الله عنه سگویی که رسول صلی الله علیه و سلم یک شب تار و روز نماز این آیت را عاده میکرد
این تَعَالَى تَعَالَى فَإِنَّهُمْ قَدْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَافِلًا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ قَدْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَافِلًا عَنْهُمْ
بیمبر کیش در این آیت کرد که وَامْتَأْذُوا لِلَّهِ أَكْثَرَ مِنْ هَذَا وَاللَّهُ يَخْتَارُ و اگر آیتی بخواند و معنی دیگر سه
اندیشد و آن آیت نگذارد و باشد عامر بن عبد الله از سوا س کلمه میگرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت اگر کار در سینه من بگذرد پس نسان ترا از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز

قیامت پیش از آنکه عزوجل چنین اسم و چون باز گردم این را از جمله وسوسه سید است بگویم هر کلمه که در نماز میخواند باید
 که بر معنی آن آن وقت بیچ ندانید و چون ندانید دیگر بود اگر چه هم از دین بود و وسواس بود بلکه باید که در هر
 جز معنی وی ندانید چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات مامل کند تا معنی قدوس عزیز و حکیم
 و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند
 و حال علم و قدرت وی شناسد تا چنان شود که در هر چه نگردد حق را ببیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون باریت
 خواند که **إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ مِنْ عَجَابٍ** بطفه ندانید که از یک قطره آب یک صفت چگونه چیزی را خلق
 پدید میآورد چون گوشت و پوست و رگ و استخوان غیر آن و اعضا چون سروست و پایی چشم و زبان غیر آن چنانچه
 شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن شرح کردن شود و بود
 از این بنحیه است چنانکه در قرآن معنی قرآن سه کس ظاهر نشود یکی آنکه با دل تفسیر ظاهر خوانده باشد و عسرت آن نشسته
 باشد و دیگر آنکه بر گناسه بزرگ از کلمات مبرها باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل و فطرت بدعت و منصب
 تاریک گشته و یک آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن استناد و هر چه بخلاف آن بردارد می بکند و از این
 نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات
 میگرد و چون باریت خوف رسد به دل و هراس نذری گیرد و چون باریت رحمت رسد به کفایت و استیلا بر دل وی
 پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و خشک شگردد و چون محالات کفار شنود که در نشان حق تعالی
 گفته اند چون شریک و فرزند او از نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و چنین آیهایی را معانی است و آن معانی را
 متعقبات است باید که بان صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود
 و تقدیر کند که از وی می شنود و در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و ملاوت آن نمی یافتم تا آنکه
 کردم از رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و ملاوت
 زیادت یافتم پس فراتر شدم و منزلت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم و در هر
 و اکنون لذتی میبایم که هرگز نیافتد ام اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه باب و مقصود همه عباد
 یاد کردن حق تعالی است که عباد مسلمان نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت آن **الْحَمْدُ لِلَّهِ**
تَعَالَى عَنِ الْفِتْنَةِ وَالْمَنَافَةِ وَلَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ و قرآن خواندن مفضل ترین عبادات است سبب آنکه سخن حق تعالی
 است که ذکر است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از ذکر
 کسر شهادت است تا چون دل از حمت شهادت خلاص یابد صفاتی گردد و قراگاه ذکر شود که چون آن

نتیجه محبت مقرر بود که آن عاشق گویند و عاشق گرم و رو بگی بمحشوق دارد و باشد که از دل شغولی کم بود و از
نام او فراموش کند و چون چنین متعرق شود و خود را در هر چه است خیر حق تعالی فراموش کند با دل به قصد رسید و
این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن مستحق مایست و هست آنست که ما را از آن
خبرست چون این عالمها که هست خلقت است کسی فراموش نشد نیست و گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی ماند خیر حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه نگاه کنی آسمان زمین
و آنچه در آن است پیش نبینی پس گویی عالم خود پیش ازین نیست و همین است این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی که
همه است و جز او نیست و اینها جلالی میان و و حق بر خیزد و گنگلی حاصل آید و این احوال عالم توحید و وحدت
باشد یعنی که خبر جدائی بر خیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی اندک که دیگر از او جدا شود و حق را در آن
کس دین حال از خود بی خبرست و خبر یکی نبی شایع جدائی چون اند و چون این درجه رسد صورت ملکوت بر وی
کشف شدن که ملائکه انبیا و صورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت اهل بیت است
پیدا آمدن که در احوال عظیم پیدا کند که از آن عبادت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی نکارهای
و دیگر با دلائل آن با وی ماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه بین
و رانند در دلی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب و عجب میدارد از مردم که کارهای
و دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگر که میداند که از چه کار محروم اند و مردمانی می بینند که از خبر
بکار دنیا مشغول نیست و گمان میزند که مکر در اجتنابی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کمیای سعادت بود
که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود و ناچنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دوست نزدیک دارد و اصل سعادت نیست که چون مرجع و مصیبت حق خواهد بود دیگر کمال لذت بمنشأه وی بقرای
محبت بود آن کس که محبوب نیابا شد هیچ و در دوی در فراق دنیا در غور عشق وی بود دنیا را چنانکه در
عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مییابد و هر چه در جهان پیدا نیاید
بعد از مگر پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوا
کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون ستمی باشد که در زمین پای افکند از ترس بسیار کند و خمره بسیار دهد و در
 دردی که بشهوت دنیا آنگند بود همچون ستمی باشد که در شورستان افکند که اثر کند به صلوة رسول صلی الله علیه
 وسلم بگوید بر وی اند و اثرشادی بیوی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید یک
 کلمی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهیم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
 بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جلای بر وی صلوة دهند و خواه بسیار ده
 و خواه اندک و اولی سترن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده کوفی او را بنویسند و در
 بدی او بیشترند و گفت هر که در پیروی می نویسد صلوة بر من نویسد ملائکه او را استغفاری کنند تا نادم بر آید
 نبشته می باشد استغفار این سود می گوید که در قرآن دوایت است که هیچکس گناهی نکند که این و آیت بر خواند و استغفار
 کند که گفته او بیامرزند و آیت اخذوا فاحشوا و ظلوا انفسهم ذکر الله فاستغفروا اللهم انک تعلم
 و دیگر این که و من تعین الله او یظلم نفسه تعین الله یغفر الله عنک اجمعاه و حق تعالی با رسول
 صلی الله علیه وسلم میگوید تسبیح بگو تسبیح تسبیح و استغفر و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
 اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت سلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر نذرده که باشد فرج یابد و در
 هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که ندامت یابد و رسد و گفت من در روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
 او چنین بود معلوم باشد که دیگر آن پنج وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خنجد سه بار بگوید
 استغفر الله الذی الاله الا هو الحی القیوم همه گناهای او را بیامرزند اگر چه بسیار است گفت دریا بود و در یک بیابان و
 در خانج روز نامی دنیا و گفت پنج بنده گناهی کنند که چهار تن نیکو و دو رکعت نماز بگذارند و استغفار کنند و بنده گناه
 او را بیامرزند ادایب و عاهه بد آنکه دعا کردن بضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه
 وسلم گفت که خارج عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت باقی بود
 که شکی نیست خود و عظمت حق تعالی به بندید و بداند و در دعایین هر دو بیاید و هر چند بضرع بیشتر اولی تر و باید که در
 دعا هشتاد و یک بار اول آنکه چند کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و این در وقت صحر و در میان
 شب دوم آنکه احوال شریف نکند از چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در
 خیر است که درین وقت در نامی آسمان بکشند و چنین بیان یک نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که در
 رفیق تر باشد که رقت دل لیل کشدن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و با خبر بروی خود را آورد که در
 خیر است که حق تعالی که بیشتر از آن است که دستی که بوی بر دوشند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سحر جز حال نماند یا گناهی بیامرزد مدش باز در حال سحر بوی رسد یا در استقبال چاهم آنکه
 دعا بخواند و نکند بلکه دل بر آید که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفتا دعوات و انتم موقوفون
 بالاجابة یخیم آنکه دعا بخشوع درازی حصول کند و تکرار میکند که در سحر است که از دل غافل هیچ دعا نشود و سحر
 در دعا حاج کند و تکرار میکند و می دزد و بگوید که بار دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
 آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت باید منت آنست که بگوید الحمد لله الذی بیعتهم الصالحات و چون اجابت در
 شود بگوید الحمد لله علی کل حال مفتهم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا بیشتر
 سبحان بی العلی الاعلی الواب گفته است که هر که دعا خواند هرگز در بیشتر باید که هر صلوة فرستد که از اجابت بود
 ناپا ز خدا تعالی کریم تر از آن است که از دعا حاجی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از ظالم بپزد
 آید و دل کلی حق تعالی دهد که بیشتر دعا که رد شود از غفلت و غلبه باشد و ظلمت معاصی که بلایا میگوید
 قحط بود و در زمان اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستغاثند نه نوبت و اجابت نشد پس وحی آنکه موسی علیه
 السلام که در میان شما غامی است تا او باشد اجابت نکند گفت باز خدا یا آن کیت تا او را از میان بیرون کنستم
 میان غامی نمی گنجیم خود را غامی کنیم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از خروج جیدین همه توبه کردند باز آن
 و مالک بن نایه گوید در بنی اسرائیل قحطی بود بار بار باستغاثند و اجابت نداشتند پس وحی آمد بنی اسرائیل
 ایشان را بگوئی که بیرون آمد و دعا کنید یا قاهیا بگوید شکهای سحرآمیز و دستهای بخون ناخنی آلوده باین
 بیرون آید خشم من بر شما زیاد است گشت از من دور تر مانند دعوات پر آگند ه چه بد آنکه دعوات ماثوره
 بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت است خواندن آن با داد و شباهگاه و پلانی غار
 و در اوقات مختلف بسیار از آن حج کرده ایم در کتاب با جا و دعا چند بیکو در کتاب باینه الهیه آورده
 ایم اگر کسی خواهد از اینجا دیگر که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و کسی خبری
 از آن گرفته باشد و داعی چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرداید سنت است و آن کشته
 یا دارند بیاوریم تا با دیگرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که
 بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون زخانه بیرون رود بگوید یا
 رب اعوذ بک من الضل او اضل او اظلم او اظلم او جهل او جهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول الا بالله
 الا بالله انک لانتکون علی الله چون در سجده بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی و
 لی ابواب جهنم یا حی یا قیوم پیش نهی و چون در مجلس نشیند که سخنان بر آگنده رود و کافرش آن بود که بگوید سبحان الله

و بجز که شهنشاه الاله انت استغفرک و اتوب الیک عملت سوء ظلمت نفسی فانغفر لی نه لا یغفر الذنوب الا انت یحون
 در باز ارشود بگوید لا اله الا الله و خده لا شریک له الملک له الحمد یحیی و یمیت و یموت لا یموت بیده خیر و بر علی کل
 قدر و چون طبع نور پوشد بگوید اللهم انت کسوتی هذا الثوب فاکمل الحمد سلک من خیر و غیر ما صنع له و اعوذ بک
 من شره و شر ما صنع له و چون نه نویند بگوید اللهم علینا بالاسم الایمان السلامه و السلام من ربی یکم الله و چون
 با وجه بگوید اللهم فی اسمک خیر منه الریح و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به نعوذ بک من شر ما و شر ما فیها و شر ما ارسلت
 و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الی الذی لا یموت ان الله و اما الیه یعون و چون بیدار شود بگوید سر بیا تقبل
 مِنَّا اِنَّکَ انتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و چون یانی افتد بگوید عسی رَبُّنَا اَنْ یُبْدِلَ لَنَا سَیْرَ اَهْلِهَا اِنَّا اِلَیَّ رَاجِعُونَ
 و اگر غم کند و چون بتدلی کاری خوابد بگوید رَبُّنَا اِنَّا اَتَمْنَا لَكَ رَحْمَةً وَ هَبْ لَنَا مِنْ اَمْرِکَ کَرَمًا و چون
 در اسان نگر و بگوید رَبُّنَا مَا حَقَّ لَکَ هَذَا بَاطِلًا لَکَ سُبْحَانَکَ حَقَّ عَذَابِ النَّارِ ثَبَاتًا لَکَ یَجْعَلُ فِی
 السَّمَاءِ بَرُوجًا کَجَمَلِ قَوْصٍ سَیَرِ اجَا وَ قَمَرًا مِثْلَکَ و چون و از رعد شنود بگوید سبحان من سبح الدج و سجده و
 الملک الیک من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقبلنا بعصیبتک لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بوقت
 باران بگوید اللهم اجعل سقیانا و صیانا فعا و جعنا سبب رحمتک و لا تجعلنا سبب عذابک و در وقت خشم بگوید
 اللهم اغفر لی ذنوبی و اذهب غیظ قلبی اجر فی من الشیطان الرجیم و در وقت سراسیم بگوید اللهم انما نعوذ بک من
 شر و هم و نذر الیک فی تخویرم و چون جامی در دکن دست بران نهند و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار عوذ
 یا سر و قدر ته من شر ما جاد و حاذر و چون ندوی رسد بگوید لا اله الا الله العلیم العظیم لا اله الا الله العلیم العظیم
 العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارض الکریم و چون بکاری در ماند بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن
 مشک ناصیتی بیدک ماض فی حکمتک فذنی فضاک سلک کل اسم سمیت به نفسک و انزلت فی کتابک و
 اعطیتک احرام خلقک و اشترت بک فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ریح قلوبی نور صدری و جلا غمی و اب
 خرنی و همی و چون در اینته نگر و بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده
 خردموی پیشانی او بگیرد و بگوید اللهم انی استک خیره و خیر ما جل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جل علیه و چون
 چپ بگوید رب باسمک وضعت جنبی باسمک مدفعه نهاف نفسی انت توفیها لک میما و ما تها ان اسکنها فاعفر
 لها و ان ارسلتها فاحفظها یا تحفظه عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی ایدانا
 بعد ما اتانا و الیه النشور اصبتی و اصبح الملک لله و العطیة و السلطان لله و العزة و القدرة لله اصبحنا
 علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و دین نبی محمد صلی الله علیه و سلم و ملت ابدنا بر ائیم حنیفا و ما کان من المشرکین

اصل و هم در ترتیب اوراد و نماز که از آنچه در عنوان مسلمانان گفته می شود معلوم شد که آدمی را باید عالم غربت که عالم
 خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگر نه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد
 و سرمایه وی درین تجارت عمر و دین است و این سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر فایده و سود و منفعتی از آن نباشد
 سرمایه بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی **وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ خَشِيرٌ** الا الهذین ائتمنا اکتوبه
 و مثال و چون آن مرد است که سرمایه او خیمه بود و در میان تا اربابان حج فروخت و منادی می کرد و میگفت ای
 مسلمانان حجت کنید بر کسی سرمایه او میگذارد و همچنین بر پایه عمر بر دوام میگذارد که جمله وی انقاسی معد و دست در
 صدق حق تعالی پس کسی که خط این کار بدیدند انقاس خود را راقب بودند که دانستند که هر یکی گوهری است که با آن
 سعادت آید و سعید تواند کرد و بر آن شوق تر بودند از آن که کسی بر سرمایه نر و سیم باشد و این شفقت با آن بود که در وقت
 شب و روز را تو نیز کرد و در بخت و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و در دایمی مختلف نهادند اما اصل و دین را
 نهادند و هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انقضی
 حق تعالی بر وی غالب بود و انس خیزد و ام ذکر نبود و محبت خیزد معرفت نبود و معرفت خیزد تفکر حاصل نشود پس
 مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر
 و دوام ذکر را و طریق است یکی آنکه نشاند بر دوام میگوید بدل بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حجت
 نفس است بلکه همیشه در مشاهد بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کس طاعت این
 که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب در این مختلف نهادند
 بکلیه چون نماز و بعضی نیز با حق تعالی اند و تسبیح و بعضی این چنین فکر نماز حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد
 و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوکی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بصورت بجا جات دنیا صرف باید کرد و تمیز شود
 و سهل است که اگر هر اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کف حنات را
 حج شود که اگر یک نیمه اوقات دنیا و تمتع در مباحات صرف کند و بکلیه در کار دین بپیم آن در کار دیگر که راجح است
 طبع یا ور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین بخلاف طبع است و اخلاص در آن شوار است و این
 هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال یا دنیا یا با خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار
 دین باشد و کار دنیا باید که تسبیح بود و برای این گفت حق تعالی **وَمِنَ آيَاتِهِ الْكَلِمُ الْقَصِيَّةُ وَأَطْرَافُ الْقُرْآنِ**
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ و گفت **وَإِذْ كُنْتُمْ هَآؤُلَآءِ بَلَدًا وَأَخِيذُوا مِنَّا وَنُفِثْنَا فِيكُمْ** و گفت **وَمِنَ الْكَلِمِ الْقَصِيَّةُ** و گفت **وَمِنَ الْكَلِمِ الْقَصِيَّةُ**
طَوِيلًا و گفت **وَمِنَ الْكَلِمِ الْقَصِيَّةُ** و در همه اشارت بانست که بیشتر اوقات می باید

چون نیت الکرسی این رسول شهادت و قل اللهم مالک المملکات اول سورة السجدة و آخر سورة البقرة و اگر کسی جامع خواند
 قرآن و ذکر و دعا را آنچه حضرت علیه السلام برای پیغمبر را امونخته است در مکاشفاتی که در ابوابه است آن بخواند که در آن
 فضل بسیار است و آن را سبعت عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار است و معوذتین اخلاص قل یا ایها
 الکافرون و آیت الکرسی این است از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم
 صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لوالدینی افضل بی بهم عاجلا
 و اجلا فی الدنيا و الآخرة ما انت اللیل و اللفعل یا امولانا ما نحن اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی در آن
 و در کتاب یا حیا آورده ایم چون فی فایع شود بفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه
 در هر روز مهم است آنست که در هر روز یکی اهل فکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز پیش نماند باشد
 که فایده این فکر عظیم است که خلق که موسی بدین آورده اند از داری مل است و اگر بیقین نماند که نایک یا یک کیسال
 بخوابند مرد از هر چه بد آن مشغول اند و در باشند می و باشند که خود تا یک روز بخوابند مرد و ایشان بدید کار کنی با
 ده سال دیگر کار نخواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی او که ینظرون فی مملکات السموات و الارض
 و ما خلق الله من شیء و ان عسی ان ینکون قد اقراب اجلکم و چون اهل صافی کند و این مل کند غایت
 را و آخرت در حرکت کند و باید که فکر کنند تا درین روز چند خیر او امید نماند بود و از چند صحبت خدای بگوید
 و در گذشته چه قصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه را بتدبر و فکر حاجت بود پس اگر کسی راه نداده
 بود و مملکت آسمان زمین نکرد و در عجایب صنع دسی نکرد بلکه در حلال و حلال حضرت الهی نکرد و این فکر از همه
 عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل با غلب شود و تا تعظیم غالب نشود و محبت غالب نشود
 و کمال عبادت در کمال محبت است لیکن هر کسی این میسر نشود اما بدل این باید که در نیتهای حق تعالی که بر او
 تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و در درشتی و افسگاری و انواع عقوبات که او را
 از آنها خلاص داده اند تلمذ کند که شکر روی واجب است و شکر بیان بود که فرمانها بجای آورد و از آنها
 دور باشد و در جملة ساعتی درین فکر کند که بعد از برآمدن صبح خبر فریضه و سنت باید داد و بیچ نماز دیگر
 نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر فکر است آگاه و دوم از آفتاب برآمدن چاشته گاه باید که اگر تواند
 در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و بتدبیر مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذارد آگاه
 و در رکعت نماز بگذارد و چون چاشته گاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر
 چهار رکعت نماز بگذارد و دانش باشد که این همه فعل کرده اند با چون آفتاب بتعلق گرفت و آن دو رکعت بگذارد و بعد

که بخلق تعلّق دارد مشغول شود چون عبادت بپاران شیخ خانه و تضاوی حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم
 آماوردیوم از پانزده تا نوزده پیش از این در حق مردم مختلف بود و از چهار حال احوال نباشد حالت اول
 آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و عبادت ازین فاضله نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بپایان برداشت
 اولی آن بود که تعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
 کند و در آخرت رغبت قوی کند و محبوب مافات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم بدلی و خلاف
 و علم قصص و تذکیر که بسبب هم ناهاده باشند این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل خشم حسد و بهلا
 پیدا کند و آن علم نافع در کتاب لیحا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب هیچ است از احاصل باید که پیش
 از علمها و دیگره حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این چه عبادت
 و مقامی بزرگ است خاصه اگر بیکر مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و تمکین ملازم بود در احوالات موم
 آنکه بیکر مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیانی فقها و درویشان و این از ثواب عبادت
 فاضل تر کاین هم عبادت است و هم راحت مسلمانان هم معاودت ایشان بود بر عبادت و برکات دعا ایشان
 را اثری عظیم بوده و حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نباشد تا یکسب مشغول باشد برای خود و بر اعیال چون در
 کارامانت گمارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفتند
 و بقدر کفایت قناعت کند و نیز از جمله عابدان باشد و درجه اصحاب الیقین بود اگر چه از جمله سابقین و مقربان
 نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگانه در یکی از این چهار قسم گذارد
 از جمله مالکان اتباع شیطان است اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید پیش از زوال قبول کند
 که قیل و ناه شب را همچون سحر بود و روزه را اما چون قیام شب نباشد قیل و ناه است بود که باین مقرب
 مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت چهارت کند و چهار آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و
 نیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز را بگذارد که رسول صلی الله
 علیه و آله این چهار رکعت در آن بگذارد و می گفتی مرین وقت در می آسمان بکشایند و در خبر است که هر چهار رکعت
 نماز بگذارد و بهشت از فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آخرش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
 و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرات قرآن یا یکی
 حلال بقدر حاجت مشغول نشود و چه آماوردیوم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش نماز
 دیگر مسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله گفته است که خدای تعالی

باز رو تا با خر عمر و اگر بروی دشوار بود ابل دراز بین گیر و با خود گوید که امر فرستین کنم شاید که شیب بسیرم
 استب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز بچنین و چون بخور شود از موافقت با ناکه که او در سفر است و نوش
 اثر است و در سفر پنج عصب باشد که یکن سلوت با آن باشد که زود بگذرد و در وطن با سیاید
 و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جا و دان که در آخرت خواهد بود

و اگر کسی یکسال رنج کند برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر

صد سال رنج کند برای راحت صد ندر سال بلکه راحت جا و دان

تمام شد بکن عبادات از کمپای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

انشاء الله تعالی

✽

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیزه اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم
 در آداب نخاع است اصل سوم در آداب کسب تجارت است اصل چهارم در طلب حلال است
 اصل پنجم در آداب صحبت با خلق است اصل ششم در آداب ائمه است اصل هفتم در آداب سفر است
 اصل هشتم در آداب نواح است اصل نهم در آداب معرفت نبی شکر است اصل دهم در آداب ولائیت
 دهم است اصل اول در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و از راه هم از جمله
 راه است پس هر چه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین بطعام خوردن حاجت است آنچه متصور
 همه سالکان و مبداء حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و موافقت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست
 و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

و با آواز گوید تا دیگران یا پدر و برادر است خورد و این را بگفت کند و ختم نمک کند که در خبر آمده است تا شمره را
در ابتدا بکنند تا بگفته بخلاف شهوت یک لقمه بگردد و لقمه بگردد و نیک بخاید و تا فرود دست بدگر لقمه ببرد و هیچ
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طلق رو بود که آن مختلف بود و در میان کاسه خود و از جوانب
خورد و از میان آن خورد و بلکه از کناره بگیرد و گرمی در آید و نان بکارد و پاره نکند و گوشت و چربی را و چیزی
که خوردنی نبود بر نان نهد و دست بنان نکند و چون لقمه یا طعامی بگر از دست بفتد بگیرد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر بگذارد شیطان گفته باشد اول انگشت بدان بکشد نگاه بازاری بماند تا اثر طعام
خورده شود که باشد که برکت خود آن بمانی بود و در طعام گرم نفع نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون بخورد
یا زرد آلود یا چیزی که شمره می بود طاق خورد و هفت یا یازده یا بیست و یکتا هم که رامی و باقی تعالی مناسب گرد
که او طاق است و او را حجت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی نوعی از انواع آن باشد آن کار باطل و بیفایده
بود و طاق از حجت باین سبب بی اثر گشتی مناسبت دارد و دانه خرمایا خرمای یک طبق جمع کنند و در دست بگیرند
و همچنین هر چه از آن نفسی بود که بنیدازند و در میان طعام آب بیا بخورد اما آداب خوردن آنست
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگردد
حاشا که حیوانی در آن نباشد و اگر شای از گلهی بر آید دانه از کوزه بگیرد و دانه اگر کمی بیش خواهد خورد و بسیار
خورد و هر بار بسم الله گوید و تا آخر الحمد لله گوید و بر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نرسد و چون تمام خورده باشد
الحمد لله میگوید خدا بفرمانا بر حمت و لم یجعله لمجا احیا جائد نوبه اما آداب بعد از طعام آنست
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدان پاک کند آنگاه بدست راست دانه و نان زیر بار چند که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی سلامت و بی عیب بود و آن کا بهر حج را العین دانه آگاه
خلال کند و هر چه زبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بنیدازد و کاسه بمانگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه بلبس کاسه گوید یا رب تو از آتش آزاد کن چنانکه او را از دست دیو آزاد کرد اگر بشوید
و آب بنمخورد چنانکه بود که بنده آنرا کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله تعالی طعمنا و سقانا و کفانا و اوانا و
هو سیدنا و مولانا قل هو الله و لا یلا ف بر خواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شهوت و
بگریزد و دانه خورد که کسیکه بخورد و می گریزد چون کسی بود که بخورد و میخندد و بقتل و چون ست خورید
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست رست اول بشوید بی نشان آنگاه انگشت بی نشان بدو بندد و کلام

و لب فرا آورد و نیک باله و گشتنها را بشوید و انگاه دنان از ایشان بشوید آداب طعام خوردن باین دیگر آن
 آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد و صفت ادب دیگر بنویزاید اول آنکه
 دست فرا طعام نکند انگاه که کسی که بروی مقدم بود در سال باید علم یا در صبح یا بپزی دیگر دست فرامند و اگر
 مقدم دی بود دیگر از در انتظار ندارد و دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجبم بود لیکن سخنان خوش میگوید
 از حکایات پارسیان سخن حکمت و پیروده مگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگذارد تا هیچ حال پیش از وی نخورد
 که آن حرام بود چون طعام شکر بود بلکه باید که آشکار کند و بهترین پیش او بپزد و اگر رفیق است به خورد و تقاضا
 کند تا بشاط خورد و سله بارش نگوید بخور که زیادت ازین محاج و افراط بود و سوگند نگیرد که طعام حقیر تر از آن بود
 که سوگند بد چه نام آنکه حاجت نینگذرفتن را با آن که او را بگوید بخور لیکن موقوفت کند باری چنانکه آدمی نخورد و
 که از عادت خود کمتر خورد که آن را بپاشد اما در تنهای خود را با دلب دارد چنانکه در پیش مردان تا چون مردم بود یا بداند
 خورد و اگر بقصد آشپز خورد و نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را شط بودم نیکو باشد این مبارک و روشیان
 را دعوت کردی بخور گفتی هر که پیش خود و هر دو نه خوا که زیادت آید در می بوی دهم نگاه و هتا بنشردی تا که پیش
 وارد و هر یکی در می بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لعنه دیگران شکرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
 و آن دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در لعنه دست کشیده می دارد تا با آن شط خوردن
 ببرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران بخل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع نگیرد
 دست در کاسه نپاشد و دنان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دنان باز گردد در وی افندد و اگر چیزی از دهان
 بیرون آورد در وی بگرداند و لعنه روغن آلوده در سر نرزد و لعنه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که بیع مردم
 را ازین نفرت بود و سخن جز بای مستعد نگوید هفتم آنکه چون دست و طشت شود آداب دنان پیش مردان و طشت
 نینگذرد کسی را که چشم بود تقدیم کند و اگر دی را اگر ام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب
 جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نرزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکبار بشوید آبی تر و تواضع
 نزدیک تر و اگر آب از دنان بیرون ریزد و برفق ریزد تا شش کسی نرسد و بفرش نرسد کسی که آب دست میزند
 بر پای بود آبی تر از آن که نشسته و جمله این آداب با خیار و انرا آمده و فرق میان آدمی و بهیمه این آداب
 پیدا شود که بهیمه بعضی طبع خور و سیکو از شست نداند که دی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
 داده اند و بکار ندارد و حق تعالی و تمیز نگذاشته باشد و کفران محنت کرده باشد نصیحت طعام
 خوردن با دوستان و برادران در دین بدانکه میسر بانی کردن دوستی را طعام از بسیار صحت

فاصله بود که در خبرست که بر سر خیر حساب میکنند بنده لایحه بخور و لایحه بایان اظهار کنند و آنچه با دوستان
خورد و جوهر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان شینی شنبان کنادت دارد و کند که آن
مقدار را از جمله عمر حساب باشد و حسن بصری میگوید که هر چند به بر خود و پدر و مادر نفقه کند از حساب بود
گوهر طعمی که پیش دوستان بر دو یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
طعام بسیار نهادی گفتی که در خبرست که هر طعمی که از دوستان زیاده آید از حساب نبود و من نخواهم که از آن
خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
نهم و دستم را در آنکه بنده آواز کنم و در خبرست که تهنه عالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شدمی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو که
بود اگر او را طعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر را برادران را طعام و شراب
و بزم بسیار شود از دنیا می آید و از آتش و در گروانند بهفت خندق میان هر خدقی مائصد ساله راه بود
و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین شما است که طعام بنشیند و بد آداب طعام خوردن و دستان که زیارت یکدیگر
روند بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که
قصد طعام کسی کند یا خوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام غار اما اگر اتفاق بر سر طعامی برسد و تنگ
نخورد و اگر گویند بخورد و آنکه تهازل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تغلل کند و تلبط دست بردارد اما اگر قصد
کند بخانه دوستی که بروی عطا دارد و اذ دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهم در وقت گرگی بخانه ابویاب رضایی و ابویاب هشتم بن البتیهان
رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این احادیثی باشد میزبان را بر خیر چون دانند که وی را عیب است و از بزرگان
کسی بوده که سه صد شصت و دوست و شصت است بر شنی بخانه یکی بودی کسی پوره است کسی دوست و شسته کسی بود
است که بهفت و دوست و شصت است بر شنی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودند بی جای که مضیاع ایشان سبب
فراغت عبادت این قوم بودند بی بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد
و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بریده رفت و در عنایت وی طعام وی خورد که دست کشا و بان نشا و شود و محمد
ابن واسع از بزرگان اهل مدینه بود با صاحب خود بخانه یحیی بن یزید رفتی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او
بیامدی بان نشا و شدی و گردوی در خانه سفیان ثوری چنین کرد و چون بیامد گفت خلف سلف مرا یاد دارد
که ایشان چنین کرده اند و قوم آنکه حاضر پیش او رد چون دوستی زیارت آید و هیچ تکلف نکند

و اگر نثار دوام نکند و اگر پیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذار دیکی علی رضی الله عنه را به نثار بانی کرد گفت به
 شرط بخانه تو ایتم که از باز این چه نیاری و از آنچه در خانه هست پنج باو بگیر و وضیعی عیال تمام بگیر ای فضیل گوید مردم
 که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند از تکلف از میان بر خیز و گستاخ و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
 بایکی از برادرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین بخوری و من نیز تنها ازین بخورم چون بهم ایستادن تکلف
 چرا باید یا تکلف بر دریا کن آمدن دریا بی گنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بارافزوده است که تکلف نکنیم
 و از حاضر باز بگیریم و صحابه آن پاره و خردی شکستیش یکدیگر برودند و گفتند ای ندیم که بزه کار راست آمده
 حقیت دارد آن را که حاضر بشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بسیار دارد و یونس
 علیه الصلوٰه و السلام نان پاره و تیره که وی گشته بود بیست پیش دوستان نهاد و بیست
 و هفتی که از دست حق تعالی مشکفان را لعنت کرده تکلف کرد می و قومی حضورت داشتند ذکر یا علیله اسلام طلب
 کردند تا میا بجای ایشان بکند بخانه او شدند او را یافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و چنین
 زن تنگ می کند چون او را طلب کردند جای فرود بود او را یافتند طعام می خورد و ایشان با وی سخن میگفتند و او
 با ایشان گفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن مین پرورن آمد ایشان را این بر سر کارا زوی
 عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت ما زن باجال برای آن دارم تا دین من بخادد و چشم دل من جای دیگر
 نگذارد و آنکه شمار لغتم که طعام خورید که آن مرد من بود تا که گنم اگر کمتر خوردمی و در کار ایشان تفسیر کردمی و آن
 فرضیه من بود و پای برهنه از آن رفتم که بیان خداوندان زمین است و استمخاستم که خاکلین زمین و کوش من
 افتد و دیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف او کمتر باشد سوم آنکه میزبان
 محکم کند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز محسب کند آسان ترین اختیار کند رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین کردی و در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آن کس گفت
 اگر با این ستر بودی و دین نمک بهتر بودی سلمان چربی دیگرندشت مطهره سبزه کرد کرد چون نان بخورد گفت
 الحمد لله الذی دفعنا باریز قنا سلمان گفت اگر تر اقامت بودی مطهره من بگرو و رضی اناجای که داند که دشوار نبود
 و آن کس شاد شود و او را و او را زوی بخواد امام شافعی رضی الله عنه و لعنه او بخانه زعفرانی بود و هر روزی
 زعفرانی نشین الان طعام بطیخ وادی یک در شافعی بخط خود لونی از طعام بنفرد چون زعفرانی آن خط درست
 کینر دید شاد گشت و لشکر آن کینر که را از او کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواستیش آرزو کنید
 چون بدل راضی بود با چنان ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود و آب و دران بیشتر بود و رسول صلی الله علیه

بسترند و بنابر آنکه در جبهه او را بر دارند و از سر به پشت او را نصیب دهند و فروس و عدل و خلد را با پرسید که چیزی
 آورم یا نه مکرره و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پرسید **فصلت میزبانی** بدانکه آنچه گفته
 آمد در آن است کسی ناخوانده بنزایت نشود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف نفر
 و چون خوانی هیچ باز گیر یعنی بر سر چوئی مکن و فصلت میزبانی بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سفر
 بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن بهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که مهمان داشت
 در وی خیر نیست و گفت بجای جهان تکلف نکند که نگاه او را دشمن گیرد و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
 داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی خوب برسد برای او فرض کردن و
 تکلف کردن روا باشد برای دوستان که بنزایت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابراف مولی رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفت فلان چه در بگوئی تا مرا آرد و ام و بد تا ماه و حبیب از بیم که مرا مهمانی رسیده آن چه
 گفتند بهم تا گرد و نماند باز آدم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آمدن در آسمان میهمان و در زمین میهمان
 اگر بدادی باز دمی اکنون آن زهره من بر و گرد کن بر دم و گرد و کم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان
 یک دو میل بر رفتی و آنرا نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در میهنند و آن ضیافت بهتر مانده است
 که تا این غایت هیچ شیب کار نماند و گاه باشد که صد و دو میست مهمان باشند و دیها بر آن وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که جز این صلاح را نخواهد که طعام دادن و ادن قوت
دادن است و فاسق اوت و ادن عانت است بر نفس و فقر را نخواهد که توانگران را رسول صلی الله علیه و سلم گفت
بدترین طعامها طعام و لیمه است که توانگران ابا آن خوانند و درویشان را حرم کنند و گفت شما دعوت کردن که در
عصیان میکنند کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید که نمی کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را
فراموش نکنند که سبب خوش است باشد و دعوت و ضمه تفاخر و لاف نمکند لیکن اندیش آن کند که سنت بجای آرد
و راحت بدرویشان ساند و هر که رواند که بروی دشوار خواهد بود و اجابت او را نخواهد که سبب بخر و بی باشد و هر که
در اجابت او رغبت باشد او را نخواهد که اگر اجابت کند طعام او بکشد و است خورده باشد و آن سبب خطی باشد اما آداب
اجابت است که فرق کنند میان توانگر و درویش و از دعوت در وین ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
اجابت کردی و حق بن علی رضی الله عنهما یقوی از درویشان بگذشت نان پاره و شپش و آشفته و میخورند
گفتند یا این را رسول صلی الله علیه و سلم موافقت کن او را ستور فرو داد و موافقت کرد و گفت حق تعالی شکر آن را دوست
ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعام بجای سبک ساخت

و یا هم نشینند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان نیست بروی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد داشت نزد یک
 وی تحلیل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن همان فضلی و ثقی شایسته بر خود و همچنین اگر داند که
 شبیهت است و طعام وی باید آن موضع منکری است چون پیش و یا و محمد بن یحیی یا بر دوایر صورت جانوران است
 یا بر صفت اسباع رود و غیر آنست یا کسی آنجا بخورگی کند یا خوش میگوید یا زبان جوان بنظر او مردان می آیند که این
 همه مذموم است و شاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
 لاف و کبر بود یا بد که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات پندیده و منع ننماید که در واجب بود و آنجا
 بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوی راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در تزیین است
 که تکبیل بر و بیاض و تیار و وکیل بر و پیشین جانداره و تیسیر بر و بهانی و چهار میل بر و زیارت برادر و دین
 چهارم آنکه بسبب نه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بر وی خوش و حدیث خوش قناعت
 کند که میزبانی روزه و از این بود و اگر بخور خواهد شد روزه بکشاید که شاد و دل مسلمان از روزه بسیار
 فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند
 و تو کوئی روزه داری تا چشم آنکه اجابت نه برای راندن شونت شکم کند که این فعل بهایم بود لیکن نیت افتد که
 سبب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که دعوت را اجابت کند
 عاصی شود و بخدای و رسول و گردوی این سبب گفته اند اجابت دعوت و حبیب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند
 که در خبر است که هر که مونی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
 که هر که مونی را شاد کند خدای را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است
 و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بد خوئی و بکریا و این شستن نیت است و بهر کی توانی حاصل آید و
 مباحات از چنین نیت از جمله قربات شود و بزرگان دین چه کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده
 که با دین تنها بهمت وارد و از انعام ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است که در انتظار ندارد
 و تحویل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر همانان صدر بوی نیت کم کنند
 او راه تواضع گیرد و در برابر حجه زنان نشیند و در جای که طعام از آن بیرون آورد بسیار نگیرد و در آن نشیند
 کسی را که بوی نزدیک تر بود و محبت کند و پرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تعییر نماید که بدید و آنرا از حیل گفته
 که اگر سر نه دانی همین بدید نشاید که بایستد و چون سبب آنجا خواهد شد و میزبان آن است که بدید و آنجا بایستد
 نوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تحویل کند و این از حسب سبب اکرام جهان باشد تا نظار بر نگردد

و چون جمعی حاضر شدند و یکی مآذنه باشد حق حاضران اولی تری بود و اگر غائب درویش باشد و شکسته ذل گردد
از نگاه تأخیر باین نیت نیکو بود و حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام همان و تخمیز مردگان و سحر
و ختران و گذاردن دام و توبه بازگشتن بان و در و نیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگران
طعام و سفره از تره خالی نکند که در آن است که چون بر سفره سبزی باشد ملاک حاضر شوند و باید که از طعام
خوشت تر پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر تواند
خورد و این مکره است عادت گردوی آنست که جمله طعام را بیکبار نهند تا هر کسی از آن خورد و خواهد و چون
الوان می نهند باید که زرد برنگیرد که نشانده است که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهند که بی مروتی
بود و بسیار نهند که در آن تلبه بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم او هم طعام بسیار
نهاد و سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت نه طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب
عیال یمنند تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر جهان دراز کنند و این خیانت بود
با جهان و روان باشد که همان زکند چنانکه عادت گردوی صوفیان است مگر کمیزبان صریح گوید بسبب
شرم ایشان یاد آنکه دل او راضی است از نگاه روا بود بشرط آنکه بر یکا طعمه سلم نکند که اگر زیاده بگیرد حرام
بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان در دیده و هر چه همکاره دست مبارک
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در
سرای باوی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود
و همان اگر قصیری بنده فرو گذارد و بیکو خوی فراوان شد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در
حکایت آمده که ستمار جدید را کوکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خضر داشت چون
رسید پیش و بر انداخته با داشت که او را دیگر باره با خواند باز آمد و هم نگذاشت با داشت همچنین چهار بار با می آورد
کوکی خوش میشد و بازی گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در هر روی و قبول و در عمرتی بود که از جای
می دید اصل دوم در آداب نجات کفایت از جمله راه دین همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات و نجات
شخص آدمی حاجت و حیاتی بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقیا چنین آدمی اولی اوج حاجت این نجات کفایت
پس نجات بسبب اصل وجود و طعام پس حاجتی وجود است و نجات کفایت کفایت برای شربت ملک شربت که فریده است
هم برای این فریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را نجات از کالان راه دین در وجودی آفریده و در راه
میروند که عطف را برای دین فریده اند و برای این نعت و ما کفایت الحان و الا نسل لا یعبدون

و هر چند که آدمی پیش می‌شود و بنده گان حضرت بهجت پیش می‌شوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش شود
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنید تا بسیار شود که در قیامت مباحات کم بشمار است و دیگر تمیز آن
 تا بگوید که آنست که مادر بقیه نبی مباحات کم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده و از فرزند تا در راه بندگی آید بزرگ بود
 و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ که پدر بزرگ وجود است و او استانیست ساخت راه و این چنین
 سبب گردی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات شتول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
 راه دین است شرح آداب آن هم باشد و اینست و شرح آن در این باب حاصل آید **باب اول در فوائده**
و اوقات نکاح * **باب دوم در آداب عتد نکاح** * **باب سوم در آداب معیشت بعد**
از نکاح * **باب اول در فوائده و اوقات نکاح** بدانکه فضل نکاح سبب فوائده است و فوائد آن پنج
 است **فایده اول** فرزند است سبب فرزند چهار گونه ثواب است **ثواب اول** آنکه کسی کرده باشد در آنچه محبوب حق
 تعالی است از خود آدمی و ثواب آنست و هر که حکمت فریش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی
 است که هرگاه که خداوند ثوابی که زراعت را بشاید بنده خود دهد و تخم باوی دهد و حتی گا و واکن زراعت بوی
 تسلیم کند و مولی را بوی فرستد که او را زراعت میدارد بنده اگر خود دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه
 خداوند بربان باوی بگوید یا ز تو تعالی رحم بیا فرید و آنست مباحات بیا فرید و تخم فرزند درشت مردان و سینه زمان
 بیا فرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد و هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضائع
 کند و موکل را بجای از خود دفع کند از راه مقصود و فطرت گردیده باشد و برای این بود که صاحب سلف کرامیت
 داشته اند که خوب میرند تا معاد را در وزن در طاعون مان یافت و او را نیز طاعون پیدا اند گفت مران و رسید
 پیش از آنکه میرم که خواهم که خوب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه و سلم است
 او بشیر شود که آن مباحات خواهد که برای این همی کرده است از نکاح آن عقیقه کم او را فرزند نیاید و گفته است
 حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیقه و گفته است زنی رشت زاینده بهتر از نیکوی عقیقه و باین معلوم گرد که نکاح
 برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را تا شبته تر از رشت ثواب سوم آنکه از فرزند و عاقل آید که در جبر است
 که از جمله خیرانی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میشود و پدر میرسد و در خبر
 است که عاقل بر طبعهای نور نبند و بر مردگان عرضه کند و باین سبب آسانیشای می یابد ثواب چهارم آن بود
 که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا بر آن حصیت بکشد و فرزند شیعی وی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم
 سیگوید که طفل را گویند در بخت شود و در جرحش و اندوه بنگیند و گوید بی مادر و پدر البته در نوسم و رسول

صلی الله علیه وسلم جاریه کسی گرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
می کشد و در بهشت که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریه بر آرد و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت بروی یکی از بزرگان از نخاح
خدا میگردانند و خواب و بیدار که قیامت بود و خلق در رخ فتنگی مانده و گرد و غباری طفلان در جای زمین و زمین در دست
و پندند و آب میدادند گروهی را پس می آید خواب ندادند و گفتند ترا و میان این پنج فرزندی نیست چون از خواب
بیدار شد در وقت نکاح کرد و قاضی کرده و و هم در نکاح آن است که خود را در حصار کند و شہوت را که اکت شیطانی است
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر کس نکاح کرد و یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکرد
غالب آن بود که چشم از نظر دل و زو سوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح نباشد و فرزند
ندارد برای شہوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان بچنان باشد که برای دفع موکل که شہوت را برای آن
آفریده اند سخت و تنگنا می بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند و آن
لذت آخرت باشد چنانکه لذت آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش
مختصر باشد و جنب لذت و رنج آخرت و این در تعالی را و بر هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک خبر حکمتهاست
بود و آن پوشیده باشد مگر بزرگان و علماء و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود
چون کسی را زنی نیکو آید چشم باید که بچانه رود و با اهل خود صحبت کند که زمان همه برابر باشد درین محلی
قائم و سهو و کمالات باشد بدین زنان و راجتی که دل را حاصل آید بسبب است و فرج با ایشان که آن
آسایش سبب آن باشد که عین عبادت تازه گردد که موطنت بر عبادت ملائت آورد و دل در آن گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی صلی الله علیه و آله میگوید که راحت و آسایش یکبار از دهها باز گیرد که دل را از
تا بدینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم ربوبی درآمدی که غالب او
طاقت آن نداشتی دست بر جانش نهاده و گفتی کلیدی یا عاقله یا من سخن گویی خوشی که قوتی و بد خو را طاقت
تحمل با روحی ببارد و چون او را با زبان عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تنگی آن کار بر وی غالب شد
و گفتی ارجن یا بلال ناروی بنما و آوردی و گاه بودی که دین را بوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبیب
المن وینا که گفت الطیب و المنار و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شامه چه دوست من ساخته اند بوی
خوش و زمان در دستان چشم من در نماز است و خصم من نماز منم و مقصود اینست که گفت روشنائی چشم من
در نماز است و بوی خوش و زمان برای آسایش من است تا قوت آن باید که نماز رسد و قرة عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از جمیع مال دنیا منع میکرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از ویت
 چه چیز گیریم گفت لقیحۃ الحدی که مسلمانان را و قلبا شاکرا و ذوقیه مومنه گفت زبانی را که دلی شاکر و بی پارسا
 زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن بیمار خانه ندارد و کار بخشن و دقت کفایت کند که
 اگر مرد این مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند و باین سبب آن مایه و در راه دین او سلیطان و ارانی ازین
 سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترافا نزع دارد با کار آخرت پروادی و عمر رضی الله عنه
 میگوید بعد از این هیچ نعمت نبرد که از زن شال تنه نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر خلاق زمان و لطافت
 کردن همت ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بجا بده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عباد
 است و در خبرست که نفقه بر عیال ز صدفه فاضله و نبرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزندان و عیال را بدست
 و این المبارک و زغ و بود با طبقه از نبرگان کسی پرسید که هیچ عمل نیست فاضلترین که مادران مشغولیم گفته اند که هیچ
 چیز فاضلتر از این نمی دانیم بن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح
 بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کوکان را برهنه بیند جامه برایشان پوشاند آن عمل و ازین خود فاضلتر
 بشر حافی گفت که احمد بن حنبل راضی نیست که مرثیت یکی آنکه او برای خود برای عیال حلال طلب می کند و می ای
 خود طلب کند و من در خبرست که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز بیخ عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
 زن فرمان یافت بر حدی که کناح بروی عوضه کردند و غنبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضر ترست و بهیست جمع
 ناشی در خواب و بدید که درای آسمان کشاده بود و در وی مردان انبیا میگرد و می آمدند و در هوا می نشستند
 چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت تری سوم گفت این آن مرد شوم است
 چهارم گفت آری و از بهیست ایشان ترسید که پرسید که تا باز پسین ایشان پسری بود و برگشت که این شوم
 گرامی گویند گفت تر که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان ما بسمان می آوردند اکنون یک بهیست
 تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند و دانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال کناح کرد تا از حسب سانه
 مجاهدان باشد بهیست جمله خواند کناح که باین سبب غنبت باید کرد و در آن اوقات کناح سهبت اول آنکه باشد
 که از طلب حلال عاجز بود و خاصه و چنین و زکار و باشد که سید عیال و طلب بهیست یا حرام افتد و آن سبب ملاک
 دین دی و عیال دی باشد و هیچ فضیلت این را بجز آنکه که در خبرست که بنده را بجز و یک تراز و بداند و او را
 اعمال نیکو بود و هر یکی خود کوی پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او باین بگیرند تا بهیست
 او بر و باین سبب انگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال و جمله ثنات او بخوردند و او گرفتار شد

و در اثرش که اول کسی که در بنده او یزد و در قیامت عیال و باشد گویند بار خدا یا اضعاف لازوی بیتان که ما را
 طعام حرام داد و مانند شمیم و ما را آنچه آموختی بود دنیا موخت تا جابل یانیم پس هر که میراثی حلال ندارد و کسی
 حلال در نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بپایان آید که اگر نکاح کنند در دنیا خواهد افتاد و دوم آنکه قیام کرد
 بخت خیال نتران الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمود
 و این هر کسی تواند و یا بشد که ایشان را بر بخاند و بتره کار و در یاضاع فرود گذارد و در جزیرت که کسی از عیال بگیرد
 همچون بنده گر خیمه باشد که نماز و روزه و معتول نبود تا باز نزد یک ایشان نرود و در جمله با بر آدمی نفی هست
 کسی که پیش خود بر نیاید ولی تران بود که در عید نفس دیگری نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
 از این است می ترسم که **وَلَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ لَكَ بَعْضٌ يَأْتِيكَ بِهِمْ** و ابراهیم ادم گفت نگاه چگونه کنم که مرا این
 حاجت نیست و زنی را بخود نرود چون کنم به سوم آنکه دل و اندیشه تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
 و ساختن زاد قیامت و ذکر حقیقی باز ماند و هر چه تران ذکر حقیقی مشغول کند آن بسبب هلاکت است و برای این
 گفت حق تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلَاحِظُوا أَنْفُسَكُمْ أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ تُدْرِكُونَ الْإِنْسَانَ كَمَا بِرَأْسِهِ**
 قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و آنکه اگر نکاح
 نمکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام این خواهد بود نکاح ناکردن او را قاضی تر بود و هر که از دنیا
 ترسد نکاح او را قاضی تر و هر که ترسد نکاح ناکردن وی را قاضی تر هر کسی که بر کسب حلال قادر بود و خلق و شفقت
 خود این باشد و دانند که نکاح او را از ذکر خدای باز خواهد داشت تا اگر نکاح نکند نیز بر دوام بزرگ مشغول خواهد بود
 که او را نکاح اولی تر و دانند علم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و ادب آن و صفاتی که نگاه باید داشت بر
 زن یا شریک نکاح پنج است اولی ولی است که بی ولی نکاح درست نآید و هر که را ولی نباشد سلطان ملی و بود
 دوم رضای زن مگر که دو شیر باشد چون پدر و مادر یا پدر یا پدر بر خصم او حاجت بنود و هم اولی آن بود و بر وی
 عرضه کنند نگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که حتی از اهل
 صلح حاضر شوند و برود مقدار گفت پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نگاه دست
 بود چهارم آنکه لفظی بجا و قبول بگوید ولی و شوهر باید که اکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا باری
 آن بگویند و سنت نیست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را بکناح بنود ادم بکنید
 کاین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کاین پذیرم و اولی آن بود که زن از پیش از هفت بدین
 تا بر پسند و او نگاه عقد کند که با لعنت پسند و ار تر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند نکند یا داشتن

چشم و دل زنانشانیت بود و همه مقصود وی تنع و هوا نباشد چنانکه زن الصبیغی بود که نکاح او حلال بود و قریب
 بیست صفت است که نکاح آن حرام شود چه بر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت و دیگری بود یا مرده یا بت پرست
 یا زندق بود که نصیحت و نصح او رسول یا ن ندارد یا با حتی باشد که روا دارد یا مردان فحش و نماز ناکرون
 و گوید که ما این مسلم است باین عقوبت خواهد بود و یا ترسا باشد یا جود انشیل کسانی که ایشان ترسانی و جهود
 بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاهن زنی از اذ قد بود یا از زنا این
 بود بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی جسم
 شده باشد یا بمصاهر بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جد او نکاح کرده باشد و صحبت
 کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله
 او را بزنی دارد که جمیع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد
 بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند و در نکاح یا در نکاح
 او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار بخرید و فروخت کرده باشد که تا سویری دیگر نکند حلال نشود و میان
 ایشان لعان فتنه باشد یا مرد یا زن محرم بود یا حج یا عمره یا ذن طفل یا یتیم باشد که طفل یا یتیم را نشاید نکاح کردن
 تا بالغ نشود و جمله این زنان و نکاح باطل بود این است اشرار و حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که گناه است
 آن نیست است و زنان بیست است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپار سا بود و در مال خیانت گفته شود
 مشوش شود و اگر در حق خود خیانت کند و مرد خاموش شود و نقصان قیمت و نقصان دین بود و میان خلق
 سیاه روی و نکو پیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منحصر شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل و خیمه
 بود و اگر ناپار سائی نیکو روی بود این برای عظیمه باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل و خیمه
 بود یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناپار سائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دار گفت
 نکاح بدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد دینی دپرس وی و در جبرست که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد
 از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود و جمال و مال هر دو حاصل آید و دوم خلق نیکو که زن بدخوی
 تا پاس و سلطیه بود و حکم محال کند و عیش با وی منقض باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب لغت
 آن باشد و برای نیست که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت و چشم زن انضار چیزی است
 که دل ازان لغت نکند و هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
 آنرا انشیمانی و نه بوده بود و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زنی را دیدن باید خوشت به جمال منی است

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت
 و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زهد و اخلاص علی بن ابی طالب (ع) چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند
 این یک چشم حاصل تربیت چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین مانا آنست که بجایین
 سبک تر باشد و بروی نمیکند تزو کابین گران کردن مکره است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از کاهها بدو
 درم کرده و دو قرآن خود را بر او داده از چهار صد درم نداده پنجم آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 حصیری که نه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نر از اید ششم آنکه دو شیرازه بود که با هفت تزو یک است باشد و آنکه
 شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثوبه رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چرا بیکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی پیوستم آنرا زنی محترم باشد سبب
 دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هفتم آنکه
 از خوشیا و لذات نزدیک نباشد و در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید بیک سبب آن بود که شهوت و ریح خوش و لذات
 ضعیف تر بود نسبت صفات زمان اناولی که فرزند خود را دید و جب بود بروی که مصیحت او نگاه دارد و
 کسی اختیار کند که شایسته بود از مرد بد خلقی و فرشت و عاجز از نفقه عذر کند و چون کفودی نباشد نکاح
 روا نبود و القاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق ببرد رحم او قطع گردد
 و گفت که این نکاح بنگیست گوشت دار تا فرزند خود را بنده که میکنی **باب سوم در آداب**
زندگانی کردن در زمان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است نه مصلحت
 دین یا بدی که آداب دین و آن نکاح دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آو میان و میان گشتی که در آن ستوران پس
 دو از ده آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی مکره است رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را
 گفت چون نکاح کرده بود اولم و لوبشاة ولیمه کن اگر بیمه گو بقتدی بود و هر که گو سفند ندارد آن مقدار طعام پیش رویش
 نهد و ولیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه انکاح کرد و زیارت جو و خرا و لیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود
 بسیار کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در گذرد و اگر تا خیر سه روز بگذشت و عفت بود و در آن
 نکاح اظهار کردن و آن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و قبح بابا فریض الشیخان
 نکاح است پس ایشان دی دخیل خود بود و سماع و دقت و چنین وقت سنت بود روایت از بریح بنیه بود که گفتند
 شب که خا و رس کرد و زدی رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و کنیزکان رفت میزدند و سرودی گفتند چون با دیده
 شنید او و بگریه گفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم سر سر آنی شو که گو گفتند و نگذاشت که شارب

او گویند بروفت که شما را وجد است و جد را با برل آتشین نیکو نبود و هم خوی نیکو پیش گرفتن با زمان و معنی خوی
 نیکو در آن باشد که ایشان را در نجات بخاند بیکدانشند که هیچ ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان
 صبر کنند که در خبر است که زمان را از ضعف و عیست آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی
 ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند ویرا
 چندان ثواب رسد که یارب دادند بر طای وی و بر زن که بر خوی بد شمر صبر کند ثواب او چون ثواب سید زن
 فرعون بود و او نیز خیری که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود که
 نماز پای داری و بند کتان را نیکو داری و الله و الله در حدیث زمان که ایشان پیرانند در دست شما ایشان
 زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و سلم ششم و صفرا از زمان تحمل کردی روزی آن عمر رضی الله عنه عمر را حوا
 داد و ششم عمر گفت یا کلام جواب میدی گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم از تو بهتر است و زانی را واجب
 می و عیبت گفت پس اگر چیزی هست وای بر خصمه که خاک ساز شود و انگاه و خصمه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه
 و سلم بود بدید گفت عمر زنا را رسول را جواب ندی و بدختر او بگر خیز نشوی که رسول او را دوست دارد و در
 احتمال کند و یک روز زنی بحشمت دست بر سینه رسول زد و داد با او دشمنی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بگذار که ایشان بین این کنند و من فروگذارم و گفت صلی الله علیه و سلم خیر کم خیر کم لا بد و انما بهر کم
 لا یکی بهتر نیست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود و سوم است که با ایشان شریح و بازی کند
 و گرفته نباشد و بد بر عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طعیت نکردی که رسول صلی الله علیه و سلم با آنها
 که با عائشه رضی الله عنها بهم بدوید تا که پیش رسول صلی الله علیه و سلم در پیش شد و دیگر بار بدیدند عائشه
 و پیش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی یکی این بآن بشو یعنی اکنون برابرم و بگردان و از گمان ایشان شنیدند
 که بازی میکردند و پای می کو فتنه عائشه را گفت خرابی که بدینی گفت خواهم بر جاست و نه نزدیک آمد و دست
 تو را پیش داشت تا عائشه نخ بر ساعد رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و نظاره میکرد و ساعتی دراز گفت یا عائشه پس
 نباشد خاموش گفت تا سه نوبت گفت انگاه بسته کرد و عرضی مدعنه با آن همه جد و دشمنی وی در کار ناسیگوید
 که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون زوی که خدای خواهد انگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید
 که خندان بود چون در اید و خاموش بود چون پیران رود و هر چه باید بخورد و هر چه نباید خورد چه بچهارم آنکه مزاج
 بازی بجدی نرسد که سبب و یکی برود و با ایشان در معای اهل مساحت نکند بلکه کاری بدید ریاضات
 مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذار و سحران گردد و الله جلال قوامون علی اللیس همیشه باید

که مرد ستونی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نفس عبد الزوجه کفو نسا است بنده زن چه زن باید که بنده مرد
باشد و گفته اند ما بنان سورت باید کرد و خلافت پنجم ایشان گویند باید کرد و تحقیق نفس زن سجون نفس تو است
اگر اندکی فراگذاری از دست برو و از حد درگذرد و تدارک نتواند بود و در جمله دوزنان ضعیفی است که علاج آن
احتمال بود و گوی که علاج آن سیاست بود و باید که چون عیب است و بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوی است اگر خواهی که راست کنی
شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و قیام نماید و
نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نا محرم و از نه بنده و او هیچ نا محرم را نه بنده و نگذارد و بگوید که پاک خانه بنده
مردان شود که هر که زن را چشم خیزد و آن از درون خانه خیزد و بلکه از وزن و پاک خانه و در بام خیزد و نشاید این
معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بدر برد و قناعت کند و غیرت از حد برود و کتب مابین حالها سبب لغت
نمکند و وقتی رسول صلی الله علیه و سلم نزد یک سبب بود که از سفر باز آمد فرمود که سبب سبب کجاست بنده نگاه و صبر
کنید تا فراد و کس خلاف کرد و نه هر کس و در خانه خود سنگری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
حد میرسد که نگاه مردان بداند و بدان سبب بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نا محرم بسته دارد و رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را گفت زن را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و
ایشان هیچ مرد را نه بیند رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و او را در شمار گرفت و گفت بصدقه منی و معا ذن
خود را دید که از روزی بیرون نگرست و از نزد و دید که از سببی پاره بخور و پاره بعلام داد و او را بزد عمر رضی الله عنه
گفت زن را جانم نیکو کنی تا در خانه نشیند که چون جامه نیکو و از انداز روی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
رسول صلی الله علیه و سلم زنان را ستوری بود تا پوشیده و بجاعت شدند و بسجده نصف با بر پسین و در روزگار صحابه
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند بسجده گذارند
و امر در منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست بگریزی که چادری خلق در پوشد که از آن خلی نباشد و آفت
بیشتر زن از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد و از این بوزن را که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانه رسول
صلی الله علیه و سلم و رأه عائشه و زنی دیگر نشسته بودند بر رخا ستند و گفتند تا بینا است رسول گفت اگر او بینا
است شما نیز تا بینا ای چشم آنکه نفقه نیکو کند و سنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه که بر عیال بیشتر
از ثواب قنوت رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و نیاری که مردی در غر نفقه کند و دنیاری بآن بنده آرد کند و
و نیاری که بسکینی دهد و دنیاری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مژد مند تر این دنیا است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد و پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن بد
 در پیش ایشان نگویید و این سیر میگوید که در سینه باید که یکبار حلو یا شیرینی سازد که از حلاوت دست و اشتنق
 بیکبار مروت نبودن اهل بهم خورد چون همانی غذا که در اثر خنجر است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات
 میدهند اهل بی که طعام بهم خورد و صلوات است که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و خیانت از آن
 بنو که ایشان را بچرام پروند و معتزم آنکه هر چه زمان را از علم دین و کار نماز و طهارت و حیض و عورات بکار آید ایشان
 آموزد اگر نیاورد بزرگ و جب بود که بیرون رود و پیرسد و چون مرد او را بیا موقت زن را روانا شد که بی و ستوری
 شوهر بد رود و پیرسد و اگر در امتحان تقصیری کند ثم حاصلی بود که خدای تعالی میگردد **قُلْ أَفَتَعْلَمُونَ أَكْثَرُ**
 تا که خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارد و این مقدار باید که بیاورد که چون پیش از آفتاب و فرشتگان حین
 منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زمان این ندانند ششم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان برابر دارد
 که در هر سمت که هر که بکشد میل بین دارد و روز قیامت می آید و مکتبند او گنج شده باشد و برابری و عطا دادن
 و در شب ایشان بودن نگاه دارد اما در دوشی و مباشرت کردن و جب نیست که این را اختیار نماید رسول صلی الله
 علیه و سلم بر شبی نزدیک بی بودی و عائشه را دست دشتی گفتی ما خدا یا آنچه بدست من است چه میکنم اما دل بدست
 من نیست و اگر کسی او بکشد سیر شده باشد و نخواهد که پیش دی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول
 صلی الله علیه و سلم سوره را طلاق خواست و ادان که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعاشته دادم مرا طلاق
 نده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دوشب نزد عائشه بودی و نزد دیگران کیشت
 آنهم آنکه چون آن نافرمانی کند و طاعت نشود بر ندارد او را تسلط و رفیق لطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
 گیرد و در جامه خواب پیش بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کنند پس اگر سود ندارد او را بزند
 و بر روی نزد و سخت نزد چنانکه جای بسکند و اگر در نایا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی ختم گیرد و ای
 و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار بر حمله زنان ختم گرفت و بهم که صحبت کن باید که روی از قبله گرداند و در ابتدا
 بحدیث و ابزاری قبله و مفتول و خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون سوزن بکشد باید
 که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله از آن رسول صحبت گفت بوسه چون ابتدا خواهد کرد و گوید بسم الله الرحمن الرحیم
 الله اکبر الله اکبر و اگر قبل بواسر بخواند نیکوتر بود و گوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما زنا فک و در خست که هر که از
 گوید نزدی که بیاید از شیطان این باشد و در وقت انزال بنشیند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ جَعَلَ مِنْ لَدُنْكَ الشَّيْطَانُ**
 و صبح که و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز از انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت چه چیز از عجز مرد و بانده کی آنکه کسی را بندگان آورد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه بر ادوی او را که امتی کند آن که است رو کند و دیگر آنکه پیش از بوسه معانفت کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت آن نیز روا شود و از علی و ابوبهره و معاویه رضی الله عنهم و است کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال چنین خود نگه دارد از صحبت با بزرگان حلین بر مینه خشن رو بود و پیش از غسل بیهوش هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که چو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل مسوی و ناخن باز نکند تا بر خباب است از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر جمه رساند و باز بگیرد و اگر عمل کند در آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی هست خایه می خواهم که همکسرتن شود که از کار بازماند گفت غول کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پیدا میکند آن مرد بسیار بد گفت و فرزند آمد و جا برگشت که آن غول و العزرا نیز غول میگردم و قرآن و وحی می آید و مرا اینی نمیکرد و یا دهم در آمدن فرزند باید که چون بسیار در گوش راست و با ننگ نماز بگوید و در گوش چپا قامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری که کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهند و در خبر است که دو ستر نی نامها نزد حق تعالی خواهد آمد و عبد الرحمن امثال اینست و کودک اگر چه در شکم بنشیند است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مکروه است و دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم حضرت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بسیار شیرین در کام بوی کنند فرزند ششم می آید و بهترند و هم سنگ می آید و سیم یا نه بصدقه دهند و باید که سبب دختر که است نماید و سبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کلام است و دختر مبارک تر بود و ثواب و ان بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که سه دختر بود یا سه خواهر و پنج ایشان بکشد و غفل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله که دو بود و گفت اگر دو بود سینه چوبی گیری گفت اگر یکی دار و گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد و بخوشت و هم که دو دارد اگران یا رحمت و هر که سه دارد است مسلمانان و بیاری و نیکو و با من و در شب است همچون دو بکشت یعنی نزدیک گفت صلی الله علیه وسلم که از باز آید نو پاوه خرد و بجای نه بر دهن چون سده باشد و باید که ابتدا دختر کند آنگاه پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود که از رسم حق تعالی گریسته باشند و هر که از رسم حق تعالی بگریزد است و در خبر بروی حرام شود و او را دادم آنکه

نوری رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود بر بنای باقوت با دو چگاه بر ایشان بگرفت و بدانان باز می نشست
 صحابه گفتند در اینجا اگر این چگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنین گویند اگر
 برای آن می رود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزند آن خود را از روی خلق بی نیاز
 دارد و در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری می رود در راه تعظیم آن است و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه یا خویشاوندان نیکوئی کند و از وقت
 می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه و سلم باز رکان راست گویی روز قیامت با صد تعبان
 و سه تا بر نیزه و گفت خدای تعالی مومن پیشه در راه درست دارد و گفت حلال ترین چیزی که کسب پیشه درست
 چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و سلم تجارت کند که مری خلوت از ده نه در تجارت است و گفت هر که
 در سوال بر خود کشاید خدای تعالی هفتاد و در درویشی بروی کشاید عیسی علیه السلام مری را وید گفت تو
 چه کاری کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت از ارادری هست که از قوت من راست دارد و گفت پس
 برادر است از تو عاید ترست و عمر رضی الله عنه میگوید و ست اگر کسب مدارید و گویند که حق تعالی روزی که خدای
 تعالی از آسمان درویشم نفرستد و لقان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدارد که هر که را پیش
 و حاجت مند خلق شود دین وی تنگ شود عقل او ضعیف گردد و مردوت او بطل شود و خلق بجهنم افتد
 مگر نه و یکی از بزرگان پرسیدند که عابد فاضل را با بزرگان با امانت گفت بزرگان با امانت کردی و چه چاره ای
 از راه ترازد و دادن و شدن و قصد وی میکند و وی با او ملافت میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هر که
 مرگ در یابد و ستر از آن ندارد که در یابد از اینم و برای عیال خود طلب حلال کند و از حلال پیرایه نکند چه گویند
 مری که در حجب بپوشد عبادت و گوید خدای خود روزی من بپایند گفت این مرد جاهل است و شرعاً نمی داند که
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که خدای تعالی روزی که در سایه نیزه من نهاده است یعنی نواز کرد و او را عبادت
 او هم را وید با نیزه منم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود و اگر کسب تو برادران این چنین است که نیت کنند
 گفت خاموش که در خبر هست که هر که در وقت ثلث بایستد و طلب از هر پیشه او را واجب شود و سوال اگر کسی گوید که
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و اوصی الی الی الجمع المال و آنرا بر آنست و آنرا و اوصی الی الی جمع المال و آنرا بر آنست و آنرا
 اسباب دین و عبادت است و باتیک این گفت مراد از آنست که مال جمع کن از بزرگان و با امانت بکند که گفتند تسبیح که در حجب
 و از ساجدان پیش و عبادت کن خدای خود را تا بآخر عمر و این دلیل مستند بر آنست که عبادت و فاضلت است اگر کسب خود را

که برای زادن از کفایت خود بود و در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسندن باشد و این سر عمر
 گناههاست و آن کس مال ندارد اما کفایت و ازاله مصاحبه و اوقات بومی میرسد او گسب ناکردن اولی تر
 و این چهار کس بود کسی که تعلیمی مشغول بود که خلق را از انفعات دینی بود چون علوم شرعیه یا نفعیت دنیا بود چون
 علم طب یا کسی که بواسطه کفایت و اوقات و مصاحبه خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن باسی باشد باحوال کائنات
 صوفیان یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم اینهمه گسب ناکردن
 اولتر است پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خوابد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خبر غیب باشند بی آنکه
 بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم گسب ناکردن اولتر است کس بوده از بزرگان که او را سه صد و شصت و ست
 بوده و همیشه عبادت مشغول بودی و بر شیو همان کی بروی و این عبادت دوستان وی بودی و او را خان
 داشتندی و این تبی بود که در غیر خلق کشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در هر مایه نزدیک
 بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و لذت چنان کردن رغبت نکنند و کفایت وی
 گسب ناکردن اولتر است سوال از جمله فحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که در پیوی بزرگ بود و علم وی
 با فائده بسیار بود و لذت وی طلب قوت اندک بود اینجا باشد که گویم گسب ناکردن او را اولتر است کسی که از وی
 جز عبادت ظاهر نباید و را گسب و لیسوی که در میان گسب دل با حق تعالی و اسودا گسب و لیسوی حقیقت هم
 عبادت ذکر حق تعالی است و در میان گسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم گسب تا بشرط**
شرح بود بداند که این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقهیه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بگوئیم چنانکه کسی که این بدانند اگر چیزی بروی شکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در علم و رولوا فقه
و نداند که باید پرسید و غالب گسب بر شش معاملات گرد و بیح و سلم و رولوا تجارت و قرض و شرکت پس جمله این
شرائط عقود بگوئیم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فایضه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر صحتی بعد عنه
در بازار می شود و میزد و بیگفت که هیچ کس مباد که درین بازار معامله کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
در رولوا فقه اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع دسه رکن است یکی خریدار و فروختکار که از آن عاقد گویند و دیگر ازین و کالا که آن
معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری با بیع کس معامله کند کودک و دیوانه و سنده
و نابینا و حرام خوا را که کس با بیع بود بیع او نزد کس فنی باطل بود اگر چه بدستور ولی بود و دیوانه همچنین
بر هر چه از ایشان بشاند و ضمان آن بود اگر ملاک شود بر چه با ایشان و بد بر ایشان تا وان نبود که خود ضامن
کرده که با ایشان داده و اما سنده خرید و فروخت اوبی دستور وی خداوند باطل بود و او نبود مضایب

و بقابل و نالوا و غیر ایشان را که باینده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجها و دستوری نشینوند یا کسی که عدل بود
 جز بایز و بداد شهر معرفت شود که او مازدشت پس اگر سیدستوری چتری بنیان سازد وی برایشان تاوان بود و اگر
 بوی و هند تاوان توانست است تا آنگاه که بنده آزاد شود و امانا بنیا معاملت او باطل بود مگر که کیلی بنیا و کند
 امانا چلیست تا بزی تاوان بود که او تکلف است و آزاد و امانا حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسان
 که ربا دیند و خمر فروشند و غارت کنند و مطرب و نوحه گری کنند و گویای بد روغ و هند و سوتستانند یا اینهمه است
 روا نبود پس اگر کند و حقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر حقیقت داند که ملک او
 بنوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بشیر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما اگر بشیر خالی نبود
 و اگر بشیر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نمیکند لیکن این بشیر با بشیر حرام نزدیک و خط این نزدیک بود اما جود و سزا
 معاملت با ایشان درست بود لیکن باید که بصف بنده مسلمان باشند و اگر اهل حرب باشند حرام هم با ایشان
 نفروشد که این معاملت در ظاهر مذنب باطل بود و وی عاصی شود اما با جنتیان ازین باطل معاملت با ایشان باطل
 بود و غول و مال ایشان محصور نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و کجاست ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مردان باشد
 و هر که خمر خوردن و مازدان نامحرم شستن و ناز ناکردن روا دارد بشیر از آن هفت بشیر است که عنوان مسلمانی گفتیم
 او ازین بود و معاملت و کجاست او بنده در آن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت
 اول آنکه نباید بود که بیع سگ و غوک و سرگین و سخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک
 که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جانم باید بچنین امانا فاشک و تخم کرم فروا بود و فروختن آن که درست
 آن است که این مرد و پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن معصوم بود و بیع موش و مار و کژدم و خشرات
 زمین باطل بود و منفعتی که شعبه را در بار بود اصلی ندارد و بیع یک آن که گندم یا چینی دیگر که در آن غصنی درست
 بنود هم باطل بود اما بیع گربه و بز نموده بگلهین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود
 و بیع طوطک و طاووس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بر بطر و چنگ و
 رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که ارگل کرده باشند تا کدگان با آن
 بازی کنند هر چه بر صورت جائز آن کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت و زینت
 روا بود اما طبق و جاسه که بران صورت بیع آن درست بود و از آن جانم فروش و بالش کردن روا بود و پوشیدن
 روا نبود سوم آنکه مال ملک فروخته بود که هر که مال دیگری فروشت بی دستوری وی باطل بود اگر چه
 شوهر بود یا بدین یا بشر زنده و اگر بعد از آن دستوری و بدیم بیع درست نباشد که دستوری از

بنودی و در عید روزگار چنین بوده و چون بی لعلی ملک حاصل آید آنجا که عرضی بکرم عادت و بجز فصل اینجا
 که عرض بود هم محال نبود لیکن در بدیه فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در هیچ چیزی که فیتی
 باشد عادت هیچ بوده است بلفظ چون سری و شتیاع و بنده و سفور و جامه فیتی و چنین چیز را چون بلفظ هیچ
 نماند از عادت تلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما آن و گوشت و میوه و چیزهای آنکه که برگزیده نرند
 و آن حضرت و ادان بکرم عادت و حاجت و چیزی دارد و میان محضرات و چیزهای فیتی در عادت باشد که بدانند
 که این از محضرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً
 خرواری کند هم خود هیچ نکند این از محضرات نباشد ولی هیچ ملک و نشو و اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
 حرام نبود که بسبب تسلیم آن حاجت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نشود و اگر کسی از ازان جهانی نکند حلال بود اگر چه
 ملک وی بود بقرینه حال برگزیده و ازان حلال کرده است و لیکن بشرط عین و اگر چه بکرم عادت که این طعام من
 بهمان خورده آنگاه و ازان بازده و او بودی و ازان و اسیب آمدی چون فعل برین دلیل کردیم پس حاصل آن پس
 هیچ ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود و اگر خواهد که کسی فروشد نتواند و اگر خواهد که ناستبانه پیش از آنکه
 بخورد نتواند چون طعامی که در دهانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه هیچ بان شرط درست بود که این شرطی دیگر
 نکند که اگر بگوید این بر منم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا هر چه
 و ام دی یا بشرط دیگر که بکند هیچ باطل شود و گشتش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز را بگوید یا
 گواه بگیرد یا فلان کس پنداری کند یا بهای بر او بود و نخواهد تا وقتی معلوم یابد و او اختیار بود و در هیچ باطل
 بود که اگر ازان اما بشرط ازان و او بود یا غلامی فروشد بشرط آنکه بر او بیا پیشه و آنکه این شرط با هیچ باطل نکند
 عقد دوم بر او بود و بر او در نقد و در طعام رود اما در هیچ نقد و چیز حرام است یکی شیشه فروختن که روان بود که
 در بر روییم بفروشد تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکند اگر هم و مجلس قبض کنند
 هیچ باطل باشد و دیگر چون بکشد خود فروشد زایدی حرام بود و نشاید که دیناری در دست بدیناری و وجه قراضه
 بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود یا دینی بفروشد بلکه بدو نیک و درست و گشته باید که برابر بود پس اگر
 جائه بخرد بدیناری درست و آن جائه را بدیناری و دانی قراضه بان کس فروشد درست بود و معضو و حاصل آید و در
 هر نوع که در آن فقره باشد نشاید که بزیر خالص بفروشد یا بسم خالص یا زیر هر نوع بلکه باید که چیزی در میان کند و هر چه
 که در آن خالص نبود و همچنین عقد مراد باید که در آن زبرد نشاید بزبرد و ختن و جائه نیز نشاید بزبرد و ختن
 بلکه که در آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن معضو باشد اما طعام

نشانیدنی بطعام فروختن اگر چه دو جنبه باشد بلکه در مجلس باید که مرد و قضاوند و اگر کسی پس بود چون گندم بگندم
 به نسیه نشاید و نیز اوقات نشاید بلکه هر باید در پچانه و اگر به ترازو برابر بود و انباشد بلکه برابری هر چیزی آن
 نگاه دارند که عادت آن بود و غالباً که سفید بقضای حقین بگوشت و گندم بناوا و اودان بنان و گند و مغز جوز
 بعصار دادن بر عرق این همه نشاید و هیچ نه بند و لیکن اگر هیچ نکند و بد که نان بسته اند و اسبلح بود خوردن اما
 ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم بناوا اسبلح بود که در وی تصرف کند لیکن بهیچ دست نبود و خریدار از گندم بناوا
 بود و بناوا را نان بر خریدار بود هر گاه که نخواهند طلب توانند کرد و اگر یک و دیگر را بخل کنند این کفایت نبود و اگر یکی
 گوید تیر بخل کردیم بشرط آنکه دین تیر را بخل کنی این بخل بود و اگر این شرط صریح نکند یا گوید بخل کردم چون میداند
 که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندید این بخلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و
 خدا کی این رضا بود و زبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید تیر بخل کردم اگر تو مرا بخل
 کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود و نگاه اگر آن دیگر نیز بخل کند همچنین بود و اگر یک و دیگر
 را بخل نکند قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود این خصوصیت نخت و در این جهان و در آن جهان نیز قضا صافند
 اما اگر تفاوتی باشد از خصوصیت این جهان و از مطلقه آن جهان بهم بود و بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید این طعام
 فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بر که
 و انگبین فروختن و نه شیر به پیر و شیر از عرق فروختن بلکه انگور را انگور و طب طب برای فروختن نیز نشاید
 تا موی نیز نشود و خرمای و دیرین قضیله در راست لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود و موقوف تا چون چیزی پیش
 آید که ندانند بدانند که مینداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذرت باشد که طلب علم
 همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم و عقد سوم مسلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت
 بگوید که ایسم یا این را یا این جامه آنچه باشد مسلم و آدم در خوراری گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین و
 بر صفت که ممکن بود که آن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مساحت نزد و در مساحت همه بگوید تا معلوم شود
 و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ مسلم گوید از تو خریدم چیزی یا این صفت و این صفت هم را و بود و مکن
 آنچه سید بکنز فذد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد که چه داده است
 سوم آنکه در مجلس عقد اسل مال تسلیم کند چهارم آنکه مسلم در چیزی که ده که بوصف حال آن معلوم کرد چون جنوب
 و پنبه و شمش و آبیشتم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه همچون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی ندانند چون غالیه یا کرب
 بود از هر چیزی که چون کمان حزی یا مصنوع بود چون کفن و موزه و تخمین و غیره ترانیده مسلم در آن

باطل بود که صفت پذیرد و درست است که سلم در آن روا بود اگر چه پنجم است یک و آب لیکن آن مقدر مضمود
 نبود و هجالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باطل میجوید باید که وقت معلوم بود و مگوید تا با در آن غایب که آن متفاوت بود و
 اگر گوید تا نورزد و نورزد معروف باشد یا گوید تا جادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در خبری سلم دهد
 که در وقت باطل باید اگر در میوه سلم و بدنا و قتی که در آن وقت میوه نرسیده باشند باطل بود و اگر غالب آن بود
 که فرسند درست بود پس اگر با قتی باز پس افتد اگر خواهد بهلت دهد و اگر خواهد فتح کند و ال با رست تا هفتم آنکه
 مگوید که کجاست سلم کند در شهر یا در روستا در پنجم ممکن بود که در آن خلاقی نباشد و خصوصیت پنجم و ششم آنکه هیچ
 غیر از شارت نکند و مگوید از آن گوزان شبان و گندم این زمین که این چنین باطل بود و نهم آنکه در خبری سلم دهد که عذیر
 و نایافت بود چون دانه مردار یا بزرگ که مثل آن نیابند یا کتیر کی نیکو روی یا فرزند اندین و دهم آنکه در هیچ
 طعام سلم ندید چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکار و رس و غیر آن بسلم ندید عقد چهارم اجارت
 است و آن را دو رکعت است و نفعش تا عاقد و لفظ عقد همچنان است که در هیچ گفتیم اما شرط باید که معلوم بود
 چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرانی بکارد و اجارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بدو درم عمارت کن هم باطل بود
 اگر عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت صلاح بر پوست گوشت و اجارت سیاهان بسوس یا بقصداری از ارد
 باطل بود و هر چه باطل شدن آن عمل مقرر و خواهد بود و نشاید که آن چیز مقرر او کند و اگر گوید این دو کان
 بخود آدم سرای بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا همه معلوم
 بود اما نفعش بدانکه هر عمل که آن صلاح بود و معلوم بود و در آن کجی رسد و نیابت بآن راه باید اجارت در آن در
 پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و موقتی باشد و در آن کجی بود اگر طعام کسی
 اجارت کند تا دو کان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیاهی اجارت کند تا بوی بد این همه
 باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر سیاهی بود که او را جاده و شربت بود و
 بیک سخن وی بیج برو و او را شردی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیج فرارود باطل بود و آن شرط حرام بود در آن
 هیچ بیج نباشد بلکه سیاح و دلال را شردن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرار شود که در آن شواری
 بود آنکه نیز پیش از اجرت مثل و جب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند خلا و بیعت دار
 ال سازند و بمقدار پنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه استانند حرام بود پس دلال
 ازین منظمه بدو طریق بر میگردد یکی آنکه هر چه باو و بهتستاند و مکاش می کنند الا بیعت در هیچ خود اما مقدار
 بهای کالا در سب و نیز دو دیگر آنکه از پیشش مگو که چون باین بفرموشتم درمی خواهم مثلاً یا دیناری

و آن کس خدا بد و مذکور کند ده نیم بها خواهد بود که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرد اگر چنین گوید باطل بود و جزا بر مثل سرخ اول از نم نیاید بشرط دوم آنکه اجارت باید که شرفعت بود و عین دران نیاید اگر بستانانی یازری با جارت ستانند تا مسوه برگردانند و ای با جارت ستانند تا شروی را بود با گاو و بینه و در ناعلف میدهند و یک نیمه شیر بر میگردد این همه باطل بود که علف و شیر مرد و مجهول است اما اگر زنی را با جارت گیرد تا گوشت را شیر دهد روا بود که مقصود و اشتقاق گوشت و شیر شمع بود همچون جبر و زان و رشته و خیاط که آن قدر به تبعیت عمل روا بود بشرط دوم آنکه که عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیف باشد دیگر و بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حاضری را ببرد و دیگر در مسجد برود باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را ببرد و ناندانی درست کند یا دستی درست بر دیا گوشه که گوشت سولخ کن برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و قهر و انبساط حرام بود و همچنین آنچه عیاران لغزش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیخ در نشاند و قهر و کلاه و دوران که کلاه دیار و زنند برای مردان و فرود زریان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را ببرد و ناندان او را درین بازی یا موزد حرام است و نظارت دران حرام است آن کس که چنین کند در خطر خون خود است زیرا که نظارت بایستد در خون و سر یک است که اگر مردان نظارت کنند او در خطر این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسان را که کارهای با خطری فائده کننده بخردی دهنه عاصی بود و چنین شره و مطرب و نوچه و تنگ که بچو کند حرام بود و فرود قاضی بر حکم و مرد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی بجل بنویسد و فرود کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از بجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها بنویسد و آنجا محلی که بیست ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دینار خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و بشرط کند که من بخط خود تنویم الا بدیه و دینار روا بود و اگر بجل بکوی بنویسد و او نشان کند و آن را بخردی خواهد و گو یا این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود اگر واجب نبود آن مقدار سرخ همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم هر چه از جهت جاه حاکم بود و فرود آن نشاید بستاند اما فرود وکیل حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی کند که داند که بطل است بلکه باید که وکیل حق باشد که داند که بجن است یا نداند که بطل است و بشرط آنکه در دفع بنویسد و قلیس نکند و مقصد پوشیدن حق نکند بلکه مقصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما آنکار چه نیست که اگر اقرار کند حتی باطل خواهد شد و او را ماضی بطل است و در تن میبانی کند بر او نمود که از مرد و جانب چه نیست بستاند که در یک حضومت کار هر مرد و نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یک خصم چند کند و در آن بجای کشد که آن را قیمتی بود و مردی حلال باشد بشرط آنکه در وی که
حرام بود نگذرد و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده نهد و هر گاه یا باطل هر اسی نهد که با آن نسبت
صلح کند و اگر حقیقت حال دینی صلح نکرد ندی و بچنین بود توسط صلح بهم نیاید و در غالب پس غالب توسط آن بود که از
میل و در دفع و ظلم و تلبیس خالی نبود و مردان حرام بود و چون متوسط داشت که حق از یک جانب است و از آن باشد
که بحکمه صاحب حق را با آن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بچند او را بر اسن بدنام از
فقدان ظلم دست ندارد درین حصتی و هر که دایست بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بزرگان او بر دوبر
خوانند گرفت که چه گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و فصدی و درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط دو کالت و حکم از وی بیاید اما شیعه به نزد متهراق باطل کسی بگذارد اگر برخی کشد و بر آن ثردی شتبا
روا بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دستواری بود و عوض فخر و جاه نشاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر
در نصرت ظلم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مرد او حرام باشد اینها هم حکام و یا با جارت دین است که دینده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند
و تفصیل این در آن است اما باین مقدار عامی محل اشکال نشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این
کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جارت گیرد و بر غار او بنهد که چون در صفت حاضر شد
واجب گشت بروی و در وقت حاضری و گواه هم بدین سبب روا شود و هر کسی را داد آن تاز برای وی نماز کند و روزه
دارد و روا نبود که درین نیابت نزد و مرد و مرد و بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن
بنود و جارت بر تعلیم قرآن و تعلیم ^{علم} بنویسند روا بود و برگرداندن و مرد و شستن و جثاره برگرداندن روا بود ^{اگرچه}
فرجن کفایت است اما بر امت نماز تراویح و مودنی در آن خلاف است و درست نیست که حرام نبود و در
مقابله رنج وی بود که وقت انگاه دارد و مسجد حاضر آید نه در مقابل نماز و آذان بود اما ذکر آیتی و شهادتی
خالی نبود بشرط پنجم نیست که محل باید که معلوم بود و چون مقوری بگوید باید که به بنید و مسکاری باید که بداند
که با چند است و کی بر خواهد داشت و هر روز چند خواهد راند که در آن عادی معروف بود و که آن کفایت
باشد و اگر زمینی با جارت بستاند باید که گوید که چه خواهد گشت چه در کار و در کسبش از ضرر راندم بود و اگر که نسبت
معلوم بود و بچنین عمل جارتها باید که تبار علم بود تا از آن حضومت بخیزد و هر چه بر چهل بود که از آن حضومت بخیزد
باطل بود و عقد پنجم فرض است و آنرا سه گن است که اول سرمایه است باید که نقد بود و چون رو به مال فقره و عطله
و عود و صن نشاید که وزن معلوم بود و باید که بجا ل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در وقت

دار و نشاید که در دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون بینه و سه یکا اگر گوید و در هر امر
 یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود در آن سوم عکس است شرط شرکت آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است بشرط
 و اگر گندیم یا نان یا نودبنا نوتانی کند و سود بدو نیم کند و او اگر تخم کتان اجصار و پنجین و اگر در تجارت
 شرط کند که بخر فلان نفر شود و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معامله است تنگ کند شرط آن را بگوید و عقد
 آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید بدو نیم چنان عقد است باطل و
 باشد و در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند و او بود چون مالک فسخ کرد اگر حلیه مال نقد بود و سود بود
 قسمت کنند و اگر مال عرص بود و سود نمود مالک و بدو بر مال و بیه نبود و کثیر و شد و اگر عامل گوید که بفرستم
 مالک را و او بدو که منیع کند گزنی یافته باشد که بسود و بخرانگاه منع نتواند کرد و چون مال عرص بود و در آن سود بود
 بر عامل و بیه بود که بفرستد آن نقدی که سرمایه بوده است نه بقدری دیگر و چون مقدار سرمایه نقدی که در باقی قسمت
 کند و بروی و بیه نبود و فروخت آن و چون یکسال بگذرد و بیه بود که قیمت مال بدان برای زکوة و زکوة و لایب
 عامل بر عامل بود و نشاید که بی و ستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه
 بر مال قرض بود چنانکه نفقه کیل وزن و حمل و کرای و کان بر مال بود و چون باوید سفره و مطهره و آنچه از مال
 قرض خرید یا باشد از میان مال بود و عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود و شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف
 و ستوری و سبند است و سود بدو نیم بود و اگر مال هر دو برابر بود و اگر تفاوت باشد سود به چنان بود و شرط را بنویسد که بگذرد
 اگر آن وقت که کاری خواهد کرد آن گاه را و او که در این وقت که شرکت بود با شرکت بهم
 اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت جمالیان و همیشه در آن که شرط کنند که هر کسب کند مشترک بود
 و این باطل بود که فردی کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت متفاوت گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند
 هر سود و زیان که باشد به هم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فرستد
 بقول صاحب جاه سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات است و حق واجب بود که حاجت باین
 عام است اما آنچه بیرون این بود و در افتد چون این و انداخته بینه تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند
 انگاه معذور نبود **باب سوم در عدل اضافة نگاه داشتن در معاملات** بدانکه آنچه گفتیم شرط
 درستی معامله بود و در ظاهر شرع و بسیار معامله بود که قوی کنیم که درست است و لیکن آن کس در قسمت عدل
 بود و آن معامله بود که در آن هیچ و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما که عام
 بود و نوع است اول اشخاص است و مختار معلوم است و مختار آن بود که طعام بخرد و بپزند تا که آن شود

آنگاه بفرمود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز طعام نکند بدارد تا گران شود و آنگاه بفرمودند اگر همه صدقه کنند
 کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نکند بدارد خدای تعالی از وی تیر است و وی از خدا تیر است و گفت
 هر که طعام بخورد و بیشتر بود و بیشتر وقت بفرمودند بخان بود که بصدر قدر داده باشد و در یک رویت بخان بود که
 بنده از او کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهار روز طعام نهد دل و سیاه گردد و او را بخرد و انداخته طعام
 صحرای بفرمود تا آتش در آن طعام زنده و بعضی از سلف طعام بدست و کین خود از او سطر به بصره خست تا بفرمودند
 چون برسد سخت از آن بود که بکشته صبر کرد باضا حاتم آن بفرمود خست و نهشت که چنین کردم جواب نوشت که کافی است
 کرده بودیم بسوداند که باسلامت وین نبایستی که تو دین را بگویند و بسیار بدادین که کردی خجانی عظیم بود باید که
 سجده بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر بر سریم و بدانکه سخت بریم این ضرر خلق است که
 قوام آدمیت چون می فروشد مباح است همه خلق را خریدن چون یکس بخرد و در بند کند دست همه از آن
 کوتاه باشد و چنان باشد که آب سباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرد و این محصیت خریدن طعام
 است باین نیت اما در حقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص می است هر گاه که خدا بد بفرمود و مردی حبس
 بنود که زند بفرمودند لیکن اگر تا خریدن اولی بود و اگر در بطن او غلبی باشد باز که گران شود این سخت مذموم است
 و بدانکه حکار در دار و ما و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
 آنچه بآن نزد یک بود چون گوشت و روغن و شال آن درین خلاف است و درست آن است که اگر از این خالی
 نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگارد اشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام سنگ بود اما وقتی که هر که بخورد
 آسان بیاید بگنداشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گوی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
 آن است که کرده بود که در جمله انتظار گرانی میکنند و پنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف کرده داشته
 اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در اینجا مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد
 و در نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قضای که دل را سخت گرداند و زرگری که از این دنیا کند نوع دوم از بکار
 عام زربنهره دادن است و در محالست چرا که اندان کس که می ستانند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
 که او نیز با دیگری طلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین نارد و کار در از در دستها باند و طعنه آن بوسیله
 می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه
 محصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او سپرد و در بخت کسی بود که میرد و محصیت
 او سپرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در کوریدان عذاب میکنند که اصل آن از دست

اور فتنه باشد که نواز و زور و سیم نه بر چهار چیز باید داشت اول آنکه چون نه بر و دست او افتاد باید که در چاه
 افتخند و نشاید که کسی در بر و بگوید زلف است که باشد که آن کس بدگیری تمییز کند و سیم آنکه واجب بود بر باداری
 که علم نقد بنا میوزد باشد که بدست برای آنکه نشاند بلکه برای آنکه بجای نهد و بخلط و حق مسلمانا آن یار و
 و سر که میاموزد و بخلط از دست می برود و عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
 سوم آنکه اگر زلفیت باشد آن غیبت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحمت الله بر اهل العضا و سهل لا تقضا و نیکو بود
 یکین آن غرم که در چاه افتد اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید که زلفیت است چه چهارم آنکه زلف آن
 بود که در آن هیچ زور و سیم نبود اما آنکه در آن زور و فقره بود و لیکن ناقص بود و واجب بنزد در چاه افتادن بلکه اگر
 خرج کند و چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه نجسی بدیده که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تمییز نکند
 بر دیگری اگر اندک اندک و خرج کند و بگوید همچنان بود که مگور نجسی فروشد که دانه که خر خورده که در و لاج کسی فروشد
 که دانه که راه خورده و این حرام بود و بسبب و شواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازگان
 با امانت از عابد فاضل تر به قسم دوم ظلم حاصل است و خیر بر آن کس بنزد که معاملت با وی است و هر معاملت
 که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آن است که باید که هر چه رواندار که با وی کنند
 با هیچ مسلمان نکنند که هر که مسلمانی بخیر می پسندد که خود را ندانند پسند و ایمانش تمام بنود و تفصیل این چهار چیز است
 اول آنکه بر کار الاثنا کنند زیادت از آنکه باشد که آن هم در روع بود و تم تمییز فظلم بلکه بنا راست نیز میگوید
 چون خبر میدار می دانند بی گفت وی که این پیروده بود و صلی الله علیه و سلم فرمود لا تکرهوا فی حق الله و رسوله
 از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و نگاه چون پیروده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما گویند
 خوردن اگر در روع بود از کباب نباشد و اگر راست بود برای کاری خمیس نام خدای تعالی برده باشد و این
 بی جرئت بود و در خبر است که وای بر بازگان از لا و اسد و بلی و اسد وای بر پیشه و ران از فرو و اسد و پس فدا
 و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند هتعالی روز قیامت بوی ننگ و حکایت کرده اند از یونان
 ابن عبید که او خرمی فروخت و صفت نیک و یک روز سقط باز کرد و نزد خردیارش را گرد او گفت یارب مرا از جا بیا
 بهشت که امت کن او سقط بگفت و خرمی فروخت که رسید که این گفتن شای بود و کالای دوم است که هیچ خبر از عیب کالای
 از خردیار پنهان نماند و همه تمامی و دایمی با وی بگوید و اگر نه پنهان دارد و عیب کرده باشد و از نصیحت دست داشته
 باشد و ظلم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرصن کند یا در جای تاریک موصوف کند یا نیکوتر از جامه یا پای
 نیکوتر از کفن و موز و عصبه کند ظلم و فحاش بود و زنی رسول صلی الله علیه و سلم بر مردی بگذاشت که

و چند کس بخند و چون ستانند زیادت بخند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستانند نیم کس بستانند می چون
 دادندی نیم جبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم جبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند که راست
 نماند بخند و گفتندی ابدا کسی باشد که بهشتی که بهشتی آن مقدار هفت آسمان زمین بود و نیم جبه فرو شد
 و ابدا کسی بود که برای نیم جبه طوبی بویل بدل کند و هر گاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بهما
 بسج و هر بسج و فضیل سپر خود را دید که دیناری می بخند تا کسی دهد و آن شخ که در تشرش آن بود پاک میکرد
 گفت ای پسر ترا این از دوزخ و دوزخه فاضله و سلف گفته اند که خداوند دوزخ را در آنکه یکی دهد و یکی تانند و نیم
 فضاقت بدتر است هر تان که کرباس پیدا چون نجر نیست و اگر دو چون فرو شد کشیده دارد ازین جمله است و هر
 قضاب که تنخانی با گوشت بخند که عادت بنود هم ازین بود و هر که غله فرو شد و در آن خالی بود زیادت عادت
 هم ازین بود و این همه جز است بلکه انصاف همه حالات باطن و جیب است که هر کس بخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن
 بگوید است شود و فرق کرده باشد میان دادن شدن و ازین با آن برید که هیچ چیز خود را از خود خویش نداد
 و هیچ معاملت در این صفت مشوار بود و برای این گفت حق تعالی **وَإِنْ هِئَلْ كُنْتُمْ إِلَّا وَكَارِهُكُمْ كَانُوا عَلَىٰ لَبِّكَ**
حَتَّىٰ تَقْضِيَهُمْ هیچ کس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است کسی که براه تقوی نرود و بگوید خلاص یا بد چهارم
 آنکه در نرخ کالا هیچ بلیس بخند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده از آنکه پیش کاروان رود
 و نرخ شهر بنیان دارند تا کالا از آن بخزند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا از آن که بیخ فسخ کند و نمی کرده است
 از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و از آن بود کسی گویند نزدیک من بگذار تا من پس ازین گران تر فروشم و نمی کرده است
 از آن که خریداری کند کالا را بهایی گران تا دیگران بپندارند که راست میگویی و زیادت بخند و هر که این با خداوند
 کالا راست کرده باشد کسی فوضه شود چون باند او را رسد که بیخ فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در نرخ
 نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین دانند کالا را از سلیم دلی خریدن
 که بهای کالا ندانند و از آن و شد سلیم دلی فوضن که گران بخرد و ندانند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بیخ درست
 است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد و بزه کار شود یکی از میان حالان بصره بود علامه از شهر سوسن نامه بود
 نوشت که مهال سکر آفت افتاد و پیش از آنکه دیگران بدانند باید که لشکر بسیار بخری او لشکر بسیار بخرد و بوقت
 نوشتن بفرخواست سی هزار درم سود کرد و پس با خود گفت با مسلمانی عذر کردم و وقت شکر از وی پنهان دهم از
 چنین کسی و ابو دوان سی هزار درم برگرفت و نزد بائع سکر بود و گفت این مال من است گفت چرا فوضه بوی گفت گفت
 آنکه تا بهر حال که در محای بخار دهم و بستاند و بستاند که داشت که از او دوازده سال گفته باشد و من با او

عذر کردم و بگریه و باز بپرواوی در او حجت تا آنکه کسی بنزد در هم چهارم از وی بایستد و بداند که هر که خریده گوید
 باید که راست بگوید هیچ بکنش نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و بیکر مساحت
 کرده باشد بسبب آنکه بالغ دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عصبی در عوض داده باشد بداند و بیکر که اندر
 نشاید که خریده بدیده بگوید و اگر در آن از زان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بکشته باشد و بیشتر از دیساید
 گفت و تفصیل این در از است و درین باب باز میان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل نیست
 که هر بوی همچی اگر کسی با او کند و اندازد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با عمو و
 خریده گفتن خود از آن خود که آن پرو که او تقصای تمام کرده و چنان خریده که می از در چون بوی در زیر آن
 باشد بان رصنی نباشد و آن طراری نیاب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملات کردن آنکه
 حق تعالی با حسان فرموده است همچنانکه بعد از فرموده است و گفته اند **اللَّهُ يَأْتِيكُمُ الْعَدْلُ وَالْحَسَنَاتُ** این
 باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا آنکه علم بدان بگریزد و این باب در احسان است و مشتق از میگردد **رَحْمَةً**
اللَّهُ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل قصار کند سرمایه نگاه داشته باشد درین اما سود و احسان بود و عاقل
 آن بود که سود آخرت و فروگذار و در هیچ معاملات احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو بود
 بنود و در وجه احسانش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار و اندازد که کند اگر چه خریدار بان رصنی باشد باید حاجتی
 که او را باشد سری قسطی دکان داشتی و رواندشتی که ده نیم پیش سود کردی یکبار شصت یا با دام خرید پس باری
 با دام گران شد دلای اذوی طلب کرد و گفت بفروشن شصت و سه دنیا گفت بهای آن امروز نو و دنیا راست گفت
 من دل بران راست کرده ام که بزیادت اذوه نیم نفروشم رواندارم این موم نقض کردی گفت من نیز رواندارم کالای
 ترا کم فروختن نوی فروخت و نه سری قسطی بزیادت صناد و در وجه احسان چنین بود و محمد بن اسنکدر از بزرگان
 بوده است و دکان دارد و دو جامه چند دهشت بهای بعضی ده و نیار و بعضی پنج و نیار شاگردی در وقت غیبت
 او از آن جامه پنج و نیاری یکی بدیده و نیار با بوابی بفروخت چون باز آمد و بداشت و طلب بوابی بهره و برگشت
 چون او را بیا یافت گفت آن جامه به پنج و نیار پیش نازد و گفت شاید من صنادادم گفت من خریکی خود را پسندم
 هیچ مسلمان را پسندم مایع فسخ کن یا پنج و نیار بستان یا بیات جامه بهتر بدهم بوابی پنج و نیار باز بستد
 پس کسی پرسید که این مرد گیت گفتند محمد بن اسنکدر گفت سبحان الله این مرد دست که هرگاه که در باده یا نان
 با سنفار و بیم و نام و بریم بدان آید و سلف عادت بوده که سو اندک کنند و معاملت بسیار و این را که تر داشته اند از
 انظار سود بسیار علی رصنی اند و نه در بازار کوته میگردد و بگفتی ای مرد بان سود اندک رو کند که آنست با

چند فرشته بروی موکل کنند تا او را نگاه میدارند و محامی کنند و او را تا وام او گذارد و شود اگر تواند که بگذارد و یک
ساعت تا خبر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر نماز مشغول شود و اگر بجهده و اگر بخواب بود بسیار
همه در لغت خدا بود و این مصیبت بود که او خفته یا روی بهم میرود و شرط توانائی آن است که نقد دارد بلکه چون خبر
تواند فروخت و نقد و نقد عاصی باشد و اگر نقد بتر یا عوض بدد که خداوند حق بکار بهیت سازد عاصی بشود و ناسخ شود
او حاصل نکند از مسئله نزد و این از کائنات بزرگ است که مردم آسان فرار گرفته اند چشیم آنکه ما هر که معاصی کند
که آن کس پشیمان شود و اقامت کند رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که پیروی فرماید و ناکرده انکار و عاصی الهی نشانی
اول ناکرده انکار و این واجب نیست لیکن فردی غیظم دارد و از جای احسان است قسم آنکه درویشان را بسبب
چیزی فروشد اما هر گاه آن بود بر غم آنکه نازند یا در خواب و اگر مخیر میرد در کار او کند و بسبب کسان بود
که ایشان را در و یادگار بودی و یکی نامهای چهل بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نهوشتی
تا اگر وی بپیر کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترین نام هستند بیا که بهترین آن را دوستند
که یادگارند هستندی نام درویشان اگر باز دادندی باز هستند و اگر طمع از آن گسسته و پشیمانی از این
و معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین و معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک در شرم بهت نهند
برای دین از جمله مردان دین است **باب پنجم در شفقت بر دین در معاملت دنیا**
یدانکه هر که او را تجارت دنیا و تجارت آخرت مشغول کند او بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بگذرد
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است
که هم شکو نیست و هم بسیار ماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا و آخرت را نشاید بلکه چای بسیار یا پتانده و دوزخ
بگرد و سرمایه آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل بماند و بر دین شفقت بر دوزخ و بکلی او شعله تجارت و دوزخ
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که بهفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با دعا و نیتهای پیروز دل
نامه گرداند و نیت کند که با دار بآن میرود و تا وقت خویش و عیال خویش بدست آرد و اندوی خلق بی نیاز با طمع
از خلق گسسته دارد و تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که عبادت خدای تعالی پرورد و راه آخرت را
برود و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خیانتی کند بروی حجت کند و بران رضا ندرد چون این نیستها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نقد
بود و این را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتى بود و دوم آنکه بداند که او یک روز زنده گانی نخواهد کرد و تا که این
نزد کسی از آدمیان هر کسی شغلی نباشد چون ناز او بزرگ باشد و بخواهد و است که در حال و دیگر

پیشه و همه کار را میکنند که او را بهر حاجت است و بشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه شغف باشد
 و این کس را از وی نفقه نژد که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و باید که گریه
 باشند و نیز نمیت کنند که من بیاورم و من مشغلی کنم که مسلمانان را در آن رحمتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل
 من میکنند که جمله پیشه از فرصت کفایت است او نمیت کند که به یکی ازین فرصت قیام نماید و نشان درستی
 این نمیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بان چنانچه بود که اگر آن بود که مردم بخل بود چون بگری
 و نقاشی و گنجکاری که این همه آرایش دنیا است و باین حاجت نمیت و نا کردن اینها بهتر است اگر چه سبب است
 جامه و یاب و خنق و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشه های که سلف کرامیت داشته اند
 فروختن طعام و کفن است و قضای و صرافی که از دقایق ربو خود را در شوازه نگاه توان داشت و حجابی که در آن
 بر حاجت کردن او نمیت بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کنایه و دو باغی که جامه از آن پاک و شتر
 و شوازه بود و نیز دلیل خیس هستی بود و دستور بانی همچنین و دلالی که بسیار بگفتن و زیادت گفتن حذر نتواند
 خود و در خیرست که بهترین تجارت با نژادی است و بهترین پیشه از نژادی است آنکه مطهره و شکر و مثقال آن
 دوز و در خیرست که اگر در شربت بازگانی بودی بزاز بودی و اگر در دوش بودی صرافی بودی و چهار
 پیشه را که یک دوشه اند و جلا یکی و پنبه فروشی و دود و کرمی و سبب است که معاملات این قوم با کودکان ناز
 بود و هر که را خفا اطفال ضعیف عقلمان بود ضعیف عقل شود و سوم آنکه با زار و دنیا و از با نژاد آخرت بزار و از آخر
 متناهیست میگوید لا تأخروا عن العمل و لا تأخروا عن العمل و لا تأخروا عن العمل و لا تأخروا عن العمل و لا تأخروا عن العمل
 لما ذکره حق تعالی از ندارد که آنگاه زیان کار باشد و عمر ضعیف است و عمر ضعیف است و عمر ضعیف است و عمر ضعیف است
 و بعد از آن تیار و عادات سلف آن بوده است که باید و شوازه آنگاه آخرت را دوشند با و مسجد بودندی بذر
 و او را مشغول یا در مجلس علم و بر سر پان همه کودکان اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در جلد بودند
 و در خیرست که ملائک چون صیغه بنده با سمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میان کرده باشد بود
 بخشنند و در خیرست که ملائک شب ملائک روز باید و شوازه آنگاه فراموشند و شوازه آنگاه فراموشند و شوازه آنگاه فراموشند
 مرا گویند چون بگذشتیم نماز میکردند و چون رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه که قسم شما که ایشان را آمرزیدیم
 و باید که در میان روز چون از بانگ ناز بشنود هیچ نایستد و در هر کاری که باشد فرو گذارد و مسجد رود و در تفسیر
 آیت که لا یجزم علیکم الحجاب و لا یجزم علیکم الحجاب و لا یجزم علیکم الحجاب و لا یجزم علیکم الحجاب و لا یجزم علیکم الحجاب
 برداشتی و بانگ ناز شنیدی فرو گذارستی و خزان درخش فرو بردی چون بانگ ناز شنیدی بر نیار و روی

و نسايد که چيزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد و بر علم و ادراک شریک بود مثلاً اگر کاغذ
مستویان و خطالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جلد باید که با همه کس معاشرت نکند بکمال میل معاشرت طلب کند
و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاشرت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل
اجتیا و اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاشرت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد
که گفتندی با هیچکس معاشرت نکن با فلان و فلان و همی است که روزگاری بیاید که با هیچکس معاشرت نتوان کرد و این
پیش از روزگار گفته اند و همانا که در روزگار با چند کشته هست که فرق برگرفته اند و معاشرت و دیدن ندارند
با آنکه از نشنیدن ناقص علم و ناقص بین شنیده اند که مال دنیا همه بیک رنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن
نیست و این خطای بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این هست یا در کوه آمده
انشار الله تعالی چه تمام نگردد که معاشرت کند با هر که خواهد و ای رشتگی دارد و گفت و کرد و داد و ستد و دادند
روز قیامت او را با هر یکی خواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کردی از بزرگان بازرگانی را خواب
و بگفت حق تعالی با تو چه کردی گفت چاره نبر صحیفه پیش من نهاد و گفت خداوند این چه صحیفه کیان است گفت
با چوب و نراریس معاشرت کرده و این هر یکی صحیفه بکسیت گفت در صحیفه معاشرت خود دیدم با وی ادا و ان
و در جلد گردانی و گردان و بود و ادا کن که بکسیت پس می از ادا کن کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز و برسد
ندارد تا از عهدۀ آن برون نیاید بیتی میرت سلف و راه شریعت که گفته آمد و معاشرت و این است برخاسته است
و معاشرت و علم این درین روزگار فراوان کرده اند و هر که ازین یک است بجای آورد و او را ثواب عظیم بود که در
جهنم است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شایسته است
کفایت بود گفتند چرا گفت چرا آنکه تا ما و درید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان را بدیدند و خوب باشند
در میان فلان و این آن گفته می آید تا یک یک ازین بشنود و نماید شود و بگوید که این همه کی بجای توان آورد که فلان
که درین روزگار بنگار بسیار بود بلکه که ایمان دارد و با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد که این
اعتیاط خبر دوشی خبری تو کند کند و در دوشی که سبب آتش است که بد باشد نتوان کشید که مردمان بر بی برگی و نبر سفر
و ندانست بسیار صبر میکنند تا بجای رسیدن بولایتی که اگر مرگ و آید همه ضائع شود و چنین کار خود را گویی برای
با دشمنی آخرت معاشرتی که دو ندارد که با و گفتند با کسی نماند و الله صلی الله علیه و سلم در معرفت حلال
حرکت و سبب ندانند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است به طلب حلال و رقیقه علی کل مسلم به و به طلب
حلال توانی کرد تا مدانی که حلال هست به و گفت هست که حلال رویش هست و حرام رویش هست

و در میان هر شش بهشتی کل پوشیده است و هر که گرد آن گردد و ایمان بود که در حرام افتد و بداند این می در
 است و در کتاب چهار شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیامده و درین کتاب آن مقدار که میگویم که فهم
 عوام طاعت آن بیاورد و این چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب وضو و طهارت و طلب حلال
باب دوم در درجات و در حلال و حرام **باب سوم** در پیر و سیدان از حلال و حرام و مال کردن ازان
باب چهارم در ادب سلطان و حکم مخالفت ایشان **باب اول** در ثواب وضو و طهارت و طلب حلال کردن
 بدانکه حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا الصَّلَاةَ أَكْبَادًا** و آنکه هر کس برای رسولان پیغمبر
 از حلال و پاک خورد و آنچه نکند از طاعت نشاء نکند و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر
 همه مسلمانان فرض نیست و گفت هر که چهل روز حلال خورد هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل و پرتو کند و پشیمانی
 حکمت از دل و کشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او برود و سعد از بزگان صحابه بود گفت یا رسول
 الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورد تا دعا شجاعت شود و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بسیار کسی است که طعام و جامه ایشان حرام است و آگاه دست بر داشته دعای کنند چنین دعا کی اجابت
 کند و گفت حق تعالی را فرستاده است و دست تقدس بر شست و می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی بخصی
 پذیرد و نه سفت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خود بدهد و رم که بگذرد ازان حرام بود تا آن جامه بزرگ باشد
 نماز وی نپذیرد و گفت هر گوشت که از حرام است نه باشد آنش بوی او نگیرد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
 که مال از کجا بدست آید حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت و خرد است نه خرد ازان
 طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده سپید و باهلو که بر خیزد حق تعالی از وی
 خشنود و بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسی که از حرام بر سر بگذرد شرم دارم که با ایشان حساب کنم
 و گفته اند یکدم از بر او صعب تر از سی بار ناکه در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
 پذیرد و اگر نپذیرد او می بود تا بدو رخ ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی حوز در شیر و آنجا بدست کرد
 نه از به حلال است گفت بکنی میروم تا می کند و میم آن بود که از سرخ و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت با
 پیغمبر تا آن قدر که در گلهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بعد از شربتی
 شربتی بوی دادند و عید آمدن عمر رضی الله عنه میگوید که اگر خدایان نماز کنی که پشت کرد شود و چرند ان
 روزی داری که چون موی بار یک شوی سود ندارد و سپید نرند تا بر سر سینه از حرام کنی و سفیان نوری
 رحمة الله میگوید هر که از حرام صدقه دهد و حربه کند چون کسی باشد که جامه پدید بپوشد و ثوبه یا پدید تر

و یحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانة خداست و کلید وی عبادت و نذایهای آن لغتة حلال است و سهل تشری
گوید هیچ کس تحقیقت ایمان سدا لا یجاء چیزیکه بهم فرائض بگذارد بشرط سنت و حلال خوردیشتر و سریع و از هر چه
ناشایب تنها دست دارد بطاهر و باطن و بهیمنی صبر کند تا مرگ و گفتند اندک چه چهره و زیست خوردن و تارک
شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یکدم از شبیهت که با خداوندان دهم و دستوارم از آنکه صد مرتبه در دم بصدت
دهم و سهل تشری گوید هر که حرام خورد و نیت اندام وی در مصیبت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد
اندامهای او لطاعت بود و توفیق چیزهای پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و سبب این بوده است
که اهل وسیع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب بن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی مانند آنی که از کجاست
یک روز مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجاست بهیمنی و او داد و از آنکه جزیده چون همه بداشت گفت
این گوشتی است که از کجاست و جای چرا کرده بود و که مسلمانان را در آن حتی بودند خورد مادرش گفت بخور که خدای تو
رحمت کند گفت نخورم اگر چه رحمت کند که انگاه بر رحمتی رسیده باشم بمصیبت و و این نخورم و بیشتر حافی را نشد
که از کجاست خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میسیرید
و میان آنکه می خورد و می خند و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لغتة بهتر با هم در درج
وسیع در حلال حرام بدانکه حلال حرام در جات است و بهیمنی و نیت بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاک تر و همچنین حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است بعضی کمتر چنانکه بهیمنی حرارت او را زیان دارد و آنچه گرم
باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را در جات بود که انگین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
در وسیع از حرام و شبیهت پنج درجه اند درجه اول وسیع عدول است و آن وسیع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی
است از حرام دارد و از آن دور باشد و این کمتر از آن است و هر که این وسیع دست دارد در حالت او سهل شود
و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز در جات است که کسی که مال دیگری بعهده می فاسد برضای او بستاند حرام است
لیکن آنچه بغصب بستاند حرام تر بود و اگر از پیشی یا در پیشی شناسد غلیمت و عقد فاسد چون سبب ربو بود حرامی آن
از به غلیمت تر اگر چه نام حرامی بر نهفته باشد و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و پدید عفو ضعیفتر چنانکه بهیمنی که عمل خورد
خطر آن بیش از آن بود که فایند و شکر خورد و چون بسیار خورد و خطر بیش از آنکه کمتر خورد و توضیل آنکه حلال است که کام
و حرام که کام کسی داند که جمله فته بخواند و بر همه که فی الجب نیست همه فته خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود
و نه از جزئیات اهل نیست و آنچه حاجت بود بکتابتیم و جزیه خواندن که کسی آن اجابت که آن محتاج بود و چون خل کسی
از هیچ بود علم هیچ بر وی واجب است و اگر از مژدوی بود علم اجابت بر وی واجب بود و هر چه را علمی است

علم آن پیشه که دارد او ختن واجب درجه دوم و درع تنیک مردان است که ایشان را صاحبان گویند و این آن بود
که بر هر چغنی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بردار و شبهت بر تنه قسم است بعضی است
که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن سحت بود و از واجب حذر کردن درجه اول است
و از سحت درجه دوم و سوم آن است که حذر از آن و سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک یگری باشد و بعد از آن بکشته باشد یا خانه بجاریت دارد و بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
و بوارش افتاده اینها بلی آنکه نشانی بروی ذیل کند و سوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم و درجه چهارم آن
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود نه مستحب بلکه مباح طلق بود اما بهم آن بود
که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز دست بردار که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان رسید
تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بردارد و از بیم چیزی که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت از حلال از ده
نه بگذشتیم از بیم آنکه در حرامی اشتیم و از این سبب بود که کسی که بر کسی صد درم دوشی نود و نه بیش نداشتی
که نباید که اگر تمام بشنازد چرب تر نشاند علی بن معبد گوید سرای بکر او شتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بنجاک دیوار
خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک نیست نگویم پس گفتم این را قدری نشا باشد که خاک بر آن کردم بخواب دیدم
که شخصی باین میگفت که کسی که میگوید خاک دیوار را چه قدر بود و در قیامت بداند و کسی که درین حربه
باشد از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کند که باشد که چون راه آن کشاده شود بر بادیت از آن کشند
و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان سفید در آخرت و برای این بود که حسن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خزانای در
دکان گرفت و کوک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کج العنای یعنی باید از دار غنیمت مشک آوره بودند
پیش عمر بن عبدالعزیز یعنی بگرفت و گفت منفعتی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
شبی بر سبیلین بجاری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارش را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه گذاشته بود و از آن او برای مسلمانان فروشده و زنی در آمد از مقنعه او بوی مشک شنید
این حسیت گفت مشک مسیختم وستم بوی گرفت بر مقنعه الی دم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر او باز کرد و میست
و در گل می یابدمی بویید تا بوی بآن مانند آنگاه بوی داد و این مقدر در محل مساحت باشد لکن عمر
رضی الله عنه خواست که این در سبته باشد تا چیزی دیگر را داد آنکه و تا آنکه بیم حرامی حلال گذاشته باشد و نوب
متقیان بیاید و از اسعد بن جمل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزاند مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی نرسد و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جای دیگر

مقصود بود و باشد که در محل مساحت نباشند و از وی پرسیدند کسی ورتی باید از احادیث روایا باشد که بگوید
 دستور می او بنویسد گفت نه و عمر صنی بنی عتبه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بودی رسیدن آن زن
 را طلاق داد و از بیم آنکه بسواد او کار می شفاعت کند و از خود دنیا بدد که با وی خلافت کند و بداند که هر سال که بزمینیت
 دنیا باز گردد و از این بود که چون آن شغل شود آن او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال پیر بخورد
 او از درجه سفیان محروم ماند برای آنکه حلال چون پیر بخورد و شهوت را بجنباند و بیم آن بود که مردی از پیشیندگان باشد
 در آید و بیم آن بود که بطریق پیدا آید و مگر بسین در مال بل دنیا و کوشاک باغ ایشان ازین بود که آن حرص دنیا
 را بجنباند و نگاه و طلب آن افکند و بجرام او آکند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که جب دنیا بسیر
 گناهان است و بان دنیای سباح خوست که دوست دشمن دنیای سباح جمله دل بتنازد و طلب دنیای
 بسیار افکند و بی محصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر سینه شفا و نهان بود که
 غفلت از خدای تعالی بردل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان نوزی بر در سرای کشیده از آن مخفی نگذاشت
 یکی با وی بود و را بخاک نیست او را بخی کرد و گفت اگر شما این نظر کنید ایشان این سرف کنند پس شما شریک
 باشید و بنظر این سرف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گنج کردن گفت من روا باشد تا خاک نمیز
 اما گنج کردن دیوار سکاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بر کان سلف که هر که راه بسته تنگ باریک بودین
 او نیز تنگ بود و در جای این باب نیست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بجرام افتد درجه چهارم و در
 صدقیان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بجرامی نیز آید آنکه و لیکن در سببی از سباب حاصل شدن آن
 محصیتی رفته باشد مثلاً وی آنکه بشیر حافی آب نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گرویدی
 در راه حج آب نخوردی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی اگر نخوردی از بستانی که آب در آن
 از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد بن حنبل که همیشه و شتی که در مسجد خیالی کنند و سبب مسجد دوست
 نه آشتی پرسیدند از دو گل که در گنبد گور خانه بنشیند که است و پشت و گفت گور خانه برای آخرت است و
 و غلامی چاغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند و آن چراغ را بکشت روزی دوازده غلین یکی از بزرگان
 بکشت شعله سلطان می بردند و حذر که از آن و شنائی دوال نیک اندازی و دو که پشت مشعل سلطان
 بگذشت دست بدشت تا بایان روشنائی هر شعله بنید و از آن مصری را بخوس کرده بودند و چند روز گرسنه بودند
 زنی پارسا که مرید او بود و از میان حلال خود او را طعامی فرستاد و نخورد پس آن زن با وی غماب کرد
 و گفت دشتی که از چرخ فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت او آنکه بطریق ظالمی بود که پیش

مری سید و آن دست زدن بان بود و این ازان خدر که در کتب سیدین بوی قوت دست می بود و آن است
 از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و برع است و درین باب کسی که تحقیق این را شناسد باشد که او را بوسه
 کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که طبای مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
 بود اما اگر زنا کند مثلا قوت وی از زنا بخور و پس سبب سیدین طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سبب سبب سبب سبب
 روزی در دست می کشتم تا بی رسیدم و گویای دیدم گفتیم این خورم که اگر روزی حلال خودم نور دین بود و اقلی
 آواز داد که آن قوت که زنا بخور سبب سیدین شدیم و منتظر کردیم درجه صد لیاق چنین بود و ایشان
 اندیشهای باریک و حسنیاط ما کردندی و اکنون آن بدل فاده است با احتیاط در جایش سیدین و آب پاک
 طلب کردن و ایشان این آسان خواگر گفتندی و پای بر سینه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی
 لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت کا خلق است و در آن نفس را شرفی و عظیم بود و تلبیس لمائی
 را بان مشغول میدارد و این آرایش باطن است نظر کاه حق است ازان و خوا بود درجه پنجم و برع صفوانی موجدان
 است که هر چه نبزر برای حشمتی بود و از خوردن و خفتن و لغتن همه بر خود حرام دانند و این قوسیه میباشند
 که یک هست یک صفت شده باشد و موجد کمال ایشان باشد از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو
 خوره بود زن او را گفت گاهی چند برود و ایشان خانه بخت این خلق را و حسی میدانم وی سال است تا من سبب
 خود نگاه میدارم تا برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تائیدی دینی فرمایید هیچ حرکت نکنند اگر خوردن آن مقدار
 که عقل و حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه خورین
 بود و هر چه حرام دانند این است و رجالت و برع و کثرت ازان بود که باری بشنوی و بدانی ناخورد و ناکسی خود را بدانی
 و اگر خواهی که درجه اول آن و درجه و برع عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام منق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی
 و چون سخن سی دمان فراح باز کنی سخن همه ملکوت گوئی و این سخن ظاهر که در علم شرع است نگاهداری بلکه خواهی
 که همه طاعت و جنبهای بلند گوئی و در تیر سبب که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در
 لغت است است سبب سبب و طعناهای گویند که تا کون بخورند و حاجای گویند که تا کون می نوشند و انگاه دمان نکند
 و جنبهای نیکو گویند از نعمت الهی اما از این آفات نگاهدارد باب سوم در حرام کردن حلال از حرام نیز و سبب
 ازان بدانکه اگر وی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و قسم شده اند قومی که احتیاط و برع
 بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ خوریم مگر گیاه که در دست روید و گوشتهای و صید و شل بین و گردوی که لپها
 و ششوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و و گردوی

که با عدل نزدیک تر بوده اند گفته اند از همه می باید جزو دلیلین مقدار ضرورت و این هر سه همه خطا است قطعا
 بلکه درست است که همیشه حلال و حرام روشن و شبیهت در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله
 وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و حق
 است میان بسیار و بیشتر چنانکه بسیار و مساوی و شکری بسیار اند اما بیشتر ناز و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
 اند و در حین غلط در کتاب حیا بشرح و بیان گفته ایم و حاصل آنست که بدانی که خلق با فقر موده اند که تیری خوردند
 که در علم خدای حلال باشد کس طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خوردند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
 پیدا شود و این همیشه انسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از مظهره مشرکی طهارت
 کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی نبلی تر سا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال بود و
 آن بود که ایشان راست پلید بود که خر خوردند و مردار خوردند لیکن چون پلیدی آن نداشتند باکی نیست اگر قشتند
 و صحابه بهر شهری که رسیدند طعام خریدندی و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و دروازه و محر
 فروش همه بودند و دست از مال نیاندختند و همه را نیز برانند شتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی
 که مردمان در حق تو شش قسم اند هفتم اول کسی که مجهول بود که ترازوی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
 غریب وی روا بود که از سر که خواستی نان خری و معاشرت کنی که هر چه در دست و دست طهارت است که ملک است
 و این دلیل کفایت بود و بر عیلمتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند
 که صلاح او اندازن از جمله و ربح بود لیکن واجب بود قسم دوم آنکه او را صلاح دانی از مال و خوردن او بود
 و توقف کردن از و ربح بود بلکه از و سوسه بود و اگر آن کس سبب توقف تو را بخور شود آن خود مصیبتی بود و ترا
 و گمان بد بدین باطل صلاح خود مصیبتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان دانی
 که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال و حذر کردن واجب بود که آنکه دانی که از بجای حلال است که اینجا حلال
 او علایق پیدا آید بر آنکه دست او نه دست غضب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال و حلال است لیکن حرام
 خالی نیست قطعا چنانکه مردی و دهقان بود لیکن علی از آن سلطان نیز از دیو یا بازگان بود و با سلطانان نیز
 معاشرت کند مال و حلال بود و روا بود که بیشتر فراگیر که حلال است اما حذر کردن و ربح را مهم بود و دلیل عبداللہ
 مبارک از برده وی نوشت که با کسافی معاشرت کرده می شود که ایشان با سلطانان معاشرت می کنند گفت اگر بفر
 نا سلطان معاشرت ندارد با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیز معاشرت نکنید و با شیدا با ایشان معاشرت
 کردن بچشم آن بود که طمس آوشتناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت غلامی یعنی چون سبا

و کلاه و صورت لشکران این نیز علامتی ظاهریست از معاشرت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال
 که بتو میدهند از کجاست و در دست ششم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بین اما علامت فسق نه یعنی چنانکه جابریه بپوش
 و ساخت زرد و دوانی که شراب خور و دزدان نامحرم نکرد درست است که از مال و حذر کردن واجب نبود که
 باین فعال مال حرام نکرد و بیش از آن بود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر گرفت
 و بدین حکم نتوان کرد بجزای مال و کسی که از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از خطا کم حذر کند اگر چه از نصیحت
 حذر نکند این قاعده و فرقی میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر چه حرام بود و آید که او را
 بآن مأخوذ نبود و همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او ندانند و او را بداند که بعد از آن بداند بپوش
 قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز نخلین برین کرد و نماز از سر گرفت گفت
 جبرئیل مرا خبر داد که تو هستی بدانکه هر جا که گفتیم که وسیع از آن هم هست اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند
 که از کجاست بشرط آنکه از آن بجای نیاید اگر آن کس از سوال و خود بدینجهت سوال حرام بود که وسیع جتنا است
 و نجاسین حرام بلکه باید که ملطف کند و بهانه آورد و خود زوداگر نتواند بخورد تا آن کس بخورد نشود و اگر کسی گیر
 پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که بگویند نیست است و گمان بدو این هر سه حرام است و برای احتیاط
 مباح نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و پرسید و بدید بر دندی و پرسید الا جای که شبیه است هر دو
 و در ابتدا که بدین رفت آنچه بر دندی پرسید که بدید هست با صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ کس بخور
 نشدی و بدانکه اگر در باری مال سلطانی طرح کنند یا گوشت غارتی آورند اگر دانند که بیشتر بیال در آن
 با از حرام است باید که بخورد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال و او
 و لیکن سوال از وسیع مهم بود باب چهارم در اوار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه
 از مال ایشان حلال است شدن بدانکه هر چه در دست لایحین و زکات است که از خراج مسلمانان یا مصادقات
 یا از ثروت سده اند همه حرام است و حلال است ایشان مال است مالی که در کفایت است باند یا بجزیه اذل و دست
 ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد و کسی که میرد و او را وراثتی نباشد که آن مال
 مصالح را باشد و چون روزگار چنان است که بیال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادقات است شاید
 هیچ شدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی
 احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر فرد و ریکار داشته باشد غنیمت بآن راه یا بدانچه حرام نکرد و اگر ضایع
 خرد و دست هم ملک و باشد اما چون به از حرام بدید شبیه بآن راه یا بدین هر که از سلطانی او را

دارد اگر بر خاص مالک و دار چند آنکه باشد رو بود و اگر بر ترکات مال مصالح بود و حلال نبود تا نگاه کرد این
 کس چنان بود که مصطفی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مخفی و قاصی و متولی وقت و طایف و در جمیع
 یکسکه بجاری مشغول شود که تیران عام بود و طایفه علم دین درین شریک باشند و یکسکه عاجز بود از کسب و در پیش
 بود او را نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط رو بود که با عاقل سلطان در دین مذهب نگذارد
 و ایشان در کارای اهل مذهب نیست نگذارد و ایشان را بر علم تزیینت نگذارد بلکه نزد یکایشان نزود و اگر در دنیا
 روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته ایم فصل آنکه علماء را و غیر علماء را با سلاطین محال شد حالت است
 یکی آنکه نزد یکایشان روند و نه ایشان نزد یک وی شوند و سلامت دین درین باشد دوم آنکه بنزد سلاطین
 روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت
 امر از عالم سیفیت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید سرش بر که با ایشان رسد دنیا افتاد و هم از ایشان است
 و گفت بعد از من سلاطین عالم باشند هر که بدو رجوع و ظلم ایشان اتفاق کند و رجوعی بود از من نصبت و او را بجز من
 در قیامت راه نیست گفت و شن ترین علماء نزد حق تعالی آنکه نزد بنزد امرا روند و بهترین امرا را آنکه نزد بنزد علماء
 روند و گفت علماء امانت داران پسران اند با سلاطین مخالفت نگذارد چون کردند در امانت چنانست که در انداز ایشان
 و و باشد و او در حقی معصوم باشد گفت که دورایش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ خیر نبیند
 که نزد یاد از ان از دین تو برود گفت در دو رخ و او بی است که هیچکس نشود و در اینجا علماء که تیرایت سلاطین
 روند عبادت این است بیگوید دوست داشتن علماء و پارسایان امر را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با ترک
 دلیل یابود و این معهود میگویم و باشد که با دین دست نرود سلطان رو دوی دین بیرون آید گفتند چو نگفت
 رضای ایشان جوید چنانچه خط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چنانکه عالم سلطان نزدیک شود از دست
 دور میشود و دین بنده میگوید این علماء که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر آن
 و محمد بن سلمه گوید مکن منجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک فصل بدانکه سبیل بن تشدید آن است که
 هر که نزدیک سلطان رود در خطر محصیت افتد و کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد و احمصیت کرد
 آن بود که غالب آن باشد که خاندان ایشان مضروب بود و نشاید در اینجا شدن و اگر مثل در صخره و دشت باشد چنانچه
 و فرشتان تیرام بود و نشاید که در آن رود و پای بران نهند و اگر مثل بر زمین مبلح بود بی دین و حینه اگر
 سرفرو آورد و خدمت کند ظالمی را تو واضح کرده باشد و این شاید که در نجر است که هر که تو انگری را
 تو واضح کند از برای تو انگری او اگر حریف لم نبود و بهر از دین او برود و پس جز سلام صباح

نبود و اما دست پخته دادن و گوشت دو تا کردن و سرفرو و شستن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم پاکسی
 که بسبب این سختی تواضع باشد بعضی از سلف با لغت کرده اند جواب سلام نمایان نداده اند تا استخفاف نکند
 باشد ایشان بسبب علم امامیست گفتار آن بود که او را دعا کنند و گوید شما خدای تر ازندگان داد و از زانی
 دارا و دانا این این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بزرگ طایفه را دعا کند بطول بقا دوست داشت باشد
 که در زمین همیشه کسی باشد که خدای ارضیان کند پس هیچ و عار و انباشته نگردد گوید اصل حکم مدد و وفات
 الله الخیرت و طول مدد عمر که فی طاعت چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که شش یا خود را بپوشد و گوید
 همیشه میخواهم که بجزست رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد و دروغی گفته باشد و نفاق کرده بهیض و رقی و اگر دل
 دارد و هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای اخلاف کند باید که دیدار او
 همچنان کاره بود که تر اخلاف کند چون ازین فارغ شود تا گفتن گیر و بیدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند
 و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کترش آن باشد که دل ظالمی شناسد کرده باشد و این نشاید و چون دین
 فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محال گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میداید کرد و این همه معصیت است
 اما معصیت خاموشی آن بود که در سزای او فرستد و بپای بندد و بپای بندد و بر وی جامه ابریشمین
 انگشتری زرین و کوزه سمن بپند و بپند که از زبان او خوش شود و دروغ و باین جسمیت و حباید و خاموشی
 نشاید اما چون از محبت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بهیض و رقی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی
 در جای رود که معصیت بیند و محبت نتواند که اما محبت دل و اعتقاد بان بود که میل بوی کند و او را دوست
 دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در محبت او نگیرد و غنبت او دروینا بخند رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای پیغمبر
 نزد یک اهل دنیا و یک بر روزی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید عیسی علیه السلام میگردد و آل بکر
 شکرید که در شنائی دنیا و ایشان شیرینی میان از دل شما بر میآید که باین که نزد یک هیچ ظالم نشد
 رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نری بیم آن بود که تازیانند حشمت
 سلطنت بطل شود و رعیت و دیگر که دیگر آنکه بظلم رود در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین رخصت
 بود بشرط آنکه دروغ نگوید و تبا نگوید و نصیحت و شکر بگوید و اگر ترسد نصیحت بطلت باز نگوید و اگر داند که قبول باشد
 باری از دروغ و ظلم گفتن ندارد کند و کس باشد که خود را عتوه دهد که بر ساری شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت گیری
 بر آید یا دیگر را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان است که بضرورت نمی رود بلکه طلب چاه می رود و حالت ستم آن است که
 بنزدیک سلاطین نزد اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

اگر کم کند و بر پای خیزد و باشد که آمدن او به نزد وی اگر کم علم است و یا بین فیکوئی مستحق اگر کم گشت چنانکه
 بنظم سخن انانیت اما اگر در خیزد و تحارت و نیا باز نماید اولی بود دیگر که ترسد که او را بر نجانند یا حشمت سلطان
 در میان رعیت بل شود و چون نشست سه فیاضیت و آب شود یکی آنکه اگر خیزی میکنند و ندانند که حرام است
 تعریف کند و دیگر آنکه اگر خیزی میکنند که ندانند که حرام است چون علم و منقح و لغت کند و پند دهد و بگوید که لذت
 دنیا بآن نیز زده عقلت آخرت بآن نیز باین آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق
 که او از آن غفل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزد یک سلطان
 رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشر طر علم بود سخن و از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان
 حریفی بود و او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر نبود و مقابل بر صالح گوید نزد حاکمین سلبه
 بود و در همه خانه او حصیری و ابنا بی و مصحفی و مطهره بود کسی در نزد گفت گشت گفتند محمد بن سلیمان است
 خلیفه روزگار در نزد نشست و گفت از چه سبب است که هر گاه که من ترا بینم همه اندرون من پر بهیبت شود
 حاکم گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس را وی برتر کند
 و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس برتر پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
 کن گفت برو با خدا و ندان ده سوگند حوزد که این از میراث حلال یا قدامت گفت مرا باین حاجت نیست گفت
 شمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف شمت کنتم و کسی گوید که انصاف نگاه ندشت و بر نه کار شود
 و این نیز نخواهم و نشند حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می خندان بودند که
 طاوس شدند نزد هشتم بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشتم بمیدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید
 گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شغلین بیرون کرد و گفت
 السلام علیک یا هشتم چگونه ای هشتم پس هشتم از آن چشم گرفت عظیم و قصداً آن کرد که او را ملاک کند گفتند این
 حرم رسول علیه السلام و این مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی
 چه کردی چشمم از بابت شد گفت چهارادب ترک کردی یکی ناله غلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک
 ایشان نشست بود که پیش ایشان با بوزه و غلین بهم بانیشت و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست و دیگر آنکه
 مرا امیر المومنین گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت خواندی و این نزد یک سبب است بود و دیگر آنکه پیش
 من بی دستور نشستی دوست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه غلین بیرون کردم پیش تو روزی چهر
 با پیش ب المعرت که خداوند همه است بیرون کنم بر من چشم گیر و دانند امیر المومنین گفته از آن بود که همه مردم

یاسری نور صنی نه اندر رسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم بکفایت حق تعالی و دستان خود را
 بنام خواند و گفته یاد او و یو یحیی یا عیسی و دوشین خود را بکفایت خوانده و گفته تکت یکا ارحم
 اما آنکه دست ترا بوسه نهادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روایت است و است یحیی را بوسه
 دادن مگر دستش بشهوت و دست فرزند بر جنت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
 که گفت هر که خواهد که مردی را بداند ازل و فرج گوید کسی نکرده باشد و قومی پیش او ایستاده باشند خوش
 آمد گفت مرا شنیدی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در و فرج ما را شنیدم یکی چند کوی و کردیم هر یکی
 چند شتری منتظر امیری اند که با جمیع خود عدل نکند این گفت و برخاست و بر رفت و سلیمان بن عبد الملك خلیفه
 بود چون بهر سینه رسید ابو عازم را که از بنزیر کان علماء بود بخواند و گفت چه سبب است که ما را که کارگاه ایم گفت
 ازان که دینار را با دادن کرده آید و آخرت را خراب کوی را که از با والی بوی را بی با دیرت در بریم باشت گفت حال
 خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی رود گفت اما نیکو کار چون کسی باشد که از سبغ با آید تا نزد یک عزیزان
 خود رسد و اما بدکار چون بنده گر بخت باشد که او را بفرستند و پیش خداوند بزرگد گفت کاشکی بدست می که حال من
 چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَكْبَرَ الَّذِي لَا يَغْنَمُ وَ
 اِنَّ الْاَفْخَرَ الَّذِي لَا يَخْجَلُ پس گفت رحمت خدای عزوجل کجا بود گفت قریب الحج خنین نزدیک است بگو کار کن
 سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان از دواعی و دنا بود و طلب آن باشد تا خیر
 گویند که ایشان را خوش آید و سلیتی و حصصی جویند تا امر او ایشان حاصل شود و اگر بنیدی و هند مقصود ایشان
 قبول بود و نشان این است که اگر آن بنید دیگری در ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد تا میان ایشان دلی تر
 و با ایشان مخالفت نماید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالفت کنند هم نباید کرد و اگر کسی تا در نزد ایشان
 نکند تا آگاه که من فرو می گرد و از دیگران بنزیر و باید که ناوی گیرد و مخالفت با همه کس باقی کند رسول صلی الله علیه
 و سلم بگوید همیشه امت من در کف و حمایت حق تعالی باشد تا آگاه که علماء ایشان با امر موافقت نکنند و در جمله
 فساد و عیبت از فساد ملوک و سلاطین بوده و فساد سلاطین از فساد علماء بود که ایشان اصلاح کنند و ایشان نکند
 فصل السیاسة فی نزدیک عالمی فرستند تا فخره کند بر خیرات اگر داند که راهی معین است نشاید که تفرقه کند البته
 بلکه باید گفت که مالک باز رساند و اگر مالک پویان باشد گوی از علماء متلع کرده اند از سدن و تفرقه کردن نزد مالک
 تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آن ظلم و فتن ایشان نماند و
 در و نشان حق بود که حکم این مال آن است که بدو ایشان رساند لیکن شرط اول آنکه بکفایت

وی سلطان است و نمکند که مال و حلال است که اگر حلال نبوی او است که نگاه دیگر در کسب حرام شرین
 از غیر تفرقه پیش بود و دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران دین سندان نبوی اقتدا کنند و از تفرقه
 کردن او محال باشد چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلافت است و از آن عاقل اند
 که او آن همه تفرقه کردی و به بن مبنی و طائوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طائوس ندی داد و او را با
 نگاه بود و هر دو بود و طائوس با طایلسانی بر دوش طائوس انگزند و طائوس سخن میگفت و می جنبید تا آن طایلسان
 از دوش وی بنفتاد و برادر حجاج بدست و خنکین شد چون بیرون آمدند و به طائوس گفت اگر طایلسان
 بستدی و بدوش دادی بهتر بود از آنکه او را بخشم او روی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بن اقتدا کند و مال
 ایشان بستاند و نداند که من بدوش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او میداناید سبب آنکه مال با فرستاد
 تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب یا محصیتها بود که سبب است شود و سبب آن بود که برگ و غزل و اندک
 شود و بنیادی حشمت و ولایت او شاد شود و بنی این گفت رسول صلی الله علیه و سلم با خدا یا هیچ چیز
 دوست مده تا با من نیکی کند که نگاه دل من بوی میل کرد و این برای آن گفت که دل بغض و تریل کند هر که
 با وی نیکی کند و خدای تعالی میگوید و لا تکره کفر الی الکن یمن ظلمکم بعضی از خلفا و نه در مردم نزدیک
 مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدم باز گرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو ما دل تو هیچ زیادت
 میلی گرفت بدیدی او با من بهب گفت گرفت گفت ازین می رسیدیم آخر شومی آن ال کار خود بگرد و با تو می اند
 بزرگان بصره الی از سلطان مستند و تفرقه کردی او را گفتند تری که دوستی او در دل تو بجنبید گفت اگر کسی
 دست من گیرد و در بهشت بر دوا نگاه محصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را شمر کرد
 تا دست من گرفت و در بهشت بر دوا کی لاین قوت بود با کی خود اگر مال ایشان ستاد و تفرقه کند و این
 اعلم اصل خشم در گذاردن حق صحبت بخل و نگاه به حق خویشاوندان و حق همسایه و دیندار و دشمنان
 برای خدای تعالی بداند و نیامز نیست از منادول راه حق تعالی و بکنان این منزل مسافر اند و چون محلیست
 را مقصد سفر کی باشد و چه چون کی باشد پس باید که میان ایشان لغت و اتحاد و فعل و نیت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه
 دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یا و کنیم باب اول در دشمنان و برادران که دوستی ایشان برای حق
 انتالی باشد و شرائن باب دوم در حقوق دوستان باب سوم در حقوق مسلمانان دشمن خویشاوندان
 و بنده و فرائض باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود و بداند که کسی دوستی و برادری
 برای حق تعالی از عباد نهایی فاضل از مقامات بزرگ است درین رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هرگز اخدای تعالی خیری نخواسته بود او را دوستی نباشد روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یا بدین
 و اگر بدین بود یا ورش باشد و گفت هیچ دوستی بهم نرسد که نیکی را از آن دیگر فائده باشد درین و گفت کبر
 کسی را در راه خدای برادری فرما که او را در بهشت در جوارش بفرستند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و او را پس بخوانی
 معاذ و گفت من ترا دوستم ام برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که
 روز قیامت کسی نبیند که اگر دوستی و گروهی از مردمان بران نشیند که رویهای ایشان چون ه شب چادر
 باشد به خلق در برابرش باشند و ایشان این وجهه در بهم باشند و ایشان ساکن و ایشان او را یار حق تعالی باشند
 که ایشان تا بهیم بودند و اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت امتحان یون فی الله ایشان کسانی باشند
 که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس برای خدای تعالی با یکدیگر
 دوستی نگیند که نه در مشرب ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست نترد و گفت صلی الله علیه و سلم
 خدای تعالی میگوید چست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
 با یکدیگر مال مساحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز قیامت
 گوید کجا اندکسایک با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امر و نه که هیچ ساینست که پناه گاه خلق باشند ایشان را و نه
 خود را و گفت صلی الله علیه و سلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
 و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برانده باشد و دیگر مردی که از مسجد بیرون آید و درش مسجدی او نباشد
 تا مسجد رود و دیگر مردی که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن برگردند و دیگر کسی که
 در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با حال او را بخود خواند و گوید
 من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست و دست چپ و بی ازان آگاه نباشد و گفت
 صلی الله علیه و سلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که ورشتمه منادی کند از پسین کمی فرو
 و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی میرفت حق تعالی ورشتمه من و پناه دی و او را گفت
 کجا میری گفت زیارت فلان نیر و گفت حاجتی داری نزد او گفت نه خویشی داری گفت گفت بجای تو نمی
 کرده گفت نه گفت پس چرا میری گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
 نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهد که حق تعالی ترا دوست می دارد بسبب دوستی تو او را و بهشت اجب کرد
 ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویزی در ایام دوستی و دشمنی است برای حق
 تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از بنسبیا که این زهد که پیشش گرفته باین راحت خود

بقیل کردی که از دنیا و سرخ و سیاهی و آنکه عبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز
 از برای من دوستان مرادوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و لعن علی السلام وحی فرستاده که
 اگر همه عبادت های من را آسمان زمین بجای آوری و در میان آن دوستی دشمنی برای من نبود آن همه دوست
 ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن دشمن عاصیان نزدیک گردانید
 خود بحق تعالی بدو بود و انیثان رضای حق تعالی طلب کنید بخشم گرفت بر ایشان گفتند یار و حم اندر چشم
 گفت با کسی که دیدار حق تعالی را با یاد شما بدو سخن ایشان علم شما زیادت کند و کردار ایشان شمار آفرین
 را عجب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد با او و علیه السلام که با او و چو از مردمان رسیده و تنها نشسته گفت
 بار خدا یاد وقتی تو با خلق از دل من بیرون از همه نفور شدی گفت یاد او و بیدار باش و خود را برادران بدست
 آورد و هر که با او تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دولت سپاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله
 علیه و آله گفت که خدای تعالی را فرستاده که بکینه و از برت و یک نیمه زارتش بود و میگویی بار خدا یا چنانکه منیاکن
 و انش گفت افکنده میان دل های پندگان شایسته خود اوست گفت کسی که دوستی دارد برای حق تعالی
 برای ایشان عفو می فرزند از اوقات سرخ بر سر آن هفتاد و نه را گوشاک که از آنجا با اهل بیت فرو می گردند و نوری
 ایشان بر اهل بیت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بیت گویند باینده بنظارت ایشان روی ایشان را بیند
 جانها را سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته است بخا بون فی هدایین دوستی کنندگان اند از برای خدا
 این سماک در وقت مرگ میگفت بار خدا یا دانی که در آن وقت حیثیت کردم اهل طاعت ترا دوست و دشمنی
 کفایت آن کن مجا بد میگویی که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند بجهان که برگ از دست
 فرویزد گناه از ایشان فرویزد پس اگر دل حقیقت دوستی که برای خدای عزوجل
 که امست آنکه دوستی که با اتفاق افتد با کسی که در بیستان با در سفر با در محله با وی بوده باشی و
 بدان سبب لغتی افتاده باشد ازین جمله بود و هر که برای آن دوستداری که صحت نیکو بود و با اندر سخن گفتن شیرین
 بود و بر دل سبک بود از چرخه بود و هر که برای آن دوست داری که ترا از وی حاجتی بود یا مالی یا غرضی یا وسیله
 همه ازین نبود که این همه صفت نبود و از کسی که بخدای و آخرت ایمان ندارد دوستی برای خدای تعالی آن بود
 که بی ایمان صفت نبود و این بر دو وجه بود در جواب اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن
 بسته باشد لیکن آن غرض مبنی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه او ستاد دوست داری که ترا علم یا مورد
 این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود تو از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله

بنود و اگر شکر در دوست داری از تو عملی بیاورد و او را شنودی حقیقی بتعالی بتعلیم تو حاصل یابین دوستی خدا را
 بود و اگر از برای طایفه دوست داری از جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه
 بیشتر بدو نشان رساند یا در نشان جهان کند و کسی را دوست دارد که وی طبعی نیکو پرور این دوستی خدا را
 بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نماند و جامه میدهد و فاسخ میدارد تا بعبادت پروردگار این دوستی غایبی
 بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد و یا تو اگر آن دوستی داشته اند برای این غرض
 و هر روز و دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و بسبب آنکه او را از فساد نگاه میدارند و بسبب
 آنکه فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر هفته که بروی کند پنجاه صدقه
 بود بلکه اگر شکر در دوست دارد و بسبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگری آنکه او را فاسخ میدارد تا بعبادت
 پروردگار و اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و باین نواب باید درجه دوم و این بزرگتر است آن
 بود که کسی را دوست دارد و مدتی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل نیاید از وی تعلیم کند و تعلیم و نه فایده فرا
 از وی حاصل یابین آنکه بسبب فیض حقیقی است و محبت می آورد و دوستی آنکه باین سبب بنده نیست و فریاد این دوستی
 بود و این عظیمتر بود که این رحمت حق تعالی فیض دهد که با فراط بود چنانکه بحر عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
 کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سرکان دیگر دوست
 تر دارد و ناچار محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بر او معشوق بود یا چاکر و بنده او را دوست
 اینها نیز ضرورت دوست دارد که هر چه با او بشنیدی گرفت دوستی او بوی سیرت کند و هر چه بدوستی بیستم بود و دوستی
 آن بزرگتر آن که بتج معشوق بود و بوی تعلیق دارد و بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد یا بنده
 رسد همه بندگان او را دوست دارد و خاضع و دوستان او را و همه او را دوست دارد که هر چه در وجود دوست باشد
 صنع و خلق محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت را و دوست از رسول صلی علیه السلام چون تو با و
 بوی آوردندی آنرا اگر می داشتی و چشم فرو آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل و دوستی حق تعالی
 بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس هیچ خبر در میان نبود این
 تمام تر بود و شرح این در فصل محبت در کن چهارم ازین کتاب بگوئیم و در جمله قوت محبت حقیقی بر قدر قوت
 قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر است محبت قویتر بود و نگاه بدوستان چون و پسندیدگان سیرت
 کند و اگر دوستی خلیفه خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت و منتی و دوستی همه دل مومن
 حاصل است پس هر که در نشاندن و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمت گاران و دوستان ایشان را

دوست دارد بری حق تعالی دوست داشته باشد لیکن مقدار دوستی بعد از کرون جاه و ملک پیدا می‌کند بود
 که ایان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بر بد چون صدیق رخصتی اندر عتد و کس بود که چنان باشد که نمیه
 بد بد چون عرضی اندر عتد و کس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه
 ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کلام بود بدانکه هر که مطیعان برای حق تعالی
 دوست دارد و بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی
 را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس
 اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای ضعیف دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
 جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت هدیه یکی را جفا کند از بدی او را دوست دارد و از بدی دشمن این
 حال بخود چه اگر کسی سه فرزند دارد یکی ز پسر یک و فرزند دیگری ابله و فاجران برادر یکی ابله و فرمان بردار
 یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از بدی دوست دارد و از بدی دشمن را دشمن و در سلامت پیدا نماید تا
 اگر یکم کند و یکی را امانت می‌کند و آن دیگری را میان اگر امانت می‌دارد و در جبهه هر که با حق تعالی خلاف کند
 معصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا متفاد مخالفت او را دشمنی داری و مقدار موافقت دوست داری و باید
 که آنرا آن در رعایت مخالفت دشمن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و دشمن درشت گوئی و با کسی گفت و وی بیش
 بود گرفته تر باشی و چون از بد برود زبان با نگیری و اعتراض کنی و در حق ظلم مبالغه پیش باید کرد از آنکه در حق
 فاسق نیک کسی که ظلم بر خاص در حق او کند انگاه مخوف کردن احتمال کردن نیکوتر بود و سبب سلف بدین به
 مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین سیاست شرع واحد بر جنبل ازین بوده
 که با حارث مجاسی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رو کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شهادت ایشان
 کنی انگاه جواب می‌باشد که کسی آن شهادت بخواند و در وی افتد یکی بن معین گفت من از کسی چنینی
 نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد سبب با وی خشم گرفت زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طاعت
 و مزاج می‌کردم گفت خوردن آن از دین است باین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را چشم حمت نگریده اند
 و این اندیشه و نیت برگرد که کسی که نظری از توحید بود همه را در قبضه قهر و بوسیت مضطربند و چشم حمت نگرند و نیز
 نیز بزرگ است لیکن جای غرور شدن احمقان است که کنان شد که در باطن می‌دانشند باشد و او پندار که توحید است
 و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخوان کنند و زبان بروی دراز کنند چشم نگرند و چشم حمت
 نگرند و چون از توحید وضو در خلق می‌نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را دندان لب کشید و خون

بر روی او میبویید و میگفت اللهم ابد قومی فاعلم انما جود و در حق خود برگردد و در حق خدای تعالی
 خاموش باشد این مدینه و نفاق و حاکمیت بودند توحید پس هر که توحید بر روی چنین غالب باشد و منق
 فاسق او را در دل او دشمن نگرداند و دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترابد گوید
 و تو چشمگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد فصل بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است و
 و شنیدید که با ایشان باید که متفاوت بود و درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشد خود دشمنی ایشان فرستند
 و معاملت با ایشان گشتن و بنده گرفتن است و درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فرستند است و
 معاملت با ایشان است که ایشان را حقیر دارند و اگر اهل گنند و راه بر ایشان تنگ کنند و در رفیق اما دوستی با ایشان
 بنایت کرده است و باشد که بدرجه تحريم رسد حق تعالی میگوید که لا تحید فی مائتین منکم بالله و الیوم
 الاخر یوادی من حاد الله و رسوله ینکحوا و یتوارکون و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
 تعالی دوست نباشد اما بر ایشان عطا کردن و ایشان را بعمل دولایت بر سرستان مسلط کردن و خفاف
 بود بر مسلمانی و از جهل کبار بود و درجه سوم مبتدع بود که خلق را بدعت دعوت کند از اظهار دشمنی با او چشم باشد
 تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب
 ندهند که چون دعوت کند شر او متغی بود و اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد و درجه چهارم
 معصیتی باشد که در آن هیچ خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بیل کردن و سجا کردن و در شعریست
 و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعوان کردن و با ایشان دوستی کردن سخت نیکو بود و دوست
 کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در طاهر قوی که این و ضبط تحلیف نیاید و درجه پنجم
 کسی بود که بشرب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی بخی نباشد کار وی سهل تر بود و با وجود
 تطفن و نصیحت او کمتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه عواصن دلی تر اما جواب سلام باید داد و لعنت
 نباید کرد یکی در رفتار رسول صلی الله علیه و سلم چنین بار شراب حوز و حد زدند یکی از صحابه را و لعنت
 چند نفر بود از قادیان صلی الله علیه و سلم او را بکی و گفت خود او را شیطان خصم است تو نیز با شیطان سازش بر روی
 و حقوق صحبت و شرارت آن بدانکه کسی صحبت و دوستی نماید با کسی که صحبت کسی را در که در وی خصیت بود اول
 آنکه عاقل بود که در صحبت حق هیچ فائده نبود و با جزو جنت کشد که حق آن وقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کار
 کند با جمعی که زبان تو در آن دو زند و گفته از حق دور بود و درین سبب روی حق نگرین خطیست و احمق آن بود
 حقیقت کارانند چون با وی بگویند فهم نمکند و دوم آنکه نیکو خلق نبود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بد

بچندین ترازو و پند و پاک ندارد و سوم آنکه تصلاح بود که هر که بصیرت مصر بود از خدای نرسد و هر که از خدای
 نرسد بروی او عذاب و جزا و حق تعالی میگوید که لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و انتبه هواه و غفلت
 را کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبنی بر بود و از وی دور باید بود که بدعت و
 سرایت کند و ثومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر از این نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند که جنس
 خدای داری نباید کرد و هیچکس را از حق و محبت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصوصیت نیست و در ایشان
 تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر نزاع در بدعت عظیم است البته تا این قوم مخالفت باید کرد که این سخن را
 که موافق جمیع است و شایان معاونت این بر خیزد و این کار در اول بسیار بد و بد زودی با بابت صریح کند و خبر ضایع
 رضی الله عنه گفته اند که صحبت چو کس حد کن مکی دروغ زن که همیشه با او دروغ باری و دیگر حق که آن وقت که شود
 تو خود بزیان کند و نداند و سوم آنکه در بهترین وقتی از تو برود و چهارم بدول که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد
 و پنجم فاسق که توبه کند یا کمتر از یک لقمه بفرستد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید میگوید صحبت با فاسق
 نیکو خوی دوست دارم از آنکه با فاسد خوی و بد اندک جمله این فصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت باشد
 اگر مقصود ازین است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرور گاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است
 سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرط دیگر است بعد آنکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که آنان
 گزیرند و بعضی چون دار و اند که در بعض احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که بهر وقت
 با ایشان حاجت بود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند و در باید کرد تا بر بند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از
 تو فایده دینی بود یا تر از دنی سپید کردن حقوق و دوستی و صحبت بد آنکه عقد بر او ری و صحبت چون
 بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید شل و دو برادر چون شل و دو
 است یکدیگر را می شود و این حقوق از ده جنس اول در مال است و درجه نبرد گزین آن است که حق او را
 تقدیم کند و اینها کنند چنانکه در حق انصاف آمده و یونان و یونان علی انفسهم و لو کان فیهم خصه صحت
 و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود دوی مشترک دارند و درجه باز پسین آنکه او را چون غلام و خادم
 خود دارد آنکه از خودش ببرد یا بجا جاتی که ندی آنکه او را باید خواست چون بخوابد و بختیار حاجت آمد
 از درجه دوستی بیرون نشاند و بدین تیار وی از دل او برخواست و این صحبت عادی بود و آن را دوستی
 نباشد غلبه اعلام را دوستی و دوستی چهار ترازو است حاجت است گفت بیا و د و نر استبان از وی اعراض
 کرد و گفت شرم نماند که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایشاری کنی و قومی را از صوفیه بگریزد

نزدیکی از خلفا ستم بر سایر و زنده تا هر یک بکشد ابو الحسن نوری و میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشد
 خلیفه گفت چه چیز کردی گفت ایشان برادران من اند و درین خواستم که یک ساعت جان ایشان را بیاورم گفتم
 کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را را کوفت محلی بخانه دوستی رفت حاضر بود و کینه را گفت
 تا صند و چوبی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید که نیک را از شادی آواز کرد و یکی پیش
 ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت آنکه تو
 بنور و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت منو در میان و درجه نرسیدم گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر
 رضی الله عنه گفت کی را از صحابه سبک بران فرستاد و گفت فلان برادر من حاجتمند تربت و اولی تر بودی و تو
 آنکس به برادری گیر فرستاد همچنین بچند دست بکشت تا نگاه کرد و بول باز رسید و میان سر دق و خشم برادری بود
 و هر یکی دهنش این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او هم این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
 میگویی بیت دوم که در حق برادری کنم و دستوارم از آنکه صد دم بدر و ایشان دهم و رسول صلی الله علیه و سلم و شیه
 شد و دوسوا که با کردی کی گنج و گشت کی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و گنج نگاشت گفت رسول
 الله این نیکوتر است و تو باین اولی تر می گفتی چکیس یک ساعت ماکسی صحبت کند که از سوال کنند از حق صحبت
 که نگاه داشت یا ضائع کرد این اشارت است تا آنکه حق صحبت ایشان است و گفت هیچ دوق با یکدیگر صحبت نکنند
 که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود و در هر حاجت پیش از آن که خوا
 و قیام کردن به مات بدل خوش و پیشانی کشاده و سلفه چنین بوده اند که در خانه دوستان شدند ی هر روز
 و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه فعل و اید هر زم زبان است و نگه است و روغن است و غیر این و کارهای
 ایشان چون کار خود مهم دانستند و چون بگردی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگویی که برادران بر ما
 عزیز تر اند از اهل و فرزندان ایشان این را بیاورند و بفرزند و اهل و فرزند دنیا بیاورند و عطا کنند بعد از سه
 روز برادران طلب کنند اگر بیاورند عیادت کنند و اگر مشغول باشند یاری و سید و اگر فراموش کرده باشند
 یا دهم سید و جعفر بن محمد گردیدن شتاب کنم تا حاجت و نخی از من روا شود و تا از من بی نیاد مگرد و در حق دوست
 خود چکنم و کس بوده از سلفه که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیار داشته اند تا بپشت
 حق صحبت را چنین سوم بر زبان است که در حق برادران نیک گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
 کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار کند که او از پس دیواری شنود و چنانکه خواب
 که او در غیبت او باشد خود ستم بر چنان بود و مدینه نیکند و چون سخن گوید بشنود و با او عاف و نماند

مکنه و هیچ سروا شکار مکنند اگر چه بعد از غشت بود که آن را بگویم طبعی بود و زبان از صفت این فرزند واجب
 او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدی کند یا با بزرگوید که هیچ آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی
 پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گناه کند و او را معذور دارد و از تقصیر خود مایه کند که در
 طاعت حقتعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
 تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نباید و از نگاه از صحت خلق بفرستد و در خبر است که مومن همه مقرر جوید
 و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید بخوابی بپناه
 گیرد از یار بد که چون شری بنیادش کار کند و چون خیری بنید بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
 عذر نهاد و بر وجه نیکو تحمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هیچ تنگی
 از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد بزند و عیسی علیه السلام میگوید چنانچه
 در کسی که برادر خود را خسته ببیند و جامه زبر عورت می باز کند تا بر سینه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
 چنین کند گفت شما عیسی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگویند تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
 با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم او را نگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سروا شکار
 کند بداند که دوستی را نباید و گفته اند که صحبت کسی کن که هر چه خدای از تو داد و داد و چنانچه خدای بر تو بشناید
 است و می پویشد نیک می بادی دوستی سری گفت گفت یا و گرفتاری گفت نه فراموش کردم و گفته اند که تا تو در چهار
 وقت بگذرد دوستی را نشاید و وقت صنا و در وقت خشم و در وقت طبع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که میان
 سببها حق تو فرو کند از البته و عباس با سپهر خود عبد الله صلی الله علیه و سلم گفت که عمر رضی الله عنه از خود نزدیک
 دارد و بر پیران تقدیم کند زنها را هیچ چیز نگاهداری هیچ سروا شکار مکنی و در پیش وی کسی را عیبت نکنی
 و با وی هیچ و دفع نمویی و هر چه فرماید خلاف نمویی و باید که هرگز از تو خجاست نه بنید و بداند که هیچ چیز دوستی را
 چنان تشابه کند که مناظره و خلاف کردن در سخن و دینی رو کردن سخن و دوستی آن بود که در احمق و جاهل گفته شود
 و خود را قاتل و قاتل و بر وی تکبر کرده باشی و چشم خمارت در وی مکرسته باشی و این بدیشی نزد یک تر بود که دوستی
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی فحاح مکنید و بر وعده که کنید خلاف آن
 مکنید بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی بر خیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیز و بنرسد
 ابوسلیمان دارانی گوید دوستی دیشتم که هر چه از وی خواستی بادی یکبار گفتیم بخیزی حاجت دارم گفت چند میدانی
 حلاوت دوستی او از دل من شد و بداند که توام صحبت بپا داشت است و بر هر چه موافقت توان کرد و حبس چهارم آنکه

بزبان شفقت و دوستی اظهار کرد رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ادا احب حدکم احب و هیچ کس را دوست دارد
 باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته نادر دل از خبر دوستی پیدا شود و آنجا از دیگر جانب دوستی مضاعف شود
 و باید که هر احوال و بزبان پرسید و در شادی و اندوه باز نماند که او شریک است و اندوه و شادی او چون
 و شادی خود و اندوه خود و او را خواند تا نام نیکوتر بخواند و اگر در خطابی باشد بآن گوید که او دوست تزداد
 عمر صبی الله علیه گفت دوستی برادر است چه صافی شود یکی آنکه او را نام نیکوتر بخوانی و بسلام اندکی و در تن
 او را تقدیم کنی و از پنجه نزن آن بود که بروی شناگویی و غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر آن فرزند
 و احوال وی و هر چه تعلیق بوی دارد شناگویی که این عظیم دارد در دوستی و بهر نیکی که کند باید که شکر کنی
 علی بنی الله علیه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر کند بر کار نیک هم شکر کند و باید که در غیبت وی را
 نصرت کند و سخن متعنت بر وی رو کند و او را همچون خود و اندوه جفا عظیم بود که پیش کسی سخن درست گویند
 بر شی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بنید که در این میزند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه در سخن
 عظیم است می گفت هر کس غیبت و دوست من سخن گفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا از
 نفسم که خاتم کما و بشنو و او بود و او را و دیگر که در نیت نشسته بود و چون یکی بستاند و آن دیگر نیز بستاند
 بگرسیت و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در ستیوان در فتنه موفقت کنند حسرتی که هر چه
 او را بآن حاجت بود و علم دین او را بیا موزاند که برادر را از آتش و فرخ نماند و اولی ترک از شیخ دنیا و اگر
 بیا موفقت و بآن کار و باید که او را نصیحت کند و بپند و بد و از خدای بترساند لیکن باید که نصیحت در خلوت بود و نه
 شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گوید بملطف گویند به نصیحت که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مؤمنان
 مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بدانند و چون برادر تو شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
 که منت داری و خشم گیری که این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جان تو با نیست یا که آدمی تو را از خشم
 گیری بلکه منت داری و همه مصیبت های مذموم و آدمی مادر و کردم است لیکن خشم آن در گوید پدید آید در خشم آن بر روی
 بود و آن صعبتر از مادر و کردم این جهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر صبی الله علیه گفتی رحمت خدای کسی که عیب
 من بپوشد پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان است بگوئی تا چه میدی و چنین سخنی احوال
 من که آنرا که نویدی گفت مرا بخون ازین حدیث گفت لابد است چون حاجت کردی گفت شنیدم که بر خوان تود
 خورش بود و یک بار و و پیرین داری یکی شب را و یکی روز را گفت این مرد و نیز نباشد هیچ دیگر شنید گفت
 و خدایه ام عیسی بر صفت اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو سپرد و هر دوی که در آن

چیزی از برادری کردی آن کس گفت بدانی تو گفتی بر سر طریح بده بداد که ترا میباید و آن مساحت برای دین
 و صلاح تو کرد و غافل غفلت بر زبان کن از خواب غفلت بیدار شو و ندان که هر که علم و قرآن حاصل کرد و انگاه غفلت
 کند این نابخشودنی است که از جمله شهنشاهان باشد بایات حق تعالی پس غفلت دین آن بود که از چنین چیزی بمانست دارد
 و حق تعالی میگوید لَکِنْ لَا تَحْتَسِبُ مِنَ النَّاسِ أَنْ دَارِعُوا صِفَتِ دَرْوِشِ زَمَانِ و هر که ناصح را دوست ندارد آن
 بود که رعوت و کبر بر دین و عقل و غلبه دارد و اینهمه جای باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
 بهتر این و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و دومی بسته
 انگاشتن بشرط آنکه دل تغییر نكند و دوستی اگر تغییر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطعیت و قطعیت
 بهتر از قطعیت و زمان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خوارند بکنی با احتمال کردن از
 برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم دارا بود بگشتنی میگوید میروی ما من صحبت دشت و بر دل من گران بود
 او را چیزی بخشیدم بان نیت که آن گرامی از دل من چیزی برخواست و است او گرفت و بجانم بر دم و گفتیم ناکت پای
 بر روی من نهاد گفت البته نه با گفتیم لا بد چنین باید کرد و چنان کرد و آن گرامی از دل من برخاست و علی باطنی
 میگوید با عبد الله را می همراه شدیم در مایه گفت پس من بستم در راه تو گفتیم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت
 من و اری گفتیم معطای طاعت گفت تو بره بیا و بر سر دم و زاد و جامه و هر چه داشتیم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت
 دمی بر سر چرخ گفت مرا ندانم نشوی گفت ترا بر سر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد و بر وز
 برای استیاد و گویی بر سر دشت بود تا باران بر سر نیاید و چون حدیث کردی گفتی پس منم تو طاعت را بر سر
 تا با خود گفتیم کاشکی او را میزدی و من خشم خودم کردی از زلت و تقصیر و بر زبان گفتی اندک برادری تقصیر
 در حق تو کند از منماد گونه عذری از خود بجوای و اگر نفس پذیرد با خود گوی نیت بدخوی و بدگوهر کسی که توانی
 که برادر تو خفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بان بود که بروی مصیبتی رود او را مطلق نصیحت کنی تا دوست
 بدارد و اگر اصرار کند خود ندانیده انکار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را درین مسئله خلافت
 است تا هر چه باید کرد و نه سبب بود در حق الله و عثمان است که از وی نباید برید که میگوید چون برای حق تعالی است
 گرفتنی که از حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدردا جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که میدان بود
 که از آن بگرد و اما در ابتدا چنین کس برادری نباید کرد چون سببه شد بدین قطع نباید کرد و او را بر سر خشم گوید بگفت
 که برادری بکنند او را همچو من که نشاید که امر و نکرند و فردا دست بداد و در خبر است که خد کند از زلت عالم و از وی
 مسرمد که اسید است که زود از آن مانا آید و در برادر بود و نماز زنگان دین یکی نهجای دل بر حجت نویفتی

مبتدا شد برادر گفت دل من بیار شد اگر خواهی که عذر برادری قطع کنی لیکن گفت معاذا الله که من بیگانه از تو
قطع کنم و با خود غم کردم که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد و چهل روز هیچ
نخورد پس پرسید حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد و گرسنگی دمی گذشت تا آنگاه که آن برادر سیاه و
گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس و طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در
معصیت بی افتاد چه از وی خبری گفت او را مروت برادر حاجت است که کارش افتاده است از وی چون بدارم
بلکه دست وی گیرم تا او را بطلب از دوزخ برانم و در بنی اسرائیل و دوست بودند و در کوی عبادت کردندی یک
بشهر آمد تا چهری خود چشم او بر زنی خرابانی افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن و گریه
بطلب او آمد و حال و شنید نزد وی می شد و از شرم گفت من ترا می دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
بر تو برگزاین شغفت بود که امر دوزوست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون این شغفت از وی بدید دهنش که از
چشم وی نیفتاده است خجاست و توبه کرد و با او رفت پس طریق او در سلامت نزد یک نرست اما این طریقت
لطیف تر و فیه تر است که این لطف ای به توبه دارد و در روز دنا نگری برادران دینی حاجت بود چگونگی و فواید
اما وجه فدا آن است که عذر دوستی که بسته شد همچون قواستی است نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و بر این گفت
حق تعالی **فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ لَمُتْلُكُمُ** گفت اگر خوشان و عشیره تو را محضی شوند
بگوی بی زارم از عمل شما بگوی بی زارم از شما و ابوالدردار گفتند که برادر است معصیت کرد چه او را و دشمن نگری گفت
معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری بنیاد کرد که برادری ناکردن
خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فواید دشمنی حق است که سابق شده اما اخلاف نیست که از انقیاد
در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
علیه و سلم می گوید هر که برادری از وی عذر خواهد ند پذیرد بزه وی همچون بزه کس باشد که در راه از مسلمانان
باج ستاند و گفت مومن زود خلیفین شود و زود دشمن شود و اگر دو ابوسلمان دارانی با مرید خود گفت چون دوستی
جفای بینی عتاب کن که شاید که در عتاب جحشی شوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بسیار مودم همچنین بود که
او گفت جحش منضم آنکه دوست خود را بدعا داری هم در زندگانی و هم پس از مرگ و همچنین فرزندان
و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
همه که برادر خود را دعا کند در عقیبت فرشته گوید ترا نیزه همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی
گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و سلم دعا می دوی دوستان در عقیبت رو کنند ابوالدردار گوید بنیاد

دوست تمام مردم در وجود و همه را دعا گویم بلیک و گفته اند که بر آن باشد که بعد از مرگ تو بکنان بهیشت
مشغول شوند و او را دعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
و سلم میگوید مثل مردی چون کس باشد که غرق شده دوست بهر جامه نازد و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعا می زند گمان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است دعا را بر مردگان عرضه
نمیکنند بر طبق های نور میگویند این بهیه فلان است همچنان نشاء شود که زنده بماند و پیشا و شو چشم هشت تن فای
دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان دوستان او غافل نباشد پس زنی نزد
پیشوای صلی الله علیه و سلم آمد و از اکرام که در حبش استند از آن گفت ای در روزگار نصیحت بفرموده ای و کرم عبد را یگان
است و دیگر وفای آن بود که هر که بدوست و اتحق در آن فرزندان و بنده و شاگرد و بر سر شفت برود و تر آن در دل پیش
بودار شفتی که بروی برود و دیگر آنکه اگر با کسی دوستی و ولایتی برآید همان نواضع که یکدیگر نگاه دارد و بر دوستان نگه
گند و دیگر وفای آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نزد که شیطان را هیچ کار هم تر از آن نیست که میان برادران
و حشمت اندازد چنانکه حق تعالی می گوید ان الشیطان یخون بینکم و یوسف علیه السلام گفت عین العبد
ان نزع الشیطان بینک و بین احوق و دیگر وفای آن بود که تسلیم بچکس و حق و نشود و تمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفای آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و جنس نهم آنکه تکلف از زبان برگیرد و با دوست پنجهان بود که نه با اگر از یکدیگر
هیچ حشمت اندازد آن دوستی ناقص بود و صلی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بخواهستن
از وی و تکلف کردن برای او و جنید میگوید بسیار برادرانی یم و مجرب و برادران دیدم که میان ایشان شتمنی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان عتی بود و گفته اند زندگان با اهل دنیا با دیگر با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان بایکدیگر صحبت استند بآن شرطیکه اگر یکی بروا هم روزه دارد یا بروا هم طعام خورد یا همه
شب بخید یا همه شب نماز کند و آن دیگری نکند که جز او بود و در جمیع معنی دوستی خدای یگانه است
و در چنانگی تکلف نبود و جنس دهم آنکه خود را از دشمن دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مرا
عاتت نمیشد و بهر چه بقیام کند یکی پیش جنبی می گفت که برادران درین روزگار غریب نشده اند و ایامند و چندان
تکلف جنید گفت اگر کسی میخواهد که موت و هیچ نکند عزیز است اگر کسی میخواهد که تو رخ و موت او کمینشی بسیار
است نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان و اندر نه کار نشود و ایشان نیز تره کار نشوند
چون او را اگر خود را مثل ایشان داند هم او رخو نشود و هم ایشان و اگر دول ایشان داند بر احوست و سلامت

بود هم او هم ایشان را یوسف و یوسف گفت و نشان من هم ازین بهتر اند که ایشان را مقدم میدارند و فصل
 را میدهند **باب سوم در حقوق مسلمانان و خوشیشان و مسایگان و بندگان** بیان
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را در بیات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
 خدای بود و حقوق آن گفته اند و با کسی که دوستی نبود یکین قرابت اسلام بود آن را این حقوق است حق اول آن
 هر چه بخواهد پسندد و هیچ مسلمان را پسندد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویند مثل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام
 رنجی رسد همه اندامها آگهی یابد و رنجی شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او را در یابد بگفته باشد
 در یابد و هر چه پسندد که با او کند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب بندگان تو کدام عادل تر
 گفت آنکه از خود انصاف بدید حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان منی رنج برد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 و این که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سبک است
 باشد گفت پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد و تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه
 از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که یک نفر را شارت کند که مسلمانی بان
 برنجید و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهر اسد و بترسد و بجا بدگوید حق تعالی خاشع و کر و بر اهل دوزخ
 مسلط کند تا خود را میخارد چنان که استخوان پدید آید پس منادی کنند که این را بجا چو به است گویند صعب است
 گویند این بدانت که مسلمان را میخارند و دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می کرد
 چنانچه میخواست بدانکه خوشی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد و حق سوم آنکه هیچکس نگذارد حق
 تعالی مشکبالت را دشمن دارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وحی آمد من تو اضع کنی تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند و ازین
 بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با زنان میوه و کینان رفتی و حاجت ایشان را و اگر بوی دنیا بدید که در هیچکس
 بچشم حقارت نگردد که شاید که آن کسی که خدای باشد و او نداند که حق تعالی او را و دوستان خود را پوشید
 داشته تا کسی راه ایشان بر دزد حق چهارم آنکه سخن تمام هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل یا بد شنید و تمام
 فاسق است و در بهشت است که هیچ تمام در بهشت نرود و بیاید و دانست که هر که کسی را میشنود بدید که ترانیز
 پیش دیگری بدگوید از وی دور یابد و دور او را دروغ زن یابد و دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
 آشنا باز نگردد پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید حلال نیست از سر و مسلمان زبان باز
 گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند هر که رضی الله عنه میگویی حق اقامه
 یوسف گفت و در حق تو و نام تو از آن بزرگ گردانم دوم که از برادران خود کرد و سه

و در خبر است که باینکه نه ای از برادران عفو کنی ترا جز عفو بزرگی نمیفزاید حق ششم آنکه بایر که باشد نیکوئی کند با تو
و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن بایر که توانی اگر آن کس اهل ان نباشد تو اهل آنی در
خبر است که اصل فعل پس از بیان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهریره گفت
هر که دست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا با او سخن گوید که هرگز دست از وی جدا نکند وی تا آن وقت که او دست
بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آورد وی و صبر کردی تا تمام گفتی حتی به نعمت آنکه پیران را خبر است
دارد و هر که دوکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را خبر است نذر دو بر کوکان رحم نکند احوال
و گفت جلال موی سفید جلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پیری را خبر است ندشت که حق
تعالی جوان را بر تو بخشید و در وقت پیری تا او را خبر است دارد و این بشارت را بر عمر روا کرد که تو فقی و قوی شایسته
یاب و دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی
کو دوکان را پیش از او بردند و ایشان را پیش خود بر سوزن نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان را بکلیله نحر کردند
که رسول صلی الله علیه و سلم مراد پیش نشاند و ترا در پیش کوک خود را پیش وی بردندی تا نام بنهد و دعا کند
در کنار گرفته بودی که کودک بول کردی و ایشان باینکه بزدندی و خضه کردند که از وی باریستند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنند و نگاه در پیش آن گشتی تا او بجز نشود و چون بیرون رفتی بپشت
و هر چه میسر خورد بودی آب بر آن پیشیدی و شستی حق ششم آنکه بایر که مسلمانان روی خوش و پیشانی کشاده دارد و در
روی مسلمانان نشان بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حق تعالی کشاده روی آسان گیراد و دست دارد و گفت
نیکو کار کنی موجب مغفرت است آسانیت و پیشانی کشاده دربان خوش دهنی رضی الله عنه میگرددی بیچاره در راه
رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا با تو کار است گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم نگاه در کوی
یرای و می نشست تا سخن خود جمله بخت حق بنهم آنکه وعده هیچ سمان را خلاف نکند که در خبر است که سه خبر است که
در هر یک آن بود او منافق بود اگر چه پناه گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث در نه گوید و در وعده خلاف کند و در
انانیت خبیث است که حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کیسه گویر بود و در میان مردم او را عزیز تر دارد باشد
که چون جائیداد و دست تحمل دارد بداند که او اگر می است عائشه رضی الله عنها او بر سفری بود سفری بهناوند و در دو
بنده شد گفت در صبی با دو سید و سوار ی بگذشت گفت او را بخوانید گفتند در وین را گذاشتی و تو را مگر برانجا اندر
گفت حق تعالی هر کس را در درجه داده ما را نیز حق آن درجه بگاه باید داشت در وین بعضی شاد شود و در شست
بود که با تو اکثر خپان کنند آن باید کرد که او سبزه شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزد یک شاد

اور عزیزدارید و کسی بودی که رسول صلی الله علیه و سلم برادر خود بخود بوی دادی تا بر آن سستی و سیر زنی که او را
 بیشتر داده بود و نزد وی آمد او را برادر خود نشانزد و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن بخواه هر چه خواهی تا بدیم
 پس حصه که او را رسید بود از غنیمت بوی داد آن بعد نبرد در میان صحنی ایمنه و فرخست حق باید و علم گانه
 هر دو مسلمانی که با یکدیگر در جنت باشند چه بد کنند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلویم
 شمار که حسبیت از نماز و روزه و صدقه فاضله گفتند بگوی گفت صلح افکنان میان مسلمانان این است که رسول
 صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود و بخندید عرضی الله عنده گفت پدر و مادر مرا فدای تو باد از چه خندیدی گفت
 دو مرد از امت من پیش ربا لعنت بر او را و در افتند یکی گوید یا خدا یا انصاف من از وی لبان که این ظلم کرد
 حق تعالی گوید حق وی بدو گوید یا خدا یا احسان من همه خصمان بروند و مرا هیچ نماند حق تعالی مظلوم را بگوید
 اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید یا خدا یا معصیتها حسن بروی حواله کن پس معصیت و بروی نهند و
 هنوز مظلوم باند نگاه رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت ایست عظیم روزی که هر کسی حاجت بخواند باشد که بار
 از وی گزند نگاه حق تعالی مظلوم گوید بگریز تا چندی بپای گوید یا رب شهر ما می بدیم از بیم و کوششهای بدیم از در صرع
 بجوهر و مردارید آیا این از آن کدام بهتر است یا کدام شهید یا کدام صید حق تعالی گوید این از آن کسی است که
 بنهای این بدد گوید یا رب بهای این که تواند داد گوید تو گوید یا خدا یا چه گوید یا نکه این برادر را عفو کنی گوید
 یا خدا یا عفو کردم گوید بر نیز دوست وی بگیر و هر دو در بهشت روید نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از شفاعت
 به بر نیز در میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکنند حق دوازدهم آنکه همه عیوب
 و عوارض مسلمانان پوشند که در بهشت که هر که درین جهان شتر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت شتر بر
 گنایان او نگاه دارد و صید حق صحنی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی
 آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که زبان ایمان آورده اید و منور ایمان آل
 شما نشسته مردمان را عینت مکنید و عورت ایشان را تحسین مکنید که هر که عورت مسلمانی را برادر تا آشکارا کند
 حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت بشود اگر چه در درون خانه او باشد این مسجد و گنبد یاد دارم که
 اول کسی را که بدزدی بگیرند و بدزد کب رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دست و بر روی رسول صلی الله علیه
 و سلم را کوفته خود بسته گفتند یا رسول الله اگر اسیرت ما زین کار گفت چنانچه چارچاپور شیطان چشم حیفی بردار
 خود اگر خواهد که حق تعالی شمار عفو کند و گنایان بپوشاند و بپوشاند و شما نیز گنایان مردمان بپوشانید که چون
 پیش سلطان رسید چاره بنزد او یافت حد کردن و عسر صحنی الله عنه شب عیس سلیست از خانه

او سرودندیم بام بر بند چون بخانه رفت مروی را دید که با زنی هم می خورد گفت ای دشمن مصلحتی تو نیست
که حق تعالی چنین محصیت بر تو نباشد گفت ای امیر المؤمنین شنای من که اگر من یک محصیت کردم تو سه کردی چو حق
تعالی فرموده و لا تحسبوا انکم مخلصون و لا تحسبوا انکم مخلصون و لا تحسبوا انکم مخلصون و لا تحسبوا انکم مخلصون
و فرموده و لا تدخلوا بیوتکم من بعد منکم حتی تنزلوا السوراء و لا تدخلوا بیوتکم من بعد منکم حتی تنزلوا السوراء
تو بی دستوری و راندی و سلام نکردی و نگفت اگر ترا عفو کنم تو بهی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو
کرد او توبه نکرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن بروم که بی او میگویند بشنود و در قیامت سزا
گذاخته در گوش او نیز ندانم سزا دهم که از راه همت و در باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب محصیت دیگری باشد در آن محصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفت این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد
نما در و پدر را نیز دشنام دهد آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای همت نشیند
او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد بر روی رسول صلی الله علیه و سلم در آفرمده باشد یا صنفی سخن نگفت
در مسجد و مردمی بگفتند شنای ما بخواند و گفت این من است صنفی گفت یا رسول الله اگر کسی گمان بد بر زبان ببرد
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مروی را دید که دبره با زنی سخن میگفت
او را دبره نزد گفت ای عمر این من است گفت چرا جای سخن نگوی که گش بند حق چهار دهم آنکه اگر او را جای بودینه
ندارد شفاعت کردن در حق پس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه گفت از مر ج حاجت خوا بید که در دل دارم که
بدستم تو آید که تم نامی از شفاعت کند تا او را فراد بود شفاعت کند تا ثواب بر او بگذرد گفت هیچ صدقه از صدقه
زبان فاضله نیست گفت چگونه گفت شفاعت که بآن خوبی معصوم نماید یا شفاعت که کسی بد یا برخی از کسی باز دارد
حق مانده دهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان درازی کند او را مایل او را فصد میکنند و او غایب است
تا بآن غایب شود و جواب و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست
که نصرت کند مسلمانی را تا بیکه سخن او گویند بر شی و حرمت و فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند تا بیکه حاجت بده
بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدا تعالی او را ضایع کرد و او را بیکه دوست
دارد حق شاز دهم آنکه چون صحبت کسی بد مبتلا شود و مجاهد و دلا را میکند تا بر بد و مبتلا فوادی در شی کند این
عبارت رضی الله عنه میگوید و زنی این است که وید از لون و الحسنة السیئة که فحش و اسلام و مدارا
مقابل کند عایشه رضی الله عنه با گفت مروی و ششور خواست تا نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم

آن گفت و ستوری میدیدم و دست او در میان قوم خود چون در میان چندان مراعات و مروتی کرد و او را که پنداشتیم
 که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستیم است چون بیرون شد گفتیم یا رسول الله گفتی که بد مروتی است و مراعات
 کردی گفت ای عباسه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او را مراعات نکند و در
 خبر است که هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگویان بنگارند ای آن صدفه باشد و ابوالدرد و میگوید بسیار است
 ما در روی او بنحیدیم و دل ما اورا لعنت می کند حق چند هم آنکه نشست و خواست و دوستی با درویشان دارد و
 فحاشا است تو آنکزان حذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با مردگان نمیشنید گفتن آن کیا ننگ گفت تو آنکزان در
 سیدان علیه السلام و مملکت خود هر کجا میسکینی دیدی باو نمی نشستی و گفتی میسکینی با سبکینی نشست و پیسی علیه
 السلام هیچ نام دوست ترا از آن ندانستی که گفتند میسکین در رسول صلی الله علیه و سلم گفت با رخا یا تا زنده دار
 مرا میسکین دار و چون میرانی میسکین میران و چون حشر کنی با مسکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت با رخا یا
 ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک شکسته دلان حق شدیم آنکه جهد کنند شادی بدل سمائی رساند و حاجتی از آن
 او را کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حاجت سمائی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
 کرده باشد و گفت هر که چشم منوی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که حاجت
 مسلمانی برود یک ساعت از روزی از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد بگذرد و گفت هر که
 اندو گین را فرج دهد یا مظلومی را برساند حق تعالی او را صدقه دهد و صدقه صفت که است کند و گفت صلی الله علیه و سلم
 برادر خود را نصرت کنی اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز شوق او را
 نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل سمائی رساند و گفت دوست
 است که هیچ شتر و رای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دوستی است که هیچ عبادت و راسی آن نیست
 ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را نعم مسلمانی نیست آنما نیست فضیل او دیدند که میگویند گفتند
 چرا میگری گفت از اندوه آن مسلمانان بچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
 کردید و رسوا نمودید هیچ عذر و حجت ندارید معروفی که میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صل علی محمد اللهم صل
 علی محمد اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و سلم نام وی از خلیل ابدال نبوی شد حق نوزدهم آنکه هر که رسد سلام
 ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب بدهد
 تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت سلام نکرد و گفت بیرون رو و باز درانی و سلام کن
 آنس منی الله علیه و سلم گفت چو این هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا انس

چهارشنبه تمام کن تا عت در آن شود و هر که بی سلام کن یا حسنهات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر
 اهل خود و سلام کن تا خبر در خانه تو بسیار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
 ده حسنه بنویسد او را و دیگری آمد و گفت سلام علیکم و حرمت به گفت بیست حسنه بنویسد او را و دیگری آمد و گفت
 سلام علیکم و حرمت به و بر کاه گفت بی حسنه بنویسد او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در خانه نشویدم
 کند و چون بیرون آید هم سلام کند که پیشین فاضله از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
 به فضا و حرمت میان ایشان شمت کنند شمت و نه او را بود که خدا آن تر و کشاده روی نزد بود و چون دو مسلمان
 بهم برسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان شمت کنند نو را و او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب
 دهد و هر گاه آن دین را بوسه بر دست او آن شمت است ابو عبیده جراح کوبید دست امیر المومنین ع رضی الله عنهما و انسر
 میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسم پشت را خم میگویم گفت نه گفتم دست بوسه میم
 گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معافه کردن شمت است
 اما رسول صلی الله علیه و سلم بر پا شدن دوست نداشتی و این میگوید که هیچکس را دوست ترا ندی و نداشتی و او را
 بر پانی نخواستی که دهنستی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی یل کند چاکلیت عادت باشد با یکی بنود اما بر پانی اشتیاد آن پیش کسی
 نهی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته که جای خود در
 دو نرخ بگیر حق بستم آنکه کسی را که عطسه آید بگوید الحمد لله یا رسول الله میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 ما را بیا مویخت کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسی که بشنود بگوید یا رب
 چون گفتند او بگوید یا جبرائیل و کلم و چون کسی الحمد لله بگوید سخت بر چاک اندر شود و رسول صلی الله علیه و سلم را
 چون عطسه می آید از فروداشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل
 الحمد لله بگوید و اگر بهیم نخی گفته اگر کسی زبان بگوید هم باکی نبود و کعبه جاسیگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب
 نزدیکی تا سخن بر از گویم یا دوری تا با او از گویم گفت هر که مرا یاد کند من سخنش را و میگویم گفت یا رب را حالهاست
 چون جنابت و قضای حاجت در جناب حال دیا و کردن تو حلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن یا رب یا رب
 حق بیست و یکم که بسیار پرسان شود کسی را که تشنه بود اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر حیات
 بسیاری کند و میان شبت نشست و چون با او کرد و به فضا و شر از غرضته بروی مومل کند تا بروی صلوات میرسد
 ناسف و سنت است که دست بر دست بیمار زند یا بر پیشانی و برسد که چگونه و گوید بسم الله الرحمن الرحیم
 اَعِذْكَ بِاللّٰهِ الْاَحَدِ الْقَهْمِ الَّذِيْ لَا يَلِدُ وَلَا يُولَدُ وَلَا يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ مَنْ شَرَّ مَا يَخْجَلُ

عثمان صلی الله علیه و آله گفت بایزیدم و رسول صلی الله علیه و آله و چند بار این گفت و شنید بسیار است که
 بگوید عذرا الله و قدرته من شرمناجد و چون کسی گوید چگونگی کلمه کند که در خبر است که چون بنده بیار شود و تصدق
 و وفور شده بروی مولی کند تا چون کسی بعبادت میرود و شکر کند یا شکر کایت اگر شکر کند و گوید خیر است و الحمد لله حق
 تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بر من بر حمت خود بر من و بر شکر رسانم و اگر عافیت بهم گنایان او را بر من
 بدین باری و گوشتی و خوشی بهتر از آن که داشت باز بر من علی صلی الله علیه و آله میگوید هر که در شکم کند از آن خود
 چیزی بخورد از کادین وی و بان بچنین خرد و باب باریان بیا میرود و خود شفا یابد که حق تعالی باریان را مبارک
 خواند و انگین را شفا و کادین زمان لکه بچشند منی مری یعنی نوین و گوارنده نایس بر سر بهم آید ناچار شفا
 و در جمله ادب بیا است که کلمه کند و خیر کند و امید باریان دارد که باری کفایت گنایان او باشد و چون ارو
 خود و کل برافزاید که دارد و کند بر دار و ادب عیادت است که بسیار نشیند و بسیار نرسد و دعا کند بلیا
 و از خود چنان نماید که بخیر است بسبب باری او و چشم از خانه او در شب که در ساری باشد بجا دارد و چون چنان
 بیمار رود و ستوری خواهد بود و در تقابل و نیست بلکه ایستد و در ربه و نوبت بر بند و گوید یا غلام و چون گویند
 کیست بگویند منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و بیکه رودی بزرگ بچنین باید کرد و حق تعالی
 آنکه از پس جنازه برود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که از پس جنازه برود و اوقای می شود است و اگر بایستد و حق
 گفتد و قیاط و بر قیاطی چند که حسد بود و ادب شیع است که خاموش باشد و خندد و بهر متشول شود و از
 مرگ خود باندیش کند و عیش میگوید از پس جنازه رفتی نه نشستی که اگر تعزیت کنیم که همه از یکدیگر باند و بگویند بودی
 و تو حق بر مرده اند و می بردن یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه بول رست و می ملک الموت و دیگر
 مرگ چشید و از هم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل مال و کرد
 اهل مال با گذرد و کرد و ارباب و بس حق نیست و سوم آنکه بزاریت قبر برود و دعا کند بپایان را و بان عبرت
 گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز میزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
 میگوید هر که از گوی بسیار یاد آورد و در روضه یا بدار و صهای شب و هر که فراوان کند غاری یا بدار و تار
 دو نیم ریج من خیمم که تربت او بطوس است از بزرگان ایمین بود گوری کنده بود در خانه خود و هرگاه که در
 دل خود قریب یافتی در گوشتی و ساعتی بودی نگاه رفتی یا رب ما باز بدینا فرست تا تصدیق آثار که کنم انما
 بر خاستی و گفتی ان ای ریج باز فرستادند چه کن پیش از آنکه یکبار باشد که باز از حضرت زید عمر رضی الله عنه
 میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوشان شد و بر سر گوری نشست پس با گریست منی دیک بودم نفر

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر ما در سنت است حق تعالی دستور می فرماید تا او را زیارت کنیم و اگر در سن خود هم
 در زیارت دستور می داد و در دعا دستور می داد و شفقت فرزند می در دل من بجهنم بروی بگیریم استمنت
 تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجهنم و مسلمانانی و الله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیارتها
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه است که او را یک حسرت و آن همسایه که آخرت و همسایه است که او را
 و وحی است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را حسرت و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه
 سلم همیشه جبرئیل مرا بجهنم می آید و می گوید که در می آید تا بپندارم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای
 استیانت ایمان دارد و که همسایه خود را گرامی دارد و گفت من بنویسم که همسایه را شتر او این بنویسد و گفت اول
 و خصم که در قیامت باشند و همسایه باشند و گفت هر که شکلی بر سنگ همسایه انداخته او را برنجاند و رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان بن روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
 در نخل است و گفت چهل خانه همسایه شتر و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست
 و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را برنجانی و پس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خیر است که در قیامت همسایه
 در پیش در تو انکار او نرود و گوید بار خدایا از وی پرسن چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه من بیست کی از برنگان
 ریخت و از من بپایا گفتند چرا که بیداری گفت ترسم که من او را گریه بشنود و بخانه همسایه رود و آنجا خیری
 که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
 یاری خواهد یاری دمی و اگر دهم خواهد دادم و اگر در پیش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بیمار
 از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد تسلیت کنی و دیوار خانه خود
 بلند بر نداری تا راه بر روی لبه گردانی و اگر میوه خری او را بفروشی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
 که فرزند تو در دست گیرد و بدرد تو نماند و در خشم آید و او را بدو طرح خود مرخانی مگر که او را نیز تسلیت کنی
 دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست او است که بجهنم همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
 بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی است که از نام بخانه و نگرانی و اگر چوب بر دیوار تو نهند
 منع کنی و راه تاوان الحسبه نداری و اگر خاک پهن در سرائی تو نماند جنگ کنی و هر چه از عورت می بخری
 پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کینک وی بسیار ننگری و این همه بر تو
 از حقوق است که در حق مسلمانان گفته نگاه داری ابو ذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد
 که چون بطیخی آبی بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من از

غلام من شکایت می کند اگر دی را بی محبتی بزم نه کار شوم و اگر بزم همسایه بخورم و چکنم گفت باش غلام
 بخوری کند که مستوجب ادب باشد آن را ادب تا آخر کن تا همسایه شکایت کند نگاه او را ادب کن تا حق هر دو
 نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که هر کس حمانم و حو
 رحم است نام آن از نام خود شکافتم هر که خوشی میبسته دارد من بوی پیویم و هر که بریده کند از وی بستم
 گفت هر که خواهد که عزا و درازد و روزی او فراخ باشد گو خوشیانش را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت از ادب پیش
 از آن نبود که صلح رحم را تا باشد که اهل بیعتی باشد و بعضی و بخور مشغول باشد چون صدقه هم کند مال ایشان فرزندان
 ایشان از بیکر آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضله از آن نباشد که بخویشان و کسی که با تو خصومت باشد
 و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپوشیدی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضله ترین
 همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیویدی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا کنی و هر که بر تو ظلم کند
 تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان غلبه بر بیت که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی
 علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یا بد و مجروح و آزاد کند و گفت نیکی کردن با پدر
 و پدر فاضله تر از نماز و روزه و حج و غیره و غزو و گفت بوی شربت از آن فاضله تر است که راه بشنوند و عاق و قاطع هم
 نشنوند و حق تعالی بپوشی و می فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من بر دامن و افران بر دار نویسم
 و هر که فرمان ایشان بر دامن من نبرد و افران بر دار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه بایان دارد اگر
 کسی صدقه بدد به پدر و مادر و پدر و مادر ایشان را مژد بود و از مژد او هیچ کم نشود و یکی نزدیکی رسول صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت ای رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان گذار
 و امر من خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را
 نیکو داری و گفت حق مادر و پدر و چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم بود که نیکی
 با که کم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزندان نیز حق است و یکی از حقوق
 فرزندان است که او را بید خوئی فراموش ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت کند و پدری که بسیار
 خود را بنافاتی بنماید و حق الله عینه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بپسیر که هفت روزه شد و ارا حقیقت کنید
 و نام بنید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خوب او جدا کنید و چون سیزده ساله
 بسبب ازین بزنید و چون شانزده ساله شد او را زنی بسید و دست وی بگیرد و بگوید ادب که دم و آموخته در
 دادم بخدای تعالی پناهم از فتنه خود و دنیا و از عذاب خود و از حق فرزندان آن است که بدان ایشان

در خطا و بوسه و در سیمه شکوفی برابر دارد و گوشت خوردن و لعین و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد قرع بن جابر گفت مراد فرزند است و بر گزینش یکی را بوسه نداده ام رسول صلی
علیه و سلم گفت هر که رحمت کند بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه و سلم بر بنبر و جوس بر وی رحمت داشت و در
حال از منبر فرود آمد و او را بر گرفت و این آیت بر خواند **اِنَّهَا اَمْوَالُ اللَّهِ وَ اَوَّلَاكُمْ فَمَنْ فَتَنَهُ** و یکبار
رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد چون بچو و نشد حسین رضی الله عنه می میگردد و در او رسول صلی الله علیه
و سلم حیدان توقف کرد که صحابه بنده شدند که وحی آمده است که خود را بگذرد است چون سلام باز داد پرسیدند
که وحی آمده است و بچو و گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده کنم و در جمله حق مادر و پدر
مؤکد است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی از عبادت خود یاد کرده است گفت
وَقَضَىٰ إِلَيْكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ أَيُّهَا كُؤَالُ الْكَافِرِينَ احْبِسْنَا نَافِلًا عَطِيشِي حَقَّ الشَّيْءِ و بچو و واجب است
یکی آنکه بیشترین علما بر آنند که اگر طعامی از شبیه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باشد
و بیاید خورد که خوشنودی ایشان جرم است از خدا کردن از شبیه دیگر آنکه نباید هیچ سفره فتن بی دستوری ایشان
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در اینجا کسی نیابد و درست است که نشاید بچو سلام
شدن بیدستوری ایشان که تا خبر کردن آن مصلحت است اگر چه اصل آن فوری نیست و یکی از رسول صلی الله علیه
و سلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنبر و انبیین که بهشت تو در زیر قدم است
و یکی از من باید و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر دار گفت بچو و گفت بچو و گفت بچو و گفت بچو و گفت بچو
ندهند فرمان ایشان بر که بعد از تو حیدرت حج قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدان که حق برادر من بچو پدر و یک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه
و سلم گفت از خدای تبرید و حق بندگان زیر دستان خود ایشان را از ان طعام دهید که خود خورید و از ان
پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند اگر شکسته باشند نگاه دارید و اگر ندر بغزو نشدید و
خلق خدای را بنده بدارید که الله تعالی ایشان را بنده فریر دست شما کرده است و اگر خوشی شما را دید دست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت نه خدا و ما را عفو است
را گفتند بر داری از که آموختی گفت از قیاس عاصم که نیکروی با بندگی اینهن بره بران از وی فضیلت آورد
از دست وی میفاید فرزند وی آمد و هلاک شد نیکوکار از ترس عیون شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و نه آزار دادم برای حق تعالی و عون بن عبد الله سرگاه که علام از ایشان بر داری کردی گفتی تو همان

حادث خوابه خویش گرفته چنانکه خوابه تو در مولی خود دعای می شود و تو نیز همچنان می کنی ابو مسعود انصاری علمای
 را میزد و او از می شنید که کسی گفت یا ابوسعید بدان بازگوئی رسول صلی الله علیه و سلم را دیدی گفت حق تعالی بر تو
 قادر تر است از تو بر این پس حق مملوک است که او را زمان و زمان خویش و جامه بی برگ ندارد و چشم بگردونی نگردد
 و بداند که و همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود بپندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون شتر
 بر آید از قدرت حق تعالی بر خود بپندیشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت است هر که بر دست او را طعاعی ساخت
 و سب و دود آن کشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورزد و اگر این کند لغت
 برگردد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او بندد و زبان بپایندد این بخور اصل ششم در آداب است
 است به بدانکه علمای خلاف است که غفلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا فحاطت کردن مذنب سفیان ثوری
 و ابراہیم اوهم و او طائی و فضیل عیاض و ابراہیم خواص و یوسف سباط و خذیفه نمر عثی و بشر حافی جهم الله
 بشیر از بزرگان و سفیان است که غفلت و زاویه گرفتن فاضلتر از فحاطت و مذنب جمعی از بزرگان علمای
 ظاهر است که فحاطت اولی تر و عمر صفی الله عنه میگوید که نصیب خود از غفلت نخواهد رسید و ابن سیرین میگوید
 غفلت عبادت او یکی و او دو طائی را گفت مرا ندیدی که گفت از دنیا روزی که و کشتی تا وقت مرگ و از مردم بگریز
 زیرا که از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در تو نیست است که آدمی چون فحاطت کرد بی نیاز شد و چون از
 از حسن غفلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد انداخت و چون از حسد دست برداشت
 او ظاهر شد چون روزی چند ضرر کرد بر خوداری جاوید یافت و سب بن الورد میگوید حکمت ده است در حکمت
 و دهم در غفلت و سب بن جریثم و ابراہیم سختی چنین گفته اند که علم یا موز و از مردم گوشه گیر ملک بن
 انس زیارت برادران و عبادت بپارسان و تشیع جزا زاری انگاه از یک یک دست بداشت زاویه گرفت و
 فضیل گفت منشی عظیم فرمایدیم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند و چون بیازنوم بعیا و تم نیاید و سعد بن ابی
 وقاص سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جانی که آن را عقیق گویند بودند
 و جمع نیامندی و هیچ کاری دیگر نتوانستند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست
 گفت چیست گفت آنکه التوتی بنی دن نرا دینیم و یکی باهل تشری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چنین
 کی از امیران بگر صحبت با خود داشت گفت خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف برین همچنان
 است که خلاف نکاح کردن فاضلتر یا نکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگوید و کس بود که او را غفلت
 فاضل تر کس بود که وی را فحاطت و این پیدا نشود تا فوائد و اقسام غفلت تفصیل کرده

نشود و **اول خلقت** بدانکه در خلقت شش فاعله است فاعله اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و عجب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شش خلق اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آن است که مکی خود بداند که حق تعالی در دنیا از هر چه چو بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این خبر مخلوق و عزالت راست نیاید که هر چه خبر حق تعالی بود و شغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون بنیای علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزالت گرفت و مکه حرام شد و از خلق بر دنیا نگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن در جریسد که بمن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتنی او را برادر گرفتنی و لیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نداشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی و نه عجب اگر او را اینها برین وجه رسیده که سهل تستری میگوید سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق می گویم و این محال نیست که کسی باشد که او را عشق و خفاقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن نکند و مردمان را نداند از شغولی وی محبوب و لیکن هر کسی را با این غوه نباید شد که بدیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار برفتند یکی با ربانی گفت نه ما صبور و بر تنهایی گفت من تنهاییم که من سخنم حق است چون خواهم که با وی را از گویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید و آن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزالت چه فاعله برگرفته اند گفت این حق تعالی و حسن بصری را گفتند بنجام و سیت که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بودم با خبر رسید او را خبر کردند پیش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چو با خلق مخالفت کنی گفت کما یروى افاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزد یک سخن نزدی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت پیغمبر وقت نیست که نه از حق تعالی برین معنی است و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم نه سخن می پردازم و نه بدو مان حسن گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هر مومن حیوان نر و اویس قرنی شد و اویس گفت بچه کار آمدی گفت آدم تا از تو بسیار است گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را بداند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من و آید گویم نار و در خلوت بشنیم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه و دل من پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمنجا است متر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و من نماند است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضای آن بود که کسی را بدوستی و با وی بشنید آن نقصان و سیت که دل او از آنچه میداند خالیست و از هر دلی

او از جمله نفسان است پس ازین جمله بدانکه هر کوا قدرت آن هست که بدو اتم ذکرش با حق تعالی حاصل کند
 یا بدو اتم فکر علم و معرفت حاصل کند بحال و جمال و این از بر عبادت که خلق متعلق دارد بزرگ تر است که غایت
 همه سعادات است کسی تا بچنان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بزرگ تمام شود و محبت ثمره
 معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه خلوت راست آید فائده دوم آنکه بسبب غایت از بسیاری معصیت بر دو چهار
 معصیت است که در مخالطت بر کسی اذعان نزدیکی نیست کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است و دیگر امر معروف نهی
 منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
 که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند و در برابر بخندد و اگر مدارا کند بر یا افتد که جدا کردن مدیعت و ریا از
 مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی میوفقت کند و در وی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
 خلاص نیاید و کمترین آن باشد که هرگز بگوید همیشه آرزو مندم و غالب آن بود که در وقت گوید و اگر مثل این
 گوید متوحش شود و اگر تو نیز گویی نفاق و در فرع بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد بگوید نه تو مت چاونه
 اند و باطن را نداده ایشان فاش بگویند و از این محض نفاق است این مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و یا
 کسی کاری دارد چندان مردمی و شما بگویند آن کس به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت روا نشده
 و حق تعالی را خشم آورده و سری تقبی گوید اگر بر ادبی نزد من آید و دست بچاسن فرو دآورد مراست شود و خشم
 که در جریده منافقان نام من ثبت کنند فضیل جانی نشسته بود یکی نزد یک او شد گفت بچاوندی گفت بکا اسلشیر
 و موافقت بدیدارتو گفت بخدای که این بوخت نزد یک تراست نیامدی الا برای آنکه مرا مومی کنی بدرون و من ترا
 و تو دروغی بر من بپای من یکی بر تو و تو از بخا باز گردی منافق یا من بر خیزم همچنین سر که چنین سخنان حد تواند کرد
 اگر مخالطت کند زبان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدند از حال دنیا پرسیدند می گاه قسم
 حامد نفاق را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر سر طر بلذری و عافیت
 آن وقت بود که در مشیت شوی و چون عیسی زاعلیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آن است بدست
 من نیست و آنچه زبان من در آن است بدفع آن قادر نیستم و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگر است
 پس مسیح در ویش در ویش ترا زدن و بچاره ترا زدن نیست و چون ربیع بن حیثم را گفتندی چگونه گفتندی
 ضعیف و گنه کار روزی خود میخیزم و اصل خود را چشم دارم و ابو الدردرا گفتندی چگونه گفتندی چراست
 اگر از دوزخ این مژوم و او پس قرنی را گفتندی چگونه گفتندی چگونه باشد که با ما ندانند که شما نگاه
 خواهد زیت یانه و شما نگاه ندانند که با ما مداد خواهد زیت یانه مالک دین را گفتندی چگونه

گفت چگونه بود یک عمر نمی کا بد و گناهش می آفرید یکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی
میجویم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود یک عمر نزد
باخت نزدیک تر شود و حامله افتاد را گفتند چگونه گفت در آن روزی آنم که روزی با عافیت بنم گفتند با عافیت
نیستی گفت با عافیت کسی باشد که بروی معصیتی نزد وی یکی را در وقت مرگ پرسید چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه
بسفر می درازی رود بی زاد و بگوری تا رایت می رود بی مؤنس و بادشاهی عادل می رود بی محبت حسان و بی نشان
را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که لابد بود او را که می رود او را بر انگیزند و حساب بخوابند این سیرین کی را
گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که پانصد درم دام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه نشاند
و هزار درم سیاه و رو بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفعه عیالی کن و عهد کردم که دیگر کسی را نگویم
چگونه و این از آن کرد و رسید که اگر تباری ندارد و در رسیدن ناخن بوده باشد و زهر کان گفته اند که کاسانی دیده ایم
که برتر سلام یکدیگر کردند و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
زایسته می کنند و تا رخ خانه می پسند و اگر یکدیگر را با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این باشد اتفاق پس
چون حالت یابین صفت شده اند هر که با ایشان مخالفت کند اگر موافقت کند درین اتفاق و دروغ شریک بود و اگر
مخالفت کند او دشمن گیرند و اگر انجان خوانند و بعینیت وی مشغول شوند و در سر ایشان و در دین ایشان
در سر وی معصیت نه بارم که بسبب مخالفت لازم آید ایست که با هر که نشینی صفت او تو سرایت کند چنانکه ترا خبر نمود
و طبع تو از طبع وی بزد و چنانکه تو ندانی توان باشد که تخم سیاه معصیت باشد چون شست با ابل غفلت بود
و هر که ابل نیار بدیند و حرص ایشان بر دنیا بدیند مثل آن در وی پدید آید و هر که ابل منق را بدیند اگر چه آن را نمک
بود آن فسق چون بسیار بدیند بر چشم وی سبک گردد و بر معصیت که بسیار بدیند انکار آن ازل بخت و ازین
که اگر عالمی را با جامه بدیند همه را انکار کنند و باشند که این عالم همه روز بعینیت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری
پیدا نشود و عینیت کردن از این بیشتر بود پسندان بدست بلکه از ما کون صبر تر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده
اند و شری آن از دلهای خفاست بلکه شنیدن حال ابل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و
بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بار و چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین نزل الرحمة یعنی سبب
رحمت است که رغبت دین بجنبه و رعیت دنیا کمتر گردد و چون کسی احوال ایشان شنود و همچنین در وقت ذکر ابل غفلت
لعنت بار و که سبب لعنت غفلت و رعیت دنیا است که ایشان سبب این بود پسندیدار ایشان بعینیت بود برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل منبشین بد چون آینه است که اگر جامه بشوید و در تو گوید و مثل منبشین

نیک چون عطا است که اگر چه مشک بودند بد بوی در تو گیر پس بد آنکه تنهایی بهتر از غلبه شدن بد و دشمنی نیک
 بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است پس هر که محال است و غلبت بینا از تو ببرد و تو را بحق تعالی دعوت کند مخالفت با تو
 غنیمی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بد دنیا حرص
 بود و کردار وی گلبشار است بود که آن تره فاعل است حرمت زمانی ادول پاک بر وجه با خود گوید که اگر مسلمانی
 اصل دشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبعی لوزینه در پیش آورد و بر صفت نام میخورد و فریادی کند که ای
 مسلمانان ازین دور باشید که این بمنه هرست هیچکس را با او ننگند و دیگری وی در خوردن حقی گردد و آنکه از آن
 تر است و بسیار است که بر حرام خوردن و معصیت کردن و بیسر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند
 و بگوید و بپایان بیست که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غلبت بود و دیگر آنکه مردمان لیر گرد
 که آن حجت گیرند و بوی قد کنند و میطاطان بضررت آن بر خیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محشم تر و برتر گار
 نخواهی بود و شرط عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند و چیزی اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم آن تقصیر
 کند یا نه که علم او کفایت آن باشد که علم شفیع بزرگ است و عالمی که علم نیست چون عمل نکند بر چه عتبار کند
 و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید چون دانستن عالمی است که خمر و زنا نشاید و به کس
 دین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عالمی حجت نگردد و تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
 همچنین باشد و بشیر دیگری بر حرام کسبانی کند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و آیات را
 که می کنند عذری و توبلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگردد و تا ملاک نشود مثل موسی و خضر
 علیهما السلام که خضر کشتی سوار کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
 چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عقلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشتر از خلق را فایده سوم آنکه
 هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب فانی نیست و هر که غلت گرفت از فتنه رست و چون مخالفت
 در میان افتادین او و خطر افتد عبداللین عمرو بن العاص را بدید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را
 بینی که چنین بهم آید و انگشتان بهم دراز کنند درون خانه را ملازم باشن زبان نگذارد و آنچه دانی میگویند آنچه ندانی
 و بکار خاصه خود مشغول شود و دست از کار عامه بدار و عبداللین مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
 علیه و سلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد مسلامت نیابد مگر که میگردانند و از جای بجای و از کوی
 بکوی و از سر راهی بسو راهی چون و باده که خود را از خلق میدزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
 معیشت از معصده

و تو را بجاخ فرموده گفت آن وقت ملاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد بر دست فرزند و زن
 و اگر نباشد بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت
 آن ندارد از وی می خواهند تا وی در ملاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غریب است اخلاص نیز ازین معلوم
 میشود و این زمان که مرده داده است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روزگار را بدی دراز در آمده است مضاف شود
 در روزگار خود می گفت و الله لعن حلت العزوبه بخدا می که خوب بودن اکنون حلال است فایده چهارم آنکه
 از شرم و مانع خلاص باید و آسوده باشد که تا در میان خلق نباشد از هیچ عیب و گمان بد ایشان خالی نباشد و از
 طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز
 کنند و اگر خود که بحق همه پرداد و از تعزیت و تهنیت و مجالی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود پسر و دواز
 و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را بر بخانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برده و همه
 خشنود و باشد و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفنهای خالی بودی و تنها نشسته گفتند چرا چنین می گفت
 هیچ خالی سلامت ترا از تنهایی ندیدیم و هیچ داغ و غم چون کوه ندیدیم و هیچ مونس از خود ندیدیم ثابت بناتی از جمله اولیا بود
 حسن بصری نامه نوشت که شنیدم که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در سفر خدای زنده
 می کنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزالت است تا
 پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزی نماند که ندیده ایم و تشنه ایم پس باید فایده
 پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسته شود و طمع وی از مردمان و ازین مرد و طمع بسیار بیخ و محصیت تولد شود
 که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع حرص است و خواری تسبیح و ازین گفت خدای تعالی
 وَلَا تَعْلَمُ أَنَّ عِلْمِيكَ إِلَيَّ مَا مَتَّعْتُكَ بِهِ أَنْوَاعًا كَثِيرَةً لَا تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ
 از شنیده ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فوق شما است در دست
 منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حیرت شود و هر که نعمت تو را گران بیند اگر در طلب آن افتد از خود بدست
 و آخرت زیان آورد و اگر طلب نگیرد در مجاهده و سب و افتد و این نیز شوار است فایده ششم آنکه از دیدن گرانان
 احتقان کسانی که دیدن ایشان بطبع مکرده باشد بر دماغش افتد و چهره چهره بخل شد گفت از سب و دیدن گرانان که چشم جابر
 مگر چنانکه تن را تپست است و تپ جان دیدن گرانان است و شافعی رحمه الله میگوید یا هیچ کس از این ششم
 که نه آن جانب که بوی دهم گران تر یافته و این فایده اگر چه دنیاوی است ولیکن دین نیز بآن پیوسته است
 که چون کسی را پسندد که دیدار آن ناخوش بود و زیان یا بدل عیب و گمان گریزد و چون نهان بود

ازین همه سلامت یابا اینست فایده عزت اما **افاق عزت** بدانکه مقاصد ربی و دنیائی است یعنی آنست که بزرگان
 از دیگران حاصل نیاید و بجز بخلط است نشود و در عزت فوت نیست و فوت آن آفت عزت است و آن نیز
 شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فرصتیه است نیاخته
 باشد و را عزت حرام است و اگر فرصتیه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزت گیرد
 عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد و را عزت گرفتن خسرانی بود عظیم چه بپیش از علم
 حاصل کردن عزت گیرد و بشیر و فوات خوب و بکاری و اندیشه های پرانگده ضائع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
 شود چون علم محکم نگردد باشد از غرور و مکر خالی بود و در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و
 خواطر کلیه او را آید و در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزت علما را شاید نه عوام را چه
 عوام چون بیار بود ویران شاید که از طلب برگزیده که چون خود طبیعی خود کند زود بپاک شود اما تعلیم کردن و درجه
 آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بان کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت سنان
 عظیم خوانند و تعلیم با عزت است نباید پس تعلیم عزت اولی تر باشد از ثبات و در شیت تعلیم وین بود و طلب جاه
 و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه بهتر بود پیش دارد و مثلاً چون به چهارت ابتدا کرد بگوید که
 طهارت چهارم و پوست خنصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
 و جمله اندامها است از معاصی تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر کار نکند علمی دیگر طلب کند مقصود او
 جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و رای این و آن طهارت دل است
 از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود و مانده مگر حق تعالی
 هر که در بند همای خود است فَقَدْ اخْتَلَا اَهْلًا كَهْوًا همای خود را بخدای گرفته است و حقیقت کلمه لا اله
 الا الله محسوس است و وجهی است از موانع شناختن تا هر چه پادشاه کن مملکات و منجیات گفته ایم بخواند و این سخن
 عین همه خلق است چون شناسد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فحوی و خصوصیت سبب
 کند یا مذہب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند یا مبتدله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب یکی کند ازین
 از وی دور یابد بود که شروی عظیم بود و چون با شیطان که او را به بپاک او دعوت می کند مناظره نکند و باطن خود
 که دشمن ترین اوست خصوصیت نکند و خواهد که خصوصیت با اوجنیف و شافعی و معتز که کند دلیل است بر آنکه شیطان
 او را بدست خود گرفته است و بروی می خندند و صفائی که در درون او است چون حسد و کبر و ریاء و عجب و دوستی
 دنیا و مشرک جاه و مال همه پدید می آید که سبب بپاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند

باشند و در باطن سخن و در روی شاگرد و در عینت زشتی عمل اهل نفاق سخن چیدن و مکر و فریب و باین سخن
 ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با غرض فاسده خود و از تخری سازند تا در موی ایشان گرد شهر بر
 آئی و آمدن خود نزد توفیقی دانند بر تو و خواهند که غرض جاه و مال خود فدای ایشان کنی بگویند این که پیش تو
 آیند و به حقوق ایشان خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و منفعت ایشان باشی و با دشمنان ایشان نهامت کنی
 و اگر در یکی از اینها خلاف کنی انگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و چگونه باشی تو اسکارا شوند و بحقیقت چنین است
 که او گفت که هیچ شاگردم و زستاد را را بجان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و در مسکن طاعت
 آن دارد که ترک شاگرد بگوید که انگاه چشمم در محنتم نباید و نه اجرای ایشان درست تواند کرد بی خدمت ظالمان
 و ممانعت با ایشان مسلمانی خود بر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین است
 و در باطن تعلیم از غفلت فاضله اکنون شرط عانی است که علمی را که بنده که محسوس دارد و درین میگردد و در میان
 بدو که برین برای جاه و مال میکند بلکه باید که کان بر دگر برای حق تعالی میکند چه رفیقه و بی این است که کان
 چنین برود و چون باطن پلید باشد کان نیک جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پیدا کرد که در وسعت
 پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خود بداند و عوامی حجاقت خود این بهانه گیرند و در حیرت علم
 کنند که او نیز بکمال شود و باین کان بدافت و هم است که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن بازماند اما
 منفعت گرفتن کسب و که بی محالطت نیست باید و هر که عیال دارد و کسب غول نشود و غول گیرد نشاید که صاحب
 گذشتن عیال از کمال است و اگر قدر کفایت دارد و عیال ندارد و غولت ولی ترا مانع است از این صدقه
 دادن بود و بحق مسلمان قیام کردن و اگر در غولت بخرعیاوت ظاهر شود غول نخواهد بود کسب حلال و صدقه
 دادن او را از غولت فاضله و اگر در باطن او راه کشاده است معرفت حق تعالی و پس بنا جات و این از
 صدقات فاضله است که مقصود از همه عبادات است است سوم است که از مجاهدت و ریاضت که
 بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید بازماند و این فائده بزرگست کسی که هنوز تمام ریاضت یافته
 که نیکو خوی اصل همه عبادات است و بی محالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که در محالات خلق صبر کند
 و خدا و مان صوفیه محالطت باین کنند تا بسؤال از عوام رعوت و کبر را بشکند و منفعت صوفیان بخل را بشکند
 با احتمال از ایشان بدخوی از خویشین بریند و بخت بخت ایشان برکت دعا و معرفت ایشان حاصل کنند و اول کار
 این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه برگزیده است بعضی را مقصود جاه و مال شده پس اگر کسی ریاضت
 یافته است و از غولت فاضله که مقصود از ریاضت نه است که همیشه برنج کشد چنانکه مقصود از او دارد

بی‌خسیت بلکه آن است که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در محلی دارد و این شرط نیست بلکه مقصود
 و رای ریاضت است و آن حاصل کردن الش است بزرگ حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه تراشیدن است
 از انش از خود و کرنی تا بآن پردازی و بداند که چنانکه ریاضت کردن لا بدست ریاضت دادن و تادیب کردن و گریز
 هم از ارکان و این است و این را علت است نیاید بلکه شیخ را از مخالطت بمریدان چاره نباشد و غلت او از ایشان شرط
 بنود و لیکن چنانکه از افت جاه و ریاضت باید کرد و علم را ستود و نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
 غلت اولی تر **افت چهارم** آن است که در غلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفوذ گیرد از ذکر و طول
 افتد و آن جزو است با مردم بر پنج ذاب عباس رضی الله عنه میگوید که اگر از وسوس ترسید با مردمان شیعه
 و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز میگیرد که چون دل را بیکباره اگر کسی نمیدانند شویس باید که
 هر روزی یک ساعت کسی باشد که بپوشد و استراحتی باشد که آن در نشاط بنفیر اید اما باید که این کسی بود که با وی همه
 حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر سبب این میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر
 همه یک ساعت بود زبان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره که اندر رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر کسی بصفت دوست و نهیشتن خود بود باید که نگاه کند که دوستی با کسی کند **افت پنجم** آنکه
 ثواب عبادت و ترویج جزایز و بدعت شدن و تهییت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کار اینزافات
 است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از زافات آن نگاه نتواند داشت و تیره آن
 قیام نتواند کرد آن کس از غلت اولی تر و بسا کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
 در آن دیده اند **افت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در غلت
 نوعی از بکبر باشد و بود که باعث بر غلت خویشی و بکبر بود آنکه خواهد که بزرگواریت مردمان نرود و مردمان بزرگواریت
 او روند و اینست کرده اند که در دینی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه صد و شصت و تصنیف کرده بود و حکمت نماند
 که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روز کار بود که او را بگوئی که روی زمین بزم
 و نام و ماکن خود کردی و من این بقیعه ترا قبول نکنم پس بزرگواریت و دست از آن بداشت و در کجی خالی نشست
 و گفت اکنون خدای تعالی از من خوشنود شد و وحی آمد که خمرش نوشم از وی بیرون آمد و بپازار باشند آن باغی
 مخالطت کردن گرفت و با ایشان می‌نشست و میخواست و طعام میخورد و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون خوشنود
 من باقی پس بداند که کس باشد که غلت از بکبر کند که ترسد که در محاسن او حرمت ندارد تا برسد که نقصان او در علم و ادب
 بداند از او و پاره نقصان خود سازد و همیشه در آن روزی آن باشد که مردمان بزرگواریت او روند و بوسه

است که بن و رخا نه نشسته باشند و بدل درستی که بنیای آن صفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جلال
 چنانچه ای ملکوت بخت عارفان است آن بستی که منع و ممانعت آن راه ندارد و محسوس بجا نه تعالی باین
 سفر دعوت می کند و میگردد و گفته نظر وافی ملکوت است و لا در حق و ما خلق الله حق شی
 و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بطاهر سفر کند و کالبد را بر دانا از سر جای فایده گیر و شل این چون کسی که با
 خود بکعبه و دانا طاهر کعبه بنشیند و آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گویی
 طواف می کند و اسرار خود با وی میگردد و تفاوت میان این و آن بسیار است ازین بود که شیخ ابو سعید گفتی
 نامردان پای بلکه در مردان اسرار و نادر است و این کتاب در و با بیاد کنیم که شرح باطن حق است و در
 چنین کتاب شرح پذیرد **باب اول** در نیت سفر انواع و ادب آن **باب دوم** در علم سفر و خصلت آن
باب اول در نیت سفر انواع و ادب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قیام اول در طایف
 است و این سفر فرضیه بود چون تعلم علم فرضیه بود و نیت بود چون تعلم علم نیت بود و سفر برای علم بر بند و جبر بود
 یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطالب علم اندر راه خدا
 عزوجل است تا باز آید و در خبر است که درندگان پر نامی خود گسترده دارند برای طالب علم دگرسی بود و از سلف که
 برای یک صلیت سفر دراز کرده است سخنی گوید اگر کسی از شام تا من سفر کند تا یک کلمه بشود که او در راه دین آن
 فایده بود و سفری ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علی کند که زود آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با خیرت بخاند و از
 حرص نابت از دنیا با خلاص از ترس خلق ترس خالق بخاند آن علم بفضیلتان او بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
 را و اخلاق خود را بشناسد تا بعد از علاج صفات مذموم که در وی است غول شود و این نیز مهم است که در دنیا و خانه خود
 بود و کار با برادر و دوستان و بیکو بود و بنظر دارد که نیکو اخلاق است و در سفر بریده از اخلاق باطن پرست
 و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خویش بناسد و چون علت باز یابد بعد از شعول تواند شد و سر که سفر کرده
 باشد در کار مودانه نباشد بشرحانی گفته ای و اسفر کنید تا یک شوی که کتاب که در یکجای میباید گنده شود و چه سوم
 آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بنید و انواع آفریدای مختلف حیوان
 و نبات و غیر آن در نومی عالم شناسد و بداند که همه آفریدار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی می دهند
 کسی را که این چشم کشاده شد که سخن حماد است که نه حرف است و نه صورت تواند شنید و خط الهی که بر هر پسته
 همه موجودات نوشته که نه حرف است نه رقوم بر خواند خواند و اسرار ملکات از آن تواند شناخت و اربابان
 حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرود که هر شب با نوری گرد او طواف میکنند

و عجب آب سر خود با وی میگوید و منادی میکند و کان من فی السموات و الارض و کان عجلها
و هم عجلها مع صوته که بلکه اگر کسی در عجب آب فریض خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را
نظاره گاه بیند بلکه عجب آب خود وقتی بیند که چشم طاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان
میگویند چشم باز کند تا عجب آب بیند و من میگویم چشم باز کند تا عجب آب بیند و روح است که منزل دل است
که چشم طاهر باز کند و عجب آب طاهر بنیاد نگاه بدیگر منزل رسد که عجب آب طاهر بیند و عجب آب طاهر را نهایت است که بقا
آن با تمام عالم است آن تنه ای است و عجب آب طاهر را نهایت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقی و روحی است و صورت نصیب چشم طاهر است و حقیقت نصیب
چشم طاهر است و صورت بنایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند بنیاد و که پا به گوشت است و بی
پندار و که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم طاهر است و حقیقت زبان دل است
چشم و عجله جزا و ذرات عالم چندین است و هر کرایش از چشم طاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است
و بعضی خبری است که چشم طاهر کلید چشم طاهر است پس این سبب سفر برای نظر در عجب آب فریض از فایده
خالی نیست هتم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر دنیا و دنیا و صحابه و تابعین بلکه
زیارت علما و بزرگان دین نظر در وی ایشان عبادت است و برکت و عای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگان مشاهده
ایشان آن بود که غمت افتاد کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تحم عبادت های
بسیار بود چون فوائد انفس و سخنها ی ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و زیارت مشهود و قبر
بزرگان رفتن روا بود و بعضی دیگر که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا الرجال الا الی مثل مساجد
یعنی مسجد که مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه تبعاع و مساجد بزرگ مکتب که همه عالم است مگر این سه
بعضی اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس زیارت قبر نبیا
و اولیا فتن با این قصد و سفر کردن این نیست روا بود هتم سوم اگر بختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون
جها و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفیق راه دین بروی میسر نباشد یا شغل
دنیا که راه دین بفرقت توان رفت بر خنچه که آدمی برگز فاسخ تواند بود از ضروریات و حاجات خود لیکن
سبکیا تواند بود و قدحیا الخفقون سبکیا باران سه ند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا اند
غالب آن بود که او را از خوشنالی شغول کند تسفیان ثوری میگوید این روز کاری بدست باطل و مجول است
تا به عرفه رسید روزگار آن است که هر کجا که ترا نشاندند مگر نری و جای روی که ترا نشاندند او را بدیدند

که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بقلان ده که آنجا طعام از نان است آنجا میروم گفتند چنین
روا میداری گفت هر کجا که میخواست فراتر بود و آنجا دین سلامت تر بود و دل فاسق و ابراهیم خواص و ابراهیم شهر
بیش از چهل روز مقام نگذرد **فصل چهارم** در سفر حجت تجارت بود و طلب دنیا و این سفر مباحست و اگر نیست
باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادت و دنیا بود برای تجار و
تجارت این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در بیخ سفر باشد که زیادت کفایت را نباشد
و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال بربند یا جای غریب میرود مال سلطان بگیرد و بهتر آن بود که دارت برگردد و
بروایت خود خرج کند و از روی یادگیری نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که
باز نهد و مال آخرت بزرگ روی بماند و هیچ غنم ازین بزرگ تر نباشد که بیخ همه روی بکشد و مال همه روی ببرد
و راحت همه دیگری بیند **فصل پنجم** در سفر تماشای تفریح بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه
بود اما اگر کسی در شهر بگشتن عادت گیرد و او را بیخ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را ببیند علم را
در چنین سفر خلاف است که روی گفته اند که این رنج نیدن خود بود بی فائده و این نشاید و زود دست آن
کسین حرام نباشد چه تماشای غرضی است اگر چه بیست و پنج هر کسی در خودی بود و چنین مردم بی طبع
باشد و این غرض نیز در خودی بود اما اگر روی از مریخ داران که عادت گرفته اند که از شهری به شهری و از جای
بجای میرود بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاعت
مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه کشاده بنود در مقامات تصوف و حکم کاملی و لطافت
آن ندارند که حکم پیری جای بنشینند و بشهر و میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت می کنند و چون
سفره آبادان تر بود زبان بخاوم دراز میکنند و او را میر بخانند و جای که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند
و مانند زیارت گوری به بیاند گیرند که ملا مقصود این است نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست بلای مکرده است
و این قوم مذموم اند اگر چه صافی و فاسق میند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز
نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستانند حرام بود که هر که مریخ پوشد و بیخ وقت نماز بگذارد و صوفی بود بلکه صوفی آن
باشد که او را طلبی باشد و روی بان کار آورده باشد یا بان رسیده باشد یا در گوش آن بود و خبر بفرودنی در آن
تقصیری نکند یا کسی بود که بخیرستان قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را پس حلال نباشد اما آنکه مردمان
بود و باطن او را طلب و مجامده در آن طلب خالی بود و بخیرستان مشغول نباشد و آنکه مریخ درویش صوفی
نگردد بلکه اگر چیزی بر طرار این وقت کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه بنودن بی آنکه بضعه

و میراث ایشان بود و محض اتفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عبارت صوفیه یاد گرفته باشند
و بهیچوجه میگویند و بنیاد و علم اولین و آخرین بروی کشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن سخنان
او را بجای ساند که در علم و علمای چشم خست نگردد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای ضعفها
است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ نیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز خاست پذیرد
و چون باین درجه رسیدن بکسی از ایشان فاضلتر از کشتن سزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر
نگارند اما این ملعون مسلمانی را هم زبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نگذارد و حکم
اینین را بسیار کس درین دام افتادند و ملاک شدند اما **ادب** مسافر در ظاهر اذلال سفر تا آخر و آن بهشت
ادب است **ادب اول آنکه** بیشتر مطالب باز بدو و دینیتها با خداوندان رساند و هر کرا فتنه بروی او هست
افقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان بگریزد که با هم امان رفتن تواند کرد که طعام دادن سخن خوش گفتن
و باسکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله کارهای اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفتنی شایسته بدست آورد که
درین یاد باشد و رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده از سفر تنها و گفته سینه حق تعالی باشد و گفت باید که یکی را بکنند
که در سفر نشینای مختلف افتد و هر کار که همان بایکي نبود تها شود و اگر سر و کار عالم بود و خدای بودی تنها بود
و کسی را میر کنند که خلق نیکو تر و سفر بشیر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای سفر را وداع کند و با هر
و همای رسول صلی الله علیه و سلم بگوید استودع الله ذینک و الله ذینک و خواتیم غلام رسول صلی الله علیه و سلم چون
کسی از نزد او بفرستد گفتی زود کن الله تقوی و غفر ذنبک و وجه لک بحر حیث ما توجهت این عبارت تفسیر است
و باید که چون وداع کند همه را بخت تعالی سپارد و بگوید عرضی الله عنده عطا میدارد و می باید با کودی عمر گفت سبحان الله
بر کوه کسی را ندیدم که چنین بکسی مانند که این کودک بنو گفت یا امیر المؤمنین از عجب اب کار و ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
و مادر او آسودن بود و گفت مرا باین حال میگذازی گفت استودع الله ذینک و الله ذینک بخدا سپردم و آنچه در شکم دارم
پس چون باز آمد مادر وی مرده بود و یک شب حدیث میگردیدم آتشی از درو دیدم غم این صلیبت گفتند این از
آمران است و هر شب بخندین بچشم غم او نماز گذار و روزی وار بود این چگونه بود رفتم و گور را باز کردم تا
چراغی دیدم نهاده و این کودک باری میکرد و آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را با سپیدی با تو دادیم
آنرا بدین آیه پیری باز دادی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بخواند یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز دو نماز
آن معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بخواند که صلی الله علیه و سلم میفرمودی نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم پایی سپردم پسر را در رسول صلی الله علیه و سلم

از آن برخیزد و چون باز آمدی اول در مسجد شندی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی تو با تو با تو
 او با اینها و علی بن اخیلا و منتهی مکتوب است راه آورد بدین ایستگاه را و در جردن است که اگر خبری ندارد سنگی در توبره
 اندازد و این سنگی است تا یکبار بنیت را این است و آب سفر را بر اما **اداب خواص** در سفر باطن است
 که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت در بنیت و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز
 کند و بنیت کند که در شهر بکند و در تریتهای بزرگ از زیارت کنند و شیوخ را ببینند و از هر یکی خانه
 گیرند برای آنکه تا بعد از بازگشت که مثل حج زد و یکبار بنیان کار کنند و هیچ شهر پیش از ده روز تمام
 نکنند مگر با زیارت شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت بر ادوی روح و پیش از همه و زیارت است که حدیثی است
 مگر که او بر بخور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزد یک پیری رود یک شب با نوز پیش مقام نکند چون مقصود پیش
 از زیارت بود و چون بسلام کسی رود در راهی نکند و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار نکند تا اول زیارت
 او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب دهد و اگر سوالی خواهد کرد و بیشتر است
 خواهد و در آن شهر بیشتر مشغول نشود که خلاص زیارت بشود و در راه بگذرد هیچ مشغول باشد و بجز آنکه
 در سفر خفا کسی نشود و چون کسی با او حدیث کند جواب او محترم داند از شیخ و اگر در حضر چه مشغول است
 و آن میل است سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم که مسافر پیش از سفر بپای**
آموخت بر وی واجب بود که علم خصصت سفر بیاورد اگر چه غم دارد که کار خصصت گفتن باشد که بصورت بیان
 محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بپای آموخت و سفر را در طهارت و رخصت آسج موزه و تیمم و در نماز و غیر
 و رخصت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی که آن اظهار است و این صفت است
 رخصت اول سج موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آگاه حدیث کند او را باشد که موزه مسج بکنند
 تا آنگاه که از وقت حدیث شبان روز بگذرد اگر غفیم باشد یک شب از پنج شرط اول آنکه طهارت تمام آگاه
 موزه پوشند اگر بپای بشوید و در موزه کپش از آنکه دیگر بپای بشوید شاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
 بپای بشوید و در موزه کتاید که اول بپای از موزه بیرون کشد و باز در پوشند دوم آنکه موزه چنان بود که بر
 عادت بودند که رفتن و اگر چه نماز و او بسوزد سوم آنکه موزه تا کعبه است و اگر در مقابل محل فرس خبری
 پیدا شود یا سولخ دارد شاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه در یزد و چون بران توان رفت و آن باشد
 و این فعل قدیم شافعی است و نزد این و اکثر است چه موزه در راه بسیار بدرد و در وقت ممکن گردد و
 چهارم آنکه موزه از بپای بیرون نکند اگر مسج کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود که طهارت از مسج کرد و اگر بپای

شستن و قضا کردن طاهر است که روا بود و پنجم آنکه مسح بر ساق نکند بلکه در مقابل قدم کند و بر پشت پای اولی تر
 و اگر یک انگشت مسح کند کفایت بود و بیک انگشت اولی تر و بیکار پیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح
 کشید بر یک شبان روز قضا کند و سنت آن است که هر که موزه در پای خواهد کرد بیشتر نکند تا کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر بر بود و در هوا بر و چون را کرد از اندرون آن
 ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای خود عمل و بقیامت ایمان دارد که موزه در پای
 بکن تا آنگاه که نهفتن از حضرت **دوم** تمسیم و تفصیل این اصل طهارت گفتیم باز گوئیم باز از شرط
حضرت سوم است هر وضو که چهار رکعت است با وضو رکعت کند لیکن چهار شرط **اول** آنکه وقت گذارد
 و اگر قضا شود درست است که در نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک فسخ نیت تمام
 کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه کسی اقتضا نکند که او تمام گذارد و اگر اقتضا کند او را نیز لازم آید بلکه
 اگر گمان برد که امام میمست و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان
 داشت اما چون داشت که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر
 نکند که نیت پوشیده بود و در نیت آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر نبه که اگر خجسته و
 سفری که براه زدن رود و کسی که بطلب او را حرام روئی و مسکوری مادر و پدر رود باشد که هیچ حرام است
 و حضرت و آن را بنود و همچنین کسی که از وام خواه گزید و دارد که بدید و در جمعه سفر که برای غرضی بود چون
 آن غرض که باعث است حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر در آن است که نشتر و در فرسخ بود و در کمتر ازین
 قصر نشاید و هر سفری و دوازده هزار کام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خانه و بستانها
 بیرون زفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسید یا در شهری دیگر که سه روز غم اقامت کند یا زیادت بیرون
 رود در شدن و بیرون آمدن و اگر غم نکند اما در بن گذاردن کار را بود و نداند که کی گذارد شود و هر روزی چشم
 میدارد تا گذارد شود و زیادت از سه روز تا خرافه بر یک قول که بقیاس شش و یک تر است روا بود که قصر میکنند
 و همچون مسافر است که بدل قرار گرفته است و غم قرار ندارد **حضرت چهارم** جمع است روا بود و سفر
 دراز مباح که نماز پیشین خیر کند تا نماز دیگر بهم گذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم گذارد و نماز پیشین
 خفتر چنین چون نماز پیشین بکند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اگر آن بود که سنتها بجا آورد تا فضیلت آن
 نشود که فاعده سفر بدان بنیاید و لیکن اگر چه ابد سنتها بر پشت ستور میکنند در میان فتن و ترسب آن بود که اول چهار رکعت
 از عصر گذارد آنگاه با ناک نماز قضاست بگوید و فرصته نماز پیشین گذارد آنگاه قضاست کند و اگر هم کرده نیم عاده

مسافر است و اگر چه در آنجا باشد که مسافر است و اگر چه در آنجا باشد که مسافر است و اگر چه در آنجا باشد که مسافر است

و فريضه نماز ديگر بگذارد و ميان هر دو نماز عيش از تخيم و قامت روزگار نبرد و نگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
 عيشين است بعد از نماز ديگر بگذارد و چون ظهر نماز رکعت نما عصر بخشين کند و اگر عصر بگذرد و پيش از غروب وقت
 آفتاب بشهر رسيد عصر را بگذرد و حکم نماز شام و خفتن سين است و بر یک قول در سفر کوتاه تر جمع روا بود و در حضرت
 پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بوضوء
 ستور از راه برگرداند نه بسوی قبله نماز اجل باشد و اگر بسو بود و يا ستور چراگند زمان ندارد و در کوفه و سجود با نشاء
 کند پشت خم نمیدارد و در سجود خم زیادتی می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بقیه و اگر در مرقاب بود
 رکوع و سجود تمام کند **در حضرت ششم** آنکه می رود و نماز سنت میکند و در ابتدای نماز روی بقبله که اگر روی
 آسان بود و بر کسی که رکب نبود و دشوار بود و رکوع و سجود با نشاء می کند و وقت نشاء می رسد و ده التیاف بخیر
 و نگاه دارد تا پای برخاستن نه نهد و بروی و جنب نیست که لب بخاشی که در راه باشد از راه بگذرد و بر خود راه
 دشوار کند و هر که از دستن بگریزد و یا در صفت خال بود یا از ریل و گرگ گریزد و او را روا بود که فريضه کند در فرق
 یا بر پشت ستور خفا کند و سنت کند و بر تنها واجب نیاید **در حضرت هفتم** روزه گشتادن است و مسافر که نیست
 روزه کرده باشد روا بود که بکشد یا اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا بود که بخشاید و اگر کشاده باشد پس بیشتر
 رسد روا بود که در شهر بیرون زمان خوزه و اگر کشاده باشد و بشهری رسد روا بود که بکشد و قصر کردن جایزتر
 بود از تمام کردن تا اگر شبست نماز بیرون آید که نزد او حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه و دشمن فاضله از فضا
 تا در خطر قضا نیست که بر خویشین ترسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضله و ازین جهت رخصت است در سفر
 و راز بود قصر و قطر و صبح بر روز سه شنبان روز و سه در سفر کوتاه تر بود و سنت بر پشت ستور و در وقت و از جهت
 دست و دشمن و تخیم کردن بقیضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه رساید
 این علمها لابد است مسافر با آنکه عین از سفر چون در بعضی خواهد بود که از روی بیاموزد و وقت نماز است و علم
 و لامل قبله و دلیل وقت نماز بیاید و وقت چون در راه و بیابان باشد که در آن شراب پوشیده نماید و این نماز
 باید که بدانند که آفتاب وقت نماز پیشین گشاید چون روی بقبله کنی و وقت و وقت نماز بیاید آن چنانکه آفتاب
 چون افتد و اگر در راه کوهی بود و یا در کوهی است قبله بود یا بر دست چپ یا بر دست راست یا بر دست چپ یا بر دست راست
اصول ششم در واجب صاع و در حکم صاع مالد و با یکدیگر است و آنکه با یکدیگر است و آنکه با یکدیگر است و آنکه با یکدیگر است
 و میان بخار و زوی حلال است و بخیر تمام با یکدیگر است و در آنکه صاع و او را یک با یکدیگر است و آنکه با یکدیگر است
 و آنکه حلال است بدانکه در وقتانی را نیست در وقتانی را نیست در وقتانی را نیست در وقتانی را نیست

و سنان چنانکه بر خیم این بر سنگ آن سرکش است که اگر در دو صحرای افتد بچنین سلع آواز خوش موزون گوهر دل را
بجذباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و بی آنکه مصلحتی که گوهر آدمی را با عالم مخلوق
که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن جمال است و اصل حسن جمال تناسب است و در هر تناسب است
منو و کمال است از جمال آن عالم که هر جمال حسن تناسب درین عالم محسوس است همه شمره جمال حسن آن عالم است
پس آواز خوش موزون متناسب است بهم متناسبی دارد و در عجب آن عالم بآن سبب گاهی در دل پیدا آورد و بزرگو
و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این دلی بود که آن ساده باشد و از عشق و شوقی که راه
بآن برده خالی بود اما چون خالی نبود و چیزی مشغول بود و آنچه بدان مشغول بود و حرکت آید چون نشی که در آن
و مندا فروخته تر شود و هر که در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را هم بود که آن آتش تیز تر گردد و در
برگرد در دل دوستی باطل بود و سماع نیز فاسد بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است و در سماع که حرام است
یا حلال و بر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نیست به که دوستی حق تعالی بحقیقت دل
آدمی فرود آید چنانچه گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و بیچ مانند او بود
چون دوست توان داشت پس دیکه می در دل نیز عشق مخلوق صورت به بند و اگر عشق خالق صورت به بند و با بر
نیال نشی باطل بود و با این سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوقی و این هر دو درین مذموم است و چون
او را پسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید قرآن برداری و طاعت است و این
خطائی بزرگ است که این قوم را فاسده است و مادر کتاب محبت از کن مجتبیان این پیدا کنیم اما اینجا می گویم که
حکمه سماع از دل باید گرفت چه سماع بیچ چیز در دل نیاید و که نباشد بلکه آنرا که در دل نشی بجذباند و هر که در دل نشی
بود که آن در شمع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر که
در دل باطلی بود که در شمع مذموم باشد او را در سماع عذاب بود و هر که در دل از هر دو خالی است بیک سبب
بازی شود و بیک سبب بآن لذت یابد سماع او را مصلح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه مغفلت
شود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا بهر او و بازی است و این نیز از آن بود و در او سماع
حرام باشد باین سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نازان حرام است
که خوش است بلکه نازان حرام است که در وی ضرری و فساد باشد چه از مزغان نیز خوش است و حرام نیست
بلکه بفری و آب روان و نظارت و رنگ و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون
بفری و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق و همچون حکمت‌های نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع
 حرام باشد و دلیل بر کراهت طبعی بادی و نظارت در آن حرام نیست اینست که عائشه رضی الله عنها را و ابوبکر
 که از رنگیان روز عید در مسجد بادی می کردند رسول صلی الله علیه و آله هم مرا گفت خواهی که بی گفتن تو هم برویستند
 و دست فدا داشت تا من زنجیران بروست می نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت پس بشد گفت
 نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج قصص معلوم شد یکی آنکه با زنی
 و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بادی رنگیان نفس سرود و بوده و دیگر آنکه در مسجد میگردید
 سیدم آنکه در منزل است که رسول صلی الله علیه و آله هم در آن وقت که عائشه را آتجا بر داشت و دو کلمه بآی ارفده بی یازده
 مشغول شود و این فرمان باشد پس آنچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه بدارد و عائشه را گفت خواهی که بی
 و این تشا خدا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گویند تو هست
 که او را برنجاند که آن از خبری باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بادی کار او نبود و از
 معلوم شود که برای موافقت زمان و کودکان نادل نشان خوش مؤدب چنین کار را کردن از خلق نیکو بود و از
 فاضله را باشد از خوشترین فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها
 روایت میکند که من کوکبا بودم و لعلت را بسیار می چنانکه عادت و خزان باشد و چند کودک دیگر نیز بیادندی
 چون رسول صلی الله علیه و آله هم در آمدی کودکان با زنی که خجسته رسول صلی الله علیه و آله هم ایشان را با زنی که با
 من فرستادی یک و زکودکی را گفت چیست این بعبه گفت این دختر کان من را گفت این چیست که میان
 ایشان بن گفت این سپایشان است گفت این چیست بر این سپ گفت این پروبال است رسول صلی الله علیه و آله
 سلم گفت است پروبال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پروبال رسول صلی الله علیه و آله هم بخندید
 تا همه و نهانهای سبک کش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی تزیین
 کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاسته کودکان کسی که کاری کند که اهل آن باشد و
 از وی رشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعلت کودکان از چوب و خرقة باشد چه رشت
 تمام ندارد که در هر جهت که بال اسپ از خرقة بود هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو بزرگ نزد من
 میزدند و سرودی گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه و آله هم در آمد و بر جامه نجفیت و ردی از جانب دیگر گرداگرد
 رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای فرما شیطان رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت یا
 ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دین زدن و سرودن گفتن بواج است و تنگ

نیست که بگوید رسول صلی الله علیه وسلم میرسد پس شنیدن او و منع کردن وی ابو بکر را از آن انکار و دلیل صحیح
 باشد بر آنکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در وی دوستی نهی یا کوی بود
 و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او براسید وصال تا شوق زیادت گردد یا سر وی
 نشود که در آن حدیث لعن و خال و جمال بود و باندیش خود بر وی فرو داد و این حرام است و بیشترین چنان
 ازین جمله باشد برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب است از فروختن آن چنانچه او
 باشد اما اگر این عشق او را بازن خود یا کنیز کی خود بود و این از جمله منع جوینا باشد و مباح بود تا آنکه نگاه بطلان دهد
 یا بفروشد آنگاه حرام شود قسم سوم آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار مورد بود
 نوع اول سرود و اشعار حایجان بود و در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدا می آید و در دل بحسب سماع
 ازین سماع فرود کسی را که زد و او بود که بچرخ رود و انگلی را که مادر و پدر و ستوری ندهند یا بسببی دیگر که در راجع نشاید
 روا بود که این سماع کند و ازین آرزوی در دل خود قوی گرداند و هر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود
 بر آنکه برود و نایستد و باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغیر و جنگ کردن با دشمنان
 تحت تعالی و جهان برکت نهاده و در وقتی حق تعالی آرزو مند کند و این را نیز فرمود و همچنین شعاری که عادت
 است که در مصاف گویند تا مرد و دیر شود و جنگ کند و دیر یاری زیادت کند و این نیز فرمود و چون جنگ با کافران
 باشد اما اگر ابل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و از
 نیز فرمود و چون نوحه بر تقصیر خود کند و مسلمانان و برگنایان که بر وی زرقعت و برانچ از وی فوت شده از درخت
 بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داد و علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازه از پیش او برگرفته
 و او را در آن مکان بودی و او از خوش اما اگر اندوی حرام بود و در دل نوحه نهم باشد چنانکه او کسی مرده باشد
 که حق تعالی می فرماید **لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَنَحْلِهِمْ فَغَارُوا** و نوحه نهم نهم کسی قضای حق تعالی
 را کاره باشد و بآن اندوگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب فرمود نوحه اگر چه
 باشد و او عاصی بود و هر که آن بشود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن زیادت کند
 بسماع و این نیز مباح بود و چون شادی بچشمه بود که روا باشد که بآن شاد شود چنانکه در عوصی و ولیمه
 و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خشنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بدین
 رسید پیش او باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شرع گفته شد
طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثِيَابِ الْإِسْلَامِ وَجِبَالُهُمْ عَلَيْنَا مَا دَعَا اللَّهُ دَعَا

و همچنین بایم عید شادی کردن را بود و سماع باین سبب نیز را بود و همچنین چون دوستان بهم بنشینند و وقت
 و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند و این را کردن و بوقت یکدیگر شادی نمودن را بود و نیز
 چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غایب شده باشد و بجز عشق رسیده سماع او را هم بود و با
 که اثر آن از بسیاری خیرات بری زیادت بود هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و آن پیش بود و سماع
 صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون برسم آنچه شده است بسبب گروسی که بصورت
 ایشان اندک بطن مغز و اندک سخن ایشان از باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان
 که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
 بایشان سپید می گردد بسبب سماع آن را وجود گویند ایشان و باشند که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
 که نقره چون در آتش نمی و آن سماع آتش در دل افکند و همه که در آن ازل بود و باشد که بسبب بیاری ریاضت
 آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن بر مناسبت را که روح آدمی را سست با عالم ارواح بجنبانند باشد
 که او را بکلی ازین عالم بماند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت بعضی ازین ساقط شود و بهیستند
 و بهیستند که در دنیا آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود و در آن بزرگ باشد کسی که بدان ایمان بود و حاضر
 باشد از برکات آن نیز محروم نشود و لکن غلط دین بسیار است و مندرای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
 بر این بختی و راه یافته و مانند و مرید مسلم باشد که از سر خود سماع کند یا که تقاضای آن در وی پدید آید طی سماع
 یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستور می خواست در سماع گفت که در هر چه میخورد بعد از آن طعامی خوش
 بسیار نذا که سماع اختیار کسی بر طعام نگاه این تقاضای سماع حق بود و ترسیدم باشد اما مریدی که او را پسوز
 احوال دل پدید آمده باشد و راه خبر مجامعت ندانند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز مشهور و بی نام شکسته باشد
 واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زبان آن شود کیش بود و بدان که کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
 انکار کند از مختصری خویش انکار کند و محذور را بود و در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دستور توان آورد
 و این همچون مخفی بود که او را در ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شود و آن را یافت و چون او را
 مشهورت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نایب لذت نظارت در برتری و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم ندانم
 اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کو که لذت ریاست و سلطنت و توان دادن و مملکت و نشان انکار که در
 که او را بیازی داند و مملکت دشمن راه نبرد و بدان که حلق در انکار احوال صوفیان چه دانستند و چه دانستند همچون که او را
 که چیزی که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک یا نه بر یکی دارد است و بدو گوید که مرا این حال نیست

۱۱ و آنکه ایشان است باری بآن ایمان دارد و روادار اما کسی که سرجه او را بنمود محال و آنکه دیگری را بود از عیبت
 سماع یا بشنود از آن قوم بود که حق تعالی میگوید و لا ذلکم یهتدون ^۱ ایه فسبِقُوا لَوْنَهُ هَذَا اَفَا تَقُولُ
فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب است که باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا
 از کودکی که در محفل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل
 آفرینش هست و صوتی نیکو در چشم آید شیطان بجاوشت آن بر خیزد و سماع بکار شهوت بود و سماع از کودکی که در محفل
 فتنه نباشد مباح است و از زنی که رست بود مباح نیست چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت باشد حرام است
 اما اگر او را از پس پرده شنود اگر چه فتنه بود حرام نباشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کثیره در خانه عالیه ضعیفی
 عنہا سرودی گفتند و بی شک رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس و از زنان عورت نبود همچون
 روی کو و کان ولیکن اگر سمن در کو و کان شهوت حابی که می شنید فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است
 و این باحوال بگوید و چنانکه باشد که خود این بود و کس باشد که ترسد و این همچنان بود که حلال بود و بوسه دادن
 در راه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود این بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در میان شربت
 آنکه بخند یا از آنزال ترسد بحد و بوسه دادن بلب دوم آنکه یا برود و در آب و چنگاک بر لب و خیری از رو و یا با نعلی افاتی
 بود که از رو و یا نعلی آمده است سبب یکم آنکه خوش باشد که اگر کسی نیر ناخوش و ناموزون بر مذحرام است سبب آنکه این
 حادث شرب خوارگان است هر چه پائیشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شرب با آن سبب که شراب با و
 و از روی آن بجنباید اما طبل شاهین دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست که درین خبر نیامده است و این
 چون رو و نیست که این شرب خوارگان است پس بر آن قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی
 علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عوی و ما بکنه جلاجل در آفریند حرام نشود و طبل حاجیان و
 غازیان زدن خود رسم است اما طبل غنائان حرام بود که شعرا ایشان است و آن طبلی دراز بود میان بارک و
 بر دو سر بین اما شاپین اگر بسفر و بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانه عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید
 دلیل بر آنکه شاپین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد گشت و گوش کرد و این
 عمر رضی الله عنہما گفت گوش دار چون دست بدارد و مرا خبر ده پس خصصت و آن ابن عمر را تا گوش دارد و دلیل آن
 باشد که مباح است اما گشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او را در آن وقت حالی
 بوده باشد شریف و بزرگوار که در سنه نباشد که آن آواز او را شنود که که سماع اثری دارد در جنبانیدن
 سونن بنی سبجانه و تعالی تا نزدیکی رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود باضافت حال

ضعفا که ایشان را بخوان چنانچه بود اما کسی که در عین کار بود و پیشه که سمع او را شامل بود و در حق اولفتان بود
پس ناکردن سمع و دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود
قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبوده و هیچ هم آنکه در سر و سخن باشد یا بجا یا طعن بر اهل دین چون تشریف از آن که در صحابه
گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زان پیش مردمان گفتن نشاید و این همه شعرا اهل حق و شنیدگان ام
بود اما شعری در آن صفت از لغت و جمال و صفوت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن
و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گرد که کسی اندیشه خود بر زن کند و او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آید و آنگاه
اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کینه خود حرام کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوشی حق نمائند
مشغول به تفکر باشند و طبع بر آن کنند این بایات ایشان را زبان ندارد که ایشان از سر بیگانه نمی گویند که در
احوال ایشان باشد و باشد که از آن ظلمت کفر نمی کنند و از نور روی نور ایمان باشد که زلف سلسله اشکال

حضرت است فهم کنند چنانکه شاعر گوید: **ملیت**

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش تا بگویم تفصیل حسنه بر آرم.

خندیدن بر سر زلفش که مشکین یک پیچ بر پیچ و غلط کرد و شمارم

که از این سلسله اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بر عقل با آن رسد تا سر یکی از عجایب حضرت الهی شناسد یک
پیچ که روی فتنه به شمار غلط شود و به عقلمان روشن و چون خند شراب مستی رود و شعر ظاهر آن فهم کنند شما را چون

ملیت

گرمی در هزار طبل برپایی تا می نخوژی نباشد شیدائی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بدوقی راست آید چرا که بسیار حدیث محبت و عشق در حد
و توکل و دیگر معانی بگونی و در آن کتب بسیار تصنیفات و کافیه بسیار در آن یکا که می هیچ سهوت نموده اند اما بدین صفت

نگردی و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند: **ملیت**

هر که خرابات نشد بیدین است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول این است که این صفت که با آنست خرابات تا آنکه
ناید است و دیگر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان را در بود چه کسی را در خرابات نمی دیگر باشد و کین
سبب گفتن این است که گروهی از اهل باطن گروهی از مبتدیان ایشان گفتن میزنند که ایشان حدیث صمد و زلف و جمال
و سستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می نپذیرند که این خود حقیقی باشد عظیم که گفته اند و می شنوند

نمودار معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست که کس بود که او را در آن حالت که سرفیاض باشد
 چیزی نماند و باشد که جوهر ملائک و ارواح انبیای ایشان را کشف افتد مثالی و انگاه آن کشف باشد که بصورت
 آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خود تحقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود و در بیان معانی
 عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عین بیچسب نیکوتر از هر چه کلنی نبود و در رسول
 جبرئیل علیهما السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد و صورت امر وی نیکو و از آن
 لذتی عظیم بیاید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
 مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن
 حالت بروی تازه شود و آن معنی کم شده را باز نیابد و او را از آن وجدی و حاشی پدید آید پس و باشد که کسی
 رعایت نمود و باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و سیکه ازین سررا خبر ندارد چون
 رعایت و بدید ندارد که او هم از آن صفت می نبرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار حیوان
 کاری عظیم و با خطر است و رعایت پوشیده است و در هیچ خبر چند آن غلط راه نیابد که در آن و این مقدار انباشت
 کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم ندارند که ایشان هم ازین چنین بوده اند که درین فرسنگ
 پیدا آمده اند و تحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین ندارد که خود و ظلم کرده باشد که در ایشان انصراف نکند
 تا دیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه عوام که سماع عبادت کنند بر طریق غشوات و بازی این مباح باشد
 اما بشرط آنکه پیشینه گیرند و مواظبت بر آن کنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود و در
 کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگنهان یکبار
 مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه و سلم منع نکرد اگر مسجد را بازی می ساختند می منع کردی و مانع شد از رفتار غیر
 نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد و پیشینه گیرد و در آنجا نشاند و مزاج کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی عبادت نکرد
 مسخره باشد و نشاید باقی مردم در آنجا سماع و آواز آن بداند که در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه و بعد
 حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا با اندیشه مخلوقی کند غلبه بر از آن
 بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن برود و درجه باشد درجه
 اول درجه مرید بود که بر او طلب و سلوک راه نمود و حال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و از قبول
 و انزاد و سبکی دل و آن فرو گرفته باشد چون سخن شود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و قبول و سحر و قهر و تهدید
 و تنبی و امید و نوید می و خوف و اطمینان و فایده و سبب و تشاوی و وصال و اندوه و فراق بود و اینها اینها را در آن

مختلف فتنه و اگر قائمه علم و اخلاص و محکم نباشند باشد که اندیشه‌های فتنه و راه و سماع که آن کفر بود که در شان
حق تعالی چیزی سماع بهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بریت نمود بلیت *
ز اول بنیت میل بدان میل گشت و امر و ملول گشتن از بهر حر است *

هر مری که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و اگر ضعیف تر شده بپندارد که حق را غایتی و میلی با وی بوده است
و اکنون برگردید و این تغییر در شان حق تعالی فهم کرد این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر از حق راه بود که او بیشتر
و بیشتر نیست و باید که بداند که صفت او برگردید تا آن معنی که کشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منغ
و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه کشاده است بلبل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری
رو و او را آن در حجاب فتنه و نگاه تغییر روی پیدا کند باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید *

بلیت

خورشید بر آید ای نگارین و بر است * بر بنده اگر نتابد از دیر است *

و باید که حواله حجاب و بار خود کند و تقصیر کما زوی رفته باشد نه حق تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید
که هر چه صفات نقص تغییر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال وجود است در شان حق تعالی فهم
کند اگر این سرمایه ندارد از علم زدود کفر افند و نداند و باین بلیت است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود *
درجه دوم آن بود که از درجه میدان گذشته باشد و احوال و مقامات باین پس کرده باشد و بهنایت آن حال رسید
باشد که از فاضل و نیستی گویند چون هفت کشته با هر چه بر حق تعالی بود و توحید و یگایی گویند چون حق هفت کشته
و سماع این کشت بر سبیل فهم بود بلکه چون سمارویی رسد آن شتی و یگایی سروی تازه شود و یگایی از خود غایب
شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد که اگر بلبل و انش افندی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسن انوری و سماع بجای بود
که آن کشته بودند و در دود بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان است
بیشتر است پیغمبر باشد و این آن بود که او را از خود یکی باز نشاند چنانکه آن زبان که یوسف علیه السلام را دیدند به خود
را فراموش کردند و دست خود را بر بدن و باید که این شتی را انکار نکند و گوئی که من را و می بینم چگونه نیست شده
است چه او نه آن است که تو می بینی که این شخص است و چون میرزم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت
آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیز از وی غایب شد همه در حق وی نصبت شد و چون از
خود نیز بی خبر شد خود حق و نیست شد و چون هر چه حق تعالی بود که حق تعالی هیچ مانند هر چه فانی بود و رفت و آنچه
تا در دست بماند بهر همه نگاه نگارند که او که او را خود را ندانند که او که او است و من همه ما که در حق و علم

و گروهی از آنجا غلط کرده اند و این معنی را بحال اول عبارت کرده اند و گروهی با نحو و این همچنان بود که کسی که هرگز
آئینه ندیده باشد در آن مگرد و صورت خود نمیداند و که وی در آئینه فرو داده یا نداند که انصاف خود صورت
آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سنج و سفید شود اگر سبزه و که در آئینه فرو داند این حلول بود و اگر سبزه
که آئینه خود صورت و باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نماد و سبیل
چنان نماید و چنین پندار کسی که کار تمام باشد تا حته بود و تشریح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این
در از است تا تشریح این در کتاب چنان آئینه ای به مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آن را
وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آئینه است که حلقی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت تحریف یا راست
که آن حسیت و درست آئینه است که از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از وجوهی که از حسی احوال یکی از همین
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفی از آن غالب شود و او را چون متنی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه
خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوی بود و گاه حسرتی و مقام این بسیار است اما چون آن آتش
در دل غالب شود و آن بدایع رسد و حواس را غلبه کند تا نه بیند و نشود و چون خفته و اگر بیدار و مشغول
از آن غالب غافل بود و چون مستغرق دیگر مکاشفات است که خیر نمودن گیر دانا آنچه در میان بود بعضی بگویند
مثال بعضی صریح و انتر سمل در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که در آن نشسته بود و پاک کند
از آن گرد تا صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسید باشد نگاه گیری را قدرگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بسیار
قدیمگاه خود کند و هر چه بقیاس می داند و رقی علم بود و از رقی و ذوق اما نمیتواند آئینه اندک آئینه آئینان این
حال مذوق نباشد باری باور کنند و انکار کنند که انکار آئینان را زبان دارد و سخت بلکه کسی بود که پندار و که
در بخینه او نباشد در خزانه ملک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصری دارد و بادشاهی داند و گویند
خود بهر رسیده ام و بهر را گشت بهر چه را نیست خود نیست و همه انکار ازین دو نوع آئینه خیزد و بدایان باشد که وجد
تکلف بود و آن عین نفاق بود و گویند که تکلف سبب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت جدید آید و در حقیقت
که چون توان شنودید بگویند و اگر گریستن نباید تکلف کند یعنی آئینه است که تکلف سبب آن دل آورد و آن تکلف
را اثر است و باشد که تحقیق را کند سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است برای حق است باید که
در دعوتها سقران نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن
اولی تر بود و جواب آن است که سماع بر آیت قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیاری بود که

از سماع قرآن بهرین شؤن بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایت آن آوردن در اثر شود و در
 کتاب احیای مفصل گفته ایم اما سبب آنکه بدل تفری قال نشاند و بدل قرآن سر و گویند سبب سبب اول آنکه
 آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه کافران و حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار
 است چه قرآن شغای همه چنان خلق است و چون قاری ثقیل آیت میراث برخواند که مادر را از میراث شش یک سیم
 و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر میر و چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و مثال این آیت عشق را نیز مگر خواند مگر
 که بغایت عاشق بود از هر چیزی افساسی باشد اگر چه مقصود و در بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر
 قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنوده آید گاهی فرادل ندید و بیشتر این حال تا اینی که کسی
 اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال بنود و سر و دوزخ و توان گفت و قرآن بوزن و توان خواند و
 در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چون عیال می آید و قرآن تازه می شنیدند میگرد سیدند و احوال را نشان پدید
 می آمد ابو بکر رضی الله عنه گفت کن که گفتم تم قمت طوبی گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت
 یعنی قرآن قرار گرفت و خود را که در پس هر چه تازه بود اثر آن میخ باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را
 فرمودی تا روز و شبهای خود باز رو کند و گفتی ترسم که چون خوی با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان بر و سبب
 سوم آنکه بیشتر و با هر حرکت کنند تا او را با محال و وزن بخوانی و برای این است که بر حدیثی است که افند و برادر خود را
 افند چون سوزن و با محال بود و نگاه هر دستش و برای اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در احکام نگنزد و بر
 دستمان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی احکام بود سخن مجرب و باند مگر آنکه گرم بود که با آن بر نشد و زد
 سبب چهارم آنکه احکام را نیز مدیاید و با و آوازی دیگر تا اثری بیشتر کند چون مقصد و وف و طویل و شایع غیر
 آن و این صورت نزل دارد و قرآن همین جدا است این اصیانت باید کرد و از آنکه با چری یار کنند که در چشم
 عوام آن را صورت نزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه بیع نبت معوذ بود و کنز کان او و ف میزدند
 و سرود می گفتند چون او را دیدند شای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید آن که می گفتند میگویند
 چه پشیمای او عین جد بود و بروف گفتن که صورت نزل دارد و نشاید سبب پنجم آنکه کسی را که حالتی باشد و در حدیث
 بود بر آنکه بیعتی نمود موافق حال خود چون موافق نبود از کاره باشد و شاید که گویند این گوید و دیگر گویند قرآن
 را در آن معرض آوردن که از آن کراسته آید و باشد که همه آنها موافق هر کس بنود و اگر بیعتی موافق او نباشد
 و بروفن حال خود نزل کند چه و سبب ششم آنکه شاعران هم گفتند که شاعر خود ستم است اما قرآن را نشاید که نزل

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقت که دل با سببی مشغول بود و سماع بیفایده
 باشد اما اسکان چون راه گزری باشد یا جای نازک و ناخوش یا خانه طایمی باشد همه وقت شولیده شود اما
 اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر شکبری از اهل وینا یا قاری که منکر سماع باشد یا تکلفی حاضر
 بود که وی تکلف بر زبان سال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند
 یا بحدیث پیروده مشغول باشند و هر جای می نگرند و حرکت نباشد یا قومی از زنان بنطارت باشند و در میان آن
 جوانان باشد که از اندیشه پیکر بگریزانی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع
 زمان و مکان و اخوان شرط است اینست که جای که زنان جوان بنطارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت
 که شغول بر ایشان غلب بود و حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و کسی به شهوت
 بجای نگرند و باشند که نیز بدل او بختی گردد و آن خم باری فوق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس
 چون کسانی که اهل سماع باشند و سماع نشینند و آب است که همه سر و پیش انگنند و در یکدیگر نگرند و هر کسی بکلی خود
 بان دهد و در میان سخن نگویند و آب بخورند و از جانب نگرند و دست سر نخن باندند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
 چنانکه در شهید نماز نشینند و آب بپوشینند و بمثل باقی دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب سبب
 سماع و خود را نگاه دارند تا با اختیار بر نیزند و حرکت نکنند و چون کسی سبب غلبات حیدر فقر و باوی موفقت کنند
 و اگر یکی را دست نایز بپندهند و سببها نبینند و این همه اگر چه بدعت است از صحابه و تابعین نقل نکرده و لیکن بر حدیث
 بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در راقع وضع ابراهیم بن عمر است و این معنی
 نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم نشاند و کردن در شرع محمود است
 و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
 خالق الناس باخلافتهم با کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موفقت نشا و شوند
 و این موفقت ناکردن مشوش شوند موفقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
 بر خاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از بر خاستن مشوش شوند بر خاستن برای
 دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عوث بگراست و عادت عجم دیگر و الله علم اصل خصم ادب امر
 معروف و نهی منکر و این قطعی است از اقطابین که همه بنیای را باین فرستاده اند و چون ایشان
 شود و از میان خلق بر خیزد همه شاعر شرع باطل شود و ما علم این را در رساله باب یاد کنیم **باب اول**

باب اول در وجوب ان بدانکه معروف و نهی شکر واجب است و هر که بوقت سجدی دست از ان بردارد
 عاصی بود و حق تعالی میفرماید وَلَنْ نَجْزِيَنَّكَ أَجْرَهُ يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْجَارُ إِلَّا الْحَيَّاتُ يَوْمَ تَكُونُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَبِيُّكَ
 عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شکار روی باشد که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
 و معروف فرمایند و از شکار باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه باشد لیکن فرضی کفایت بود که چون گروهی بآن
 قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق نیز بکار باشند و میگوید آ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ الْمُنْكَرِ أَهْلُ الْأَرْضِ لَتَأْكُلَنَّ
 الصُّلَحُ وَتَأْكُلَ الْكُلُوبُ وَأَمَّا الْمَعْرُوفُ فَكَفَى عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را بماند و زکوة با هم بنهاد و
 اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما را بشمارد
 مسلط کردند آنگاه چون بهترین شما و عاقلترین قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
 هیچ قوم نباشد که در میان ایشان بصیحت رود و انکار نکنند که نزد یک بود که خدای تعالی خدای نافرست است که بگوید
 برسد و گفت به کارهای نیکو و حجب نواز کردن چون قطره است و در دریای عظیم و غرور کردن در جنبه امر معروف و نهی
 منکر چون قطره است و دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر سخن که آدمی میگوید بر سر بویست الا امر معروف
 و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت حق تعالی سبب را از خواص ب عوام غلب میکند و گرفتاری که سنگین است و
 منع تواند کرد و خاموش باشد و گفت جای کسی را بظلم می کشد یا نمیرند مالیتید که لعنت می بارد بر آن کس که
 بیند و منع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای نبیند که آنجا ناشایستی رود و جست نکند که آن جست ابله
 او پیش آورد و نه روزی او کم کند و این ملکیت بر آنکه بخت ظلم و جای که منکری باشد جست نتوان کرد و شاید فرق
 بی ضرورتی و از این سبب بود که بسیاری از سلف نول گرفته اند که بازارها و راهها از شکار خالی ندیده اند و رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که در پیش و محببتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بعینیت و
 رود و راضی بود بخیر آن است که بجهنم را و میرود و گفت چه رسول بنود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که از خود
 کتبای خدای و سنت رسول کا سبک کردند و آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبر ایستادند و سخن نیکو
 می گفتند و محاملت رشت می کردند حق است و فرضیه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند زبان
 و اگر نتواند بدل و رای این خود را مسلمان بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد و فرشته که فلان شهر نیز در کن
 گفت بار خدایا طاعت آنجا است یک طرفه الحین بصیحت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هر که یک ساعت در حق تعالی
 نکرده جهت محصیت یک سال عاقلانه صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حق تعالی اهل شهر
 غایب و رست و آن هر دو هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود و گفتند چرا ای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت زیرا که

بروگران سیدی خدای تعالی خشم نکند و حسبت نکند و ابو عبید جراح میگوید رسول صلی الله علیه و سلم
گفتند که از شهیدان که فاضله گفت مروی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم بردی نرود
اگر چه بسیار عریا بد و در هیچ است که حق تعالی وحی فرستاد و پیش بن نون که صد هزار مرد از قوم تو بکشد خواهی کرد
چهل هزار از بنیک مروان و شصت هزار از شما گفت با رخدا یا نیکان را چرا بکشد می گفتی گفت از آنکه با دیگران دشمن
نکرد و از خوردن و خاست نشسته و معاملات ایشان عذر نکردند **باب دوم در شرط حسبت**
بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن و نشدن واجب بود که هر فرضه که شرط آن نشناسند
گذاردن آن ممکن نبود و حسبت چهار گانه است یکی محبت بیکی آنکه حسبت بروی است و یکی آنکه حسبت در وی است
و یکی چگونه احتساب هر گاه اول محبت است و شرط آن بین ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین
گذاردن است و بر که از اهل دین است این حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط است
و دست نزدیک مان است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه
نکند خود بر حسبت صورت نبرد و که هیچکس خصموم نباشد معید بن جبر میگویی که اگر حسبت آن وقت کنی که هیچ
گناه نگیری پس هر حسبت کنی و حسن بهی را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید
گفتند سلطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما راست کند تا در حسبت بسته شود و انصاف
در این مسأله است که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را بپذیرد
و گوید من خیر آنکه بروی خیر میفرماید و وعظ او هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق نشاید بلکه باشد که
بزه کار شود چون دانند که نشنیده و بروی خندند و فتن و وعظ و شتم شمع و چشم مردمان باطل شود و ازین
سبب است که وعظ دشمنان که فتن ایشان ظاهر بود و خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزم کار شوند و ازین
سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان را بن
برای آتشین می بریدند گفتند شما کیا می کنید گفتند ما می بینیم که چهره میفرمودیم و خود نمی کردیم و از شرابی میگویم
و خود نیستیم و وحی الهی علیه السلام که ای پسر من پیشتر خود را بپزند و اگر پسندیری دیگران را
بپزند و اگر نه ازین شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بهتر چنانکه خبر رسید بر نیز دو فایده
باید بشنود و بشکند کسی که قصد فساد می کند بفرار از آن منع کند این فاسق را و او بدو که بر هر کسی
و در هر جای است یکی آنکه خود نکند و دیگری بکشد و دیگری کند اگر از کسی دست برداشت چرا این
باید بدست اگر کسی که بدو بدست بود که کسی جامه را بر شین بر شین است +

و حسبت کن و امر سر دیگری بر کشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب است که در شربت دیگر است باطل
 دیگر این از ان شربت بود که از همه تر است بدشت نه از ان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز کند از این شربت
 دارند که از همه تر است بدشت نه از انکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز همه تر است بچنین کردن از فرمودن و بچنین
 و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند شیخ کردن از خر خوردن واجب است
 گاه که خود بخورد و چون خود خورد این واجب وی افتاد و این محال است اما شرط دوم و آن دستور بی سلطان
 است و منسوب حسبت نوشان این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و عظامت
 آن دراز شود و حقیقت این سلب بآن معلوم شود که در حاجت حسبت بناسی و حسبت را چهار درجه بود و درجه اول بنده
 و ادان است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمان و حسبت بنفشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین
 عبادی است که مسلمانان چند دهد و بحق تعالی ترسانند و درجه دوم سخن در شربت است چنانکه گوید یا فاسق یا
 ظالم یا احمق یا جاهل از خدا ترسی که چنین کنی و این سخننامه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن
 هیچ منفور حاجت نبود و درجه سوم آنکه بدست شیخ کند و شراب بریزد و باب بنگد و دستا بر ششیدن وی
 از سر وی بر گیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چندی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
 هر که موافق است و این سلطنت داده است شرع بی دستور سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن می
 کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بنده ادا کند
 چون بدست سوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستور سلطان نبود و نه عجب اگر در حاجت
 حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد شد خاموش شود اما سخن در شربت گفتن چون احمق
 و جاهل و امثال این با پدر نشاید و بر بخانیدن از خود بسته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد
 او را اگر چه پیشترش جلد و بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه بر ششیدن زوی بکند
 و چندی که از او راه حرام تنیده باشد یا خداوندان دهد و کوزه سیمین بنگد و صورت که بر روی او نقش
 کرده باشد تباہ کند و امثال این ظواهر است که روا بود اگر چه پدر شکمین شود که کرون اینها حق است
 و شتم پدر باطل و این نه تصرف است و نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
 که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که حسن بصری بنویسد و چون شکمین خواهد شد خاموش نشود
 و از عطر دست بدارد و بدار که حسبت بنده هر خواه و حسبت زن بر شوهر و حسبت بر همه مسلمانان
 همچون حسبت در دزد بر دیر است که حقوق این همه مذکور است و عظیم اما حسبت سرش اگر در

و اولی است از این صفت سلطنت که نام باشد بر کسی که بر کسی بریزد و در او را بکشد

بر استادان تریو که این حریص بجز درین است چون بان حکم که از وی نوشته است کار کنند حال نباشد بلکه
 عالم که بعلم خود کار کند حریصت خود فرو نهاده باشد کن دوم آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کاری که منکر بود و
 در حال موجود باشد و محسب آن نشناسد و نشاید که آن بعین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و از محسب
 چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه مصیبتی نباشد و اگر چه صغیره بود که در دیوانه یا کودکی را پسند
 که با همه صحت میکند منع باید کرد اگر چه این مصیبت نگوید که ایشان حکمت نمیدانند و لیکن این فعل خود در شرع
 منکر است و فاش و اگر دیوانه را بگوید که شراب بخورد یا کودکی را بگوید که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه
 مصیبت بود اگر چه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت بر سینه کردن و اگر چه مایه و این نان که بسپین و در
 خلوت با ایشان ایستادن و آنکه شتر می زین و جامه بر شپین پوشیدن و از کوزه سپین آب خوردن و مثل این
 صنایع بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه مصیبت حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فایده شد بعد از آن بگذرد
 نشاید و بر هر نصیحت کردن اما در دن خمر سلطان را نشاید و همچنین کسی که غم کند که مشرب شراب خورد
 نشاید و از رنجاندن بخر نصیحت کردن که شاید بخورد و چون گوید که غم نخورم خود نشاید گمان بد بودن اما چون
 بازی خلوت نشیند حسبت روا بود پس از آنکه بهم رسد که خلوت نفس مصیبت بلکه اگر در گناه زبان مایسند
 تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این بتیان مصیبت بود شرط سوم آنکه مصیبت ظاهر بود بی محسب محسب
 اما بسبب نشاید و هر که در خانه نشد و در دست نشاید بدستوری او در رفتن و طلب کردن تا جرمی کند و نشاید از درو
 بام نرفته کردن تا او از بشود و حسبت کند بلکه هر چیزی حق تعالی بر شما نبوده باشد باید که گناه از درو و با گناه
 بیرون میرسد نگاه روا بود بی بدستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسق چیزی در زیر دامن دارد و می برد
 و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمائی تا بیمم که حسبت که آن بیس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود یا
 انکار و اما اگر بوی خمر بشنود و روا بود که بریزد و اگر بر لبی دارد که بزرگ بود و جامه بار یک که شکل آن توان دانست
 روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نا دیده باید انکاشت قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
 و مردی را دید که بازی خمری خورد و در کتاب حقوق صحبت آورده ام معروف است و یک روز در شب راه صحابه
 مشورت کرد که چه گوید که امام بخشم خود شکری بیند روا بود که حد بر ندانند که بوی گفتند روا باشد علی رضی
 عنه گفت این کار حسبت که حق تعالی در و عدل بنه است بیک تن کفایت نمیدانند و روان داشت که امام بعلم
 خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه حقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است
 نه بگمان و احتیاط پس شامی را روا بود که خمری اغراض کند چون نکاح بیولی کند و شغفه جوایر بسپرد

و امثال این اما اگر شافعی مذنب بکلی بی ولی کند یا بنیذخر ما خورد و او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب
 مذنب خود کردن نیز و هیچکس را باز نگوید کسی گفته اند که حسبیت در خمر و زنا و خیری روا بود که حرمت آن اتفاق
 و تعیین باشند آنکه با جهنم بود و این درست نیست که اتفاق محصل آن است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
 اجتهاد صاحب مذنب خود کاری کند او عاصی است پس این تحقیق حرام است و هر که در قبل اجتهاد گنجی کند
 و پشت با آن جانب کند و نماز گذارد عاصی بود اگر چه دیگری بپذارد که او مصیبت او آنکه میگوید روا بود که هر کسی
 مذنب هر که خواهد فریاد و سخن پیورده است و عموماً در انشاید بلکه هر کسی تکلف است با آنکه لطف خود کار کند و چون
 طعن او این باشد که مثلاً شافعی فاضل است و او را مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز محرومیت اما بعد از
 که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر روی حسبیت
 باید کرد اگر چه بر بالکی و خفی حسبیت کند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا قطع معلوم نشود و لیکن مبتدع
 حسبیت و شرعی باید که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذنب بل سنت و طاعت دارند اما چون در و دی گشتند
 اگر تویر مبتدع حسبیت کنند و نیز بر حسبیت کنند و بفتنه او اند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
 وقت در آن موم آنکه حسبیت بر وی بود و شرطان است که تکلف باشند فاعل و معصیت بود و او را جریمتی
 نشاند که مانع بود چون پدر که حرمت مانع بود از حسبیت کردن بدست و خطا فاعل و او را نه و کود که را از
 فواشش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبیت نبود بلکه اگر سنور را بپیم که غله مسلمانان میخور و منع
 کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زمانی حاصلی نیاید که این قدر
 واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور باشد
 بروی واجب بود برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
 اگر چه در آن مجبی بود حسبیت باید کرد که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی هیچ نبود و لابد باید کشید
 مگر که بخی بود که طاعت آن مازد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبیت کردن اظهار شعار اسلام است پس
 تحمل ریج دین واجب است مثلاً اگر چای خمر بسیار بود و مال آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر
 گو سفند بسیار غله میخور و مایرون کند مانده خواهد شد و روزگارش قوت شود واجب بنود چه حق
 خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب بنود که عوص مال کسی
 بدد اما واجب بود که در عوض دین بدد و آن معصیت است و در سبب نیز همه ریج تحمل کردن
 واجب نیاید بلکه در آن نیز تفصیل است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود و معذور باشد

چنانکه ریدل واجب نیاید اما اگر عاجز نباشد و لیکن ترسد که او را بر نهد یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را
 چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بر نهد فارصیت دست ندارد و واجب نباشد که دست کردن
 لیکن مباح بود که زبان یا دست صحبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یا بد که در حضرت که هیچ شهید
 از آن فاضله نباشد که بر سلطان ظالم صحبت کند تا او را بچند دوم آنکه داند که منع صحبت تواند کرد و هیچ
 بیم نبود قاطعاً این بود و اگر کند عاصی باشد سوم آنکه از صحبت دست ندارد اما او را ترسناک تر است از صحبت
 کردن زبان واجب بود برای تعظیم شرع و خیا که او را ریدل عاجز نیست از منع زبان عاجز نیست چهارم
 آنکه مصیبت باطل تواند کرد اما او را بر نهد چنانکه سنگی بر گلی نه خردند ناگاه و شکسته و بر خاک و رباب زد و
 بشکست این واجب نبود لیکن صحبت کردن و صبر کردن فاضله تر و اگر کسی گوید که عن تعالی میگوید یعنی آنست که
 نفقه کنید در راه خدای عوجل تا هلاک نشوید و بر زبان عازب گوید که معنی آنست که گناه کند ناگاه گوید تو بمن
 نه پذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کند و بعد از آن هیچ خیر نکند و در جلد و او بود که مسلمانی
 خود را بر صفت بر کار قرآن زد و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تهلکه افکند این بود لیکن چون آن
 فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفایت شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دینند درین ثواب بود اما اگر
 نایبانی یا عاجزی خود را بر صفت زنده را نمود که این بی فایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر صحبت جای
 کند که او را بکشد یا بر بخاند و فارصیت دست ندارد و با آن صلوات کردی بنیاد درین شکستگی در دل فساد
 پیدا نماند کسی را بخت خیر نخواهد افتاد و هم نشاید که ضرر بیافزاید احتمال کردن نشاید و درین فایده و اول
 است یکی آنکه باشد که بر سر و از بدوی و گمان برداشد و دیگر آنکه باشد که از وزن ترسد لیکن از جاه و مال و
 ریخ خوشی آن ترسد اما در اول آنست که اگر غالب ظن داند که او را بر نهد معذور بود و اگر غالب ظن آن بود
 که ترسند اما محتمل بود با این معذور نباشد که این احتمال و گمان بهر گزیر بخیر و اگر در شک بود و مستعمل بود
 که گویم صحبت واجب است بهین و بشک بر نخیزد و باشد که گویم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود
 اما اشکال دیگر آنست که ضرر می بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر حق یا بر خوشی آن و شاکر دان یا بیم
 آن بود که زبان بر روی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیایی بروی بسته گردد و استقامت این
 بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد و در قسمت قسم اول آنکه ترسد که خیری در مستقبل او
 حاصل نیاید چنانکه اگر بر ستاد صحبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب صحبت کند در علاج او
 تقصیر کند و اگر بر خواهر صحبت کند او را بدوی باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند اینهمه آنست

۴۲ گفته و کلامی که در این کتاب است خود را در تهلکه افکند این بود لیکن چون آن

که بدن معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که
 باین تعلق باشد چنانکه بگوید و طبعی با بیدار نشین دارد اگر حسبت کند غزو وی نیاید یا در ویش بود و عاقل
 و قوت توکل ندارد و یک تن است که در آنوقت میباید و اگر بدوی حسبت کند باز گیر و یاد در دست شری در مانده باشد
 و یک تن بود که او را در حمایت پیدا و این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر یا حسبت متهم
 در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگرد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد
 باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که متصل
 است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا بکند و اندک بستاند و خانه او خراب کند یا سلامت تن فوت شود یا کلام
 را بزنند یا جاه فوت شود یا بکند بر سر بینه شلایا بزار بزند اگر چه بزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی
 ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تحمل در عورت را زیان دارد چنانکه پیاده به باز بر سر دهن بزند و بگوید
 که بانه تحمل در پوشیده یا در روی او حق نیست و شرع اما حفظ مروت مقصود است و شرع اما اگر از آن ترسد که
 او را عیب کند و بوی زبان دراز کند و او را دشمن گیرند و در کار نامتناهت وی نکند شک نیست که این
 عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن محصیت عینیت بود و دانند که اگر حسبت کند از آن است نداند
 و او را نیز عینیت کند و محصیت و را فرزند نگاه باین عذر و او با ما اگر ازین معافی ترسد در حق خوشایان
 و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را ترسند و مال ندارد و تابستانه لیکن با تمام او خوشایان پیوسته
 او را بر بخاند و برانشا حسبت کردن که صبر در حق خود را بود و لیکن در حق دیگران نباید بلکه غایب است
 جانب ایشان حق دین بود و آن نیز محرم باشد و رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را بهشت و جهنم
 است اول و بهشت حال آنکه آنجا تعریف کردن آنسلا آنکه بزدان آنجا سخن درشت گفتن آنجا بدست
 تغییر کردن آنجا بر خیم و تهدید کردن آنجا زدن آنجا سلاح بر کشیدن و یا واران خوشن و حشر کردن
 و درین ترتیب نگاه داشتن و حب است و در خدا اول و بهشت حال است باید که بیشتر به حقین و تحقیق است
 و حبس نکند و از در و بام بنویسد نکند و از بهشت لیکن سوال نکند و اگر در زیر دهن دارد دست فراتر است
 تا حسبت چون بی تحسین و از روی مایه بکشند و یا بهشت آنجا حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند
 و رد او بدو بی و ستوری بخانه در و در و قبول و عدل یا قبول یک عدل او تر آن بود که زد و کوب کند یا قبول
 قبول یک عدل حق ملک اهل نشود و گویند نقش اکثرین همان این بود که پوشید آنچه دیدی میان او و ترس از رسوایان

درجه دوم تعریف آنکه باشد کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستایی که در مسجد نماز گذارد و گوید
 وجود تمام کند یا در گفتن او نجاست و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود مکرری پس او را باید آموخت و ادب
 این است که بگوید آموزد تا او را بخورشود که در نجاست و اسلامی بی ضرورتی نشاید و هرگز چیزی بیاوستی او را
 بجهل و نادانی صفت کردی و عیب و خجسته او دانی و این چراست بی سر بی احتمال نتوان کرد و مرسم آن بود
 که قدری پیش داری و گوئی که از ما در بزرگ عالم بود و لیکن بیاموزد و هر که نداند تعصیری بود که از پدر و مادر
 و استاد باشد مگر در نجاست شما کسی نیست که شما آموزد و باین و مثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی
 بر بجز مثل و چون کسی بود که خون از جامه بپول شود و تا خبری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم و غلط و نصیحت
 بر حق بود و تعریف که چون داند که حرام است تعریف فائده نذر و تحریف باید و لطیف درین آن باشد که مثلا چون
 کسی نصیحت می کند گوید کیست از ما که در وی عیب نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر یا چیزی بر خواند و اینجا
 آفتی عظیم است که از آن سلامت نیاید مگر کسی که موفق بود و در نصیحت کردن و در شرف است نفس لیلی بر علم
 خود اظهار کرد و دیگر تحکم و علو و رفعت اظهار کرد و بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خرد و این طبع
 آدمی است و غالب آن بود که او بپندارد که و غلط میگوید و طاعتش مع میدارد و تحقیقت طاعت شهوت و جاه
 خود داشته است و این نصیحت بر وی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که خود نظر کند اگر توبه
 آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست ندارد و از آنکه نصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن و او را
 مسلم است و اگر دوست دارد که بقول وی دست بردارد باید که از حق تغافل کند که نصیحت بخود و دوست میکند و
 و اطاعتی را گفتند بگوید که نمی کند و کی سلطان و حاکم گفتند که نمی تواند باینه نزدش گفتند قوت آن داد گفت ترسم
 که بکشند گفتند قوت آن داد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابوسلمان را تو
 گفت بر فلان خلیفه انکار خواهم کرد و هشتم که مرا باشد و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
 که خلق مرا بپزند و از آن صدق و صلابت و آن نظر خلق و در دل من بیشترین شود و نگاه بی اخلاص گشته شوم
 و در چهارم سخن در شرف گفتن و درین دو باب هست یکی آنکه تا بطف می تواند گفت و کفایت بود و در شرف
 نگویید و دیگر آنکه چون گویند شرف نگویید و بزرگ است تا بگوید چون ظالم و فاسق و جالب و حاکم که هر که معصیت کند
 احق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که نیست که حساب خود می کند پس هر گاه می نگرد و احق نیست که از
 پی بر او می رود و خود را عفو میدهد و امید میدارد که از وی در گذارند و سخن در شرف آن وقت روا
 بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و چشم حقارت بوی نگیرد

و از وی اعراض کند و بر چه تخم تغییر کردن بدست و درین نیز دوا بدست یکی آید که تاوانداک کس فرماید که نیز کند
 مشکلا و را گوید تا در جامه دیبا باز کند و از زمین محض سیردن شود و خر بر جود و از فرس و دیبا بر نیز و اگر جنب
 بود از مسجد بر دن رود و دم آید اگر ازین عاجز آید و برامیرون کند و آب است که بر کترین اختصار کند چون است
 تواند گرفت که بیرون کند پای نیک و درین نیک و نکند و چون چاک نکند ریزه ریزه کند و در زه جامه دیبا
 است باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست و بنود و بود که سست
 بران زند و بشکند و حق آن مال اطل شود و اگر آبلگینه نرسد بگوید چون بر بخت شغول شود و او را بپزند و بنهند و او
 بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تخم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر و لیکن آن مسوخ است و نیز گفته اند که آن
 اوانی بوده است که خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود و در جبه
 ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریزد و اگر مرغان شکم و با شما چنین چنین کم و این آن وقت و او بود که
 باین حاجت باشد و مطلق نریزد و آب این دو چیز بود که آید بچیزی تهدید کند که روان باشد چنانکه گوید جامه
 تو بدیم و خانه ترا بکنم زن و فرزند ترا بر بخانم و دیگر آن گوید که تواند کرد تا دروغ تماشند و گوید که در دست نبرخ
 و برادر کم و مثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه غرض دارد و دانند که دانان او را سوا
 حاصل خواهد آمد برای این صلیحت روا بود چنانکه میان دو قن صلح خواهد افتاد اگر زیادت و نقصان اید باید در
 روا بود و در جبه نهم زن باشد بدست و به پای و چوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت است
 آن بود که دست از مصیبت ندارد بی زخم اما چون دست زن نشاید که عقوبت بعد از مصیبت تفرع باشد و
 و این سلطان را رسد و آب این است که تا زدن بدست کهایت بود و چوب نریزد و بر روی نریزد و اگر کفایت نبود روا
 بود که شمشیر بر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و را نکند الا از نیم شمشیر روا بود که شمشیر بر کشد و اگر میان محض
 و ادجوی بود و در کمان بند و گوید اگر نداری بزانم و اگر دست ندارد روا بود که برزند لیکن باید که دست سوی
 ران ساق دارد و از جای خطر حذر کند در جبه تم آید اگر محض تنه باشد نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
 کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و تعال او کند گروی گفته اند که چون چنین کنی و ستوری آید
 که ازین فتنه بگریزد و بعدا و او کند و گروی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران رفتند
 روا بود که بجنگ فاسقان رود که محض را نیز اگر بکشند شهید بود و آب محض بیدانکه محض راسته
 حضرت چهاره نیست علم و روح و حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معرفت باز نداند و چون مع
 بنود اگر چه بایشناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر بخانند و او خشم خود

دل او را پاک گردان و فرج او را گشاده و گناه او را بسیار از آنجا برگشت و بروی او هیچ چیز روشن نماند و او در بعضی اوقات
 را گفتند که سفیان بن عیینه بنایت سلطان می سازد گفت و را در بیت المال حتی بیش از آنست آنچه او را و خلوت بدید
 و با او خطاب کرد و ملازم کرد و سفیان گفت یا اباعلی اگر چه با از جمله صالحان نه ایم لیکن با ما محال است دوست داشته باشم
 صلت بن ایشم باشا از آن شصت بود یکی که بدشت و از آن وزیرین می کشید چنانکه عادت مسکینان و بیائینه و از آن
 بنی آمده و در حاکم او فتنه کردند که با وی دشمنی کند گفت خاموش باشید که من این گفتار کنم آواز او که ای
 برادر مرا بتو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه از برتر گیری گفت نعم و کرانه پس شاگردان را گفت اگر بدشمنی
 گفتی گفتی بنویسم که او نیز دشنام دادی و مردی دست و زنی زده بود و کار د کشید و هیچکس سر نه نمی داشت
 که فراموش او را و درون فریادی کرد و بشرفانی بوی بگشت چنانکه گفت او بگفت او با از آمد و در دنیا و در دوزخ
 برقت و عرق از وی رخن گرفت و زن خلاصی یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگفت شربت
 او بمن باز آید و راسته گفت خدای تعالی می بندد که کجائی و چه می کنی از بسیت او بنفیت و م گفتند ان نشه حانی
 بود گفت آه انان باین خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تپ گرفت هم در هفته فرمان یافت
 یا باب سوم و در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
 نوسید شده اند که این صلاحت پذیرد و بسبب آنکه بر همه قدر نیست از آنچه قادر اند نیز دست و بسته اند و کسانی که
 اهل دین باشند چنین اندامان خلعت خود باین رستی باشند و روانها شده بر آنچه قادر باشند خاموش باشند و با هر
 بعضی ازین اشارتی کنیم که جدا آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در ساجده است و بعضی در بازار راه است
 و بعضی در گریه و فغانها و اما منکرات ساجده آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام کند بآنکه آن
 خواند و سخن کند یا موزن کند که قومی با هم با یک نماز گویند و با محالی بسیار درازی کشند که ازین بنی آمده و در
 وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از فتنه گردانند و دیگر آنکه خجیب جامه سیله ابریشمی دارد
 و شمسیر نر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد ها سنگاره گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا غوغا
 یا پیروی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اول مسجد را از ایشان برباسند و در
 که خاموش باشند و دیوانه کازوی بچ بود و مسجد الوده کند و را بود که در آید و اگر کودک بناورد و مسجد را می کند و
 بخند که زگیان در مسجد بدین تجربه و در قیاری گردند و عاقله شتم نظایت می کرد اما اگر بازی کا که ازین منکرات
 کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی بنور و ابود و لیکن اگر بدو کان کرد و دست در دوزخ
 اما کاری که بسبب آن علبه در مسجد پدید آید چون حاکم کردن بر دوام و قضا که نوشاقی است یا غیر

مگر گاه گاه که حکمی قرار شد که رسول صلی الله علیه و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را به شش ماهه است اما آنکه کار این
در مسجد جامع شک کنند در گریزان جائه نماند کنند یا چشمک کنند این همه منکر است بلکه کسی که در مسجد بسر
کنند و قضا گویند که در آن بایست و نقصان بود و از کتب نیست که معتقد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که
چنین که ده اندام کسی که نوزاد بسیار آید و شهوت ایشان غالب و بخنان سحر و سرود ناگویند و زنان جوان در مجلس
حاضر آیند این از کبار بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه و غرض کسی باید که ظاهر او به صلاح بود و در وی وسعت اهل
دین و وفادار و در هر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان و مجلس نشینند و میان ایشان حالتی
نباشد بلکه عارضه صنی الله عتدا در روز کار خود زنان را از مسجد منع کرد و روز کار رسول صلی الله علیه و سلم منع نمود
و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیدگان است و در مسجد دیوان دارند و قیمت کنند
و معاملات روستایان حساب ایشان است کنند یا نشینند و تماشاگاه سازند و تعیت و پیروده مشغول شوند
این همه منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازاری آن بود که بر خرند و دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و تراز و و سنگ و چوب کز است ندارند و در کار اغش کنند و چنگ و چخانه و صورت حیوانات
فروشنند برای کودکان در عید و شمیر و سپر و چین فروشنند برای نوزاد و بوق سفالین فروشنند برای سده
و قبا و کلاه ابریشمین فروشنند برای مردان و جامه نو کرده و کار شسته فروشنند و چنان نمایند که نو است و
و همچنین بر چه دران بپوشی بود و مجمره و کوزه و ذوات و ادانی زر و سیم فروشنند و مثال این و این خیر و بعضی هم
است و بعضی هم کرده اما صحت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوزاد فروشنند چون سپر و شمیر و چین بوق
سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار کبر آن حرام است که مخالفت شرع است و هر چه برای آن
کنند نشاید که بلکه فراط کردن در راستن بازار بسبب نوزاد و قاطع بسیار کردن و تکلیفات نو کردن را
نوزاد نشاید چه نوزاد سده باید که مندرس شود و کس نام آن نوزادگر و بی از سلف گفته اند که روزه باید
و نهشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب چه چرخ نباید که تا اصال آتش نبینند و متحقق گفته اند که روزه
در شستن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برید هیچ وجه بلکه بار و زای دیگر برابر باید و
بر شب سه و همچنین خیال کند از آن نام و نشان نماید منکرات شایسته است که ستون در شاه راه نبیند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون و زند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و در اینجا که بد و خوارای
بهند و ستور بزند و راه تنگ کند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چند آنکه بار فرو گیرند و بجایه نقل کنند و خوارا

از انکه طاقت دارد نشاید و گوشتش شستن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم بر خطرو پوشاید بلکه باید که در و کان حای
 آن بسازد و همچنین پوست خنزیر بر راه افکندن یا آب دن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که رفت بر راه اندازد یا
 آبی که از جام وی آید راه بگیرد و روی و چوب که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را
 بر آن عمل کند و هر که سگی بر روی درازی دارد که مردم را اذیت می کند و نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند نجس نباشد آن
 منع نتوان کرد که اگر از ممکن بود و اگر بر راه نجس چنانکه پاره ترنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا نجس
 نشاید شکرات گرانه آن بود که عورت از ذات نماز او پوشیده ندارد و یا آن پیش قایم بر سینه کند تا باله شوخ باز
 کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرایند نشاید که بر بایسدن دختی مدین بود و صورت حیوان بر دیوار
 گویا منکر است و واجب بود تیار کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست طاس پسید و آب اندک کردن منکر باشد
 در نه سبب نام شافعی و اگر از آن نتوان کرد بر مالکی که بزرگوار بود و آب بسیار نجس و اسراف کردن از شکرات بود
 و شکرات دیگر است که در کتاب طهارت گفته ایم شکرات همانی فرش ابریشم و حجره و گلایان سیمین غایبان
 سیمین و در آن که در آن صورت بود اما صورت فرش و بالش رو بود و حجره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود
 و نظارت تران جوان و مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشند و حسب بر این همه واجب بود و اگر نتواند
 و حسب بود که بیرون رود و از آنجمله برای بر سره والی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و همچنین اگر در همانی
 مردی بود که جامه دیوار و یا انگشتر نازین نشاید یا نجس شدن و اگر کودکی میز جامه ابریشم و اگر در نه نشاید
 که این حرام است بزرگوار است چنانکه حرام است و نیز چون خود را کند شتره آن بعد از بلوغ بر روی باند اما چون
 میسر نبود ولایت آن در نیاید مگر بود و لیکن جاهای که بدرجه تحریم نرسد و اگر در همانی مسخره باشد که مردم بخندند
 و در دفع بخنده آورد نشاید شستن با او و تفصیل شکرات دراز بود چون این نشافعی شکرات مدرسه و خانقاه
 و مجلس حکم و دیوان و سلطان و غیر آن برین قیاس ممکن و اندک بجا نه و تعالی علم بالصواب **صل**
و هم در رعیت نگا بدشتن و ولایت سازدن بدانکه ولایت دشتن کاری بزرگ است
 و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود و خلافت ملین
 بود که هیچ فساد و اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت دشتن علم و علم است و علم ولایت دراز است اما
 عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را باین علم برای چه آورده اند و فسترا گاه او بجا است
 و دنیا منزل گاه و سیت نه قرار گاه وی و او بصورت مسافری است که هم مادر بدایت منزل است و بعد
 نهایت منزل او و وطن وی آن است و هر سالی و هر ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون حیات

که بان نزد یک ترمینو و بقدرگاه عیسی و هر که را بظن کفر بود و بجا رفت و قطره روزه گاه نیز و در منزل گاه فراموش
 کند بی عقل باشد بلکه عقل آن بود که در منزل و نیاز طلب زاده آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر
 حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود و بعد از آن است و در وقت مرگ خواهد که همه خزان او
 پر خفاک بودی و در آن هیچ زویم نبود پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن قدر کفایت بود و باقی
 همه ششم حسرت و ندامت بود و وقت مرگ جان کندن بروی و شوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
 پس اگر حرام بود و خود غلبه آخرت ازین حسرت در گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج نیکون چون
 ایمان درست بود یا نه بسبب این لذت که روزی چند بود و منضم مکدر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت
 است و هیچ کدورت را بان راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی
 معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزد یک او روی دیگر بر گزارد و نه بینی و اگر است صبر کنی هزار است به تو
 تسلیم کند بی رقیب و بی منضم و اگر اگر عیشی با قراط بود صبر یک شب بروی آسان شود و بر امید تر است
 و مدت دنیا زاریک مدت آخرت نیست بلکه خود بان نیست ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود و در کم
 آدمی نمیداند چرا که تقییر کند که هفت آسمان و زمین پر کار و رس کند که بر هزار سال مرغی یک وانه از آن کا و از
 بگیرد آن کا و رس جمله با خبر رسد و از این پنج کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و مایل بودی زمین
 از مشرق تا مغرب و در اسلام بود صافی و بی منافع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون کسی
 خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منضم مکدر بود و در هر چه بود بسیار حنیان باشد که در آن معنی از وی پیش
 و پیش باشد چه واجب کند یا دشاهی جاوید یا این کار منضم محقر و منضم پس این معنی والی و غیر والی باید
 که همیشه با خود تقییر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات
 دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بنده گان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
 این است بولایت و شهنشغول شود بر آن وجه که فرموده اند بر آن وجه که صلاح دنیای او باشد که
 هیچ عبادت و قرب نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت و شهنشغل با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 یکپدر و زهد از سلطان دل فاضلتر عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس کم و زحمت است که روز
 قیامت وظل حق تعالی باشد اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل ناول را هر
 روزی عمل شصت عیدین بجهت عبادت رفقه کند و آسمان بر بند و گفت و در سترین و نزدیک حق تعالی امام
 عادل است و شهنشغل و محب ترین امام جابر و گفت مانندی که این صبر و عبادت است که هر روزی

والی عادل را چندان عمل رفیع کند که عمل جلالت او باشد و هر مقامی از آن دمی با بهشتان و نزاران مبارک برآید
پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا کیساعت او بعمود گیری برآید
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوا می خرد و مشغول شود و معلوم باشد که مستحق تفت گردد و این عدل
بآن رسد آید که ده قاعده نگار دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری چه
خوفا را پسندد و اگر پسندد و غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سیاحت است بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل باید و گفت تو در سیاحت و اصحاب آفتاب و این مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را در یابد بر کلمه لا اله الا الله
در یابد و بر آنکه هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را پسندد و گفت هر که با ما در بر خیزد و او را بر حق تعالی بمقتی باشد
او نه در حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار دشت ایشان فارغ باشد نه از جهل ایشان بود و هم آنکه انتظار
ارباب حاجات بر درگاه خود خیزد نشناسد و از خطر آن حذر نکند تا مسلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول
نشود که گذاردن حاجات مسلمانان ز همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کا خلق میگذاشت و وقت
منا و پیشین مانده شد و در خانه رفت تا کیساعت بیاید میروی گفت بچرا میی از آنکه این ساعت مرگ در رسد
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی بر خاست و در حال بیرون شد و
سوم آنکه خویشین را عادت نکند که بشبهات مشغول شود و بدانکه جانه نیکو بویشت و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عرضی الله عنده از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من
که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دوان خورش بر خوان نهاده و دو پیراهن داری یکی روز را و
یکی شب گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت نگفت این هر دو نیز نباشد چهارم آن بنای همه کار را تا تواند بر حق
نهند نه بر عفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفت کند با او در قیامت رفت کند و عاقل و ولعت
بار خدا یا هر والی که با رعیت رفت کند تو با او رفت کن و اگر عفت کند تو با او عفت کن و گفت نیکب چیز نیست ولایت
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بدخیری است ولایت کسی که در حق آن تعصیب کند و هشام بن عبدالملک
از خلفا بود و از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بتو آید از
جای ستانی که حلال بود و جای نبوی که بحق بود و گفت این که تواند کرد و گفت آنکه طاعت عباد و وزیران را در بهشت
را دوست دارد و هیچ آنکه چید کند تا به رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه وسلم است
بهریزد آنکه که شمار او دوست دارند و دشمنان ایشان را دوست دارد و بدترین آن آنکه که شمار او دشمنان دارند

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و باید که والی غره نشود تا بگوید که بوی رسد او را بشنود گوید
 و پندارد که هرگز زوی خشنو و اندک آن همه آن گویند بلکه باید که معتدلان سرگمارد تا بخشش نکند و احوال داد
 خلق پسند که عیب خود از زبان مردم توان داشت و ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شریع که هرگز
 مخالفت شرع نداشت و خود را بدندان ناخوشنودی از زبان ندارد و هفتم رضای احدی نمیگوید بر روزی که بر خیزم یک
 نیم خلق از من ناخشنود باشند و لابد بر که اضااف از وی بستانند ناخشنود بود پس هر دو خصم را ناخشنود نتوان کرد
 و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی
 ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی
 ببرد یا ناخشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که ناخشنودی حق تعالی
 حق عوعل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود کند بهفتم آنکه بدانند که خطر ولایت دشمن صعب است
 و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بچنان قیام کند سعادت بی یافت که درای آن هیچ
 سعادت نبود و اگر تصحیر کند شقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود آن عباس رضی الله عنهما
 میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که بیاید و حلقه خانه کعبه گرفت و در خانه قومی بودند از قریش
 گفت ای مدینه و سلمین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
 عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین کند لعنت خدای و فرشتگان و جمیع خلق بر وی باد و حق تعالی از وی
 نه فرصتی ببرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکند و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و سلم که این
 که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان کند سلطان در روزن و پیرزانی و در پیش سبک و لاف زن و صحابه را
 گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شمار فتح شود و شمارا گرد و همه عالمان آن قواحی در آتش باشند الا آنکه
 از حق تعالی ترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی را عیب
 بوی سپارد و با ایشان عین کند و شفقت نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بر وی حرام کند گفت
 هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که طاعت خود را که جای خود از دوزخ فریاد
 گفت و کس از امت من محروم باشد از شفاعت من سلطان ظالم مبتدع که علو کند درین تا از حدیرون گذرد
 و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعبتر و در روز قیامت سلطان ظالم است و گفت هیچکس اندک خفتعالی با ایشان
 است اگر خواهد و در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی میر قوی که حق خود از ایشان

بستاند و ادایشان ندید و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر عیسی قومی که ایشان اورا طاعت ارند و ایمان
 قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن میل گوید و دیگر مردی که مزدوری قرار گیرد و تمام بکند و فرزند
 تمام ندید و دیگر مردی که زن و فرزند خود را طاعت حق تعالی نفرماید و کارای دین ایشان را نیامد و بایک
 ندارد که ایشان را طعام از کجا بدو و دیگر مردی که در کامین بزرگ خود ظلم کند و عمر صبی را بدست بکشد و فرزند
 که بچهاره نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند و دست بر قبر او نهاد و گفت یا خدا یا که این
 کنی شاید که بتو عیسی شده باشد و اگر رحمت کنی ما بجهنم حرامت است شک تو ای مرده اگر برگزیده ای هر چه
 عولفت و نه عوانی به کار پیش جایی آنگاه که چشمش پیدا شد عمر صبی را بدست گرفت و فرمود تا طلب کند دنیا فدا کند
 خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و ای بر ایمان و ای بر ایمان و ای بر ایمان و قیامت
 کسانی باشند که خواهند که بدو را به خود و آسمان او بختند و بدنی و هرگز عمل نکردند و گفت هیچ مردی را
 ندیدند که او را در روز قیامت می آوردند و دست بغل بر کشیده اگر بیکو کارانند را کند و اگر نه بغل و دیگر
 و عمر صبی را بدست گرفت و ای بزد و از زمین زد او را آسمان روزی که او را بدید مگر آنکه داد بدو حق بگذارد و
 حکم نکند و نخواستن میل نکند و بیم و امید حکم نکردند لیکن از کتاب حق تعالی آیه که سازد و در پیش چشم نهاده
 حکم میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت و الیایان بیاورند و گویند شما شبانان گوشتفدان من
 بودید و خزانه دران ملک زمین بودید چرا کسی را حذر دید و عقوبت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند یا خدا یا
 از چشم من که با تو خلاف کردند گوید چرا باید که چشم شما از چشم من پیش بود و دیگر را گوید چرا احد و عقوبت کمتر از آن
 که من فرمودم گوید یا خدا یا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگریزد آن که بنفرو
 و آن را که بکاست و گوشتهای دوزخ با ایشان پر کنند حدیثی گفت من باری بر هیچ والی نشناختم اگر نیک باشد
 و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت همه و الیایان را بیاورند عادل و ظالم
 و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بشناسند یک افشا ندان که هر که در حکم جور کرده باشد
 یا در قصار رشوت سست باشد یا گوش زیادت بکای خصم کرده باشد همه بقیعند و بهشت و آسود بدوزخ فرودند
 آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه نداشتندی که اوست بیرون آمدی و هر که را
 دیدی از میرت داود پرسید که روز قیامت بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
 داود نیک می است اگر نه نشی که طعام از بیت المال می خوردند از کسب خود داود بجز آب شد و میگوید
 و می گفت یا خدا یا من پیشه بیاور که از دست رنج خود جویم حق تعالی او را زره گری بپوشد

و عرضی اندر عجب جای سس لب جو میگردیدی تا هر کجا حلالی بنشیند نازک کند و گویی اگر گوشتی از کربن بر
 کنار فمات بگذرانند در وعین در می نماند ترسم که روز قیامت مزاران برسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
 و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی با آن نرسد چون از دنیا برفت عجب اندرین عمرو بن العاص میگردید میخواست عاقر
 تاحق تعالی او را در خواب بنماید بعد از دوازده سال او را خواب دیدیم که می آمد چون کسی که غسل کرده باشد
 و از آن بخور گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عباد خدا هست تا از نزد کسب شما آمده ام
 گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تبا شود و اگر نه آن بودی حق تعالی
 رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب لایست دره بینند داشت و بود و چه چیز
 فرستاده بود تا بنگر که او چگونه مردیت و سببیت او چیست چون بمیدین رسید گفت این الملک یعنی ملک است
 گفتند ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که آفتاب خفته و دره
 در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر
 کرد که کسی که به ملک عالم از سببیت و بقدر باشد و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
 این تحقیق و ملک با جور میگرد لاجرم همیشه بر آن باشد گواهی دهیم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که
 بر سولی آمده ام در حال مسلمان شدی بعد ازین پیام و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز
 است و والی بآن سلامت باید که همیشه بعد از دین دارنزد یک باشد تا راه عدل بوی می آید و نزد و خط این کار
 بروی تازه میدارند و از علای عشوه فروش حذر کنند که ایشان ثیابین اند و به شتم آنکه همیشه نشسته باشند بدیدار
 علمای دیندار و حریص باشند بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
 دهند و بیرونی نماند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست او است چیزی بکروند و حیل است
 آورند و عالم و دیندار آن بود که بوی طبع نکند و انصاف او بدید چنانکه شقیق لجنی نزد یک مارون الرشید رفت
 مارون گفت شقیق را بدلتوی گفت شقیق منم اما زانکه گفت مرا سیدی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدق نشانده
 است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
 از وی بجای ذوالنورین نشانده است و از تو نیم و کرم خواهد چنانکه از وی بجای علی مرتضی نشانده است و از
 تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت پیغمبرای درین گفت حق تعالی را در نسبت که از تو برخ گویند و ترا و بان آن
 ساخته و تمام چیز بتواضع است اما بیت المال و پیشرو تا زمانه و گفته که غلو را با این چیز از تو برخ باز دارد و هر حاجتمند که
 تو آید این مال از وی باز گیر و هر که فرمان خدای تعالی را اطاعت کند او را بدین تا زمانه ادب کن و عسیر که

کسی را بنامی نکشد و باید پیشتر بشکند بدستوری ولی وی و اگر این مکنی پیش سو و در خیال تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زایدت که می پندوه گفت چمنه توئی و دیگر عال تو در عالم جو بیای اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جو بیایان نزار و اگر چشمه تار یک بود بروشی جو بیای امید بود و مارون اگر شید با عباس که از جمله غم اس او بود نزدیک
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود اَمَّ حَسْبُكَ الَّذِیْنَ احْتَكَمُوا
اَلسَّیِّئَاتِ اَنْ یَّجْعَلَ لَکُم مَّسَکَالًا بَیْنَ اَهْلِ الْاَوْحَاطِ اَعْمَالُ الصَّالِحِیْنَ سَوَاءٌ مَّحْیَاهُمْ وَمِمَّا هُمْ مَسْکَالُهُمْ هَلْ یَسْتَعِیْزُونَ
مارون گفت اگر نزد طلب میکنم این آیت ما را کفایت است معنی این آیت اینست که پیدا شدند کسانی که در راهی
کردند که ما ایشان را برابر داریم کسیکه باین آوردند و کردارهای نیکو کردند بدی بود که ایشان کردند پس گفت
در بین عباس و در نزد و گفت ای امیر المؤمنین را در یاد کنی گفت ای امیر المؤمنین نزد یک من چه کند گفت ای امیر المؤمنین
دار پس بر بکشد و دست بود چراغ بکشد مارون اگر شید در پایکی دست کرد او بر می آورد تا و نشن بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد ناگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حق تعالی را
ساخته باش روز قیامت که نزد ما بر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف هر یک را تو طلب کند مارون برگشت عباس
گفت فضیل خاموش که ای امیر المؤمنین ارشاد گفت یا امان تو و قوم تو او را ملاک کردید و مرا میگوئی بخششی او را مارون
گفت ترا امان از ان میگوید که مرا بر فرعون بنهاد پس برادر دنیا و پیش وی بنهاد و گفت این حلال است مرا و مرا
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بخداوندان باز ده تو بن میدی پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت جدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو که بهتر است او را پدر
باش و هر که بهتر است او را پسر باش هر که چون تو هست او را برادر باش و عهده بگیری و در خونگناه و قوت وی کنی زینها
تا چشم یک نازد باین نرنی که ناگاه و در رخ جایی تو بودی از زنا و نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا ندیدی ده که عزت
که من بسفر بچین رفیق تو ملک انخاب را گوش کرده بود و عظیم میگرفت و گفت ندانم میگویی که شنوای بختل شده
لیکن از ان گیرم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی بکنید تا هر که نظم خدا بد کرد جابه
سرخ بپوشد پس هر روز بر پیشانی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی ویران بخواندی و داد او بدادی یا امیر المؤمنین
این کافری بود و شفقت بر بنده گان حق تعالی چنین می برد و تو موافق و از بهیبت و سولی نگاه کن تا شفقت تو بشنود
است ابو قلابه نزد یک عمر بن عبدالعزیز شد گفت مرا ندیدی گفتند از روزگار آدم تمام و از هیچ خلیفه مانده است مگر تو
گفت بنفزی گفت پیشتر خلیفه که میرد تو خواهی بود و گفت بنفزی گفت اگر خدای بانو بود از چه تری و اگر بانو نبود و بنف
بنف می گفت بنده است این که گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود دیگر و ناندیش کرده که در دنیا سپید بختی نم کرد و

من در ایست چگونگی بود کسی با بوجازم فرستاد که عالم را زنده رود کار بود و گفت از آنچه روزه بآن می کشائی
 مرا خبری فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شبانه بن خورم سیدمان چون آن یکدیگر
 و بر دل و عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و سپید خور و شب هم بآن روزه کشاد چنین گویند در آن شب
 با ابل خود صحبت کرد و سپیدی عبد الغفر نزد آمد و از وی عمر بن عبد الغفر را که گمانه جهان بود و در عدل مانند عمر
 خطاب رضی الله عنه بود باید و گفته اند که زبرکت آن نیست نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد الغفر
 را گفت سبب تو چیست بود گفت یک روز غلامی را من مردم گفت باید کن از آن شی که با ما دوا آن قیامت خواهد بود آن
 بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان مارون را رسید را دید در عوفاست هر و پای بر سر نه بر سنگ و ریگ گرم است با و
 دست برداشته و می گفت با رخا یا تو تویی و من خشم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
 ساعتی با من مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار نه بین پیش جبار آسمان و زمین را زار
 میکنند و عمر عبد الغفر را بوجازم گفت مرا سپرده گفت بر من چپ و مرگ را فرستاده و هر چه در داری که مرگ
 ترا در آن دریابد گماندار و هر چه در داری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزد یک است پس صاحب و است
 باید که این حکایت را پیش چشم خویش میدارد و این پند که دیگران را داده اند سپرد و هر عالم را که بینه پند
 از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بید باید که ازین جنس پند را بد و مکر حق با و بگیرد و اگر ایشان را خود در
 و کلمه حق را بدید و در هر مظلومی که در عالم رود با وی شریک بود و نهیم آنکه بان قناعت نکنند که خود دست از ظلم بردار
 بلکه غلامان چاکران را نمایان خود را مذب کند و ظلم ایشان رساند بد که او را از ظلم این پسرند عمر خطاب رضی الله عنه
 عند نامه نوشت که با بوموسی اشعری رضی الله عنه که آن عالم بود و با بعد نیک بخت ترین رعیت داران
 کسی است که عا یا با و نیکی است و بد بخت ترین آنکس است که عا یا با و بد بخت است و زیاده از آن فرخ نرو می عالم
 نو نیز همچنان کنند نگاه مثل تو چون ستوری بود که بنده و بنده بسیار بخورد تا فریب شود و آن فریبی سبب ملاک
 او گردد که با آن سبب او را بکشند و بخورند و در قریب است که هر ظلم که از عالم سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
 بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ما خود بود و باید که والی بداند که هیچ معصون نرود و بی عقله تر
 از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عالم و چاکران خدمت برای نصیب تیار
 خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدو فرخ فرستند و ایشان بفرصت خود برسد و کدام دشمن عظیم تر
 از آن بود که ملاک توسعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
 عالم و چاکران خویش را فرار عدل ندارد و کسی که ابل و فرزند و غلامان خویش را فرار عدل ندارد و این نمکند

مگر کسی که بیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
 تا ایشان را بر عقل و دین گرداند عقل و دین را بر ایشان کند بیشتر خلق آنانند که عقل را که خدمت بر تن
 اند برای غضب و شهوت تلخه تنبای می کنند تا شهوت و غضب بر او خود بر بند و انگاه گویند عقل نیست حاشا
 و کلا که عقل از جوهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که شکر حق
 تعالی را در دست لشکر ابلیس میسر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل دل در سینه پدید آید انگاه نور
 آن بالجامه و خواص سرایت کند انگاه شعل آن بر حیت رسد و هر که بی آفتاب شعل چشم دارد طلب محال کرده
 باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کار را چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند
 و بطایر آن غوه نشود مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بردار و نگاه کند تا مقصود او از دنیا
 چیست اگر مقصود اوست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیچ بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
 ستور آن است و اگر برای آن کند تا جامه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رغای کار زبان است و اگر
 برای آن کند که تا چشم خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
 کار سبب است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جائلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد
 بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و طمع و فحش خود می کنند که اگر یک دزد او را دانیان بدست گیرد و او
 نگوید پس خدمت و که می کنند او را و ام شهوت خود ساخته اند و آن بحدی که می کنند خود را می کنند و نشان آن
 آن است که اگر با جاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی احوال کنند و آن دیگر تفریب جویند و هر کس که
 گمان بر نهد که سیم انجا خواهد بود وجود خدمت انجا کنند پس حقیقت این خدمت کردن است بلکه خندان است
 بروی و عاقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کار را چنین است که گفته
 هر که چنین داند عقل نیست و هر که عقل نیست عادل نیست و جای او و نوح است و ازین سبب است که بر همه
 سعادت حاصل است و هر که نیست بروالی که بیکر غالب باشد که از یک چشم غالب شود و او را با تمام دعوت کند و هم عمل
 عقل است و آفت آن علاج آن در کتاب غضب و رکن مملکات یا و کنیم اما چون این غالب شد باید که جدا کند
 تا در همه کار و سبیل بجانب حق کند و مردم و بر داری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه
 بود و چون خشم ماندن پیشه گیرد مانند ترکان و گردان و مردمان بلکه که مانند سباع و ستوران باشند بود
 حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند با یک بن فضاله حاضر بود گفت یا
 امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند

که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
 که هر کس را پیش حق تعالی دینی هست بر نیزه و پیکش بخشید و هر کس که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بردارد
 که من او را عفو کردم و بیشتر بن خشم و لاله انان بود کسی زبان بایشان دراز کند و خواهند که در خون او حفر
 کنند و درین وقت باید که با او زندان که عیسی صلوات الله علیه باجی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
 گوید و راست گوید بشکر کن و اگر دروغ گوید بشکر عظیم تر کن که در دیوان تو علی بنقر و در برنج تو یعنی کعبه عبادت
 آن کس بدیوان تو آورند و یکی را پیش رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
 گفتند یا رسول الله باینکه کشتی گیر و نه بنگیند و با همه کس برادر رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که
 با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بکشد گفت رسول صلی الله علیه و سلم چه خیر است که هر که با آن رسید بیا آن و تمام شد
 چون ششم گریه و فتنه بلبل غند و چون خوشنود و سوو حق و فوکل زرد و چون قادر شود پیش از حق خود تانده و سیر
 المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق پیکش اعتماد کن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین پیکش اعتماد کن تا بوقت
 طبع او را نیازی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز مسجد میرفت یکی او را دشنام داد و علما مان قصد او کردند گفت
 دست از وی بردار پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است پیش از آن است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از
 دست ما بردارد آن مرد بجل شد پس علی جمله که داشت بوی داد و در هزار درم فرمود آن مردی شد و میگفت گویا
 میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که علانی را دو بار داد و جواب نداد و گفت نمی شنودی
 گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق یکنوی تو امین بودم که مرا از نجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده
 من از من امین بود و او را علانی بود پای گویند از او شکست گفت چرا چنین کردی گفت عدا کردم تا ترا بکشم تو ام
 گفت من اکنون آن کس را بکشم آرم که ترا این موخت یعنی ابلیس و پیرا آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت بے
 جوان مرد میان من و تو رخ عقبت است اگر آن عقبت بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر نتوانم که پشت از آنچه
 تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس بود که بحکم عفو درجه صانم و قائم سیاد و کس بود که نام او را
 جبریه جباران بنویسند و هیچ ولایت ندارد و مگر سبایل خاند خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که در رخ را در سبیل
 که هیچکس آن در نزد مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و رویت هست که ابلیس پیش موسی علیه السلام
 آمد و گفت ترا سه چیز بیا موزم ما را از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوٰة والسلام گفت که آن سه چیز
 چیست گفت از تیری عذر کن که هرگز تیز و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که کودکان با کوی و داز زنان
 خندند که من هیچ دام فرو نکردهم خلق را که بران اعتماد دارم چون زمان فرا بخشد کن که هر کس را

بجز بود و من دین و دنیا می او هر دو بزیان آوردم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فروغذود و تواند که
 بر انداختن تعالی دل او را از امن ایمان بپرکند و هر که جامه بخت در پوشش تراحق تعالی را قراضع کرده باشد حق
 سبحانه و تعالی او را حله کمرست و در پوشش مذکورت صلی الله علیه و سلم دای بر کسی که خشمگین شود و خشم
 خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیاور تا با این و بهشت بروم
 خشمگین شود و بهشت نرسد گفت و دیگر گفت از چکس سپهر خیر خواهم و بهشت نرسد گفت و با گرفت بعد از نماز
 و دیگر بقاء و با استغفار آن گناه بقاء و ساله ترا عفو کنند گفت مرا بقاء و ساله گناه نیست که با آن که تادیر
 چندین گناه نیست گفت پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود در حق
 سید گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قنعت میکرد و یکی گفت این قنعت است که نه برای خدای کرده اند یعنی
 با انصاف نیست این سودا این سخن حکایت کرد و نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم می ایستاد و رویش بر زمین
 گشت و پیش ازین گفت که حق تعالی بر برادر من موسی رحمت کند و که او را پیش ازین برنجایند و سود
 کرد و انچه از اخبار و حکامات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اهل ایمان باشد
 بود این اثر کند و اگر اثر نکند آن است که دل را ایمان خالی شده است و بهر حدیثی نیز از
 نمانده است و حدیثی ایمان که در دل بود و دیگر است و ایمان و دیگر و نماز و حقیقت
 ایمان در دل چگونه بود و تعالی را که سالی چندین هزار و بنیاد حرام است
 و بدیگری و بد تا بجهت رضای او باشد و در قیامت همه از وی
 طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این بهر
 خدمت و مسالمانی بود و الله تعالی اعلم
 بالصواب تمام شد نصف اول از
 کتاب کیمیای سعادت بحواله الله
 و حسن توفیق و توفیق
 رب العالمین صلی الله
 علی محمد
 و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پندار کردن عقبات راه دین که نژاد ملکات گویند که آن چیست و چند
 است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد تدبیر
 خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و
 افشای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد افشای آن **اصل پنجم** در علاج دوتی دنیا و بیان آنکه
 دوتی آن سر بر نهان است **اصل ششم** در علاج دوتی مال و افت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه
 و حشمت و افت آن **اصل هشتم** در علاج رای و نفاق و عبادات خود را برپا رسانی نمودن **اصل نهم**
 در علاج بگو و عیب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است حصول صفات مذموم و پرهیز از صفات مذموم
 آید بر که این ده عقیده بگذشت طهارت بدن حاصل کرد از نجاست اخلاق بدول خود را نشسته آن گردانند که
 آراسته شود و محتاج این ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت
 از خلق بد و مادی و این اصل فصل خوی نیکو گوئیم پس تحقیق آن سپید کنیم که چیست پس سپید کنیم که خوی نیکو بدست
 آوردن ممکن است بر ریاضت پس بدین آن گوئیم که چیست پس بدین آنکه کسی عیب خود نباشد بگوئیم پس عیالات خوی
 نیکو سپید کنیم پس طریق پروردگار و دکان و نادانان گوئیم پس راه مجاهدت مرید را ابتدای کار سپید کنیم
 سپید کردن **فصل ثواب خوی نیکو** بدانکه از دین تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم نثار کرد
 بخلاق نیکو گفت **اِنَّكَ لَعَلَى الْخُلُقِ عَظِيمٌ** و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن
 اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در تر از و نه از خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم
 درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ آمد و همچنین می پرسید و او همچنان گفت
 باخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسید که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
 صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای سپهر بزرگتر گفت و دیگر گفت از عیب هر بدی
 نیکوئی مکن تا آنرا محو کند گفت و دیگر گفت فحاشات باطن نیکوئی مکن و گفت هر که از خدای تعالی خوی نیکو
 و روی نیکو ازانی داشت او را خورشید آتش نهند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بر روز و روزه دار
 و شب نماز گذارد و لیکن بدخوست و همسایگان را بر زبان بر نیاید گفت چای او دوزخ است و گفت خوی بد
 طاعت را همچنان تباها کند که سر که انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم در عاف نمودی بار خدا یا خلق من
 نیکو آفریدی خلق من نیکو کن گفتی بار خدا یا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ازانی دارد از رسول صلی الله

علیه السلام پسندید که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدو خلق نیکو گاه را نیست کند چنانکه اقبال خدای
 و عبد الرحمن سوره میگوید نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود و من چیزی عجیب دیدم مردی است
 خود بر انوار افتاده و میان او و میان خدای تعالی بجای نوبت خلق نیکو و بسیار و حجاب برگرفت و او را بخدای
 رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در چه کسی یابد که بر روز بروز باشد و شب درینا زد و در جات بزرگ در آخرت بیاید
 اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پیش او بآمدند میگردیدند
 و مشغله میداشتند چون عمر سپید همه بگریختند و عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت ارباب و از رسول صلی الله علیه
 و سلم نداری گفتند از وی تند تر و درشت تر می رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا این بخلایان خدای که نفس
 مرد است او است که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذرد و بر پای دیگر نشود از حشمت و فضل من
 عیاضن گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تو دارم که با فاری بد خوی ابن مبارک با بد خوی در راه افتاد
 چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آنکه آن بچاره از نزد یک من رفت و آن خوی بدخیمان
 با او بر رفت و از وی جدا نشد کنانی گوید صفوی خوی نیکو است که از تو نیکو خوی تر است از تو صفوی تر است
 بجای بن معاذ میگوید خوی مصیبتی است که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ مصیبت
 زیان ندارد پس اگر درون حقیقت خلق نیکو که حقیقت بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن حقیقت و
 کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینچنین آمده گفته است و تمامی آن گفته اند چنانکه یکی میگوید بدوی
 کشاده داشتن است و یکی میگوید بدیج مردم کشیدن است و یکی میگوید یکافات ناکردن است و امثال این
 و اینهمه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه
 آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که چشمش سر توان دید و یکی روح که جز چشمش عقل و در توان یافت و هر یکی را
 ازین دو نیکوئی فرشتی است که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
 چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو شود بآنکه چشم نیکو باشد و باطن نیکو
 باشد و باطن نیکو باشد بآنکه چشم نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو شود تا آنگاه که چهار
 دروی نیکو شود قوت حکم و قوت ششم قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه ماقوت علم بآن زیر کی نبیند
 و نیکوئی آن بآن بود که باسانی راست از دروغ باز داند در گفتار و نیکوئی از درشت باز داند و در کردار ای
 و حق از باطل باز داند و در عقا و چون این کمال حاصل شد و آدمی دل را از دنیا حاکمیت جدا کند که
 همه سعادت است چنانکه حق تعالی گفت و من یوفی الحکم فقد خیر الکائنات و اما نیکوئی قوت

بان بود که در فرمان حکمت و شریع باشد و بدستوری بر خیزد و بشنید و وایستد و لی قوت شهوت بدان بود که سرش نبود
 و بدستوری عقل و شریع بود و چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و وایستد و لی قوت عدل آن بود که غضب شهوت
 را ضبط میکند و تحت ثنای دین و عقل و مثل غضب چنان سنگ شکار است و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون
 است و اسب گاه بود که سرش را بلند نگاه بود که فرمان بردار و فریخته و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
 بر طبع خود باشد و اما این آموخته نبود و آن فریخته نبود و سوار را می دانست که سید را بدست آورد بلکه سوار بود
 که خود را سگ و اسب و روی اخذ یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این مرد و در طاعت عقل بود
 و او گاه شهوت را بر ششم مسلط کند تا سرش را بشکند و گاه ششم را بر شهوت مسلط کند تا سرش را بشکند و چون این
 هر چهار را بر صفت باشند این نیکو نومی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود نیکو نومی مطلق نبود و همچنانکه کسی را
 که ان نیکو بود و چشم شهوت یا چشم نیکو بود و بی نشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون رشت
 بود خلقهای رشت و کارهای رشت از آن تولد کند و رشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زایدتی خیزد که ادره و
 و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن کرشمی و بسیار دانی
 خیزد و چون ناقص بود و از آن الهی و حقاقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو و داری درست و اندیشه
 صواب و فو است است خیزد و قوت ششم چون از حد بگذرد و از آن تهور گویند و چون ناقص بود از آن بدلی و بی
 گویند و چون معتدل بود و نه بیش و نه کم از آن شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ بینی و دلیری و علم و بزرگ
 و استیغ و فرو خوردن ششم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری و باران
 کردن و خوردن کارهای با نظر انداختن و امثال این خیزد و از بدلی خود را خوار داشتن و بی چارگی و بخرع و تمسک
 ندانن خیزد و اوقات شهوت چون با فراط بود از آن شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
 کشیدن از تو انکار و صبر دشمن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن کسبی و نامردی و بی خوشبختی خیزد
 و چون معتدل بود از آن اعتدال گویند و از آن شرم و فاضحت و صبر و فطرافت و اوقات خیزد و هر یکی از این گناه است
 که نه مست و نه میان آن نیکو و سپیده است و آن بیانه در میان آن دو گناه از روی بزرگ است و هر یک مستقیم آن
 میان است و با یکی چون حراط آخر است که بر این حراط است و در فراط این امر این باشد و برای نیست که خدای تعالی
 در همه خلایق بنیان فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يَسْرِ قَوًا وَلَمْ يَقْتَدُوا**
كَانَ يَأْكُلُ ذَلِكُمْ قَوْمًا مِمَّا بَسْتُمْ كَسَانِي اگر در نفع نه اسراف کنند نه تناسل گیرند و در وسط باشند و رسول
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت **وَلَا تَخْضَلْ يَدَكَ مَعْلُومًا تَأْتِي عَنْ قِبَلِكُمْ وَلَا تَبْسُطْ يَدَكَ مَعْلُومًا تَأْتِي عَنْ قِبَلِكُمْ**

و بی برگ فرامی پس بداند نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود و چنانکه نیکو رویی که
آن بود که همه اندامهای یس است و نیکو بود و خلق درین معنی چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او بجان متصل
و او نیکو خوی بجان بود و همه خلق را بوی قوت باید کرد و این بود و الا مصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکو روی
مطلق یوسف بود علی السلام دوم آنکه این همه صفات در او بنیابت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بنیابت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن یکی نزدیکتر بود به چهارم
آنکه در میان باشد لیکن زشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در رعایت و زشت در رعایت کمتر بود و بیشتر
در میان باشد در خلق نیکو همچنین بود پس کسی را باید کرد اگر بجان نرسد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود و اگر
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی را بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت و نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد و در خلق
نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو تمامی این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن است
علم و غلبه شہوت و عدل آید و دیگر همه نشانههای آن رسید اگر در آن نیکو خلق بدست آوردن ممکن بود و به بد آنکه گریه
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفرینند و در چند آنکه گوناگون و در آن نشود و بحد و در آن گوناگون نشود و زشت نیکو شود
همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نکرد و در این خطاست که اگر چنین بودی تا دین ریاضت و بند دادن و وصیت
نیکو کرد و به باطل بودی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چنانکه اخلاق خودی در آن نیکو کنی این چگونه محال بود که نتوان
را بر ریاضت از سر کشی باز می توان و در وصید و خوشی را فرائض توان داشت و قیاس بین بر خلقت باطل است چنانکه
بر وقت است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن امانیت چنانکه راسته خرد است بدست می توان کرد اما از آنکه خرد
توان کرد به ترتیب نگاه داشت سر و طمان همچنین اصل خشم و شہوت ممکن نیست از آدمی اختیار بیرون کردن آنرا
بر ریاضت بعد اعتدال آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است مادر حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بود
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه در سته و از طاعت آنجاست باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه است درجه اول آنکه ساه دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و بدخوی
با کار بد و کار نیک نگرد و باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این تشنه بود و در دو صلاح پذیر بود و اما او را
یکسی حاجت باشد که تصدیق کند و افسا خلق بد با او بگوید و راه با و نماید و گوید که در این راه است فطرت
همچنین باشد و راه ایشان پدر و مادر بزند که ایشان را بر دنیا مریض کنند و باز گزینند تا آنکه خواهش
زندگانی کنند و محافظت درین ایشان کردند مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی

فَوَا انْفُسَكُمْ وَآهْلِيكُمْ نَارًا درجه دوم آن باشد که هنوز بدخفا و نکرده باشد لیکن بیاحت
 شهوت و غضب خوی کرده باشد مدتی اما و اندک آن ناکردنی است کار او صعب بود که او را بد و خیر حاجت است
 یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکار زند اما اگر در وی جدی و باستی پیدا آید
 زود با صلاح آید و خوی او فساد باز نکند و درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است
 بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بنا در درجه چهارم آنکه با وجود فساد و خیر بماند کند و پیدا
 که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشیدیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
 نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که اومی بآن راه نبرد پس اگر درین طریق معاجزت بداند که هر که
 خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را بکلیت پیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید و خلاف آن کند که شهوت
 را خیر مخالفت نکند و هر چیزی را صد آن نشکند چنانکه علاج خلقی که از گرمی بود و خیری سرد خوردن است پس
 هر علت که در ششم خیر و علاج آن بر داری بود و هر چه از تکریر خیر و علاج آن توضیح کردی است و هر چه از تکریر
 خیر و علاج آن مال دادنی است و هر چه از تکریر پس بر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید
 و سرین که شریع بکار نیکو فرموده است نیست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت ترشت بصفت نیکو و هر
 آدمی تکلیف بآن عادت کند طبع او گردد و چنانکه کودک در ابتدا از دیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بازم
 بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکثرت بازی
 یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه اشتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن
 نهد و بلکه چیزهای که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که نخر کنند در عیاری یا نکره چوب
 خوردن صبر کنند و بر دست صبر کنند و نمندان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخفی فخر آورند بلکه اگر کسی
 نظرات کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر نخر کنند که علما و ملوک و این همه نمونه
 عادت است بلکه کسی که بخل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر ملاک صبر نکند
 و چون بخلاف ضد طبع است بعبادت طبع میگرداند آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است
 تن را اولی تر که بعبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات و دیر دست داشتن غضب و شهوت مقصودای طبع
 آدمی است چرا و از بزرگتر شتاقان است و غذای او نیست و آنکه میل و بخل این است از آن است که بپارنده است
 یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حرص بود پس
 چیزی دیگر از معرفت و طاعت حق تعالی دوست تر دارد دل و بسیار است چنانکه خدا تعالی گفت فی قلوبهم

قل نحن لله الا من اتي الله بقلب سليم و چنانکه تن سوار در خطر ملاک این جهان است دل سوار در خطر
 ملاک آن جهان است و چنانکه سوار امید سلامت بود الا با نکه برخلاف نفس خود داری تلخ میخور و بغیر مان طلب
 بیماری را نیز هیچ حلیت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب سراج که طنبی که لهای خلق است و در
 حله طنب و طنبی هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکریر بر روی غالب
 بود و تکلف تو واضح شفا یابد و اگر تو واضح غالب بود که بحد حست رسیده باشد تکلف تکرار اشتغال بود پس بداند اخلاق
 نیکو را سه سبب یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو آفریده مثلا
 سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود و دیگر آنکه تکلف افعال نیکو کردن کرد تا او را ان عادت شود و سوم آنکه
 کسانی را بپند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات نیکو را
 اذ ان خبر ندارد که این سه سعادت است و بد که در اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل نیر دارد و افعال
 خیر عادت کند و بدرجه کمال باشد و هر که از این سه سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد
 و بر افعال شر عادت کند و نیز بدرجه کمال بود و در تفاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را نباشد و
 تفاوت و سعادت هر کسی بقدر آن باشد **فمن یعمل مثقال ذر خیر لایس له و من یعمل مثقال ذر شر لایس له**
 فصل پنجم در بیان اعمال بجا است لیکن مقصود اذ ان کردن دل است که دل بود که با آن علم
 سفر خود کرد و می باید که با جمال و کمال بود و ما حضرت الهیت را شاید چون آینه است و صافی و بی رنگ را بود
 تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بدید که آن بهشت که صفت آن شنیده و خوب و خیر گردد و اگر چه در آن عالم تن
 را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چهل در عالم ملکوت است و تن از
 عالم شهادت و این در عنوان کتاب ناخته شده اما اگر چه تن از دل جدا است لیکن دل با آن علاقه است که از هر
 معامله نیکو که بر تن رود و نوری بدل سپیند و از هر معامله شر که بکند ظلمتی بدل سید و آن نور ختم سعادت است
 این ظلمت تخم شقاوت و سبب این علاقه آدمی را با این عالم آورده اند تا اذین تن آدمی و آلتی سازد که در بعضی
 کمال حاصل شود و بدانکه کتاب صفتی است که صنعت دل است لیکن فضل و بانشست است اگر کسی خوابد که خدا او
 شایک شود و نیز آن بود که تکلف خط نیکو میسوزند و در آن او نفس خط نیکو به پذیرد و چون پذیرفت گشت آن
 صورت باطن گرفت است و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگوید و چون خلق نیکو صنعت درون شد
 انگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس دل بر سعادت اعمال خیر است تکلف نموانست که درون صنعت خیر گردد
 انگاه نوز آن باز بر آن افتد و اعمال خیر که اول تکلف بود و بطبع و طوع کند و سرایت آن علاقه است که میان دل

تن است که این دران اثر می کند و آن برین برای نیست که بفعل که بفعلت سرد و جفت است که دل از ان عاقل بود
 و فضل بدانکه بیماری پاک از سردی بود نشاید که حرارت چند آنکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علی گردد بلکه
 آن را تر از و بسیاری است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که فراج معتدل بود نه بگرمی و
 و نه سردی و چون بجا اعتدال سید علاج باز گیر و وجه کند تا آن اعتدال نگاه دارد و دیگر برای معتدل خورد و همچنین
 اخلاق و دو طرف دارد یکی فرمود است و یکی مذموم است دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است و شکا
 فرایتم مال میدهند نگاه که دادن وی سان شود اما چنانکه بجا اسراف سده که آن نیز مذموم است و ترازوی انصاف
 است چنانکه ترازوی اعلاقی علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بر وی بود و در
 تقاضای نگاه داشتن و اساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود معتدل باشد
 پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بکلف بکن هنوز بسیار است بیکر مجموع است که باری بکلف دارد و منحور و چنان بکلف
 راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانند
 بکوه کنند که دران صبر کردن نیز بسیار است و بدانکه هر که مال بکلف دهد و بخی نبوی بلکه بخی آن بود که آن بود که آن
 بروی انسان بود و هر که مال بکلف نگاه دارد و بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس به اخلاق
 باید که طبع شود و بکلف بر خیزد بلکه مال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آن
 شود و در باطنی و بیخ منارعت نماند چنانکه حق تعالی گفت *فَاَلَا وَرَبِّيَ لَا يُرِيُّ مَثَلُ الْيَوْمِ حَتَّى يُجْزِلَ لِي فِيهَا أَشْرَ*
يَكْنَهُمْ لَقَدْ كَانُوا فِي أَفْسَوْسَةٍ مِمَّا قُضِيَتْ أَفْئِدَتُهُمْ گفت ایمان ایشان بان تمام شود که ترا حاکم کنند
 و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سریت هر چند که این کتاب با احتمال گفتن آن نکتد اما اشارت
 بان کرده می باید بلکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملائک شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم
 غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که ازین جابر و او را از موافقت ایشان دور
 کند پس می باید که چون آن جابر و او هم بصفت ایشان بود ازینجا هیچ صفت غریب نبود و هر که او را شره
 نگاه داشتن مال بود او بهال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر
 حریص بود بخون مشغول است و اگر تواضع حریص بود هم بخون مشغول است و ملائک نه بال مشغول اند
 و نه بخون بلکه خود از عشق حضرت الهیت هیچ چیز التفات نکند پس می باید که علاقه دل آدمی مال
 و از خلق بریده شود تا از ان بخلگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از ان خالی بود باید که بر
 وسط آن بایستد تا از توهمی باین ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی است

آنچه فایز بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
 سرت پس نظر باید که بدل بود تا از هر یک سسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ مَرْحَمٌ مِّمَّكَ**
حَقِيقَتُ اللّٰهِ الله خود این است و بین آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایش خالی بود و گفت **وَ اِنْ فِیْ ذٰلِکُمْ**
اٰیٰتٌ لِّکُمْ چنانکه کان علی **کَلٰیْکُمْ حَتّٰی مَقْضِیَّتُکُمْ** پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاہدات
 آنست که کسی توجید رسد که او را بی سندی و او را خواهد و پس او را طاعت دارد و پس در باطن او هیچ تعاضد
 دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شد باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و تحقیق رسیده باشد **وَضَلَّیْکُمْ**
 ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد و در راه باروری لطیف و اند بسیار اسان
 گردد و لطف طبیبان است که مرید را بادل درجه بحقیقت حق بخوانند طاق آن نیارود چه اگر کودک را گویند بپر
 روناید رجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر و ناشایگاه گوئی و چوگان شود **وَتَمَّ**
 کنی با کجی کنی بود هم تا که در بحر صانع برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیبند بجهان نیکو و زینت نادرست از باز
 یار و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیباگان زن باشد و چون بزرگ تر
 شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرک تبا شود انگاه او را به باد شاهی جاوید دعوت پس مرید
 که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کنند بر شره آنکه مردمان در آغوشش نیکو
 نگردند تا بر آرزوی ریاضه شکم و مال در وی میکنند چو از آن فارغ شود و دعوتی در وی پدید آید انگاه شره دعوت
 در وی میکنند آنکه بفرماید که در بازار گدا می کند و چون امور در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بخت نهایی مشغول
 کند چون خدمت طهارت جای غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی بیدای آید آن را صلاح میفرماید پس در هیچ
 و بیکبار همه نفرماید که طاق آن نیارود با آرزوی ریاضه و نام نیکو همه برنجاس تواند کشید که مثال این
 همه صفات چون مار و کژدم است در مثال یا چون آژدهاست که همه را فرو برد و باز بسین صفتی که از صد تین
 برود این باشد **پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس**
 بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای چشم بان بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن افریده اند قادر بود
 بتمامی چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت اوست و او را
 آن افریده اند بروی آسان بود و از آنکه طبع اوست در اصل خلط دوست دارد و این در درجه پیدا
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
 خدا می تعالی عذای دل نیست چنانکه طعام عذای تن است و هر تن که شهوت طعام از او سبک برود

یا ضعیف شود یا راست و رسول که معرفت و محبت حق تعالی ازان فت یا ضعیف شد یا راست مجرای این حق تعالی
 گفته شد که کان ابا و کما و اکبر کما و الا که گفت اگر بدیدان را و پسران و مال تجارت و غیرت و قرآن
 و هر چه دارد و دست تربیدار میاز خدای تعالی و رسول و خود کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و بینید
 و اما قدرت نیست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود
 لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و جعلت قره عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
 این تلاطمی درست است بر بسیاری دل و بعلال مستغول باشد و باشد که پندارد که باین صفت او نباشد که آدمی
 بعیب خود نماند شود و عیب خود بر چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری بخت راه رفته بشنید تا او
 در وی نمی نگرد و عیب او با او میگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود فریب
 کند چنانکه بدانست عیب را نپوشد و بحد زیادت کند و این نیز غریب است و او طایر را گفت چه را بخلق
 نه نشینی گفت حکیم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوّم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن
 همه بر عیب افتد و اگر چه دشمنی با لعنت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چه اجماع آنکه در مردمان می نگرد
 و بر عیب که از کسی می بیند خود ازان حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام گفته اند
 ترا این دب که اتوت گفت بچکس لیکن سر چه کسی زشت دیدم ازان حذر کردم و بدانکه هر که ابد تر بود و بخود نیکو
 گمان تر بود و هر که عاقل تر بود و بخود بد گمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از خدیجه می پرسید که رسول صلی الله علیه
 سر منافعمان تا لو گفته است و من چه دیدی از آثار لغات پس باید که کسی طلب عیب خود میکند که چون عیبت
 صلاح نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت متهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَ تَعَالَى الْفَوْسُ عَنْ الْحَمْدِ
 قَانَ الْبُحْثَةِ هَیْ الْمَأْکُوِی و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از خود باز آمدند که از جهاد که این جهاد
 همین آید که لعنت ازان چیست گفت جهاد نفس رسول صلی الله علیه و سلم گفت رنج خود از نفس خود باز دارد و موا
 وی بوی مده و محبت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند
 حسن بصری میگوید هیچ پستور سرکش بمجامعت سخت اولی تراز نفس منبت سری تخطی میگوید چهل سال است تا نفس
 من میخواهد که جوی با بگینم فرد برم و بخورم و بنور نموده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شنیدم انا
 بسیار دیدم مرا از روی انار آید یکی از شکسته ترش بود بلکه شتم و بر فتم مروی را دیدم افتاده و ز نور بروی
 گردانده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم و راجع داشتی گفت هر که حق
 تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی او پیشیند نباشد گفتم که می بیستم که تو با حق تعالی حلقی داری چرا

در کجای تائید نبی نور از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در سجده ای تا شہوت انار از تو باز دارد و اگر شہوت
 شہوت انار در آن جهان بود و زخم زبیر درین جهان و بدانکه اگر چه انار مباح است و لیکن بل حرام و نه تنه اند
 که شہوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
 باین سبب شہوت مباحات نیز سر خود بسته اند تا از دست شہوت حرام خلاص نمایند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
 نه فتا و باز حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب بگیرم که نفس چون تیغم خورند در مباحات و تیار
 و دست گیر و دل در آن بند و دنیا بهشت گردد و هر گاه او شوار شود و بطرف غفلت و دل پیالاید و اگر ذکر
 و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شہوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا لغو گردد و
 و شوق نهم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی بکشت چو در دل چندان اثر کند که در حال شادی
 و تنعم صد شیخ کند و مثل نفس همچون باز است که تا در یک بان کند که او را و خانه کند و چشم او بدوزند تا از هر چه
 در آن بوده است خواباز کند ناگاه اندک گوشت بوی میدهند تا باز دارا الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین
 نفس با حق تعالی انس پیدا کند ناگاه که او را از همه عادات و نظام کنی و له چشم و گوش و زبان در نه چند
 و بفرست و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت نهدی و این در ابتدا بروی و شوار بود چنانکه بر کودک او را
 از شیر باز گیرند ناگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بسپارم بوی دبی نتواند خورد و بدانکه ریاضت کسی بآن است
 آنچه بآن شاد تر است ترک آن گوید و آنچه بر وی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجا و حشمت بود
 بزرگ آن گوید و آن که شادی بآل استال خراج کند و همچنین هر که اسلو تگای هست نیز محبت حق تعالی آن را بپذیرد
 از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چنان که او را بمرکز و داع خواهد کرد و خود با اختیار و اع
 کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود و چنانکه وحی کرد بدو که او ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت که جبیل در درون من دمید که احب ما احببت فاکت متعارفه هر چه خواهی از دنیا و دست و ارگانه
 باز خواهند بستند سید اکرون علامت خوی نیکو بدانکه علامات خوی نیکو آن است که تحتعالی
 در قرآن میفرماید و تضعیف مومنان قد اقل المؤمنون تا آخر و درین آیت که اَلْاَبْرَارُ الْعَالَمُونَ
 و این گفت و عباد الله الذین یحسبون علی الاثرین حق و بر چه در علامات منافقان گفته است
 علامت خوی بدست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بہت مومن نماز و روزه و عبادت بود و بہت منافق
 طعام و شراب بود و چون متو حاتم هم گوید که مومن بکفر و جرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و بطن از ہیکل
 امین بود مگر از حق تعالی و منافق از ہیکل ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از ہیکل سر نمیدود مگر از حق تعالی

و منافق از همه سید دارد و مکر بحق تعالی و مومن مال ندای برین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت کند و
میگرد و منافق مصیبت میکند و میخندد و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق خفت و خجالت لطفت
دوست دارد و مومن می کار دمی ترسد که نذر و در منافق نمی کارد و طمع ان وارد که بدود و خیر گفته اند که نیکو
خوئی آنرا بد که شرمین کم گوئی و کم رنج و راست گوئی و صلاح خوئی و بیار طاعت و اندک زلت فضول نیکو خواه بود
همنان را و در حق همنان نیکو کردار و با وقار و متفق و هسته و صبور و فانی و شکور و بر دبار و سنگدل و رفیق و کوتاه
و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لغت کند و نه سخن چینی و غیبت کند و نه خشم گوید و نه شتاب دلی کند نه سود گویند
دارد و بدیشانی کشاده و زلفان خوش دوستی و دشمنی خشم و خفت و دی او بری خدا تعالی بود پس بداند که بیشتر
خوی نیکو و احتمال بر دباری بداید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار بنجا بنیدند دندان شکستند
گفت یا خدا یا بر ایشان رحمت کن که نمی اندازد ابراهیم او هم در رشت بی رفت لشکری بوی رسید گفت توبه
گفت اری گفت ابادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من ابادانی می خواهم گفت ابادانی اینجا است
لشکر چوبی بر سر از دخن آلوده او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند اری این را چه جان
ابراهیم او هم لشکری از سپه فرود آمد و بر پائی بوسه داد و گفت چه گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدا تعالی ام گفت بر ابلج کن گفت کردم آن ساعت که سرش بستی ترا دعا کردم گفت چه گفت برای آنکه نه است که مرا
خواهد بوسید و نخواهم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیبی از من بدی بوشان جری را کسی بدعت خوانند تا او
بیازد چون بدخانه رسید درنگ داشت و گفت چیزی نمائند هست او برفت چون پاره راه بدشت از عقب رفت و با
خواند و باز آمد چون بدخانه رسید درنگ داشت و همان گفت باز گشت تا چند با چنین کرد او را چون می اندیشید چون
می اندیشی رفت گفت ای شیخ ترا می آرمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون
بخواند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بر او ریختند از با می جا به را پاک کرد و پاک کرد
و گفتند چرا لشکر کردی گفت کسی که سخی آتش بود و باوی بنجا کسری صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا علیه السلام
رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او درین شب او را گر بایه بود چون او بگرمای شدی خالی کردند یکی روز خالی کردند
او در گرما بد رفت و حامی غافل ماند و روستائی در گرما بد رفت و او را دیدند پشت که هند سست است از
غدا دمان گرما بد گفت برخیز داب بیا و بر بیا آورد و گفت برخیز دگل بیا و بر بچین او را کار میفمود
و او می کرد چون حامی بیاید او از روستائی شنید که با و حدیث می کرد و بر رسید و بگریخت چون برین
آمد گفتند حامی گر خیت از بیم این واقعه گفت بگو مگر ز که جرم من است که تخم فرزند من از کنیز کی سیاه

بنهادیم و در زمی از بزرگان بود که بری او را در سفر نمود و کوه را به سیم قلب داد و می او بشد که با غریب بود
 تا اگر دسیم قلب شد چون باز آمد گفت چه چنین کردی که چندین سال است تا او با من این محالیت میکند و من و بی افکار
 نکرده ام و از وی شده ام تا سلبانی دیگر را فرقیته نکنند یا سیم او پس قرنی بی فقی و کو دکان سنگ بروی
 انداختند و گشتی باری سنگ خردان را ازین ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر بای تو انتم کرد و اخف بر قفس
 یکی شام میداد و باو میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوئی که
 اگر ندیم من بشوند ترا بهر بخت از زنی مالک نیارم گفت ای مرانی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تا باز یافتی
 نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بر ریاضت از صفات بشریت بکلی پاک
 کرده باشند و خرق تعالی را بینند و هر چه بینند از وی بینند یکسکه در خون این بینند و نه اندک خیری باشد این باید
 که غره نشو و خود گمان یو خونی نبرد و الله عالم پیدا کردن ادب و بزرگواران کو دکان بدانکه فرزند امانت
 در دست مادر و پدر و آن دل پاک و چون گوهر نفس است و نفس پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است
 و چون حی پاک است که بهر تخم که در آن افکند برود اگر تخم خیر افکند بجاودات دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
 ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی میگوید
 قُلْ أَنفُسُكُمْ وَأَهْلُكُمْ فَأَرْاهُ وَكُودُكَ رَا از آتش و وزخ گاه داشتن مهتر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او
 با آن بود که او را با دود دارد و اخلاق نیکو یا موزد و از فرین بدنگاه دارد که اصل همه فساد از قرن بد
 یو او را در تخم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از ان صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
 باید که در ابتدا جسد تازی که او را شیر بد بصلاح و نیکو خوی و طلال خوار بود که خوی بد از دایره سیرت نکند
 که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کو دکان از ان روید در طبع او آن ناسبتی پیدا کند که لایق
 بلوغ ظاهر شود و چون زبان و کفاهه گردد باید که سخن اول و الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون
 شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بنا بر آن بود و دلیل آن بود که نوع عقل بروی فساد از شرم محض
 سازد که او را بهر چه زشت باشد تشویر میداد و دل خیری که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که او ب
 خوردن بوی آن و خفن گیرد تا بدست رست خورد و دسیم الله بگوید شتاب نخورد و شتاب بخورد بر رفته دیگران را
 و لقمه از پیش خود بردارد و نایک لقمه فروبرد و دست بدگیرد و از نکند و دست و جامه الوده نکند و گاه گاه آن
 هستی در تمام همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستور است
 و بخوردان و کو دکان بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کو دکان با ادب را نشناخته تا گاه مهابت در وی بخشد و او

نیز خجانی کند و جامه سفید را در چشم او بیاورد و جامه بر نشین و گلین را بگوید و گوید این کار باریان
 و رحمانیان باشد و خود را راستن کار محنتان بگذرد و کار مردان و نگاهداران و کوهان که جامه بر نشینان بگذرد و
 کند با او نهفتند ایشان را نه بپند که آن ملاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بدگاه دارد که هر کوه که او را
 نگاه ندارد و شمع و بشیم و در و در و علوی و کج و بی باک گردد آن طبع بر روزگار در از از وی نشود و چون بخت
 و بد و قران بیاورد و نگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که با شعا
 که حدیث عشق و صفت زمان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از از وی که گوید طبع بان لطیف شود که آن
 نداید بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون گوید که کاری نیک کند و خوی نیکو در وی
 پیدا شود بدان او را می کشد و چیزی دهد که بان نشا و شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطایی کند بگوید با
 ناید و انکار و تا سختی بخوار نشود و خاصه که او به پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دیر شود و اشکارا گرداند و
 چون معاودت کند بیکبار در سر تو خج کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
 هیچ نداند و پدید باید که شمت خود با و نگاه دارد و ماورا بر پیر میترساند و باید که نگذارد که بر و بخت بکشد که کامل
 شود و شتاب و بر جسته نرم بخوابد تا آن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از از وی باز ندارد و تا فریخته شود
 و نمک دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بسیار نماند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کوهان
 نخر نکند و لاف نزد و از کوهان چیزی نستاند بلکه با ایشان دیند و با او گویند که شدن کار گدایان و بی متمان
 باشد و البته راه بان ندید که طبع کند که سیم و زو کالاکسی بستاند که از آن ملاک شود و در کارهای شست افند و
 را بسیار نداند که آب و بان و بی در پیش مردمان نماند و و شست بر مردمان نکند و با و ب نشیند و دست زیر زنجاران
 زند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار بگوید و البته بگویند و سخن بگویند تا پیر شدند که از وی بهتر بود و از حرمت
 دارد و در پیش او نزد و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بنده بگوید تا فریاد و جرح نکند و شفیع
 نه بگیرد و صبر کند و گویند که مردان تحمل است و با یک کردن کار زنان و پیرسانان باشد و چون بهجت ساله شد
 طهارت و نماز فرمایند بر حق و چون ده ساله شد اگر تعصیر کند بفرید و آدب کند و زدی و حرام خوردن و در و ربح
 گفتن و چشم افروختن کند و همیشه آن را می گوید چون چنین پروند بر گاه که بالغ شود اسرار این ادب را با او بگوید
 تا دوری گیرد و دستگاه با او بگوید که مقصود از طعام نیست که بنده را قوت طاعت بخدای بود و مقصود از دستیا
 زدا و آخرت است که دنیا با کس نماند و هر که بر روی فنا گاه در آید و عاقل آن بود که ز دنیا ز آخرت برگردد تا بهشت
 و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ و اورا گفتن گیر و ثواب عذاب کار با او بگوید و چون در سبها

بادب پروردن این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذشته باشد چون خاک از دیوار فرویز و سهل تشری
 میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن ندای
 که ترا فرید یا یکتای ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در خانه خواب میکردی سبزه بگویی بدل نه بران ندای
 است خدای من می نگر و خدای مرا می بیند گفت چند شب پس گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگویی پس گفت سر شبی
 یا زده بار بگویی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار بعد از آن
 که سواد گور نه کن این ترا دوست گیر و درین جهان و در آن جهان چند سال من می گفتم تا حلاوت آن در من
 پیدا آمد پس میگرد و حال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگر و او را می بیند او را محبت نکند زنده
 ما صحبت کنی که او ترا می بیند پس مرا معلم فرستاد و ندول من پرانگنده میداد گفتم هر روز یکبار عبت شش مرتبه
 تا قرآن بیانم نگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی زمان چون خورد می ناد و اوده ساله
 شدم و سال سیزدهم مرا سکه در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا برسم برفتم و از همه علما پرسیدم چهل نکر و ده
 و بعد از آن مردی را نشان دادند با بخار فتم وصل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تهرتم آمد و یک روزم سپه جو
 خرید می و روزه بنان چون کشاورزی بی نان خوشت و سالی یکدم سپه بنده کردی پس غم کردم که نشان
 روز پنج غم تا بر آن قادر شدم پس پنج رسانیدم و تا بهفت کردم تا بهشت و خبر روز رسانیدم که پنج خوردی
 و بیست سال با این حال صبردم و به شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
 عظیم بود و غم آن در کودکی آنگذده باشد پیدا کردن شراط مرید در ابتدای مجاهدت و
 چگونگی رفتن راه دین بر باضیت بدانکه هر که بخت ترسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
 از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منحص است
 و روزی چند و آخرت صفائی و جاوید است ارادت و طلب را در آخرت و روی پیدا شود و بروی بس شوار بود
 که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس و بد که امر و زکوٰه سفالین گذشتن تا فردا کو زه زینت باشد پس شوار بود پس
 سبب این بر ضعف ایمان است سبب ضعف ایمان کم شدن راه برانست که دلیل و راه بروین علای پرهنر کاوند
 و این کم است چون راه برو دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
 اند و حتی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق ملاز و دنیا چون باختر خوانند و راه دنیا
 بر ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون شرق و مغرب است بهر که ام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد
 پس اگر کسی ارادت حق پیدا آید و از انچه باشد که حق تعالی میگوید و من اراد الاخرة و سستی لها سعیدها

باید که بداند که این یگویی که تسبیحها چیست این معنی بدانند که آن تسبیحی که در راه است و در وقت اول مرتبه
 چند تشریف است که از پیش بجای باید آورد و نگاه و تاملی که بان اعظام باید کرد آنجا حصصی و حصاری پناه
 بان باید برد و اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردار و از آن قوم نباشد که خدای تعالی یگوید و جعلنا
 من بینک اینک هیئت است و منکر خلقهم است و حجاب چهار است مال جاه و تقلید و مصیبت مال حجاب است که دل
 مشغول میدارد و راه رفتن را بدلی فارغ پس باید که مال از پیش بگیرد و مقدار حاجت که در آن مشغول نباشد
 و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تمارا و میکند راه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بان پخته که بگذرند و
 جامی و دکه او را نشاند که چون نام دارد و همیشه بخلف لذت اقبال خلق باشد و هر که از خلق لذت یا کثرت
 نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل خود تشبیه چیز دیگر را در دل و جامی نماند
 باید که آن بهر فراموش کند و بعضی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبودی
 که در اطاعت دارد و جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود و معبود او بود و چون این حال حقیقت شود بان
 که کشف کار را از حجاب است و بداند از حجاب و ملت اما مصیبت حجاب همین است که هر که بر مصیبتی مصر باشد دل و قلوب
 بود و حق او را چگونه نمکشف شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نمکشف و اصل
 که از لغو حرام حذر کند و جز قوت حلال بخورد و هر که خواهد که اسرار دین شریعت او را نمکشف شود پیش از آنکه ظاهر
 شرع و همه معاملات بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی سیما بخورد و در حجاب
 برگرفت مثل و چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته ناز گشت اکنون او را با ما حاجت بود که با او افتد و آنکه
 پیوسته چربی پیر راه رفتن است نباید که به پوشیده است و راههای شیطان راه حق آینه است و راه حق یک
 و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد و بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود چکه باو گذارد و
 تصرف خود را باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر پیشتر بود که در صواب خود و هر چه پیشتر از پیر که در آن
 نداند باید که از قصه و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که شایخ چیز را داد
 باشد که بعقل فراموشان سید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست در گرفت طبیب ناما قصه را
 بر انگشت می نهاند و هیچ سود نداشت جالینوس را و بر کتف چپ نهان گفتند این چه ایست و در اینجا و او را بخواب
 چو بود و در انگشت باشد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که عصبانی
 دماغ و پشت آید و آنچه از چپ بخواب است آید و آنچه از جانب راست بخواب است چپ آید و مقصود از این
 مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجیه ابو علی فارغ ندی مستقیم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم کرکاتی را خوابی حکایت کردم باین شرح گرفت و یکماه باین سخن گفت و هیچ سبب نداشت
 که گفت که در آن حکایت خواب چنین گشتی که نوک شیخ خوابان می گفت در خواب من ختم که چرا گشت اگر در خواب
 تو چرا حاجی نبودی در خواب بر زبان تو زبانی پس چون کار به پیرو فیض کرد اول کار پیرو را و حصا کند که آقا
 کرد او مگر دو و پنجاه چهار و پلار و در یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرشی و یکی خوابی و یکی کشتی را به بیست
 و در و بی خوابی دل دارد و شن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث اثرل باز دارد و خلوت خلوت حلل از وی
 و راه چشم و گوش بسته کند ستری میگوید که اهلان که ابدال شده اند بفرات و در سنگی خاموشی و خوابی شده اند
 از راه شیر و ن بر خاست اکنون که هفتین گریه و اول الا ان بود که عقبات راه بیشتر یار او گردد و عقبات
 صفات معلوم است در دل آن شیخ آن کار است که از آن بیدار گشت چون به حال جاه و شرفه نعم و نیکو و
 و غیر آن تامله مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی از این همه خالی باشد و یکسبب خبری از او باشد
 چند قطع آن کند بطریق که شیخ صواب بیند و با دلائل داند که این باجوال بگردد اکنون چون بیخالی کرد و ختم باشد
 که در و ختم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تامله دارد و را و بیند و نشیند و الله الله میگوید بروام بدل از زبان
 که زبان خاموش شود و بدل میگوید آگاه دل نیز از گفتن ما بیند و معنی این کلمه بدل غالب است و آن معنی در آن
 حرف نبود و تا در شیخ فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث متخالف و پوست آن ختم است و چون ختم
 پس آن معنی ما که در دل ممکن است و مستولی شود چنانکه تکلفی نباید کرد که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل
 بتکلف از آن باز نماند و این شیخ میگوید که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من است حق تعالی بر آن کند و
 حرام بود در تو نیز یکسان باشد این شیخ را از خار و سواست و با خالی کرد و این ختم و چهارم و پنج خبر نماند که با شیخ
 تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از آن منتظر باشد تا چه و در چه بود و اگر و غالب آن بود که این ختم
 ضایع نشود که حق تعالی میفرماید **مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَتْفَ الْآخِرَةِ فَلْيَمْسِكْ بِرِجْلِ الْبَيْتِ** میگوید هر که در
 کار آخرت بود و ختم باشد ملأ و زیادت از ثانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد که در
 در معنی این کلمه اشکال پیدا آید و چنانکه باطل پیش آید و کس بود که از این رسته باشد و لیکن جمیع اینها
 و ارجح اینها علیهم السلام او را بصورتی میگوید که در خواب بود چشم باز کرده بیند آن
 می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن در از است و در گفتن آن فایده نبود که این را به گفتن است
 نه را که گفتن هر کس چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی آن بود که از آن پیوسته
 نشسته باشد انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گرد و آن مفدا را که تصرف علم را

باین راه است تا این جا است و این مقصود آن است تا باین بیان پیدا کند که بیشتر علمای این را منکر اند و هر چه
 از تعلیم عادی در گذشت باز کند و اندک علم فضل و موم در علاج شهوت شکم و فرج و کشیدن شره این مرد
 با آنکه حد و حوصقن است و حقوق که از آن میرود بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهرهاست و است
 و این غایت این شهوتی است بر آوی که دم که از بهشت فدا و سبب این شهوت بهفتا و انگاه این شهوت اصل
 شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح و حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام توان کرد الا مال
 نیست شره مال پیدا آید و مال بهشت توان آوردن الا بجاه پس شره جاه پیدا آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
 مخصوص است بهشتی که از آن حصه و نصیب عدوت و کبر و ریاء و کین پیدا آید پس معده فراگذاشتن اصل معصیتهاست
 و بیرون دست داشتن و دیگر سنگی عادت کردن اصل همه خیر است و ما درین اصل فضل گر سنگی بگوئیم پس فایده های
 آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در بگوئیم پس گفت شهوت
 فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم سید اگر درون فضايلت گر سنگی بدانکه رسول صلی علیه
 و سلم گفت جفا و کینه با خود بگرنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است بگفارد و هیچ که او از حق تعالی
 و دست از سنگی و تشنگی نیت و گفت هر که شکم پر کرد او را ملکوت آسمان راه نهند و پرسید که فاضل کیست
 آنکه اندک خورد و اندک خند و عبور پوشی قناعت کند و گفت سید و بهتر همه کردار اگر سنگی است گفت جاکه کینه
 پوشید و علم و شرب خود را در شکم که آن جزو نیست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
 جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که نفع و گرسنگی وی دراز تر است و دشمن ترین نماز
 حق تعالی آنست که طعام و آب بیا خورد و بسیار خسید و گفت حق تعالی با فرشتگان مباحات کند مگر کسی که اندک
 خورد و که نیگردد که او را مبتلا کردم به شهوت طعام و از برای من دست بدشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر قدر
 که بگذشت درجه و درشت او را عرض میهم و گفت و ابهای خود را مرده مگردانید بسیاری طعام و شرب کرد
 همچون گشت است که چون آب بشود و مرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز نیکند بدتر از شکم و پس بود آدمی را شکم
 بپزند که گشت است و راست را اگر چاره نبود سبکی از شکم طعام را و سبکی شرب را و سبکی نفس را و در رویت دیگر سبکی ذکر را
 و عیبی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دار بدینا باشد که دلها می شامق را بدینا و رسول صلی علیه و سلم
 گفت سقطان درین آدمی روان است چون خون در رگ راه گذار و تنگ کین بگر سنگی و تشنگی و گفت مومن
 بیاب معاف و رومناق بهفت معا و معاروده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خویش منافق بهفت چندان
 از و نه به و و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت بگوئید

نامور باد کنند گفتیم یا رسول الله چه گویم گفت بگرستی سنگی و شنگی ابو جعفر را از روغن بر آید پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرت در آن جهان گرسنه شود عاقله رستی اندوختن میگوید رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم بگرستی سنگی و بودی که هر ابروی رجم آندی از گرسنگی و در شب کم او فرو داد و در می گفتی تن من خالی
 تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عاقله او را انغم از چه بگران و برادران من پیشان
 من فتنه و از حق تعالی که استقامت یافته ترسم که اگر من نعم کنم در جبهه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر
 کنم و دستم دارم از آنکه خط من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من از آن دو دست نیست که برادران خود در رسم
 عاقله صنی الله علیه و سلم میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان
 در دست نزدیک رسول الله گفت این چیست گفت کافیه صبح بودم خودم گرسنه گری تو بخورم گفت اوسه روز
 با این پیشین طعامی هست که در میان پدر تو خواهد رسید ابوهریره میگوید هرگز سه روز متصله نان گری من
 نخوردم و در خانه رسول صلی الله علیه و سلم ابوسلمان دارانی میگوید که یک هفته که از طعام شب کمتر خوردم و دستم
 دارم که همیشه تا روز نماز کم فضیلت با خود گفتم و چه می ترسی که گرسنه بمانی بهیات که حق تعالی گرسنگی به صبح و بد
 و اصحاب و از امثال تو دریغ دارد و کمش گفت مبارک خدا یا مگر گرسنه و بی زنی داری و با خود و شیبهای دراز و
 خلوت میداری این منزلت بچرا یافته مزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خاک کسی را که چنان غلبه
 بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خاک کسی که با داد و شبانگاه گرسنه بود و از
 حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان وزیران نگاه کردند و دریغ دنیا هیچ نافه از
 گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کار نزد آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
 بدو تنی نگرفت مگر بگرستن و هیچکس را آب نرفت مگر بگرستن و هیچکس را بدن را در نه نوشت الا بگرستن و در خبر
 است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد پس اگر دل فواید
گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن هیچ است چنانکه فضل نه از آن
 نماند است که تلخ است لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیرت
 مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالو کند تا اندیشه شود دیده شود و ازین
 رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خود را نده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرستن ماضی و متناهی شود
 و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل وزیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شنگی میگوید هیچ روز گرسنه نشتم نه ای راه
 دل خود گشتی و عجزی نازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیرت خود را که نور معرفت در آن شمعها

گفته شود هیچ نعرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت او که قریح باب الحجه با جوع فایده دوم آنکه دل تقوی شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیاید و از سیری قنوت و سختی خیز و تاهیر ذکر کند بر زبان باشد و درون دل نرود و چند میگویی که
سباخ و حق تعالی تو برده طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود فایده سوم آنکه بطرف غفلت
ورود انده و در خست و شکستگی و بیچارگی و عجب درگاه بهشت است و سیری بطرف غفلت آورد
و گرسنگی بخورد شکستگی آورد و بماند خود را بچشم بخورند بیند که یک لقمه که از وی در گذر جهان بر وی نشکند تا یک شود
غیرت و قدرت خداوند اندو بر این بود که کلید خزان وی نبوی رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردند گفتند السلام
بلکه روزی گشته و روزه میرود دست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
آنکه اگر سیر بود و گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و غذا یا آخرت را فراموش کند چون گرسنه
از گرسنگی دل در خج یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی دل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاه
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی من تو دارم ای پسر بنده باشی گفت قسم که اگر شستم
در دوشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند شقاوت
که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه سوره سحر را بخواند گرسنگی ام و نرم نتواند کرد نفس او چنانچه باشد و این یک
فایده است بلکه یکیمای فواید است چنانچه حاصل از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمه الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخورم که نه مصیبت کردم با قصد مصیبت کردم عایشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان کشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هرگز سیر نخورد
بفصول غنق و غنیت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاه دارد
و اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهر است در خزانه حق تعالی و هر کسی نداند بلکه یکی بداند و منش و از وی یکی از حکما گفته است که هر مرد
که یکسال آن چیزی نخورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زن آن بملکی از دل او برد
فایده ششم آنکه اندک خبث که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شب که سیر خورد خواب
بروی غالب بود و چون مرداری بقیه و عموضائع شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که
مردان این صبار خورید که نگاه آب بیا خورید نگاه بیا خورید نگاه در قیامت حشر بیا خورید و هفتاد صد این

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سر باید آدمی عمر است و هر نفسی که بری است که بان عادت
 آخرت صید توان کرد خواب عمر را از بان آورد و ضایع کند که چه ضرر بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع کند و هر که بجهت کسب
 سیری لذت سنا جانت نماید و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب نکند و از عبادات بازماند
 و در هیچ عمل افتد و اگر کار رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرامه چشم او بر عورات افتد بسیار افتد از آن خبر داد بوسلان
 از آن میگوید که احتلام عفت است و ازین عیب بگوید و آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بر وی فراخ شود
 و بعلوم عمل پردازد چه چون بسیار خورد و بخوردن و خفتن و خبریدن و ساقین و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد گشت
 بطهارت جای خفتن و طهارت کردنی اینها همه روزگار برود و هر نفسی که بر لبست و سر باید آدمی است ضایع کردن آن
 بی ضرورتی ایمن باشد سیری عقلی بگوید علی جرجانی راهی که پست جوید مان می انداخت گفتم چنان خوردی گفت میان این
 و میان آنکه نان خورم مقدار بقدر تناسیل تفاوت است روزگار و باین سبب چهل سال است نان خورده ام که نباید بکند
 و برین دوا ز من فوت شده و شک نیست که هر که بکشد عادت کند روزی اسان شود و در سجده کافه تواند شد
 و همیشه بطهارت تواند بود این فایده مانزد کسانی که تجارت آخرت کنند خیر باشد بوسلان دارنی میگوید
 که هر که سیر خورد و شین چیز در وی در آید جلالت عبادت بنیاید و حفظ او در یاد دشت حکمت و غیر آن بدشو و او
 شفقت بر خلق محروم ماند که پسندارد که همه جهان بپرانند و عبادت بروی گران شود و شهوات زیاد شود
 و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و خربله فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد و دشت دست
 باشد و از هیچ بیامی و مونسیت دارد و نماز طیب رنج رگ ردن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن
 شود و حکما اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر آنکه خوردن
 و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خود و نافع ترین آن است و بدترین گوشت قسیده و قسیده که
 اندک خورد و بهتر از آنکه نار بسیار خورد و در خیر است که روزی ده بار بداند در دست شود و **فایده نهم**
 آنکه هر که اندک خورد و خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت مند باشد و همه افتاد و معصیتها
 و دل مشغولها را حاجت چند بمال بسیار که چون بر روز خواهد که چیزی خوشش خورد و بسیار خورد
 همه روز در اندیشه آن باشد که چون بپست آورد و شاید که در شبست و در طسبع و در هر سه ام وقت یک
 از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود باین بوداکنم که بترک آن بگویم و این بر من اسان تر بود
 و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم گرداوشکم خود قرض کنم و بترک آن آرد و دیگر میگوید
 از من ترخ چیز با پرسیدی گفتندی که آن است گفتی از خفه و بالترک از آن کنسید یا بترک

گنبد فائده و هم آنکه چون بشکم خود قادر شد بصدقه دادن و انبار کردن و گرم و زردین قادر شد چه هر چه در شکم
 رود جای آن کثیف بود و هر چه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باینکه رسول صلی الله علیه و سلم
 در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه خو
 تعالی و الله علم پیدا کردن ادب میرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانکه
 طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرد غیر نصیبه باشد که حتمه شباط نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از
 بسیار خوردن شود که طاقت آن نیارد و در میان کار شود بلکه بنابر چه باید مثلاً چون بکثرت از عادت کم خواهد کرد
 باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یکسان دست بردارد چون
 چنین کند انسان بود و اکای اذن نقصان نیابد و طبع بران راست بماند نگاه آن مقدار که بران مقدار
 خواهد گرفت چهار درجه دارد و درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است است که بمقدار ضرورت قناعت کنند این
 اختیار سهل تشری است که او گفته عبادت بجماعت است و بعضی وقت تا از نقصان قوت تشری طعام نخورد
 که نماند شسته کسی که از گرگی ضعیف شود فاضل از نماز پایی کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات عقل داخل
 بود بسیار خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت
 بر سال سه درم پنج من بوده بیک درم آرد پنج و بیک درم نگین و بیک درم روغن جمع کردم و سه صد شصت
 کرد و سه کردی و هر شب یکی روزه گذاشتمی گفتند اکنون چون می گفتی چنانکه افند و در میان زبانان هستند
 که روزی بیک درم طعام پیش بخورند و خود را بنده بچ بمان آورده اند و دوم آنکه بر شیم بد فقرا کنند و آن یک نان
 و سیب نانی باشد از آن نان که چنانی بود و همانا که این سیب شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه
 و سلم گفته لعلی چند کفایت بود و این که از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش بخوردی
 سوم آنکه بر مدی افشار کند و آن نزدیک سه گرده بود همانا در حق شیر خلق این از سیب معده در گذشته
 باشد چه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بودی اسراف باشد و بد آن است
 که در قرآن گفته است و لا تسرفوا انکم تحببوا المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و اندک کار کردن
 بکرد و در جمله باید که چون از طعام دست بگردانید که گرسنه نباشد و گری تقدیر کرده اند و لیکن چه نموده اند تا
 طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و مبنی گرسنه نباشد و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نما خوردنش
 حریص بود و نان جوین و کاه و سبزه و غیره بخورد و آنرا نخورد و چون نان در شکم بود از آن گرسنگی جدا بود

و بیشتر صحابه از نیمه نیکو شسته اند و جاعلی بوده اند که طعام ایشان سر بهفته صاعی بوده است و صاعی چهار پاره باشد و چون خرماء خوردند صاعی و نیم بسبب آنکه همیشه با بوز میگوید طعام من از دینۀ تا آدینۀ صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بخدای که درین نکرده تا نگاه که با و رسم هر گوی شستن میکرد که نماز پیش از آنکه آید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست ترین و نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین پیروی کند که امر و دست انداز باشد گفت شماران بگردید و آرد و جو با شوف و گرد و گرد و نان تنگ بخت و دو نان خوش با هم خورد و پیرا شنب از پیرا من روز جدا گردید و در عهد او چنین نبود و قوت اول صفت یک خرماء بودی میان دو نان و دانه بنفیسادی سهل شتری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود یعنی آن است که جز بقدر قدرت نخورد نه آنکه ابا حنیان گویند که چون حرام با و رسد حلال شود که یک ما از صدقه فرار رسول صلی الله علیه و سلم میسرید و حلال بن شد احتیاط دوم در وقت خوردن این بر درجه است درجه نبرگتر آن است که زیادت از سه روز و پنج خورد و کس که یک هفته زیادت از ده و از ده نخورده کس بوده از نابین که خود را با آن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیقی رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم دهم و نوری سر سده و خوردند و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد و لا بد چیزی از نجاسات ملکوت بر وی آشکار شود و صوفی بابای سی مناظره کرد که چرا ایمان به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این خبر و سبزه ضاوق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان از دستم افتد اگر پنج روز نرسد گفت زیادت کنم بمن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن را سبب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس تکلف باین درجه نرسد الا کسی که اول کار بیرون ازین عالم پیدا آمده باشد که آن وقت در نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که گاهی آن نیاید و درجه دوم آنکه دور و رسد و در خبری و این ممکن است و چنانکه بایعود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمتر از درجاست و چون فراد و بارش با سرف رسید و پنج وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون با مدادی خوردی شبانگاه نخورد و چون شبانگاه خوردی با مدادی نخوردی و عاتشه را گفت زینهار تا امرات کنی و با بخوردن دیگر روز از سر بود و چون یکبار خورد و اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب بسک باشد و دل صافی شود و آ چنان است که در شب بطعام التفات خوابد که در یکسان بوقت طعام بخورد و یکسان وقت سحر احتیاط سوم و حبس طعام علی آن کند بخت است و کمتر از چنانچه میان چو بخت و عین نان خورش بخت است و شیرین کمتر از پیر که و نمک و وسط فرور بر و عن و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آن است که از ناخوردن بر نیز

اند و هر چه در خوشبختی آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس بخواهد خود را بجز در دو
 حقیقت و خلقت در می بیند بشود و بپزد در دنیا و دوست دارد و هرگز را دشمن دارد و باید که دنیا را بخورد و شک کرد و در
 آزار دادن او شود و هرگز خلاص او بود از زندان و در خبر است که شر را تنی الذین کلون من الجنة اکثرین است
 آنان باشند که سرنگندم خوردند و این را چه بود که گاه که خوردن را با او با چون غایت برد و ام گفتند منم بر طبع
 شود و هم آن بود که بغفلت و بطاقت و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدترین است من گریه می اند که زن ایشان خیم
 رست استاده باشند و همه است ایشان را و ان طعام و الوان با همه و در نگاه سخن فرخ گویند و موسی علیه السلام می آید که
 موسی آنکه قرا گاه تو گوشت باید که تن را از بسا شهوت باز داری هرگز اسباب تمام سعادت کرده و هرگز از زوی بود
 سید شریک نشانه اند و سبب بنی بگوید در استان پیام و فرشته هم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ای در دام
 حیاء و انغم فلان چه داز و کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بزم که فلان عابد از زود کرده است و نزد دار
 آورده اند و قدیمی آب سرد با لب شیرین کرده و هر دوا داند بخورد و گفت حساب این زن دور دارد و این بیمار بود و
 مای بر بان زوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیاید الا یاری چند در می نیم و بخوریدم و بر بان کردم و پیش
 بروم در پیشی فراداده گفت بر گیر دوی ده گفتم این از زوی شست و یک کججه بدست آورده ام بگذار تا به دست
 این بوی هم گفت طایین بوی و بجز دادم و از عقبان بر فتم و از زوی زبخم و به یاد دادم چو باز دادم و بیایم
 گفتم بپای دادم گفت با وی و به باینز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت هر که از زوی با
 که بخورد و از برای حق تعالی دست بدار و خدای تعالی او را پیا مرز و عقبه العظام خیم در آفتاب خشک کرد که
 و خوردی و گله اش می که بیز تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب بر گرفت و همچنان گرم بخوردی تا مالکین بنا
 شیر از زوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را طب برد و بسیار در دست بگیرد و انگاه گفت شما بخورید
 که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی انحاری مرید ابو سلمان داری بود و گفت او را نان گرم از زوی
 کرد که با نمک بخورد و بیاورم لقمه بردشت و باز نهاد و بگریست گفت بار خدا یا از زوی من نبایدی مگر
 عقوبت من است تو بگردم مرا عقوبت مالک بن ضیف میگوید در بازار بصره می رفتم تره دیدم شهوت آن درین
 بچند سوگند خوردم که نخورم چهل سال بران صبر کردم مالک دنیا را گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلا
 داده ام و در از زوی یک شرب شیرام و نخورده ام و نخواهم خورد تا انگاه که بخدایم هم حایرین ابی حنیفه
 می گوید بدر خانه و او دطای رسیدم آذوی شنیدم که میگفت یکبار گداز خواستی بدادم اکنون مرا آذوی
 می کنی بر کنز نایابی و نخوری چون در رفتم با و هیچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عصبه العظام

عبدالله واحد بن زید را گفت فلان نزد حالتی صفت می کند که مرا آن سبب گفت باز آنکه او مانعی نبود و در توان
 و غر خوری گفت اگر دست بدادم بان در چه قسم گفت منی دست بپشت و بگریست گفتند بر خرمی ما میگریم و با او
 گفت نفس او فرما دست وارد صندوق خرم او دادند که هرگز نخورد آن می کرد یا بگوید که جلا می گوید من کس دانم نفس او را
 چیزی از دست و میگوید در روز صبر کنم و چیزی بخورم مرا آن از روی بد میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخورم
 و دست از این شربت بدارایم راه سالکان بزرگان چون کسی باین چه رسد باری که از آن نبود که از بعضی شربت دست
 بدارد و ایشان که در گوشت خوردن مداومت کنند که علی بن ابی طالب علی السلام گفت که هر کس چهل روز در دامن گوشت
 خور پس پشت شود و هر کس چهل روز در دامن خورد بدو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه غیر گوشت در آنست که بگوید
 و یکبار روزی یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و سبب آنست که بر سر می کشید که میان و غفلت جمع کرده باشد و در
 است که طعام را بگذارد بنماز و ذکر و تحسید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و بعد
 تسبیح گوید یا بخوردی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوری آن شب نام زنده داشتی و گفتی ستور اگر سیر کردند
 کار سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدان را گفتی مرا گفتی خوردید و اگر خوردید مجوید و اگر مجوید و دست هداید
 پیدا کردن سرائین مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید و رین بد آنکه مقصود اگر کسی
 آن است که نفس شکسته شود و زبرد دست کرد و یاد شود چون رست است تا ازین بند نامستغنی نشود و اگر
 این است که پیر و مرید این همه فرماید خود نکند که مقصود از گرسنگی است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز گرسنگی
 نیاید که هر دو شاعری بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت طلبک بود و ایشان را نه بخور
 گرسنگی بودند گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیاید الا با نکه در ابتدا بر وی میر و گفت نگاه کرد و به
 از بزرگان همیشه بخورد بنگان بودند و راه خرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کلام متر بوده است
 بر خدا اعتدال استاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که زوره داشته
 تا گفتندی که بخشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که زوره بگیرد چون از خانه چیزی طلب کردی
 اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتمی زوره دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کردی
 طعام خوش بردندی بخوردی و بشیر حاتی بخوردی از معروف سوال کردند گفت برادر مرا بشیر و به
 فرود گرفته و مرا معروف کشاده کرده است من بهانم در سراسر مولای خود چون در بخورم و چون در صبر می کنم
 مزایج تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جایی فروراحقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
 گوید من حارثم چون معروف کردی پس دست از مجاهدت ندارم و الا در کس صدی قی

که بر کار راست ایستاده باشند یا آهنگی که پیدا کرد که راست نیامده و معروفی که نمی راقصرت در خود مانده بود که
 اگر بر روی جایگاهی که نندی بدست و زبان در وی هیچ ختم حرکت نکروی و از حق دیدی این سخن از شری دی
 درست آید و چون بشر حافی و سرخی صفی و مالک و سایر و این طبقه از نفس خود مین نبوده باشند و ایشان محال است
 باز گرفته باشند بحال بود که کس بخود این گمان بر نرسد اگر در آن **فات مست و سبقت از شهوت**
 بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در خلوت خورد و در ملا
 سخن و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصیحت مومنان باشد تا بتواقت نکند و
 این غرور محض است و کس نشاند که شهوت بخورد و بخانه بر دنا بیند آنکه پنهان بصدقه دهد و این بهار صیبت است
 و کما صدیقان است و عظیم دشوار بود این بفرس و شتر را خلاص است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز
 در دل ریای مخفی مانده و طاعت را میپارده طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریافت
 چنان باشد که زبانان خد کند و بنا و دان پنا بدین یک که چون نفس و این تقاضا پیدا اید و پیش همان
 از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام خورد تا هم با شکسته باشد و هم شهوت پیدا کرد و آن **فات شهوت**
 فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تخم بپاشد تا نسل منتفع نگردد و نیز نمودار
 بود از لذت بهشت و آنست این شهوت عظیم است البیس ناموسی علیه السلام گفت با هیچ زن خلوت نمیشد که به هم مرد
 با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشد تا او را فتنه کرد و نه سبب بیگونی هیچ چه حق تعالی نفرستاد که البیس
 مسبب نشان از وی نمید بخود و ن بر خود از هیچ چیز چنان ترسم که از این و باین سبب جز در خانه خود و خانه
 خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز فراط و تفریط است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فو حش فرم
 و یکی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه و جب بود و اگر شکسته نشود و نخاح کند و تفریط آن بود
 که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیروست بود و کس نباشد که چیز بخورد
 تا شهوت او زیادت شود و این از جهل بود و هشال و چون کسی بود که شایسته زیور یا شود و در وی نمی افتد
 مگر کسی که نخاح کرده باشد و معصودا و جانب زبان نگا بدشتن بود که حصن نان مردانند و در غایت خیار است
 که رسول صلی علیه وسلم گفت در خود صنعت شهوت یدم جبرئیل علیه السلام مرا سر سیه فرمود و سبب آن بود که از
 زن ذات ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و هیدایشان از همه عالم شکسته بود و یکی از آفات این شهوت
 است و سبب خاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و حقیطان نگا بدشتن چشم
 از باتفاق چشم بقیقه دیگر باز نگا بدشتن آسان بود اما اگر بگذرد و باز استادان و شوار بود و مثل نفس در آن

معنی چه امام و مقتدا و از گذشته این مجتهد بوسه است چنانچه بنابر ساحت با جهال بود زنی خود را بر وی عرضه
 کرد و از وی بیکرخت گفت را حیات سلام بخوابیدم گفتم تو بوسه گفت آری من آن بوسه که قصد کردی نشان
 یابن آیت است و گفته شد که بوسه که آیتها آیتها و هم این سلمان میگویی که هیچ بوسه نمیرون از من بوسه بوسه
 آدم که از ابرو گویند رفیق من برفت تا طعمای خود زنی از عرب باید چون مادر و دکان و مرا گفت من بوسه بوسه
 سخن بفرموده طلب کردم گفتم آن خوابم که زمان از مردان نخواهند بر دیگر بپایان کشیدم و بگریستن بپایان
 بگریستن که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفتم این چیست گفتم اندیشه که دکان در غایت
 آمد از آنده ایشان بگریستن گفتم زاین ساعت از من فارغ بودی ترا و افره بفرموده است با من بگویی چون حال
 کرد گفتم و او بگریستن گفتم تو باری چرامی گزانی گفتم از آن رسم که اگر این من بودی نتوانستی چنین کردی چنان بگو
 رسیدیم و طواف سعی کردیم و در حجره نشستیم در خواب شدیم شخصی را دیدم در غایت حال کشاده بروی خوشبو
 و در از بالا گفتم تو کیستی گفتم صدیق گفتم آری گفتم عجب کار است آن قصه تو باز آن عزیز گفت قصه تو باز آن
 اعرابی عجب تر از این عمر رضی الله عنه گوید که رسول الله علیه و سلم گفت در دنیا بگذشت که کسی بفرستد شب را آمد در
 غاری فرستد تا باین باشد که کسی بفرستد و در غار برفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آنکس اجنبانیدن
 گفتند این چیست نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی که در آن بگوید خود را ضعیف کنیم تا باشد که بگوید آن خدای ما را فرج دهد
 یکی از آن من گفت بار خدایا دانی که ما با دیری و پیری بودیم هرگز پیش از ایشان طعام خوردیم و زن و فرزند
 را نداده ایم که روزی شعله مشغول بودم و شبی باز رسیدیم و ایشان فتنه بودند من فتنه شمر که آورده بودم بستم بودم
 انتظار دیدار جوان که که کان نماند و می گریستند از گریه و من گفتم تا پیشتر ایشان نخوردند باز نماند هم
 و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن پر دست و کوشش و من و که و کان گریستند بار خدایا اگر دانی که آن
 که خبر رضای تو بنویسد و ما را فرج دهد چون این بگفت من گریه و سوخا می پیداشد اما بیرون نمی توانست رفت
 آن دیگر گفت بار خدایا دانی که ما در آخر سعی بودیم و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
 قحط بود و او در داند با من گشای کرد و بستم دنیا بوسه و آدم بیشتر آنکه مرا طاعت دارد
 چون بان کار تر و یک رسیده گفتم ترسی که هر حقیقی بپایان او من ترسیده ام و او که بپایان
 و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حرص نبودم بار خدایا اگر دانی که جز بر اے رضای تو
 نکردم فرج و پس بنگ بنگ و بپای دیگر کشا و شنید و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
 بار خدایا دانی که یکبار مرد و روان و هشتم و مرده چه بدادم مگر یک کس که برفت و فرود بگذشت من بان

مرده و می گویند هر دم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد و وقتی آن مرد بطلبید و آمد کشت
 بزرگ و شتر و گوسفند و بنده بود و گفت من این همه شتر و گوسفند و بنده را به زنی که به نام او حاصل شده است
 سپردم و هیچ چیز از آن نگرفتم بار خدا را اگر دانی که این زهر تو بود و فرج ده پس ملک بخندید و پاره کنده شد و بیرون آمد
 و بکر بنده المانی گوید که مروی قصاص دو بر کنیز که به سایه عاشق شده بود یک روز کنیز را بر سنان
 میفرستادند و از پی وی گفت و در دوروی و سخت کنیز گفت ای جوان مرد من تو فتنه کردم که تو بر من یک
 نقالی میترسم گفت چون تو می بینی من چنان ترسم تو بر کرد و باز گفت در راه نشستی بروی غلکه کرد و میمالی بود و مرد می
 رسید که یکی از بنمایان آن روز کار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترسیده گفت نشستی بیایند و عاقلان
 حق تعالی منع فرست چنانکه بر ما بایستد بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا این که بر چنینی که زمین
 و بر سر آن بایستاد و میفرستد تا آنجا که از یکدیگر جدا شد و میخ باقصاص بقیت و آن رسول راقا طلبد گفت آ
 جوان مرد تو گفته ای که من طاعت ندارم و اکنون خود میخ برای تو بوده است حال خود با من بگوئی گفت هیچ نمی دانم
 تو به کردم بمقول آن کنیز گفت همچنین است که قبول کنی تا بیک بود و نزد حق تعالی هیچ کس نبود پیدا کرد و رفت
 مگر نیستن زن بان و آنچه حرام است از آن بداند که این را بدو که کسی قیامت باید و چندین کار و خود را نگاه
 تواند داشت اولی تران بود که ابتدا ای کار نگاه دارد و ابتدا که چشم است علامت بر نیاید میگوید چشم بر چادر می
 میفکند که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب و حذر کردن از نظر دامنه زنان و میباید بوی خوش از
 ایشان شنیدن و از ایشان بلکه بیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذاشتن که ممکن بود که ایشان را بینند آنچه
 توان از این بیتی که هر کجا بجای ایشان همه شتم شهوت اندیشه بد و در دل انگیزد و زن را نیز از مرد و با حجاب و همچنین
 باید کرد و هر نظر که قصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن هم نظر حرام بود رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید اول نظر تراست و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق خود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از
 در دیگر و شهید است و خود را نگاه بداشتن آن بود که اول نظر اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و دیگر و طلب
 کند و آن در دل پنهان دارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان و مجلسها و مینها
 و نظارت نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نموده بلکه چون
 چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که بیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
 بر حرام است بزنان چادر سفید و روی بند پاکیزه و تکلف بستن و بیرون شدن و هر زن که چنین کند
 عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بان رضاد و مردان محصیت باو شرک بود که آن

رضا داده و در آنست هیچ مرد که جاگیر زنی داشته باشد و بپوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بگوید یا
 شناسیم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند زنی و بدایستند یا سخن خوش و نرم گوید و در آنست زن را که سخن گوید
 بامر و بگاید الا درشت بجز خفا نیک حق تعالی میگوید **لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَفَا بِهَا اللّٰهُ فَمَنْ قَتَلَ النَّفْسَ فَاُولٰٓئِكَ لَمْ يَصْغُرْ لَهُمْ اَلَّذِي فِي ذٰلِكَ مِنْ عَذَابٍ وَّ لٰكِنْ كَثُرَتْ سَلٰطٰتُهُمْ وَّ كَانُوا فِيْ سَعٰتٍ** و کافران چه میگردانند علیه السلام میگوید با کافران نرم و خوش بامردان
 سخن میگوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دمان او آب خوردن و از نانی میوه که زنی
 دندان بر آن نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابویوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
 صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی و انگشت و دندان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو داد و دندان بتر
 چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند زهر باشد و از هیچ چیز خد کردن بهتر از آن نیست که از
 آنچه تعلق بزنان دارد و بداند که بر زن و کوه که در راه پیشاید شیطان تعاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است
 باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگارم اگر زشت باشد زخوره و زهر کار گردم که بقصد نگرسته باشم که بگوید
 و اگر نگویم چون حلال نیست زهر حاصل شود و صبر و سرخ باند و از این پی او بروم دین و عمر بر آن ایستد
 که بقصد و نرم و نرم رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه ششم بر زنی نیکو افتاد و با انگشت و بخانه رفت و با اهل
 خود صحبت کرد و در حال غول کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند
 بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که بچه با اهل شماست همچنان است که بآن زن بیگانه و الله اعلم **صل** سوم در
صلح شتره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت
 پاره عبارت کند و هم از وجود بلکه از ناسبت عقل است هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه عقل و فهم و خال
 آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز احوال و اشکال در ولایت چشم نیست بخرا و از
 در ولایت گوشت نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یکس گونه مملکت پیش نیست و ولایت زبان در
 مملکت و آنست همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل بگیرد و عبارت میکند
 همچنین صورتها نیز بدین میسراند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی بگیرد و شلا چون زبان و تصرف داری کند و
 کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ فواید را ندان گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار
 آتش دل قصد داغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد و در
 دل حرکت نشاط و شادی پدید آید که در و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی
 بروفتن آن در دل پیدا آید تا چون سخنانی زشت گوید دل تار یک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کفر گوید دل نیز کوز گردد و تا چنانکه راست نبیند همچون آینه که کوز شود و این سبب است
 که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست ندانند که دروغ او کوز شد از سخن دروغ و هر که راست گفتن
 عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست بیند چون بان جهان حضرت است
 که مشاهدت او عادت هرگز نداشت و دل او کوز نماید و راست بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
 روی نیکو در آینه کوز زشت شود و چنانکه چون در پستان شمشیر باور درازی آن نگر و جمال صورت طبل شود کارهای
 آن جهان حقیقت کارهای اینی همچنین بود و راستی و کوزی دل باطل راستی و کوزی زبان است و برای این گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان مستقیم و راست بنود نادر است و راست نباشد و دل راست بنود زبان راست نباشد
 پس از شرف و آفت زبان حذر کردن از جهات دین است و مادرین اصل فضل خاموشی بودیم نگاه آفت بسیار گفتن
 و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت محش و دشنام و زبان درازی و آفت لغت کردن و مزاح و خجرت
 کردن و آفت دروغ و عیب و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت تجو و بلج و آنچه تعلق بان دارد و جمله شرح
 کنیم و علاج آن بودیم انشاء الله تعالی پس اگر در **ثواب خاموشی** بدانند چون آفت زبان بسیار است
 و نور از آن گاه بدین و دشوار است هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن بفرماید
 ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدان آن باشند که گفتن و خوردن و گفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و سخن
 تعالی بیان فرموده **لَا تَسْمُرُ فِي كَيْدٍ مِّنْهُنَّ لِيُضِلَّهُنَّ** که همان **أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ فَأَقْرَبُ إِلَيْكُمْ** و معنی آن است که اگر
 بکن **الذَّكَرُ** است گفت سخن در پنهان غیر نیست مگر فرمان و دادن بصدقه و فرمودن بجز صلح و دادن میان مردان
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من صحبت بخار که خاموشی شدت است و گفت هر که از سرش کم و فرج و زبان گاه باشند
 نگاه داشته تمام است و معاویه بر سید از رسول صلی الله علیه و سلم که کدام عمل فاضل زبان از دان بیرون آورد و نگشت
 بران نهاده یعنی خاموشی و گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با نگشت گرفته بود و می کشید
 و می مالید گفتم یا خلیفه رسولی اند که می گفت این مرد را کارها افکنده است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بنشین
 خطای اینی آدم و در زبان او است و گفت بجز دهم شمار از اسان ازین عباد و آنها زبان خاموشی و خوی نیا و گفت
 هر که بخدای تعالی و انبیاست ایمان دارد و کوز نیکو می یا خاموشی باش عیسی علیه السلام گفتند ما را چه می یابونی
 که بان بنشینت ریم گفت هر که حدیث کینه گفتند تو اینم گفت این حدیث بجز بکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چون مومنی خاموش و با وقار بپند بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد عیسی علیه السلام گفت عبادت
 ده است نه خاموشی است و یکی که گفتن از مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقوا

و بسیار بطلب بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود و اکثرش بومی و لیسرو ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سگلی
 و در آن نهاده بودی تا سخن خوان گفت این مسود گوید پنج بزدان اولی تر از زبان نیت و بون بر عیسی گوید
 پنج کس اندیدیم که گوش زبان داشت که در همه حال و بیلاکه و نزد یک عاویسه سخن میگفتند و احتفت خاموش بود
 چنان سخن گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما هیچ جنیت شتم بیست سال جدیدی نماند
 چون باید در خاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی یا نکند این فضل
 خاموشی از آن است که افت زبان بسیار است و همیشه پیوسته از سر زبان می چید و گفتن آن خوش و آسان بود و بهتر
 کردن میان پنج و یک شوا بود و خاموشی از و بال آن سلامت باید و دل به است جمع باشد و فکر و ذکر بر و از و بد
 سخن گفتن چهارم است که همیشه در و بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه
 منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن پاکفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
 پس پنج از سخن الفنی است و پنج گفتی و این آن است که حق تعالی گفت *اَلَا هَذَا كَيْفَ يَكْفُلُ قَلْبَهُ وَ كَيْفَ يَكْفُلُ*
 و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و دانشی آفت آن
 ندانی و باز اشرح دریم و یک و یک گویم انشا الله تعالی به افت اول آنکه سخن گوئی که از آن سخن باشی که اگر گوی
 پنج ضرر نبود بر تو در دنیا و همچنین سخن از حسن اسلام بیرون مده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حسن اسلام
 المیز که بالای عینه سر حیران از آن گریز بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود مثل این چنین سخن آن بود که با تو
 بنشین و حکایت سفر خوشی و حکایت کوه و باغ و دستان و حوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان آن
 راه نیابد این همه فضول ازین گریز باشد که اگر گوی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را چیزی از دوی چیزی می پرسد که ترا
 با آن کاری نبود و این فنی باشد که افقی نبود و رسول اگر پرسد که روره داری مثلا اگر دست گوید غیبت اظهار
 کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسد
 که از کجائی و چه می کنی و چه می کردی باشد که اشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل
 بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزد یک داود علیه السلام سرفست
 و از ره نمی کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پرسید و گفت این یک
 جامه است عرب را لقمان پیشنهادت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
 چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بدانند تا راه سخن خجسته شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج
 این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر چه می و فراموشی کند که بخی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علی بن ابی طالب و علاج علی انکه با عزالت گیرد یا سنگی در دران نهد و در جبر است
 که در روز حربه احد بر تانی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گز سنگی مادر او خاک از وی و پاک کرد و گفتند که
 آنچه خوشتر بود ایش رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخلی کرده باشد چیزی که او را بخار نمی آید
 یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بان کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خود سرش
 آن بود که دران هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از این ایش
 از در را بیدید عیسی علیه السلام از در آمد و از خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من این است که ما هر چه مردمان
 کار باشد کرد آن نکردم و بر مردمان بنمیزانم و بدانکه هر چه با کسی یک کلمه توان گفت چون در از کنی و بدو کلمه گوئی
 کلمه دوم فضول باشد و بر تو مال بود یکی از صحابه میگویی که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن مرد من خوشتر بود از
 آب سرد زدنش و جواب نهم ازیم انکه فضول بود و طرف بن عبد الله میگویی باید که جلال حق تعالی در دل شما بریزد
 بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گریه را گویند خدایت چنین چنین کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خشک آن کس سخن با دقتی در باقی کرد و مال باقی داد یعنی که بنده از سر کس بر گرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
 چیز نداده اند آدمی باید تر از زبان را زود بداند که هر چه میگویی بر نومی نیستند ماکلی و مظهر من فی کل الا که
 هر کس سخن بگوید که اگر چنان بودی که فرشتگان را یگان نوشتندی در حال نوشتن فروخته بندی از بیم آن که
 سخن یکی آوردند می زیان ضایع شدن روزگار و بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نفع است که از تو نوشته می
 افتد دوم سخن گفتن در باطل و معصیت با باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیه آن بود که حکایت فرسنا
 خود گوید و از آن بگوید و مجال شرف نفا و چنانکه بدو مجلس که در آن مناظره روز باشد میان کس که بگوید که گفته باشد
 و رنجانیده باشد با احوال حکایت کند در خوش که از آن خدا بد این همه معصیت بود و بخیر و افتاد که آن
 نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن گوید که خود از آن بگوید که در آن
 را قدری شناسد و آن او را می برد تا بهر دو رخ و کس باشد که سخن بگوید که با آن با که در آن دو آن را
 تا بهشت افت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را هر که گویند و کس که بگوید که در آن
 که هر که سخن گوید بر وی رد کند و گوید چنین است و معنی این بود که تو احمق و نادان و در هر سخن از آن وقت
 زبرد و عاقل درست گوئی و این یک کلمه و صفت مملکت را قوت داده باشد یکی نگردد و یکی اهمیت که
 در کس افتد و بر این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث و سنت بدارد و آنچه
 باطل بود نگویید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگویید خانه در علی بهشت ویران کنند و تو با

این بایات از آن است که صبر کردن بر محال دروغ و شوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلافات دست بردارند اگر چه بر حق بود و بداند که این خلافات نه همه در مذایب بود بلکه اگر کسی گوید که این انارشیر است و تو گویی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کفارت سر باجی که با کسی کنی دو کرم است و از سر است و از جمله باج آن بود که کسی شخی گوید خطا بروی گیر ی و نیل آن لوی منائی و این حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا و رنجانیدن با زنون و فرصه نیست بلکه ناموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذایب بود آن را جحدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طرفی شجاعت و شعلت و جحش کشف کنی چون امید قول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشده که نه جحدل ایشان غالب شد همانا پس سر خود را گفت با علماء جحدل کن که سخن گیرند ترا و بداند که هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این در حدیث آمده است و او وطائی غزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نمائی گفت بجا بدت خود را از جحدل گفتن باز میدارم گفت بجا این مناظرت بیا و بشنو و سخن نگفت چنان کردم و هیچ بجا بدت صعبت از آن کشیدم و هیچ آفت پیش از آن نبود که در شهر بی تعصبی برب بود و گرویی که طلب عا به و تیج کنند چنان نمایند که جحدل گفتن از دین است و طبع بصیحت و تبرخه و تقاضای آن میکنند چون بپردازد که آن از دین است چنان سره آن در وی محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید که جحدل از دین نیست مگر سلف از جحدل منع کرده اند اما اگر مبتدعی بوده است آیات قرآن و انبیا را بخون گفته اند بی باج و بی تقوی و چون سود نداشته اعراض کرده آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود و یا جای دیگر و اوقات این عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند و بخط حق تعالی بود و تا آنگاه که خاموش نشود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش بر و دهر و دین را بجا بد چنانکه خصومت مال و گفته اند که هیچ دروغ خصومت نکرده در مال با آن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بر سر نشود و ورع زیادت نمکوبد و اگر هیچ چیز نبود باری بخصم سخن خوش تواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که از خصومت بود اگر نتواند صبر باشد دست و شوق و اگر نتواند باید که جزا است نمکوبد و مقدر رنجانیدن نکند و سخن و درشت بگوید و نگوید که این همه بلاء دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دوزان ایشان پلیدی رود چنانکه از گندان بر اهل دوزخ نصیب یابد و این گویند این کیست گویند این آن است که سر کجاستی بید فاشش بودی و دست

داشتی و گفتی بر این میسر میگوید سر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بد آنکه بیشترین فحش در آن
 بود که از سباحت غیر پستی نشئت کنند چنانکه عادت آل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت بر آن باد که مادر پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر پدر
 دیگران را دشنام دهد تا مادر پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بد آنکه حدیث مبارک را بخت بخت
 گفت تا فحش بود و بر سر پشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه باید گیان باید گفت کسی را که علنی
 رشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
 نوعی از فحش است و آفت ششم لعنت کردن است بد آنکه لعنت کردن مذموم است بر ستود و جابده و مردم و تبر
 بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من لعنت نکند و زنی با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بود و شتر را لعنت
 کرد و رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافه بیرون کنید که ملعون است مثل آن شتر سگ دید و سچ گفت و
 آن گشت ابو درو میگوید سرگاه که آدمی زمین را چیزی را لعنت کند آن نیز گوید لعنت بر آن باد که در حق
 تعالی عاصی است از امر و رویه و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیروی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة ستمه فوت گفت تو ستم
 کردم و بنده آواز کرد و کفارت آنرا و بد آنکه لعنت نشاید کرد بر مردمان الا بر جسمیه کسانی که مذموم اند چنانکه
 گوی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان با و اما گفتن که لعنت بر معتزلی و گرامی با و درین
 خطری باشد و ازین فسادوی تولید کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
 و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو یا بر فلان با و این بگری روا باشد که شریع
 داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
 دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن لعنت بر تو یا بر فلان خطری ندارد که شایع مسلمان
 شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت
 بروی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و میبرد و لیکن مادر حال بگویم کافر را لعنت کنیم در وقتی که کافر است
 این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانان مباد که سبب رحمت است و شاید که گوی که خدای
 تعالی او را بر کافری مباد و پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید و اما باشد گویم این
 مقدر روا باشد که گوی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بخش نبود و چون
 توبه بکند لعنت نشاید کرد و حشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی ساقط و اما حال بریزید خود

معلوم نیست که وی کشت کردی گفتند فرمود و کردی گفتند نفرومود لیکن راضی بود و شاید که کسی اینست
 بعصیت نسبت میکنند که این خود بخاشی بود و درین روز کار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق بدانست
 که فرمود بعد از چهارصد سال با حقیقت آن چون شناسد و خدا تعالی خلق را از این نفول و از این خطاستغفر کرده است
 چه اگر کسی بهم عمر خود البیس لعنت نمکند و او را در قیامت بگویند چه لعنت نکردی ما چون لعنت کردی بر کسی در خطر
 سوال بود تا چه گفت و چرا کردی بزرگان میگویند که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله را بد در قیامت با لعنت بر
 کلمه لا اله الا الله و در تمام که براید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا صحنی کن گفت لعنت میکنی لعنت الله
 بر من و با یقین او برابر باشد و کردی گفتند این را بفرست از رسول صلی الله علیه و سلم پس پنج مشول بودند و
 از آنکه لعنت بر البیس تا دیگری چه رسد و هر که کسی لعنت کند و با خود گوید که این را در صلابت دین است آن
 شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت هفتم شمرست و سرود و در کتاب بیع شرح کردیم که
 این خرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند حسان را فرمود تا کا فران اجواب دهد از بخار
 ایشان ما آنچه در فرع بود یا بجا سلامتی باشد یا دروغی بود در بیع آن نشاید ما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن
 صفت شعر بود اگر چه صورت در فرع بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اغوا کنند چه در چنین شعر
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند آفت هشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم را مزاح
 کردن چسبند و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و در سخن گوید
 چه مزاح بسیار در کار ضایع کند و خند بسیار آورد و دل از خنده بشاید شود و نیز بیت و قافیه را بدو باشد که از آن
 و مشت نیز و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی بگوید و آن
 بخندند و او از درجه خود بیفتد پیش از آنکه از زبان بزمین و هر چه خند بسیار آوردند موم است و خند
 پیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من از شما بماند اندک خندید و بسیار گریه کردی
 دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید و ان منکم الاکابر
 کان علی کلبای حتما مقضی گاه گفتاری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
 خند همیشه چه جانی خنده است و عطار سلمی چهل سال نخندید و سب بن اورد قومی را وید که روز عید
 رمضان نخندیدند گفت اگر این قوم را امر زید اند و روز قبول کردند این نه فعل شاکر است و اگر توبه
 قبول نکردند این نه فعل غایبان است این عباس گفت هر گاه کند و بخندد و در دوزخ رود و میکند و بخندد
 بن داسع گفت اگر کسی بر پشت می گریه عجب باشد گفتند با خند گفت پس کسی که در دنیا خندد و دوزخ

که جای او در زنج است پادشاهت عجب تر باشد و در خبر است که عربی بزرگتری بود قصد کرد تا نزدیک شود
 بر رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید هر چند قصد میکردی که مرا بپوشی و اصحاب میخندیدند بزرگواران گفتند
 و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بخت دارد و ملاک شد گفتاری در آن نماز خونری پرست یعنی کسی بروی خنجر
 عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی ترسید و فراح کنی که گینه در دلهای پدید آرد و کارهای شست از آن تولد کند چون
 بنشیند در قرآن سخن گوید و اگر نتواند حدیث نیکو از احوال نیکو مردان بگوید بگوید المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که
 با کسی از کینه چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و سلم در سه کلمه فراح نقل کرده اند
 پیر زنی را گفت عجزه در بهشت نرو و آن پیرن بگریست گفت ای زن! مشغول مدار که بیشتر جوانی تو باز دهند
 انگاه بهشت برند زنی او را گفت شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو آن است که چشم او سفید است گفت
 هیچکس نمیگوید که چشم او سفید می شود و زنی گفت مرا بیشتر زنان گفت ترا بیشتر زنان گفت خواهی که مرا بیندازد
 گفت هیچ شتر نبود که من بپر شتر بود و کودکی دهشت ابو طلحه نام او ابو عیسی که دهشت بمرد او و میگفت رسول صلی
 الله علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعبید الله فعل النبی و تغییر وجهی بچشم بود گفت یا اباعبید الله چون شد کار تغییر بیشتر از این
 با کوه دکان و زنان بود بر ایمن خوشی ایشان از بهشت و نفوذ نشوند و باز زنان خود همچنین طلبت و دست و
 دل خوشی ایشان عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من شتر چیزی بخشیدم بودم لقمه خوراک
 نخوراهم لقمه اکنون اگر نخوری در روی من مالم گفت نخورم دست فرادرم و پاره در روی و مایدم و رسول
 صلی الله علیه و سلم در میان باز نشسته بود و از او فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
 مایدم و رسول صلی الله علیه و سلم خنجر و ضحاک بن یفیان مردی بدبخت زشت بار رسول صلی الله علیه و سلم
 نشسته بود گفت یا رسول الله مرا و زن است نیکو تر از این عایشه اگر خواهی یکی طلاق بهم تا تو خواهی ای طایب
 می گفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان بگویند از انداخته گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بخندید از سر
 عایشه که آن مرد زشت زشت بود و این پیش از آن بود که ایت حجابی تا فروداید و رسول صلی الله علیه و سلم
 عیبی گفت خرمای مرغی خنجر در دمی که گفت از آن جانب دیگر خورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
 خواتین بن حیر از زنان میلی بود و زنی در راه که با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید او بخل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم ترا بخرم تا این زنان آن شتر را
 پس بگذاشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آخر آن شتر از کنی دست نداشت گفت
 شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی چنین گفتی تا کی فراموشی آمدنش

بر روی بیک جانب کرده گفت ای فلان خر خیر آن شر کش چیست گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاد
 که تا اسلام آورده ام سر کشی نکرده گفت الله اکبر اللهم ابد با عبد الله و نسیان انصاری من ارجح لیسای کردی و شراب
 بسیار خوردی و بهر باری ادا بسیار آوردندی در پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنحیلین نزدی تا یکبارگی از حمله دور
 گفت لغت الله تا چند خورد گفت لعنت کن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود که هر گاه در
 مدینه نوباده آوردندی در پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این بدیه هست نگاه چون آن کس بهمان خواسی ادا
 نزد یک رسول آوردی که ایشان خورده اند به طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندیدی و به بادادی و گفتی
 پس چرا آوردی گفتی ستم ندانستم و نخواستم که کسی دیگر خور و خیر تو این است هر چه در عرو حکایت کرده اند از مطایبت
 و درینا هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را بخنی رسد و نه بهیست بر دو چنین گاه گاه ستم است و بعد از آن گفت
 روانیت آفت نهم است و خندیدن بر کسی و سخن و فعل و حکایت کردن با او از نعمت و احسان که خنده آید و این
 چون کنش بر خور و ابد شد حرام بود و حق تعالی میگوید که لا یستخف قوم من قوم عسی أن یؤخروا عن العباد
 من یستخفهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم فلیخسهم
 کسی را غیبت کند بجهای که از آن توبه نکرده باشد نیز و تا آن مبتلا شود و منی کرد از آنکه بخندند بر کسی که
 از وی آوازی را شود و گفت چرا خند کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کس اینکه استنزه کنند بر مردمان
 خندند و ز قیامت درشت باز کنند و او را گویند یا چون بروند و نگذارند چون باز گرد و باز خوانند و در میگیر
 بکشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک می رود و در می بندند تا چنان شود که هر چند
 خوانند نزد که داند که بر وی استخفاف می کنند و بدانکه بر سفره خندیدن و کیسکه از آن بخور نشود حرام بود و از
 جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی بخور خواهد شد آفت دهم و عده در فرمودن رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید سیه خیر است که هر که در وی یکی ازین سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد و چون سخن گوید
 در فرج گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده و امانی است
 خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر جمیع علیه السلام تنها کرد و گفت ای کان صادق الموعد و گویند کسی را وعده کرد
 جای و آکس نیاید و وسعت و دور و زانتظار او میکرد تا با وعده وفا کند و یکی گفت یا رسول الله علیه و سلم
 بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای ایتم و فراموش کردم سوم و روزی رفتم و او آنجا بود و گفت ای جوان در
 دهم روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را وعده داده که چون بیانی حاجتی که داری را
 کنم در آن وقت که غیبت خیر شمت میکردند بیا و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن هر چه

جوانی برشتهاد گو سفند خواست یا و داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد اما جوان از
 یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو را کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
 گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بن باز دهند و با تو در بهشت با شتم نگاه کار آن مردی شد در عجب گفتند
 که خدایان سال گیر تراست از خداوند شتهاد گو سفند و بدانکه تا توانی وعده بخرم بنیاید کرد که رسول صلی الله
 وسلم در وعده گفتی عسی بود که تو انم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف بنیاید کرد و دیگر بعضی و چون که
 را جای وعده دادی علماء گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجائی باید بود و بدانکه چیزی که کسی دهند یا رهند
 آن نیت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نیت کرده بگوید که فی کند و باز
 بخور و آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
 دروغ با بیعت از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا نگاه که او را نجاتی تعالی دروغ زبان
 بنویسند و گفت دروغ روزی را بجا بد و گفت بخار بخار یعنی باز گان تا بجا نرند گفتند چرا بار رسول الله صلی
 حال نیت گفت از آنکه سوگند نوزند و نره کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس دروغ
 گویند و مان بخند و ای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت بر خیز و خودم دو مرد را
 دیدم یکی بر آبی و یکی نشسته آنکه برای بود آهنی سرگردان آن نشسته گفته بود و یک گوشه و آن می
 کشیدی تا بسروش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنان و جانب نشین باز بجای خود شدی و همچنین
 میکرد گفت این چیست گفت این دروغگوئی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن
 جراح رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من زن را که گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این نیت اند
 ان شاء الله تعالی انکین بکین کلا یومینون دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر
 میگوید که یکی خرد بازی میرفت گفتیم بیات را چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بود گفت چه خواهی
 داد گفتم خرم گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو فرشته شد و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک است
 و عقوق مادر و پدر و مکتبه زده بود نگاه راست نشست گفت الا و قول از و سخن دروغ نیز گفت بنده که
 دروغ گوید خستند از گندوی بیک پیل و در شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که خبر
 است که عطسه فرشته است و اساکشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر بودی و عطسه
 نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک فرسخ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی بر دزدی یا
 روز قیامت بنید بروی خشم و گفت همه حاصلتی ممکن بود در زمین مگر خیانت و دروغ و همون بنی نیت

میگوید نام تو ششم گفته فرزند که اگر شوقی نداری از آنست که میگویند فرزندم که تو ششم شدی شنیدم
 که گفت یُنَبِّئُكَ اللَّهُ الَّذِي نَمُوتُ إِلَيْهِ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّكَ مُبْغِوهُم بِأَرْبَعِ
 دروغ ناگفته تر نباشد که از آن گویم که ننگ دارم از آن **فصل** بدانکه دروغ حرام است که در دل از آن کند
 و صورت دل کوثر و نار یک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آن کار را به بود حرام
 نبود برای آنکه چون کاره باشد دل زان اثر نپذیرد و در کوثر نشود و چون بر قصد غیر گوید تا ربک شود و شک
 نیست که اگر سلمانی از ظالمی بگیرد و نداند که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب و در رسول
 صلی الله علیه و سلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که غم خود یا خصم را است گوید دیگر چون میان و کس
 صلح افکند سخن نیکو گوید هر یکی دیگر اگر چه افکند باشد و دیگر کسی که وزن در وزن دارد یا هر یکی گوید ترا دوست
 دارم بیدانکه اگر ظالمی از مال کسی برسد روا بود که بنهادد و اگر کسی برسد همچنین اگر از مصیبت او برسد
 و انکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون طاعت ندارد الا بوجه طوبی
 و عده و دیگر اگر چه دانند که بران قادر نبود و انشال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفته است اما چون از آن
 چیزی نگوید که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل انصاف بخیزد اگر نابود آن چیز در شرع مقصود است
 از نابود آن دروغ چون جنگ میان مردمان و دشت میان آن دشوهر و ضایع شدن مال و شکا زاشدن که هر دار
 حلال بخواریم همان که گناه اشتق جان در شرع مهم تر است از نماند خوردن مردار یا ماهی خنجرین بود دروغ بان مباح
 مگر پس هر دروغ که کسی بای زیادت مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود راستودن و در جحمت خود و گناه
 کردن این همه حرام باشد سهای گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من این شوهر خود مرا عاتی حاکمیت
 کنم که نباشد تا دشمن را خشم آید روا بود گفت هر که چیزی برخود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه
 فرو بریم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکند باشد تا او نیز که نکایت کند
 دروغ بود و بدانکه کودک را و عده دادن تا بکتاب و در روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این چنین
 اما آنچه مباح بود نیز تو بپند تا او را گویند چه اگفتی تا عرضی درست نماید
 که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چیزی را بگوید یا مسند بپرسد و جواب
 دهد که حقیقت ندانم این حرام باشد از آن که نماند تا حشت را زبان ندارد و گروهی روا داشته اند
 که اخبار دهند از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بن دروغ گوید بعد گویای خود در دوزخ بگیرد و خود دروغ

جز بفرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بجان توان داشت نه بقرین اولی آن بود که بفرضی
 ظاهر و ضرورتی تمام نبود در روایت گوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ عیلت کردند و با حفظ
 رست طلب کرده اند چنانکه آن کسی خیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معارفی گویند چنانکه مطرف نزدیک
 امیری شد و گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر فرقه ام بپلواز زمین بگرفته ام الا اینهم حق تعالی بر داده
 تا او پنداشت که بیمار بود آن سخن را بود و شعیب بن کبی و از طلب که دی بر سر کزنی که را گفتی نادیده بگشتید
 و انگشت در میان آن دی گفتی را اینجا نیست یا گفتی را در مسجد طلب کن معاذ چون زعل باز آمد زنی و را گفتی چنین
 عمل عمر کردی را چراوردی گفت نه چنانی ما این روایتی توانستیم آورد یعنی حق تعالی او پنداشت که عمر با او شریقی بود
 بود آن بجان عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد ابو بکر چو توبه یافت
 فرستاد ع معاذ را بخواند و تهدید پرسید چون بگفت بخندید و چیزی باو داد تا بزرگ بود بدانکه نیز در وقتی بود
 که حاسی باشد اما چون حاجت نبود مردمان او غلط انداختن و او نبود اگر چه بظن رست باشد عبد الله بن جهم بگوید
 با پدر نزدیک عمر بن عبد العزيز شد مچون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلف امیر المومنین
 گفت حق تعالی امیر المومنین را بجزای خیر داد و پدر مرا گفت ای پسر نه بار دروغ گو و مانند دروغ نیز گوی یعنی
 این مانند دروغ است بفرض اندک این مباح شود چون طلبی کن و دل کسی خونی اشتیاق چنانکه رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت پسر زن در بهشت نزد و ترا بر چه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
 ضرری باشد روا نباشد چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بران نباشد او اشتال
 این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه مصیبت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان سفید
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نبینند که خود را و از نماز
 دروغ دست بردار و از بر چنین باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب که دم و نجات
 اندم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عده ای نباشد که برای بسیاری گویند
 اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب که ده باشد دروغ بود این عادت است که گویند چیزی بخور
 گوید یعنی باید م این نشاید چون شہوت آن در او بود رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را
 داد شب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمیع کنید گفتند یا رسول الله
 این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغ بنویسند که دروغی است
 سعید بن مسیب را چشم درو میکرد و چپش در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت عیسی علیه السلام گفت که از کس بار
 گناه کی انت که حق تعالی را بگوای خوانند بدو و گویند خدای دادند که چنین است و نجان یابند و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که خواب روی گوید و ز قیامت و را تکلیف کند تا اگر بدو آید و ز آفت و دوازدهم
 غیبت است و این نیز بر با آنها غالب بود و بچکس الله باشد ازین خلاصی بدو بال این عظیم است و حق تعالی قرآن
 این را بداند نذی کند کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت و در این غیبت
 از دنیا دست توبه از دنیا پذیرند و در غیبت نه پذیرند تا آن کس بکشد گفت مشرب معراج بقومی بکشد و گوشت
 روی خود بخورد و فرومی آورد و نکند که آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا چیزی بیاور که مرا دست گیر گفت کار خیر را حیرت دارا اگر همه آن بود
 که از دلو خود پاره آب کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی کشاده داری و چون پیش تو بر خیزد غیبت
 بخنی و حق تعالی بموی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت ببرد باز پسین کسی باشد که به غیبت رود و اگر توبه
 ناکرده بمیرد دل کسی باشد که بدو ریزد و رود و جابریگوید که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودم بدو قهقهه گفت
 گفت این مرد و در غدا نیکویی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نماند آشتی انگاه چوبی ترد پاره کرد
 و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک شود و عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد و بر نداد
 او را سنگساز نمود یکی گفت بگری اینجا که سنگساز نشاند و این را بدید پس رسول صلی الله علیه و سلم مردی
 بگذاشت گفت بخورید ازین مرد را گفتند مرد را چگونه خوریم گفت این مرد را بخورید بدو بخورید و تر ازین
 است و گویند و شنونده را هم گرفت که شنونده شراب بود و در غیبت و صحابه بروی کشاده یکدیگر یاد دیندار
 و غیبت یکدیگر نکردند و این فاضلترین عبادات و نیکوئی و خلافت این اتفاق شرف و نیکوئی و فدا و میگوید
 که عذاب قبر هفت مرتبه است اول غیبت است و ثانی از سخن چیدن و ثانی از جامه بول نماند شدن و عیسی علیه
 السلام با حواریان بر سنگساز شده بگذاشت گفت این گناه است عیسی گفت آن سعیدی دندان او سخت شکو
 است ایشان را آموخت و بر چه پسند آن گویند که نیکوتر است و خودی عیسی علیه السلام بگذاشت گفت بر
 سبب است گفتندی یا رسول الله خود را چنین گوئی گفت زبان خود را خود فرو کشتم علی بن حسین رضی الله عنهما
 کسی را دید که غیبت می کرد و گفت خاموش که این ناخوش سگان دوزخ است فصل بدانکه غیبت آن
 بود که حدیثی کسی غیبت او که اگر بشنود او را که بهیبت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
 آن را زور و بیتان گویند و بر چه فصل آن کسی با دروغ و بگوئی غیبت است اگر هم در سبب جامه و دستور

و در سرای و در کردار و در گفتار و کوی اما آنچه درین کوی چنانکه کوی دراز است یاسیاد است یا زرد است
 یا گریه چشم یا احوال است و در نسبت یکدیگر کوی بند و کچه و جامی کچه و جلا بهر کچه است و در خلق کوی بدخوی و سکبر و
 دراز زبان و بدول و عاجز و امثال این و در فل کوی دزد و خائن بی نماز و رکوع و سجود و نماز تمام نمند و در آن
 خطا خوانند و جانیه یک ندارد و زکوة نهد و حرام خورد و زبان نکند و بسیار خورد و بسیار پستند بجای خود
 نشیند و در جامه کوی فروخ است و در ازمان است و در خلق است و در جمله رسول صلی الله علیه و آله گفت مرتبه
 کوی کسی را که اسیت آید چون پیشوندان غیبت است اگر چه راست باشد عاقله صحنی الله عنها میگوید زنی را گفتیم
 کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله گفت که غیبت کردی آب و آن بنیدار بنیدار ختم پاره خون سیاه بود و کوی
 گفتند که چون کسی مصیبت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این درست هم ازین است و این خطا است بلکه
 نشاند که گوید فاسق است و شراب خور و بی نماز و بکفر و بی خاکی که بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و آله
 غیبت گفته که او را که اسیت آید و ازین همه کراست باشد و چون گفتن فائده نباشد بنا بر گفت **فصل**
 بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه چشم و بدست و بشارت و نوشتن همه حرام بود و عاقله صحنی الله عنها می
 گوید بدست بشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله گفت غیبت کردی و همچنین زنک و در رفتن
 و چشم احوال کردن ناحال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد و غیبت نباشد مگر که
 حاضران خواستند بدست که کرامی گوید نگاه حرام بود که مقصود قهقهه بود و بهر چه پاشد و گوی از قرا
 و یا بر سایران بسته که غیبت کنند و پندارند که نه عیبت است چنانکه حدیث کسی که پیش او گویند احسب الله
 خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بداند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت بنیکو احوال
 است لیکن و نیز مبتلا شده است بخن چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابا یافت و فقرت و مشال
 این و باشد که خود را بدست کند تا آن درست نگیری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
 این است عجب آن کس منشا طر شود و دیگران که غافل بودند بشوند و گویند که اندو گمین شدند که فلان را چنین
 واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند و مقصود آن بود که آن واقع و دیگران بدینند و باشند
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا را توبه داد تا بداند که او مصیبت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
 چنین بود و اتفاق نیز آن بود که خود را بر سایرانی نموده باشند و غیبت ناکردن او مصیبت و در سواد
 و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت
 مکن و بدل آن را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و مشغول غیبت در غیبت نکرده

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
 بیا خپد پس از رسول صلی الله علیه و سلم ناخوشی خواستند گفت شما ناخوشی خوردید گفتند نمیدانیم که چه
 خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت یکی گفته بود و دیگری غنیمده و اگر بدل کاره باشد
 چشم باید ست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب شود
 که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند او را نصرت نکند و در باره و گذارد حق تعالی او را و گذارد
 و در وقتی که حاجت مند بود **فصل** بد آنکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که زبان و چنانکه نباید که تقصیر
 کسی که دیگری گوئی نماید که بخو نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بری کسی بی آنکه از وی چشم چینی
 یا گوش شنوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان مال و انگه با گمان بد بر نه
 حرام کرده است و هر چه در دل است که آن یقین بود و نه از قول و عدل باشد شیطان در دل افکند باشد
 و حق تعالی میفرماید آن بجا که خاسق و کذب است و از خاسق سخن بگوید و میفرماید فاسق چون شیطان است
 و حرام آن بود که دل خود را با آن فرزند یا با خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی یا ناخود نیاشی
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مؤمن از گمان بی خیالی نبود لیکن سلامت او را نباشد که در دل خود تحقیق نکند تا
 احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکو تر محل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل و آن که گمان شود
 و در معاملات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل زبان معاطت با وی هم بر آن باشد که بد نشان آن است که
 که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و اگر گمان بر دل
 عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن در برین پوشیده بود و چون حال این دو اکنون بر پوشیده است
 پس اگر داند که میان ایشان علاونی و حدیث توقف ولی تر بود و اگر آن در عدل نماند پس او بیشتر باید کرد
 و هر گاه گمان بد در دل نهاد کسی اولی آن که با کفر نفسی بیاد کند که شیطان از آن خشم آید و اگر گمان تر شود و چون
 یقین است غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در نصیحت اند و لیکن باشد تا هم به سبب
 مسلمانی اند و لیکن به ده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مرد هر دو باید **فصل** بد آنکه شر غیبت
 بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است آن
 دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنت از او برون
 او بدیو آن آنکس نقل خواهند کرد تا مغفلانند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت حسنت
 بسند را چنان نیست کند که آتش هنرم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه پیش نباشد که زبانت

از سیات بود و این صفت که بکند گفته شد از وی حیات زیادت بشود و او باین صفت و روح رود و دیگران که از صفت
خود برانند شاید که در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذورست که او را اگر چه عیب نداند خود
را بداند که چهل عیب خود از همه عیبها پیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب پیش از گوشت مردار خوردن نیست
خود را که بی عیب است بمعین و لشکر مشغول شود و بداند که اگر وقت قصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری
نیست و چون خود بر حد شرح راست نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر بینی آید از دیگران هیچ عیب دارد
و اگر آن عیب و در فریشت است بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
بیتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر عیب می دارد و آن از بهشت سبب بیرون شود سبب آن آن بود که از
خشمناک باشد سببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدو بیخ برون از حاکم بود که این سبب را با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم گوید هر کس خشمی فرو خود حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید خشمناک آن
حور آن بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موفقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج
این آن است که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید یا آنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان نگاه کند سبب سوم آنکه او را بچایتری گرفته باشد او بدگریخت
کند تا خود را خلاص بداید که بداند که برای خشم حق تعالی که تعیین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است
که او اذن حذر بگیرد و برای خشم خدای تعالی چنین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس
که از خود دفع کند و بگری حاکم نکند و باشد که گوید اگر من حرام بخورم یا مال سلطان شتم فلان نفر نکند
و این حماقت باشد چه هر که مصیبت کند اقتدار نشاید و در حق این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آن شیر و دوا را
او زوی در مصیبت موفقت همچنان باشد پس سبب که عذری باطل بود چرا باید که مصیبتی دیگر کنی و عیب کنی
سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید تا مان فضل و بزرگی و پایی
خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان را زاید نکند یعنی کس نمیکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
باین سخن صفت و جهل و اعتقاد کند به فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه
فایده بود و آنکه خود را بر خود حق تعالی ناهش کند تا نزد یک بنده بچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
زیادت گرداند سبب پنجم حد بود کسی را حاجی علمی و مالی بود و مردمان بوی عفت و ای نیکی
دارند نتواند و بد عیب و حین گیرد تا با دوستی نه کرده باشد و نداند که سینه چختن با خود میکنند
که دزین جهان در عذاب پنج حد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب نیست بود

تا از نعمت پروردگار محروم ماند و این قدر ندانند که هر گاه هستی و جایی تقدیر کرده باشد حسد حاسدان جاه را زیاده
 کند سبب شتم است نه این باشد تا خنده و بازی کند کسی فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی بشیر فضیحت میکند
 که او را نیز بداند که برودمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت و گنایان خود برگردان تو نهد و چنانکه خوارانند بدو فرج میرانند
 وانی که تو او را نیز بداند که بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر حاصل بود بجنده و بازی پر دوازده سبب است
 آن بود که بروی گنای برود و اندو گنمین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید دران
 اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابله پس او را حد کرده که
 دهنست که او را آب خواهد بود بران اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه غیبت آن فردا حطت کند سبب شتم
 آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از عیبی که کرده باشد با عجب آید پیش از وی دران تعجب یا دران خشم نام او بگوید
 نام و مان بداند و این خوشبخت او را حطت کند بلکه باید که حدیث شتم و تعجب گوید و نام او بگوید و نکند پس اگر دران
 رخصت در غیبت بعد از آنکه بداند غیبت حرام است همچون دروغ و خبر برای حاجت سبحان نشود و آن
 شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا پیش کسیکه از وی معاف است
 اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت
 او گفت حق تعالی انصاف حجاج او کسی که او را غیبت کند همچنان تباذ که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جاه
 و فساد مدینه کسی را گوید که قادر بود که حجت کند فائز را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طحله را بنیامان بگذشت و سلام کرد
 جواب داد و بگوید رضی الله عنه لکه کرد تا او را دران سخن گفت و این را غیبت ندانند سیم فتوی پر سیدان زن یا پدر
 یا فلان کس چنین میکند یا من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام بر رخصت هست که باشد
 که مفتی دران واقعه بعدی چون بداند خاطری نواز آید پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سقیان مردی
 بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم او را باشد گفت چند آن کفایت
 بود با انصاف بگوید بخیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعد فتوی بر او داشت
 چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد
 یا بنده خواهد خرید و داند که اگر حبیب و نکوید آن کس را زبانی خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و پنهان
 و دشمنی غش بود و در تنقید بردن بر مسلمانان و مفرکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه بگوید
 مشورت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگوید نام و مان حدیث است و این جای
 خواسته است که بهم آفت بود اما بی عذری روا نباشد و گفته اند سه کس را غیبت نهی و سلطان ظالم

و مدتی که کسی شقاق اشکار کند و این قوم آن را بهمان میدارند و از آن رجوع نشوند کسی
 بگوید بحسب آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون عیث و عرج و غیر این که چون معروف بشده
 باشد از آن رجوع نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشمت پوشیده گویند و مانند این
 آنکه شقاق ظاهر نکند چون غنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیث از یاد و کثرت عیث
 بد آنکه کفارت عیث آن باشد که توبه کند و شقای خور و ناما مطلق حق تعالی بیرون آید و از آن کس بجای خواهد
 تا از مطلق او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که از مطلق است عرض اید مالی بجای بایده خواست
 پیش از آنکه دوزی آید که درم بود و نه در تیار جز آنکه سنات و بعضی مبطوم میدهند و اگر بمو سیات او بروی
 می نهند عاقله صنی الله عنما زنی را گفت که در از زمان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت عینتی کردی زوی
 بجای خواهد و در خبر است که هر کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی امرزش خواهد و گوی پسنداشند ازین خبر
 که همین کفایت بود و بجای نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر چیزی را اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید
 که او را استغفار کند و بجای آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گویند خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نمکد بروی
 شما باید گفت و مراعات باید کرد نادل و خوش کند و جل کند اگر نکند حق و سیت لیکن این مراعات از جمله حسنات
 بنویسند و باشد که در قیامت بعضی با و دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از مصلحت بوده اند که بجای نکرده اند و
 و گفته اند که در دیوان تاریخ حسنه نیز ازین بیت مادت است که عفو کردن حسنه باشد فاضل از آن حسن بصری
 را یکی غیبت کرد و طبعی خرمای ترا بدوستی گفت شنیدم که تو عبادت خود به هدیه بن فرستاد و من نیز خواستم
 که مکافات کنم معذور دارم که نتوانستم تمام مکافات کردن و بد آنکه بجای آن وقت درست بود که گوید که چگفت که
 از مجبور برادر شدن درست نبود و گفت من و هم سخن چیدین و نامی کردن حق تعالی سیر نماید هتکاز مشاء
 بکتیر و میگوید و نزل الک لک لک و میگوید حکمت الخطبه و باین همه نامی میخواهد رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت تمام در سبب نرو و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست گفتی که این شما نامی نکرده و خطی
 کنند و مردم را بر همه زنده و گفت حق تعالی چون بهشت بیاورد گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که برین
 حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هست کس راه بتوراه بود و خمر خواره و زانی که بران تابیند و تمام و دیوت
 و عوان و غنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و بکنند و در خبر است که در بنی اسرائیل
 فطخلی افتاد موسی علیه السلام بارها با مستغفراشد باران نیاید پس وحی آمد که دعای شما اجابت کنم که در میان
 شما نامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کشتم گفت من تمام را دشمن دارم و نامی کنم و موسی علیه السلام

سید گفت تا نویسم که در دوازده نامی پس از آن آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و مقصد فرسخ بر رفت تا از وی پرسید
 که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ سخت است و چیست که از آهن گداز تر است
 و چیست که از زهر سریش تر است و چیست که از دیار تونگ تر است و چیست که از نعیم خوار تر است گفت حق از آسمان فراخ تر و
 بهشتان بر مکنیا و از زمین گران تر و دل قانع از دیار تو آنگاه تر و حد از آهن گداز تر و سنگ سخت تر و حاجت
 بخوشی که وفا کند از زهر سریش تر و زهر نام که او را باز شناسند از نعیم خوار تر فصل بدانکه نامی نه بهر بیان بود که سخن بگوید
 بادیکری گوید ملک بیکر کاری آشکارا کند که کسی از آن برخوردار نشود و نام است خواه سخن گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا
 یا باشارت یا پوشش بلکه پرده از چهری بر گرفت که کسی از آن برخوردار نشود و نامی دیگر آنکه کسی خیانت کرده باشد
 در ملک کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زبان سلطانی خواهد بود و هر که با وی سخن
 نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد و حق تو را مانند این شش چیز را بجای باید آورد اول آنکه
 باور ندارد و چه نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنود دوم آنکه او را نصیحت کنند و ازین گناه بجز
 که نمی شنود واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نام و چیست چهارم آنکه بان کس
 گمان بد بندد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس کند تا در حق آن بداند که حق تعالی از آن بخی کرده ششم آنکه
 خود را نه پسندد که او را نه پسندد و از نامی او دیگری را حکایت کند و بروی بپوشد و این شش وجوب است
 یکی پیش عمر عبدالعزیز نامی کرد گفت نگاه کنیم اگر در حق گفتی از اهل این آیتی که آن جاء کف فاسق یکنه
 و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هسکاز مشکاء یکنه و اگر خواهی تو بکنی تا عفو کنم گفت توبه کردم
 یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت زیارت و برآمدی و سه خیانت کردی برادر
 را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزدن فاسق و مهم کردی سلیمان
 عبدالملک یکی را گفت تو مرا چری گفته گفت گفته ام گفت عدلی و محمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
 یا امیر المومنین نام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلاست برو حسن بصری گوید هر که سخن بگوید
 بتو آورد سخن تو نیز بدیگران بر دزدی حد کن و حقیقت را بدشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم خدایت
 و خیانت و هم غل و حد و هم تخلف و ففاق و فریقین و این همه از خیانت است و گفته اند نام و نماز آن است
 که راست از همه کس نیکو بود و دگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزدنا پذیرفتن عمر از سفر بدتر است که سعایت
 دلالت است و قول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز حلال زاده نیست و بدانکه شتر مخط و نام
 عظیم است و باشد که سبب ایشان خون را ریخته شود و یکی خلاصی میفرودخت گفت در وی هیچ صبی نیست

مکرر می و حکایت آن کس بخبرید گفت باکی نیست غلام با زن خواهد گفت خواهر ترا دوست دارد و کنیز کی خواهد
 خرید اکنون چون بنسب استره پیگه و از زیر حلق او می چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
 و خواهر گفت این زن کسی عاشق است و ترا نخواهد گشت تو خود را خسته ساز تا به بینی مرد خود را خسته ساخت
 زن بپاید با تیره و دوست محاسن بود و مرد و هیچ شک نکرد که او را نخواهد گشت بر حسب و زن بگشت خویشا
 زن بیاند و جنگ کردند و مرد را بگشتند و بسیار خون را ریخته شد آفت چهاردهم دور وی کردن میان
 دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این سازد و سخن این با آن و با هر یکی
 نماید که من دوست توام و این از تمامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دور وی
 باشد در آن جهان در زبان بود و گفت بدترین بدنگان حق تعالی دور وی است پس بدانکه هر که با دشمن
 مخالفت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید پیش آنکس با عفت و تا منافق نباشد
 و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت کند و با هر کس نماید که یا توام این عمر را گفتند تا بنیک ایران شویم و سخنمان گوئیم
 که چون بیرون آئیم چنان بگوئیم گفت ما این را از لعنای عمری در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را
 ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین و دوانگاه سخنی گوید پیش ایشان که از محبت بگوید منافق دور وی باشد
 و چون ضرورتی بود حضرت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان دشمن گفتن و فضالی کردن و درین شوق
 آفت است چهاردهم گوینده و دود و دشمنونده که ممدوح بود اما آفت اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
 گوی گردد و در خبر است که هر که مدح مردمان فراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
 میکشد و با می بران می بزند و می افتد و دوم آنکه باشد که در آن تعاقب بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
 و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید یا سپا و سپهر گار و هر علم است و مثل
 این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حکایت کردن او نزدی پس گفت اگر لابد
 مدح کسی خواهی گفت باید گفت بپندارم که چنین است و بر خدای کن از کثرت نگویم آنجا حساب او با خداست
 اگر می پندارد و راست بگوید چهارم آنکه باشد که مدح ظاهر بود و سخن او شام شود و نشاید که ظالمی باشد
 گرداند رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما مدح را از
 دو وجه زیان دارد یکی آنکه گری و غمی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با و در نشسته بود جادو
 نامی بود که از آن جادو اندکی گفت این بهتر است چون شبست عمر او را بدیده بود و گفت یا ایسر
 المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه گفت و عمر

نسبت ترسیم که خبری در دل تو افتد خواستم که بر تو بشکند و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی نمی گویند کامل شود
 و دست قبل که گوید من خود کمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راند گفتند گفتن
 بزودی که اگر بشنوی فلاح کنند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاروی نیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بروی
 نشان گوید در روی وی و زیادت اسلام گوید که هر که مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای بگیرد اما موسی
 خوشترین نشان را بشنود و مواضع کند اما اگر جای پیش افت نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم
 بر صحابه نشان گفته است بعد گفت اگر بر بختن نفرشاندی نیز فرستادند گفت اگر ایان جمله عالم با ایمان ابو بکر
 مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و مثال این چه دشت که ایشان را زبانی ندارد و اما نشان گفتن بر خود مذموم
 است و درشت بود و حق تعالی بهی کرده و گفته قل لا توالوا انفسکم و اما اگر کسی مقصدی خلق بود و
 حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق افتد ابوی یا بند را و او چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت انما سیدکم ادم
 و لا فخر بیتی باین سیادت فخر کنیم و با آن فخر کنیم که مر این داد و برای این گفتن بهتر است او کند و یوسف علیه
 السلام گفت اجمعکم علی ان لا یختر احدکم علی احدکم فی حقیقت علیکم فصل پنجم چون کسی
 را مدح کنند باید که اگر بوجوب حذر کند و از خطر خاستت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و سر که از دوزخ نبرد سگ و
 خوک از وی فاضله و هیچ کس این نداند که رسته او باید که بیندیشد که اگر جمله اسلر وی بدانان مدح او
 نگوید پیش که مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بروی پوشید و باید که که مهت اهلار کند چون شنای او گویند
 و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را نشان گفتند گفت بار خدا یا ایشان بینداند و تو میدانی و دیگری را مدح
 گفتند گفت بار خدا یا این مرد من تقرب میکند چیزی که در پیش دارم ترا گواه گرفتیم من بتو تقرب می کنم
 بهشتی آن و علی رضی الله عنه را نشان گفتند گفت یارب مرا بگیر با آنچه مرا میگویند و یا مرا ز آنچه میداند و مرا بتم
 انان کنی که ایشان بپندارند یکی علی رضی الله عنه را دوست میداشت نفعان بروی ناگفت گفت من کمتر
 از آنم که بزبان دلمی و بیشتر از آنم که بدل داری **فصل** چهارم در ختم و قصد و حسد و علاج آن بدانکه خشم
 غالب بود صفتی مذموم و اصل آن از آنست که زخم آن بر دل بود و نسبت و با شیطان آنچنانکه گفت خالفتی
 من یا رب و خالفت من یا رب و کارش حرکت و آرام اگر فراق بود و کار کل سکینه و آرام است و هر که از خشم غلبه
 نسبت و با شیطان ظاهر تر از آن است که باید و برای این بود که این عمر رضی الله عنه بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مخضر و امیدوار فرمای گفت
 بعضی خشمگین نشو و بر خیز پس بدین گفت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایان با چنان نباه که زکات او را بکند یا

و عیسی علیه السلام با چو گفت خشمگین شو گفت توانم کین بشنم گفت مال جمع کن گفت این توانم و بدان که خالی شدن اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شَآءَ اللَّهِ إِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ که خشم فرو خوردن در رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذرخواهد بپذیرد و هر که زبان نگذارد حق تعالی عورت و بویشتد و گفت هر که خشمی تواند زد و فرو خورد حق تعالی روز قیامت مال دوازده صابر کند و گفت دوزخ خردی است که هیچکس بدان در نزد الهی که خشم خود بخلافش ع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد و نزد حق تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو خورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان بپر کند فضیل عیاضی میگوید و جامع از نزرگان العاف کرده اند که هیچ کار نیست حاصل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع مکن با عیسی علیه السلام سخن درست گفت و سرورش را گفت و گفت خواتی که مرا خشم آید و شیطان را بابر سلطنت جای بگریزد اما مرد من با تو خشم برانم و فرو امکا فات آن بر من برای این بود و هرگز خواهرش شد یکی از اینها گفت کیست که از من در پذیرد و گفت آنکه خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در شبست با من برابر باشد یکی گفت من گفتا کردم و پذیرفتم دیگر باره گفت هم او گفت پذیرفتم و آن وفا کرد و بجای نشیبت او را داد و گفت نام کردند با این سبب که این گفتا کرد یعنی در پذیرفتن فصل آنکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد و چنانکه شهوت آفریده اند تا او بود تا هر چه او را سودمند است بگذرد و از این هر دو چاره نیست لیکن چون فراط بود زیان کار باشد و شل آنشی بود که بر دل زند و دود آن بد را بخور شود و جایگاه عقل و اندیشه را تار یک کند تا وجه صواب ندیند چون دودی که در غاری فند که چنان تار یک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غل عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار خشم خرد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت جَاهِلِي الْكَافِرَاتِ الْاُمَنَاتِ فَاُولَئِكَ عَلَظْ عَلَيْكُمْ و صحابه شنا گفت گفت اَقْتَدُواْ عَلَى الْكُفَرِ و این نمونه خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شمار عقل و دین بود و اگر در پذیرفتن که مقصود از رابعت اصل خشم بر دل است و این خطا است چو خشم سلاح است و اطلاق چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه نپذیرد که خشم نیست گفت فضیل این آن است که خشم از آن چنینست و که چیزی که بان حاجت بود کسی مضد آن کند اما هر چه حاجت

نباشد بان چنانکه کسی را سنگی باشد که زان سنگی بود اگر کسی آن را برد یا کشد رو او بود که سنگین شود اما
 قوت و مسکن و تندرستی مثل این هرگز حاجت ازین قطع نشود پس کسی که او را حاجت کند تا مسکن
 او فوت شود یا قوت و یا جامه و بستارند لابد خشم پیدا نماید اما هرگز حاجت پیشتر باشد خشم پیشتر باشد و اینجا
 تر و در انده تر بود که آزادی در پی حاجتی است هر چند که حاجت پیشتر بود بر بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که
 کسی بر ایستاد خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت اقتضا حاجت بجاه و مال و زیادهای دنیا از
 پیش او برخیزد اجرم خشم که تنج آن حاجت بر خیزد چه آن کس که در طلب جاه بود یا ناکسی بدین او شود یا برتر
 از او نشیند و محال خشم گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب زانی جاه و مال باشد
 تا باشد که کسی بچرخهای خشم فرو کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شکار یا خوردن و اگر کسی گوید فلان
 شطرنج نیک بنزد و در شکار یا خوردن خشمگین شود و شک نیست که هرگز این جنس بود بر ایستاد زان بتوان
 رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که محروم و نایبند اما باید که چنان نبود
 که اختیار از وی بستاند و بخلاف عقل و شعاع بروی عجله کند و بر ایستاد خشم را بدین وجه توان آورد و دلیل
 بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام
 غضب کما یغضب البشر خشمم شوم چنانکه آدمی خشمگین شود و بر کلاه لعنت کند یا سخن درشت گوید و خشم با خشم
 خدا یا آن را از سبب حمد کردن بروی و عبادت کردن عروین حاصل گفت یا رسول الله هر چه گویم بنویسم اگر چه
 در حال خشم بود گفت بنویس بآن خدای که مرا بختی بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
 گفت که مرا خشم نیست بیک گفت خشم مرا از حق بیرون نرود عاقلانه یعنی اید عاقلان روز خشمگین شد رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت که شیطان است آن گفت از شیطان نیست گفت هست لیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد تا از
 من شود و جز بخیر نرود گفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن هرگز نکرده شود
 لیکن رو او بود که کسی در بعضی مایه بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و بر همه پند از حق پند پس خشم باین توحید
 پوشیده شود و از آدمی پنج پند آید چنانکه اگر کسی را سنگی نرود هیچ حال برنگ خشم نگردد و اگر چه پنج خشم
 در باطن بجای نرود و بدان که آن خاست از سنگ است پند از آن کس پند که انداخت و اگر سبطانی تو قیام کن که فلان
 را بکشید بر قلم خشمگین نشود که تو قیام بآن کرد زیرا که دانند که قلم من نیست و هر که انداخت اگر چه درو است همچنان
 کسی که توحید بروی غالب بود و بصورتش ناسد که همه خلق مضطرب اند و آنچه ایشان میبرد
 چه جسم است اگر چه در بند قدرت لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باشتیاء

آدمی نیست لیکن با عیون بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند
 بضرورت فعل حاصل آید پس مثل و همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ رد و پنج حاصل آید اما با چشم
 بنزد پس اگر قوت این کس از گوشت خدای بود و گوشت خدای بر درخت و درخت و گوشت خدای بنشیند و چون کسی از آن بکشد
 باید که چنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید نابدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
 بشریت و انگشت با سیاب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند و این نشان باشد
 که پنج خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند پنج خشم پدید آید یا چون سنگی که بر وی آید بلکه باشد که اگر چه
 غلبه توحید نبود و لیکن دل و بجاری بزرگتر حیا و مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پدید آید یا یکی همان
 را دشنام داد و گفت اگر کد زنیات من قیامت گران تر بود من ازین که تو میگوئی بدترم و اگر کس آب تر بود
 بسخن توحید پاک دارم و پنج بن خشم را دشنام داد و گفت میان من و شبت عقیده است و بر بدین آن مشغول ام
 اگر بر من سخن تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی و من حق من است این مرد و چنان باند و آخرت مستحق
 بودند که خشم ایشان پدید آید و یکی ابو بکر را دشنام داد و گفت ای پسر از ما بر تو پوشیده است ازین خشم است پس از
 مشغولی که پنج و دشت خشم و پدید آید از زنی مالک یار را برای خواند و گفت مرا هیچ کنش ساخت مگر تو یکی شبی
 را سخن گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیا مرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیا مرزد پس این احوال دلیل باشد
 که رو بود که خشم مقرر شود و باین احوال در و ا باشد که کسی ساخته بود که حق تعالی دوست دارد و از دشت خشم گیرد
 چون سببی رود و حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق
 و اند که آدمی خواهد که وی آن جفا فرو گذارد و غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشمگین نشود
 پس باید که آدمی یکی ازین سببها پدید شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سر
 نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن در تقیه است چه بدتر
 خلق را بد و پنج خشم بر دوازده فساد بسیار تو کند که علاج آن از دو عمل است یکی مثل آن چون مسهل
 است و پنج و ماده آن از اطن بکند و یکی مثل آن چون سکجین است که تشکیل کنند از پنج ماده نکند پس مسهل
 است که نگاه کند تا سبب خشم در اطن چیست و آن سبب از پنج بکند و سبب آن پنج است اول
 کبر است که متکبر باشد یا چون یا معاملة که بر خلاف تعظیم او بود و خشمگین شود پس باید که کبر را وضع بشکند و
 بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فصلی که بود با خلق نیکو بود و کبر از خلق بدست و جز تو وضع
 باطل نشود دوم عجب است که در شان خود عفت او دارد و علاج این آن است که خود را

بناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاج است که در بیشتر احوال محسوس است و باید که خود را
 بعد مشغول گرداند در سامعین کار خوت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاج باز است و همچنین بر خندیدن و شجریه
 کردن غشیم او کند باید که خود را از این هیئت کند چه بر که استند کند با او نیز استند کند و جواب دهند و خوشترین بل خود خوا
 کرده باشد چهارم سلامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب ششم گردد و از هر دو جانب و علاج آن بود
 که بداند که هر که بی عیب نباشد او را سلامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود و چنانچه عیب
 حرص و آز بود بر زیادتال و جاه و بدان حاجت یار شود و بر که بخیل بود بیک جبهه که از وی بر خندستند و بر که
 طامع بود بیک جبهه که از وی فتنه شود و این همه اخلاق بدست و حاصل ششم است و علاج این هم علمی است
 و هم علمی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی دروین و دنیا تا بجهت هدایت تامل آن نفع شود و آنجا
 به علاج علمی مشغول شود و آن آن باشد که این صفات بخافت بر خیزد که علاج همه اخلاق بد و عیال است چنانکه
 در ریاضت نفس گفته ایم و سبب غلبه تر است که ششم و اخلاق بدان است که کسی صحبت با گردی دارد که ششم را بشناسد
 و باشد که از اصلاحت و شجاعت نام کند و آن بخوار و خوارند و حکایت کنند که فلان بزرگ بلیک سخن طاعت را داشت
 و خان و مان و بکند و کس بر نه داشت که بر خلاف او سخن میچه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
 که اشفاق از خواری خود و بی حیثی و نا کسی باشد ششم را که عوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند علم
 را که اخلاق سپهر آن است نا کسی نام کنند و کار شیطانی این است که به تلبید و الفاظ زشت را اخلاق نیکو باز
 پسدارد و با الفاظ نیکو با اخلاق بد و غوث می کند و عال دانند که اگر همچنان خشم از روی بودی با کسی که زنان
 و کودکان و پیران ضعیف نفس و بسیار از خشم دور تر بودند و معلوم است که این قوم زود تر خشم گیرند بلکه هیچ
 مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت بتی و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان کال
 و کسانی که بسیار و بهایم نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیای شی یا مانند اهلما
 و بی عقلان فصل بدانکه اینست که گفته اند سهل است که فساد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده تواند
 کند باید که شکر کند چون خشم همچنان گرفت و تسکین آن بکشد چنانکه از خلالت علم و مرآت صبر که گفت
 و علاج همه اخلاق مجموع علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در فم غضب آمده است و در کتاب
 کسیکه خشم فرو خور و میندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادر است که تو بروی و لغت
 تو حق تعالی را بیشتر است بجهت اینی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم پیغمبری را بکاری فرستاد و در باز آمد گفت اگر نه فدا ص قیامت بودی

ترا بر زومی و دیگر آنکه با خود بگوید که این چشم تو از آن است که کاری چنان افت که عداوی خواهد نه چنانکه تو خواهی
 و این مناعت بود در بوسه اگر باین اسباب بآخرت تعلق دارد چشم ساکن نشود و اغوا مندی پیش خود دارد
 و گوید که اگر چشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافات کند و خصم خود را خرد و بنیاد دشت و اگر مثل بنده باشد
 که در خدمت تقصیر کند و لغو گردد و باشد که عداوی و مکافات کند و نیز صورت رشتی خود در چشم پیدا آورد و ظاهر عکس
 رشت و متغیر شود و بصورت گرگ باشد که در کسی افتد و باطن او بر آتش گردد و بصورت گلی گرسنه شود و باین
 بود که چون غم کند که فرد گذارد شیطان گوید که این از عجز و غارتی تو است و حشمت را زبان دارد و در چشم
 مردم خیره شوی باید که گوید که هیچ خوابان نرسد که کسی سیرت نبیا کرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر موز و زدن
 مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و مثال این علی بن علی است که آنست که بزبان بگوید ای خدا
 با من بی شیطان اجرم و منت است که اگر استاده باشد نشیند و اگر نشسته باشد بپای زمین نهد و اگر بایست که
 نشو و آب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشم آتش است بآتش بنشیند و در یک روایت آن است
 که باید که سجود کند در روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی از خشم
 نرسد یک روز عمر خمیازه کشید آب خواست که در بینی کند و گفت چشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر
 با کسی خفا کرد و گفت یا ابنی امیرا مادر او را عیب کرد که زنگ در سینه است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم گفت شنیده ام که مردی را عیب کردی مادر بدنامی که تو از هیچ سپاه و سرخ فاضل تر هستی
 مگر آنکه تقوی بیش از دوابی ابوذر رفت تا از وی عذر خواهد آن کس از عیش بیاید و بر او فر سلام کرد
 چون عائشه رضی الله عنها تنگی کردی رسول صلی الله علیه و سلم بینی او بر گشتی و گفتی ای عائشه بگو اللهم
 رب انبی محمد غفر لی ذنبی و اذ سب غیظ علی و احرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است
حاصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن رشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب نهد
 لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز خصمت نیست بلکه مقابلت و شناسنامه بدنام و عیب بپوشاند
 و مثل این رواند که برین اسباب تعزیر و عیب بدنام اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد و این
 خصمت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا
 درشت تو او را عیب مکن با چرخ دروشت این طریق آفتاب است و ناخشنود و واجب نیست چون درشت
 و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت استبانه ما فالأعصاب
 البادیه حتی یغیری لفظ لکوم و کس که یک دیگر را جفا گویند بر چه گویند با شد که است اگر آن

که غلام ما ز حد در گذر پس در جوابی به بناد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زن
رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان او و عائشه نگه دار
که او را دوستی و شرفی و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه و سلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه اینچنین دوست دارم تو نداری گفت و ارم گفت عائشه دوست دارد که من او را دوست دارم پس نزد یک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند و درین راه اگر از جمله زنان بود بفرستند و با من دعوی بر سر
کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و سلم باید و میکفت دختر ابو بکر چنین دختر ابو بکر چنان و حجامی گفت
من خاموش بودم تا که رسول صلی الله علیه و سلم جواب آدم داد و در جواب می گفت و حجامی که دم تا نگاه کرد تا آن
من خنک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما به سخن نیاو
بر نیاید پس این دلیل است که جواب را باشد چون سخن بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حسن یا حایل
شمرم و در خاموش شو که هیچ آدمی از حاق و چهل خالی نباشد و باید که زبان را خود بگفتی کند که پس نشنید
نباشد که در وقت چشم آن گوید یا خوش بر زبان من میزود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس تا هموار و بی نوا
و اشالی بن و در جمله چون در جواب بدید بجهت بیان و شوار بود و باین سبب جواب داد اولی تر بود و یکی
ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه و سلم حجامی گفت و در خاموش می بود چون در جواب
آمد رسول صلی الله علیه و سلم برخاست ابو بکر گفت تا آنکه دل شستی چون جواب گفتی که چشم بر خاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد و منم که با شیطان نشستم و گفت
صلی الله علیه و سلم آدمی است بر طبقات آفریده اند یکی باشد که در خیمه گلی شود و دیگر خوشنود شود و یکی باشد
که زود خوشگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که در خوشگین
و زود خوشنود شود و بدترین آن بود که زود خوشگین گردد و در خوشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم با اختیار و دینت فرود خورد مبارک آید اما اگر از عصب ضرورت فرود خورد در
اندر دل گرد آید و بایک بر و خد گرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته المؤمن پس بخود مومن کینه در نزد
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حد تابشاد و
آن کس اندر گریستن شود و باندوده او شاد شود و دوم آنکه شهادت کند یعنی شادمانی کند بسلامی که راه
رسد و آن را از اظهار گرسنوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بخشم تجارت و خوار دشت بوی نگر و پنجم آنکه زبان با و دراز کند بعینیت و دروغ و شمش

و اشکارا کردن محورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و خیریت کن و هفتم آنکه در گذاردن حق او تعصب نکند
 و صله رحم باز گیرد و اقام او نکند و مصلحت او باز ندهد و از وی علی بن ابی طالب ششم آنکه او را بزند و بر بخاند چون
 فرصت یابد و دیگری را را بخواند تا بر نهد و پس اگر کسی بود که وی را بت بروی غالب باشد و چون نکند که در آن
 معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفت نکند و در کار او عیانت نکند و با او ببرد
 حق تعالی نه نشیند و بروی ثناء و عاقلی این همه درجات و انقصان و زیان این بسیار بود و چون سطح
 که خویش ابو بکر بود در واقعه افکاشه صحنی آمد عندها سخن گفت و ابو بکر صحنی آمد عنده او را نفعی که بیستاد
 باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندید این آیت فرو آمد و کایا نکل او کوا العنصر نزل منک و اللسعة تا بخار گفت
 اَلَا حَسْبُکُمْ اِنَّ لَیْسَ لَکُمُ اللّٰهَ لَکُمُ اللّٰهَ گفت سوگند مخورید که نیکویی نکنید کسی که جفا کرد و یا دوست نداشت
 تعالی شما را پیام زد ابو بکر گفت ای وادوست دارم و باز سر نفعه داد و شنید پس هرگز از کسی که تیره و دل شد
 از رحال خالی نبود و میباید که با خود تا با نیکویی کند و در مراعات بفرماید و این در جسد اتفاق است یا
 نیکویی نکند و شتی نیز نکند و این در چهار پایان است یا شتی نکند این در جرفاسقان طالمات و بیج قریب
 عظیمتر از آن نیست که نیکویی کنی کسی که با تو شتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس خبر است که بران سوگند یا تو انم که در بیج مال از صدقه که نشو و صدقه که رسید
 و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای خود بل او را خوی زیادت از زانی دارد و در قیامت و هیچکس در سوال
 گدایی بر خود نکشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بکشد و عاقله صحنی آمد عندها میگوید هرگز ندیدم که رسول
 صلی الله علیه و سلم کسی را مسکافات کرد در حق خود و اما چون حق خدای را فرو نهاد و ندی شتم او را نه بستاند و در
 و میان بیج دو کار او را خیر نکردند که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و نه بستاند
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگیرد و گفت آگاه کنم ترا که فضل ترین خلق اهل دنیا و آخرت
 چیست آنکه هر که از تو بر دباوی پیونیدی و هر که ترا عهده دم کند او را عطا دوی و هر که تو خطم کند او را عفو کنی و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند یا تو آنکه
 و گفت هر که خطم را دعا بد کرد حق خود باز شد و رسول صلی الله علیه و سلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست نهانید و
 جفا بسیار کرده بودند می رسیدند و دل از زبان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و سلم دست برداشت و
 گفت خدای یکی است و او را شرک نیست و عده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان را واداشت
 کرد چه می بینید و چه میگویند گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر بر گم تو چشم داریم

دست است لغت من آن گویم که برادر من یوسف علیه السلام گفت چون برادران خود دست یافتند
 لا تدریب علیکم کفر الباقی همه را این کرد و گفت کس با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
 خلق و قیامت بایستد سزاوی و از وید که بر خیزند که نه و او بر حق تعالی است چند هزار خلق بر خیزند و بی حساب
 در شربت روند که عفو کرده باشند از مردمان و میگویند در ششم صبر کنند تا بپایان فرستد یا بدو چون و دست یافتند
 و توانا شدند عفو کنند یکی را پیش هشتم آوردند که جانی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت هشتم لغت پیش آن جل
 می گری گفت یوم ناتی کل لغتین بخاک دل لغتینها پیش خدای عزوجل بدل می توان گفت در
 عذر خود چرا پیش تو توان گفت لغت بیا و بگو تا چه میگوئی این مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لغت
 کردن گرفته اند و لغت با رغبت یا اگر سبب حاجتی برگرفته مبارکش با و اگر بدیاری محبت برگرفته آخر گناهان او با و
 فضیلت گفت مردی با و دیدم و طواف که زرا و بدزدیدند بگرفت لغت برای ز سرگرتی لغت نه بران می گویم که
 تعذیر کردم که او در قیامت باین بایستد و هیچ عذر ندارد و مردی رحم آمد قومی را از اسیب رانیش عبد الملک
 ابن مروان بر و ندیک از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه
 او دوست دارد بدیده و آن عفو است همه عفو کرد و در انجیل است که هر که عالم خود را از خدای امرزش خواهد شیطانیان
 از وی بزمیت شود پس باید که چون چشم سپید آید عفو کند و باید که در کار رفیق نماید تا چشم سپید آید رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت یا عائشه هر که از رفیق بهره مند کرد بهره خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم کرد دنیا و دین
 و دنیا محروم ماند و لغت حق تعالی رفیق است و رفیق ملا دوست دارد و آنچه رفیق بدد هرگز بغض ندید و بجا نشد
 رضی الله عنها گفت در همه کار رفیق بکار که در هیچ کار رفیق در رفیق که نه از آراسته کرد و از هیچ کار رفیق بریده
 نشد که در شربت کرد پس اگر درون حسد و آفات آن بماند خشم خدای خود و از حقد و حسد
 از عبد الملک است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد که در اینک و آن چنان خور و که آتش بهیزم را و لغت سپهر است
 که کس از آن غالی نیست گمان بدو فال بد و حسد و شمار بسیار موزم که علاج آن چیست چون
 گمان بری با خوشنیت تحقیق کن بران است و چون قال بدینی بران اعتماد کن و چون حسد پیدا آید زبان و دست
 از سلامت بران نگاه دار و گفت و بیان نماید آن که گرفت آنچه است بسیار پیش از شما ملاک کرد و آن حسد و
 عداوت است آن خدای که جان محمد بدست اوست که در شربت نروید تا ایمان ندارد و ایمان ندارد تا یک و دیگر را
 دوست نشوید و خبر و می شمار که این چه حال است یا سلام با یکدیگر فاش دارد و رسول صلی الله علیه وسلم مردی را وید بسیار
 عوش و آوازه می آید و از وید که گفت و عزراست و زوق تعالی پرسید که آن کیست و نام و صحبت نام و بی گفت

داشت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در او درید و رهاق نبوده و نامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
 تعالی سیکوید حاسد شمن نعمت من است و بر قصاص من خشم گیر و قنوت کن و میان بندگان کرده هم نمی پسندد
 رسول صلی الله علیه و آله گفت شش کشته شش گناه در دوش روئی حساب ایران بخور و عجب بطل داران بتکبر
 و باز رگامان بخیاست ابل متناق بناوانی و علما بحسد انگ یکدیگر و زینش رسول صلی الله علیه و آله شسته بودیم
 این عت کسی از اهل شهنش در آید مردی از اعداء در اند نعلیلان دست چپ او بخته و آب از محاسن او می چکید طهارت
 کرده بود و دیگر در چنبر گفت هم او در آید ناسه و زینش عبد الله بن عمر و بن عاص فرست تا بداند که در او چیست
 نزد یکا و شد و گفت باید جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت را بود و در آن شب نگاه میکرد و او را
 هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آید ندای رایا و کروی پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید بیکدیگر رسول صلی
 علیه و آله در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون رفتنم از او گفت یک خیر می
 هست که هرگز بر هیچ کس صد نبرده ام که خیری باوستید گفت پس این در جز را باست عون بن عبد الله یکی را از
 ملوک پند و داد و گفت و در بابش از کبر که اول بیعتی که خدای را کرده اند بسبب که بود چه طبعی که سجده نکرد و کبر بود
 و در بابش از هر عمل آدمی از بهشت بیرون کرد و در بابش از حسد که اول خون ناحق که بخند از حسد بود که سپهر آدم
 برادر را بکشت چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بخونم کند خاموش باش در زبان
 نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود و نزدیک بادشاهی هر روز بر خاکی گلفی با نیکان یکی کن که بدکار را و کردار
 بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و بادشاه او را باین سخن عزیز داشتی کنی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او سیکوید
 که ملک دانه گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزد یک خود خوانی تا بیانی که دست بر نی با نهد
 تا بوی نشود آنگاه بیا و آید آن مرد را بجان برود و طعمای داو که در آن سیر بود پس ملک او را نزد یک خود خواند
 دست بدان باز نهاد بوی سیر ملک را ترسد ملک پنداشت که آن مرد است گفته و ملک عادت بود که خط خود
 بر خلعتی عظیم میبستی که آن نشانی یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سربو بویست او را نگاه کن
 و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و با و داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت
 است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستند و نزد یک عامل شد گفت درین فرموده که نزد یکستم پوست
 بر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت و فرمان ملک جمیع مرد
 و نیکو بکشت دیگر روز آن مرد بر رفت و پیش ملک ایستاد و همان گفت ملک با عجب آمد گفت آن خط چه
 کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگانم گفت پس

جزا و ست بدمان و پستی باز نهادی گفت آن نردم را سپرداده بود ملک گفت هر روز چنین سخن میگوئی که بکردار
 را خود غسل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد و این سیرین یعنی اسد عنده میگوید هیچ کس را
 بر دست با حسد نکرده ام چه اگر از اصل بهیبت است خود دنیا را چه تر است در آن نعمت که او را
 خواهد بود و اگر از اهل و خویش است و از این نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را
 گفت مؤمن حد بر ولعت پس آن بصیرت با فرمودن کردی و لیکن چون برخی در بدین بود که بحالت بیرون نیفتند زان
 ندارد اولا در این گوید هر کس از مهر کسب یا یاد آورده و از نه شادی بود و در حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود
 که کسی را نعمتی رسد و توان را کاره باشتی و زوال آن نعمت را خوانان باشتی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
 این کرامت قضا حق تعالی است و حبث باطن است که نعمتی که ترا خواهد بود خوشتر زوال آن از دیگری جزا و ست
 نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این با غلبت گویند
 و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید *ذَلِكَ قَلِيلًا فَإِنَّ*
الْمَلَأْنَ أَهْلُونَ و گفت *سَأَلْتُكَ إِلَى مَعْرِفَةِ تَمَنٍّ كَيْفَ كُنْتَ* یعنی که خود را در پیش کی میگذرانند و رسول صلی الله
 علیه و آله گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مروی که حق تعالی او را مالی و علمی دهد و مال خود را بعل خود کار میکنند و
 دیگری که او را علم بدینی مال گوید اگر نیز داد و همچنان که دمی هر دو در دوزخ بر آید و اگر کسی مال در شرف
 صرف کند و دیگری گوید اگر نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست است
 نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کرامت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کرامت را نبود مگر نعمتی که نصیبی و قاضی
 رسد که اهل فساد و ظلم او بود و او بود که زوال آن نعمت خواهد بود و تحقیقت بود که ظلم و فساد خواسته باشند زوال
 نعمت و نشان آن بود که اگر تو بکنند آن کرامت نباشد و اینجا و قیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
 مثل آن میخواهد چون بود باشد که آن تعاوت را کاره بود پس بر فاسق تعاوت بزوال آن نعمت برل
 او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این نیست خالی نباشد و لیکن چون این را کاره
 چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی مگر داند پس باین مقدار که در طبع نباشد ما خود نبود
پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری غلیظ است مثل راحل عاج آن هم معجون علم
 و عمل است اما همی آن است که بداند که حسد زان است در دنیا و آخرت و سود و محسود است در دنیا و آخرت
 اما آنکه زان است در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و غلاب بود که هیچ وقت خالی نبود از غمی که کج
 رسد و چنانکه میخواهد که در غم او در هیچ باشد خود چنان بود و آن صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخوابد چه بچشم عظیمه منبسط اندازم حسد پس چه عیقلی بود پیش از آنکه خود را برنجور میدارد بسبب خصم خود و او را
 هیچ زیان نمی آید حسد که آن نعمت را مدتی هست در تقدیر خدای که پیش بود و در پیش نه پیش بود و نه کم که بسبب
 آن تقدیر ازلی هست و گروهی از آن عبارت ابطال نیک کنند و بهر صفت که گویند همیشه متغی اند که تغییر را بآن
 راه نیست و این سبب بود که یکی از انبیاء در مانده بود باز می کرد و اسطغنی بود و شکایت بسیار میکرد و بخدا
 اتعالی وحی آمد فرمن قد اعمهتی قد اعمهتی ایامها از پیش او بگریز یادست او بگذر و کائنات مدت که در ازل تقدیر
 کرده اند هرگز نازد و یکی از انبیاء در سبک مانده بود بسیار دعا و زاری میکرد و وحی آمد بوی که آن روز که زمین
 آسمان تقدیر کرد تمتم تو این آمد چه گویی فتمت باز از سر گیرم برای تو و اعلیٰ خود که سجده اونیختی پائل
 شود زیان آن هم با او گردد و سجده دیگری نعمت نمود پائل کرده باشد و سجده بخدا نعمت ایمان و نیز برود
 چنانکه حق تعالی میگوید وَكَذَلِكَ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أَتَوْا مُصِیْبَتَهُمُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِحَسْبِ الْعَذَابِ حَسَدُ
 بنفعا حاضر آخرت بیشتر که ختم او را قصای حق تعالی هست و الحار و قهرمتی هست که حق تعالی بکمال حکمت خود
 کرده و کس را بر آن را نداده و چه جنایت بود بر تو حیدر پیش ازین و انگاه از الضیحت و نفقت مسلمانان است
 داشته باشد که ایشان را بد خوانند باشد و با بنس درین نوبست انبار بود و چه شومی باشد پیش ازین اما
 آنکه محمود او را در دنیا آن است که او بد خوانند و از آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیشتر
 از آنکه هیچ طایفه از مظلوم ماند چون باسد و اگر محمود او را هر که تو خبر یابد یا بداند که از عذاب برتری برنجور بود که
 همیشه آن خواهد که او در نعمت محمود بود و تو در بنج حسد و امانت و دینی او اگر او مظلوم است از جهت
 سجده و باشد که نیز بر زبان و معاشرت شدی کنی و بآن سبب حسدات تو بد بوان او نقل کنند و سینهات و بر گرد
 تو بنس پس خواهی که نعمت دنیا از وی برود زلفه و نعمت او در آخرت نیز میفرود و ترا عذاب نیا نند شد
 عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوستی و دشمنی با او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
 خود و خود را برنجور میداری و علم پس که دشمنی با او است شاد و داری علم پس چون بدید که ترا نعمت علم و در عجب
 و مال نیست ترسد که اگر دشمنی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید دوست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل
 علم و دین دوست دارد و بخواهد حشمت ایشان را نبی باشد و با ایشان بود چه گفته اند که دوست که با عاقل است یا متعلم
 یا دوست ایشان حاسد برتر ثواب محروم است و ثواب حاسد چون کسی که سنگی بنیاید و تا بر دشمن خود نهد بر او نیاید
 و باز گردد و چشم است غرض آید و کور شود چشم او زایت شود و دیگر باره سخت تر میبازد و هم باز آید و چشم دیگر
 کور کند پس و دیگر باره بنیاد زد و باز گردد و سرکش نشکند و همچنین می کند و دشمنی است و دشمنان او را

می بینند و بروی می خندند و این حال عار است و خجرت می نهان است این همه کلمات حسد است پس اگر
 بآن کشد که بدست زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انحراف کند و طغیان کند پس هر که بداند
 که حسد در خفاست که غفل دارد و سدازدی برود و اما علاج عملی آنست که بجای دست به باب حسد را از باطن بکشد
 که حسد به کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در چشم گفتیم باید که این اصول زایل بجا آید
 قطع کند و سپس این بود تا خود حسد نمود اما چون حسد پیدا کند شک نیست که آنکه سر حسد فرماید خلاف آن کند
 مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون من سر باید که بگویند که تو واضح کن و چون فرماید که در از لغت
 اوس می و حصی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا ببرد اما او شنود
 و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن بر تو بدل نوافذ و عکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
 شود چنانکه حق تعالی فرمود **ادْعُ إِلَى تَقْوَى الْيَوْمَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ**
وَالَّذِينَ يَتَّبِعُوهَا هُمْ شَرُّ الْبَرِّ و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ** و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ**
 ندای تعالی برخواهی فرمان امین و بدانکه این دارد و عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
 الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و ملاک او در دین و دنیا و در حسد است و هیچ وار
 بی صبر و تلخی و هیچ ممکن نیست طمع ازین بیاورد و چون بیماری آمدن در سرخ باید داد بر امید شفا و اگر نه
 بیماری بهلاک کند و آن سرخ ناچار پیش گردد **فصل** بدانکه اگر کسی بجای مجاهدت بکشی غالب آن بود که
 میان کسی که ترسناک باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محبت هر دو نیز در تو برابر بود
 بلکه نعمت و دشمنی کاره باطنی طبع و توکل نیستی با آنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو سپرد
 مشکلی کی آنکه بقول فعل این اظهار کنی البته دیگر آنکه عقل کاره باطنی و این صفت را در خود مشکلی و
 خوان آن باطنی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رهایی اما اگر اظهار کنی بقول فعل البته در باطن
 تو که از تنی نباشد این صفت که در خود می یابی گروهی گفته اند باین مآخذ نمایند و درست نیست که مآخذ باطنی
 که حسد است این عمل است نه عمل تن و هر که سرخ مسلمانی خواهد و بشناوی او اند و بگویند باشد لابد باید
 که مآخذ بود مگر که این صفت را کاره بود اما نگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکشی خلاص یابد که توحید
 بروی غالب بود و او را دوستی نبود بلکه عین بچشم ندگی حق تعالی بدید و کار را بهر یکجا بدید و این حالتی تا
 باشد که چون حق در آید و برود غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم **فصل** پنجم در علاج دوستی و دنیا و پیدا کردن
 آنکه در دنیا سر به گشاید آن است بدانکه دنیا سر به گشاید و دوستی آن اصل همه چیزها است چه شوم نژاد آن باشد

نگرد و در پیشی که بر گزین تو انگری نرسد و میدی که هرگز نه نهایت آن نرسد ابوهریره رضی الله عنه میگوید
 که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بچگی بپوشانم و مرد دست بگیرد و لبش را
 ببرد که در آن استخوان سر مردم و گوشت و خرقه و پلیدهای مردم بود و گفت یا ابهریره این سر پلید حرص و آز
 بود همچون سرای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود فاسد شود و این پلیدهای طعمهای الوان
 است که بچید بسیار بدست آورده اند و چنین بدنی اختیار کنید که هم از آن می گریزند و این خرقه ها جامهای مخمر
 ایشان است که باومی برو و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن کردنها
 می گردیدند این است جمله دنیا بر که خواهد که برو دنیا بگردی که گویی که جای آن است پس هر که حاضر بود یکسیت
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن نه نگرستنه است
 و در قیامت گوید مرا کمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را بشی
 امر و پسندم و گفت گروهی بپایه روز قیامت که کردارای ایشان چون کوههای تراز بود و بعد از فرستند
 گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیزی خواب باشند لیکن چون از
 دنیا خبری پیدا آید در آن هر دو یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که دنیا
 باشد و جز آنکه حق تعالی او را بدینا گردانند بایستد که هر که در دنیا غنیمت کند و امید در آن پیش گیرد حق تعالی بر قدر
 آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زیاده شود و اصل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه کسی بیاموزد و در راه
 بوی ناید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبید جراح از بحرین را
 فرستاده بود و انصار شنیده بودند در دنیا زیاده و رحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او ایستادند
 رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و گفت شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت با شما که کارها
 خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما هر ویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما زیاده چنانکه بر کسایسته
 ریخته اند که پیش از شما بودند نگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و بلا که شوید چنانکه ایشان شدند
 و گفت دل همچو گویا در دنیا مشغول ملازمت کرد و دنیا بهی گزیند و سستی و طلب آن چهره سداش میگوید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و آنرا غنیمتی گفتندی و از همه شتران بهتر و دیدی یک روز را علی
 شتری آورد و با آن بدو آمد و پیش شد مسلمانان غناک شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است بر خدای
 تعالی که هر چه بخیر آورد و دنیا بکشد که نه او آن را خوا گرداند و گفت که بعد از این دنیا روی شما را و در چشمها
 بخورد چنانکه آتش بنیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بحدای یکپیر دنیا و دنیا شکار مینماید که گیرد

و گنج چنان نهید که زلفت نرسید و بنزدیک کسی نهید که سنان نگیرد چه گنج دنیا از گشت خالی نباشد و گنجی که برای خدا
 نهید این باشد و گفت دنیا و آخرت سندی یکدیگر اند چند نامه این را خوشنویس کنی آن دیگر ناخشنود شود و گفت
 با عواریان من دنیا و پیش نهاد خاک افکندیم او را باز بیکدیگر از پیدی و نیایی این است که معصیت حق تعالی
 جزو آن نرود و از پیدی او آن است که کسی تا عزت نرسد تا بزرگ او نگردد پس هر کس که تری دارد دنیا و تجارتش شغل
 مشغول و بداند که سر همه خطاها و دوقی دنیا است و بسیاری شهوت است و مفرقات اندوه در شربت و گفت پس نامه با
 و آنش در یکجای قرار گیرد و دوقی دنیا و آخرت در یکجای بیاید و بیاید اگر خود را خانه کنی پیوسته بود گفت که دیگران
 ما انگاشت بود و یک روز او را بلال و برق و در عذر رفت و دید و بداند حاجی جوید که پناهی بود و خیمه و دیباختجا
 رفت زنی را دید بکرخت عاری بود و آنجا رفت چیزی را دید بکرخت گفت با خنده ایامی که آفریده او را را آنجا
 هست مگر راجی آنکه که آنگاه تو منتظر هستی است یعنی بهشت و در بهشت صد حور راجت تو خواهم کرد که
 همه را بدست لطف تو آفریده ام و چهار هزار سال خوش تو خواهد بود و هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندانند
 که کجا اند از بدان دنیا همه بعرس عیسی زاده آید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان شهره میگذشت
 همه را در دیده و دیده که گفت ای قوم اینهمه دشمن منم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودند ای گفتند خدایم
 که بدانیم که چه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و او از داد که یا اهل شهر کی جواب داد و بیکبار و دوم
 گفت و قهقهه شامیست گفت شب عیسی بودیم و باید از خویش را دور باوید و دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
 دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم که زنت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کوه
 مادر را چون بیامی شاد شدی و چون رفتی غمناک شدی گفت و دیگران چرا جواب داد و گفت ایشان
 هر یکی را بر دامن لگامی از آنش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
 ایشان بودم چون عذاب بیاید من نیز در میان ایشان بمانم و اکنون برگردم و در خیمه خلاص بمانم یا در
 و در خیمه انتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان من جوینک درشت و جامه پلاس و خواب بر سر بلب یا
 بهتر بود بجاییت و دنیا و آخرت و گفت بسنده باشد بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
 کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت تا کسان که دنیا طلب کنند تا مرده گفتند اگر از دنیا دست بدارند
 بسیار بمانند و بیشتر بودید ما آن بن داود علیه السلام روزی میرفت در مکه عظیم و مرغان و دیو و پری
 همه در خدمت او میرفتند بعد از آن از عباد بنی اسرائیل بگفتند گفت یا این داود صدای تعالی ترا منکی
 عظیم داد گفت یک تنی بود و صیغه من و من بهتر از سر چه پسر داود را داده اند که آن تنی با ما و این ملک

و در بهشت که آدم علیه السلام چون گدازد و تقاضای حاجت پیدا آمد جای طلب کرد و فایده شود
 حق تعالی فرشته یا فرشته را گفت چه چیزی گفتیم که این که در شکم دارم جای بهیم گفت و هر چه طعام بهشت
 این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد و بر فرشی یا بر کرسی یا در چوپهای بهشت یا در زیر درختان بر در دنیا
 که جای چنین پدیدانجا است و در بهشت که جبرئیل با روح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت
 چون خانه دو دراز یکی در شدم و از یکی بیرون آدم عیسی را گفتند ما را چیزی بیاور که بآن حق تعالی ما را دوست
 گیر گفت و تیارا و دشمن گیر تا حق تعالی شمارا دوست گیر و این قدر از اخبار که تایت بود اما آثار علی بن ابی طالب
 میگوید که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته در طلب بهشت و اگر بخن از دوزخ آنکه خدای را دوست و فرمان
 برداری او کرد و شیطان و بهشت و نجات و برخواستن و بهشت که حق کدام است دوست دران زد و باطل کدام است
 و دوست ازان بدشت و دنیا را شناخت و بدشت و آخرت را بدشت و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید
 هر چه از دنیا بود و بهشت از کسوی دهنده و بعد از تو درگیری را خواهد بود و دل بران چه بهی که نصیب از دنیا چاشنی
 و شامی بیش نیست برای آنکه خدا را ملاک کن و از دنیا بجلگی روزه گیر تا در آخرت بکنای چه سرمایه دنیا دوست
 و سودا کن و او به است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بد
 آری از حلال بدست آو بجایگاه خود بکن که دوستی آن ترا دامن ندارد و این بحقیقت ازان گفته است که دانسته که
 چون چنین کند دنیا خود بروی منقض شود و در دل و ناخوش گردد و بخی بن معاذ گوید دنیا و دکان شیطان است
 از دکان او هیچ ندزد و بر گیر که نگاه لا بد در تو او نیز و فضیل میگوید اگر دنیا از زربویی و فانی و آخرت از سفا
 بودی و باقی و جیب بودی عقل که سفاک باقی و دوست داشتی از زرقانی کیفیت که سفاک فانی اختیار کنی بر زرقانی
 و ابو حازم میگوید که خذر کنی از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او شمشاد
 میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی جعفر داشت او بزرگ داشته است بن مسعود میگوید هر که در دنیا است
 همان است و هر چه با او است عاریت است و همان را بجز رفیق و عاریت را بجز باز شدن عاقبتی دیگر نباشد
 لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدینها بفروش که هر دو زیان کنی
 ابوامامه با علی گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق نفرستادند لشکر ابلین نزد ابلین فرستادند که چنین خبری
 را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک ندارد که اگر چه بت پرستند
 من بدوستی دنیا ایستادم را بران دارم که هر چه بستانند نه بختی ستانند و هر چه بستانند بختی دهند و هر چه بستانند
 بختی بدارند نه بختی بدارند و هر چه بستانند بختی بدارند و هر چه بستانند بختی بدارند و هر چه بستانند بختی بدارند و هر چه بستانند بختی بدارند

لی حساب ننگ را از آن خاک که تها از در ننگ دارد پادشاه عبیده بر لاج این شام بود چون عرضی اندر عثمه نجیب
رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر و سپری در علی گفت چرا در خانه خوری نداشتی گفت آنجا میروم ایام کفایت
است یعنی بکوری صحرای بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت که آن روزنامه گیر که آخرت زین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیرد و پیش ازین نوشت او جواب نوشت که روزی آنده گیر که گوی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت نمیده بوده
و در آخرت که عجب کسی که داند که مرگ حق است نشاء چگونه باشد و عجب کسی که داند که درون حق است چگونه
نشد و عجب کسی که می بیند که دنیا با چاکس قرار نیگیرد دل بران چون هند و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بروزی چگونه مشغول وارد و او طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پیش
است گوئی بکار میکند تا مسفت آن دیگر را بخوابد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ خیر نیست که آن شاد شوی
کنند وزیر آن چیزی است که بآن اندو گین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نبرد که وقت مرگ سه حسرت خلق اگر گرفته باشند یکی آنکه از آنچه جمع کرده بر نخواست و آنچه امید داشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نداشت محمد بن ابراهیم میگوید اگر کسی همه روز روزی گیرد و شب
نماد گذارد و حج و نماز و از جمیع محرمات پرهیز و لیکن دنیا نبرد و عظیم بود و در قیامت او را گویند که این نیست
که دنیا را که حق تعالی حیر کرده عظیم دهشت حال و چگونه بود و گویند آنرا که چنینی است با آنکه بسیار گناه و ایم
و در انقضای مقصود گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل
کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم او هم یکی را گفت دمی و دتر داری در خواب یا دیتاری در بیداری گفت
و نیاری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست
داری بچی بن معاذ گوید قائل است که سه کار کند دست از دنیا بدار پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و شب
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را شهنو کند پیش از آنکه او را بپند و گفت شومی دنیا بآن وجه است که
از روی آن از خدا مشغول کند تا باقی آن چه رسد بکربن عبدالعزیز گوید هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیار کند
چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و بنیرم خشک در آن نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا آتشش خیر است خودی
و آتش میدانی و پوشیدنی و بوسیدنی و بر شستنی و نکاح کردنی شریف ترین خود دنیاها کمترین است و آن از آن است
است و شریف ترین آتش امید نیا آب است و بهر جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حر است و آتش
کردنی است و شریف ترین بوسیدنیها شاک است و آن خون است و شریف ترین بر شستنیها آب است و همه مردان را

گفت در دل خلق و وقتی این همه چیز را از سینه اندازن و فرزند و زوی و پسر و داماد و غلام و غلامه و دختر و پسر
و گوشت و کاین بر سر نه را انعام گویند ذلک محتاج الحقیق علی الدنیا این است بر خور واری خلق و دنیا پس
بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است بهمان آخرت بود و هرگز تنعم و زیاده و کفایت برای آخرت نبود بگذرد دنیا
بر سر و درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و رای آن مقدار حاجت است و واری آن مقدار
زیادت است و زیادت بخل است و آن آخر ندارد و هر که بقدر ضرورت اقتضای کار درست بر که بدرجه بخل است و نه باده افتاد
که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتضای کار و از خطری خالی نیست که حاجت را در و طرفت است یکی آنکه بقدر ضرورت نزدیک
است و یکی آنکه تنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بخل است و آن دست و پا نشد که زیاده
که آن حاجت نبود و از حساب حاجت گیر و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل خرم باین سبب بود که بفرقی ضرورت
اقتضای کرده اند اما در مقتضای این قرنی است که چنان سنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشته
که او دیوانه است و بودی که در کیسای و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول هر روزی و فوجی واحد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام او است و نماز بودی که از راه بر چیدی اگر چندان خرم یا فوجی که بخوردی هست
بصدقه داوی و اگر نه باسته چندان خرم خریدی که روزه کشاده و جامه و خرقه بودی که از سر کین و ابناء چینی
و شیشی و کوکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بر وی شنای بسیار کرد و علم خطاب
و صحبت کرده بود و در حق او و چون عمر اهل عواق را جمع یافت و بر منبر بود گفتنای مردمان هر که عواقی است بر خیزد
همه برخاستند گفت هر که از کوفه بنشیند نیمه بنشیند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشیند یک مرد گفت
از قرنی گفت آری گفت و من قرنی را دانی گفت و انهم و حقیق تر از آن است که نماز وی سخن گوئی چه در میان با کس نیست
اجتناب تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس از وی هر سخن سعد بن چون بنشیند بکسایت و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد و قبیله یحیه و صفی از مردمان شفاعت او در
روزند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا بنودار بسیار پس مردم برین چنان گفت چون این بنشیند مگر بفرستم
و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتیم که و صفی و حبابه می نشست او را بشناختم که گفت و گفت بودم سلام
کردم جواب داد و درین مگر گریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفت تم حکم الله او پس فقر ملک چکوت و گریستن بر
انها و از وقتی او از رحمت که مراد وی آمد از بعضی حال او و نیز گریست و گفت چنانکه با مردم برین چنان چکوتی برای ازین
و ترانین که راه نمود گفتیم نام من و نام پدر من چون دشمنی در میان چنان ساختی چنانکه نادمه گفت شایان بودم از خیر

انکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود
 و با یکدیگر گشت تا باشد اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم خبری روایت کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن جان من
 فدای رسول علیه السلام باد کن او را در نیافتد ام و اجارا داد و دیگران شنیده ام و خواهم که راه روایت حدیث بخود
 کشاده کنم و نخواهم که حدیث و مذکور مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که باین نپرداشتم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا
 از تو بشنوم و مراد عالک و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست بگریخت
 بر کنار فرات و گفت: عوذ یا بعد من الشیطان الرجیم و بگریست و نگاه گفت چنین میگویی خداوند من و حق ترین
 و راست ترین بخان من است میگویی و ما خلقنا السموات و الارض و ما یکینهما لایستدینا کلکنا هم
 لا اله الا هو و لکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که لایله هو العزیز الکریم است بر خواند نگاه با منی کرد که
 نپنداشتم از موش برفت و گفتم ای بن حیان پدرت بمرد و نزدیکیست که تو نیز میری یا پیشترت یوی یا بدو رخ و پدرت
 آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی بمرد و عیسی بمرد و داود و خلیفه خدای بمرد و محمد رسول
 بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادر بمرد و دو ستم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم بحکام الله عمر مرده است گفت حق تعالی مرا
 خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مرده گانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و سلم و دعای سبک کرد و گفتم
 آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکسانعت از یاد مرگ فاضل منباش و چون نزد یک خودرسی
 ایشان را پند و نصیحت از خلق خدای باز گیر و یکقدم پای از معرفت جماعت امت باز گیر که نگاه بی نی شوی و
 ندانی در دروغ افتی و دعای چند کرد و گفت رفتی با هم بن حیان و دیگر تو مرا بینی نه من ترا و مراد عیای و دار که من نیز
 ترا بد عیای دارم و تو از این جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکسانعت با او بروم نداشت و بگریست و مرا
 بگریستن آورد و از قهای او می گفتم تا بگوئی در شد و بعد از آن خبر او نیاختم پس یکسانعت و نباشاخته اند سیرتشان
 چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان خرم ایشانند اگر باین در جزیری کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت
 اقتضای دیکبار طریقت نمیشد پس گفتم تا بدو خطر عظیم نمیشد و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفتم
 و الله تعالی اعلم **صلی الله علیه و سلم** در علاج دوستی مال و وقت بکل و حرص و ملح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است
 و یکی از شاخهای آن مال و نعمت و یکی جاه و جنت و همچنین شاخهای دیگر دارد و اما فتنه مال عظیم است و عظیم تر فتنه
 او آن است که حق تعالی آنرا عقبه بنمود و گفته فلا اتخذا العقبه و ما ادرارک مما العقبه
 قلت رقبه آذر اطعمهم فی یومهم ذر صفت عقبه و هیچ عقبه صعبی نیست که ازین چاره
 نیست چنان نیز که سبب قضا و شهنش است نه از آخرت است که از قوت و لباس و کن چاره نیست و این

مال است و مال بدست توان آورد پس هر زمان یافتن خبر نیست و دریافتن آن سلامت نیست و اگر نبود و درستی بود
که از آن بیم گرفتار است و اگر باشد تو نگری بود که در آن خطر بطول است و در پیش راه و حالت است یکی حرص و دیگر قناعت
و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بر دامن طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است
و تو اگر دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است
یکی سراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر آینه است و شناختن این هم مذموم است
و در جمله مال زلفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا زلفت آن حذر کند و طلب آن بهزار
فائده آن کنند سید اکرون که از است دوستی مال حق تعالی میفرماید **لَا تُهْلِكُوا مَالَكُمْ**
وَلَا أَوْلَادَكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَنَزَّاعِيكَ ذَلِكُمْ فَأَلَيْكَ اللَّهُمَّ الْخَيْرُ و آن
هر که مال و فرزندان ذکر حق تعالی غافل گرداند و از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دوستی مال و جاهه اتفاق و دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ کرسنه در میگو گفتند آن
تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو گمانند گفت تو اگر آن
و گفت بعد ازین قومی پیدا آید که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکو روی
و اسبان گرانمایه دارند ششم انشان با آنکه کی میرنشد و بسیار نیز قناعت نکنند بهر جهت انشان دنیا باشد
و دنیا را بخیرای گرفته باشد هر چه کنند برای دنیا کنند غریبت از من که محمد ام که هر که انشان را در باید از فرزند
فرزدان شمار انشان سلام نکند و بیا انشان آید و از پی خبازه انشان فرود و برزقان نیشان را خست
ندارد و میر کند یا در انشان باشد بر ویران کردن سلمانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را باهل دنیا
بگذرید که هر که از آن چیزی بگیرد پیش از کفایت خود مالک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه بد
مال من مال چیست ترا از مال تو بخر آنکه بخوری و نیست کنی یا پوئی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری
و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از
پیشین بفرست یعنی بصدقه داده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد و خواهد که ماند و اگر نپرسند خواهد که برو و
روستان آدمی ساندنیک آنکه با و فاکند تا مرگ و یکی تا بگذارد و یکی تا بقیامت تا برگ بشیر و فاکند مال است
و آنکه نالجب گویش با و نزد و اهل و قراست است و آنکه تا بقیامت با و بود کردار است و گفت چون آدمی
ببر مردمان گویند چه را کرد و فرشتگان گویند چار پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آگاه دنیا
را دوست گیرید و جوایز این بایستی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما می توانیم گفت فستدر

زروسیم در اول شما چگونه است گفتند یک گفت نزد من بجایک بر سر است آنرا یکی ابو در و را بر بنجا بیگفت با خدا یا
 او را نزد من است و عمر و را و مال بسیار را زانی و او را این بدترین دعا داد است چه هر کرا این داد ندلا بد بطور
 او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه در می برگشت دست نهاد و گفت تو ای که تا از دست من پر
 نزدی مرا پنج سو و نیمی و حسن بصری میگوید که بجای که هیچ کس زروسیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خواهر و
 ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دنیا را که نزد اندامش نزار گرفت و چشمش را دید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست
 دارد بپندد من است حقایق بن معاد میگوید درم و دنیا را که ترا دوست بوی بمنزله افون آن نیا موزنی اگر
 زهر آن ترا هلاک کند گفتند از استون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسئله بن عبد الملک نزد
 عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچ کس بگوید پیرو فرزند دار
 و ایشان را در می و دنیا را نگذاشتی گفت من نشانید نشانید نگذاشتی هیچ ملک ایشان را بدیدان ندادم و هیچ ملک را
 با ایشان ندادم و فرزند من پاشانیت و مطیع خدا باشد یا نشانید آنکه شائسته و مطیع بود و اوراقی تعالی بسنده
 است و آنکه نشانید است بر حقیقت که افتد باک ندادم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان که با
 گفتند این مال برای خود نگذاشتی و حق تعالی و حق عزوجل را بگذارم برای فرزندان و ایشان را بگوید و او را و یکی
 معاذ گفت و وصیت است مال و او را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهر گیرند
 و بپرسند **فصل** بدانکه مال هر چند بوسیده است بوجه ستوده است نیز از وجهی چه دران هم شتر است و هم خیر و
 ازین بود که حق تعالی آنرا بخر خاند و قرآن و گفت ان تریک خیر لک الا تحببک الایة و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت یک چیزی بود مال شائسته مرد شائسته را و گفت کا و القرآن یکن که هر چه هم آن است که درویشی بکفر
 او کند و سبب نیست که چون کسی خود را در دانه و حاجت یک نان میدهد و دران جان می کند و فرزند آن را
 خود را بخری میدهد و در دنیا نعمتهای بسیار میدهد شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از
 خدا می بینی و این چه شمت نامها است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد
 و چه کند و بپاره را از گرسنگی هلاک می کند و یکدم نمی دهد اگر حاجت تو می داند خود در علم و خلل است و اگر
 می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند می تواند و نمی دهد در وجود و رحمت خلل است و اگر بر سر
 آن نمی و بداند از آخرت ثواب و بدو بی هیچ گرسنگی ثواب تواند داد چنانچه دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت
 بجایک بنزد و اما باین جمعا اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در هیچ میدارد و خشنود او

در نظر او در دنیا باشد که این چشم هر وی غالب شود و خاک را و روزگار را دشنام داد آن کرد و گوید فلک خرف شد
 و روزگار را زنگنه گشته و نعمت همه را بستانده می دهد و اگر او را گویند این فلک را و روزگار را سرخاست و قدرت حق
 تعالی اگر گوید نیست کافر هست و اگر گوید هست حق تعالی را بجا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب
 شرع علیه السلام لا استواء الدهر فان الدهر هو الدهر و هو الدهر سابقا و لاحقا گویند که و هر خدای است یعنی آنکه شام و انگاه کار را
 میدانند آن را و هر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او بخوان
 غالب بود که از خدا بدرویشی را نمی بود و دانند که نیریت او در آن است که در ویش باشد و چون بیشتر باین صفت
 نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی باشند پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
 سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در دنیا
 چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و تنیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
 تن است و آن مال است و تنیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ نعمت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است
 و نان و جامه برای تن است و تن برای جمالی حواس است و حواس برای آن است که دو عقل و دست و نقل برای آنکه
 چراغ و نور دل است تا فراموشی را بپوشد و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی ختم سعادت است پس نیت
 همه حق تعالی است اول دست و آخر دست و این همه را هستی بوی هر که این بدست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که
 درین راه بکار آید باقی در هر فانی شناسد مال و دنیا نیست بود و مرد شایسته را و داند و برای گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم یارب قوت ال محمد قدر کفایت کن که بدست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم
 از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این بدست مال را دوست ندارد و هر که
 چیزی برای نوسنی و غیر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد و در دنیا
 خود منگوس معکوس است و حقیقت آن نشانه بود برای این گفته رسول صلی الله علیه و سلم نفس عبد الله یا لغرس
 عبد الله رحم نگویند است بنده در هم و گموشا است بنده و پیار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که طاعت
 چیزی بود آن چیز خداوند بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و انما نعبده و انما نعبده الا خدا را
 گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت پرستیدن است
 که روی باین آورده اند چه نصیب بچنان علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند پس بزرگان
 فخر اند و اوقات مال و تفصیل آن بدانند مال همچون ما است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا هر چه از
 تریاک جدا کنیم پس هم مران و علم آن بت سماوی آتش را نشود پس فوائد و اوقات آن یک

به تفصیل بگویم اما فایده مال و وقت است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگری دینی و آن
 سه نوع است نوع اول آنست که بپروردگانه در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غیره است که
 مالی که در آن بکار برود در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان جامه قدر کفایت بود که بآن وقت
 همه عبادت و تنها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که قدر کفایت نبود
 همه روز عین و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لبالب آن ذکر و فکر است باز مانده پس قدر کفایت چنان
 برای فراغت عبادت بود و عین عبادت باشد و از خواهد دینی بود و از جمله دنیا باشد و این نیست و اندیشه بگردانیده
 دل چه بود اگر قنبد دل فراغت و زین را راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم
 کرکائی را صیغتی بود و حلال که از آن کفایت او در آردی یک روز غله آورده بود از خواجه ابوعلی فارسی شنیدیم
 که از آن یک کف بر گرفت گفت این با تو کل همه تو کلان عوض نکند و تحقیق این کسی شناسد که هر قنبدی که کل
 بود که بدانند که فراغت از کفایت چه مدد در رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بر دمان و بدو این چهار قسم است اول
 صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که بر کات و دعای درویشان و محبت و اثر خشنود و ایشان
 بزرگ بود کسی را که مال نباشد از این عاجز بود و دوم موت نباشد که نیز بمانی کند و یا برادران اگر چه توانا باشند
 نیکوئی کند و بدید و بدو مواسات کند و بخت مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگر چه با توانا اگر چه
 محمود است صفت سخاوت این حاصل آید و سخاوت بزرگترین خلاق است چنانکه مدح آن بیاید و سوم آنکه عوض خود بمان
 نیکو دارد و چنانکه شاعر و عوامان مطلع دید و کسبانی که باو طمع دارند و اگر ندانند زبان باو دراز نگذرد و غیبت و کینه
 و خوش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر چه بآن عوض خود را از زلفان بدگویان نگاهدار آن صدقه باشد
 چه را خوش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
 در کافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خبر بال نتوان کرد چه نام آنکه کسبانی دید که خدمت او کنند
 چه سر کس همه کار خود بدست خود کند چنان مستحق و رفیق و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او بود و در ضمن
 عین بر کسی آن است که دیگری بآن قیام تواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت یا بران راه است روزگار
 بآن بردن پس بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و از آن بسیار است و هر غنی غنی بزرگ
 است هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این خبر بال است تریا که در وجه خدمتکاران کند تا آن بجهان
 از وی باز دارند و کار بغش خود کرد و آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جزا و آن بود که طاعت
 به زن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملات دل باشد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند بسبب

فرشت او باشد بکاریکه نیز تر از آن بود که بتن کند نوح سوم آنکه بود که کسی معین ندهد با نجات عام که چون
 پیل در رابط و مسجد و بیمارستان و وقف بزرگوار و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز ماند و عا و برکات
 از پس مرگ او بوی نرسد و این نیز خبر باله توان کرد این است فوائدی که در این امار و دنیا فوائد آن پوشیده است
 که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و درویشان و برادران بسیار بدست تواند آورد
 و در دل ممکن محبوب باشد و چشم خصایت باو نماند و امثال این اما فایده ثل بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
 اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و شوق پیروی آسان کند و شهوات و ریاضات آدمی خود مقتضای
 معاصی است لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر معصیت افتد لاک شود و اگر صبر کند در
 محنت افتد چه صبر با قدرت و ثواب تر بود و دوم آنکه اگر مرد و کین قوی باشد در معصیت خود را نگذارد از تخم
 و رسوبات خود را نگاه نتواند داشت و اگر طاعت آن بود که با قدرت نان چوبین خورد و جامه زشت پوشید چنانکه
 سلیمان علیه السلام کرد در ملک خود و چون تنم افاد حق باین راست نیست تا از آن صبر تواند کرد و دنیا بهشت است
 شود و مرگ را کار باشد و همیشه به استغفار از صلا بدست تواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
 سلاطین بدست نتواند آورد و در راه است و ریاء و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون ایشان نزد پادشاه
 شود و در خطر قصه و اگر بهیت ایشان بود و چون تقرب کرد و او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصه او کمینند
 و بر خانه اند و او نیز در کافات آن بعد از دست بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این خلاف سبب معصیت است
 چنان دروغ و غیبت و بدخاستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا بهر کمال است
 این است که این همه شاخه فرعی آن است و این تکلیف است و نه ده و نه صد بلکه خود و عدد نیاید بلکه این آیه
 است که بن ندارد چنانکه نایه و در رخ که برای این قوم آفریده سوم و ازین سبب نحمد الا من عصم الله انما اگر چه
 معصیت نکند و تنم نکند و از شهادت برآید و در راه و معصیت نکند دارد تا از حلال بستاند و حق بداند آخرت
 بنکاد شستن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال عظمت او باز میدارد که نه و
 همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود چنانکه این آن تمام کرد و بآن از هر چه خبر وی است
 مستغنی شود و این دلی فاسخ خواهد بود که هیچ یک مشغول نباشد و مالدارا گرضایع دارد بیشتر اوقات را در نشی
 عمارت و خصوصیت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد و در خدمت شرکاء و
 تقدیر او و تدبیر سفر و معاشی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد و بهمنیج
 مال این مشغول تر از آن بود که بشل گنجی دارد و در زمین و بخت در حاجت خرج میکند و بهمنیج باشد

آن و بیم آن کسی بر و طبع کند و بداند مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که
 که بادینا بود و فایده باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فوائد و اوقات مال چون بر کان
 درین نگاه کرد بداند پسندد که قدر کفایت ازان تر یا یک است و زیادت ازان زهر و رسول صلی الله علیه و سلم این
 خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فرار گرفت بلاء خود میگیرد و معنی داند اما بسیار
 بر انداختن تا هیچ نماند و حاجت دل مشغول بود این مکرده است و در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم *وَلَا تَتَّبِعْ أَهْلَ الْأَيْسَرِ فَتَقْعُدَ مَعَهُمْ فَيَنْسُوا فَيَكُونُوا مِمَّنْ يَنْسَوْنَ* که پسند کردن آفت طمع و حرص فایده فحاشا
 بداند که طمع از حلاله خلق مذموم است و بیرون از ندلت که در حال نقد باشد و از خجالت که با خوار باشد چون طمع
 بر نیاید بی اخلاق بد دیگر ازین توله کند که هر که کسی طمع کرد با او عدالت کند و نفاق کند و عبادات ریا کند
 و بر شتافتن او صبر کند و در تامل مسامحت کند و آدمی را در اصل فریده اند که با نیچه دارد و هرگز قناعت نکند و جز
 بقناعت از حرص طمع نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی بزر بود و سوم وادی خواهد بود و جز
 خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همیشه از آدمی بگریزد و مگر دو چیز که
 جوان میگرد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام با و نمودند و قدر کفایت باشد
 و او ندان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من رسید که هیچ بنده نیر و تا نگاه کرد و زنی او تمامی با و سر
 از حق تعالی ترسید و طلب دنیا با تنگی کند یعنی سبأ لغه بکنند و حرص از حد میرد و گفت از شبهتها خدایت عابد
 ترین خلق تو باشی و با نیچه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسند می نامند
 باشی عوف بن مالک اشجی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم بهشت یا بهشت یا کس گفت بهشت
 بکنید یا رسول خدا گفتیم نه بهشت کردیم کیبا گفت بهشت بکنید یا رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم هر چه بهشت کنیم
 گفت خدای را پسندید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرمایند سمیع و طاعت بین بر وید و یک سخن استند گفت و از هیچ
 کس چیزی سوال نکنید و این قوم خپان بودند پس ازان که اگر تا زاینده از دست ایشان بقیه ای کس از کفایتی
 بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان که توانگر تر است گفت آنکه قناعت کند با آنچه در دستش است گفت آنکه
 انصاف بخورد بد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
 بود این سه و گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از ان بظرف نیست
 بود و همی طین بخوان گوید که همیشه کم تو جوی در جوی پیش نیست چرا باید که ترا بدو بخ برد و در آخرت که حق تعالی میگوید
 یا این آدم هر که در دنیا تمام متوجه به نصیب تو از ان جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت

اگر بیاید پنج آن پیش ازین خوابد بود که در بنقد خود را در آن آفتاده و حذر ازین باین باشد که بدانند که روزی
 بسبب حرص پیدایند و روزی بنقد است که لابد برسد رسول صلی الله علیه و سلم باین سوره بکشد سخت اندوین
 دید او را گفت اندوه بسیار بر دل من که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی است لابد تورسد و باید که بداند
 که روزی بنده بیشتر از جای بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید و من یکنوا الله یجعل له فسخا و یزقه
 من حیث یشاء و کما یشاء هر که بر سر کار بود روزی او از آنجا بود که نمی پندارد و معنیان میگوید بر سر کار باش
 که هرگز هیچ بر سر کار را از گرسنگی نبرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان شوق گرداند که ناخواسته کفایت
 باومی برند و او حرام میگوید هر چه هست و در قسمت آنچه روزی من است بمن سببی بخیل و آنچه روزی دیگری
 است بچند عمل آسان و درین من نمی رسد پس بقراری من طلب آنچه کاراید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند
 رنجور نشود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خواهد بود و هم رنجور و باین ملوم باشند و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند
 بآن ثواب یابد و ستوده بود و آخر پنج با ثواب ستودگی و نقص اولی تر از پنج با نداشت و نکوسیدن و بیم عقوبت
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت غرت همون در آن بود که از خلق بی نیاز باشند و علی رضی الله عنه میگوید که ترابا اوجا
 است تو امیرا و لی و هر که او را سبوحا حبست تو امیرا و لی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند او بی چهارم آنکه اند
 کند این حرص طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکر میکند خرد گاه از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند
 خوک و خر از وی زیادت میکند و اگر برای بخل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسانند از خود فراتر درین معنی
 و اگر طمع برود و باندگی قناعت کند خود را هیچ نظیر نمیداند مگر انبیا و اولیا اگر آخرت مانند این قوم باشد بهتر از آن
 که مانند آن دیگران نبیند آنکه اوقات بل بنشیند که چون بسیار شود در دنیا و خطرات بود و در آخرت با یقصد
 سال بعد از درویشان بهشت رود باید که همیشه در کسی نگرده و دل و باشد در دنیا تا شکر کند و در توکل
 نگر و ناعت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و کسی نظر کند
 که درون شماست در دنیا و طلب همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون بر سر
 گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر میکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آخرت پیش تو دار و که
 بیش از تو بود و درین آن را که کم از تو بود و سعادت عمل نیست چه باید که همیشه درین و درین رگان نگرانی خود
 را مقصود بینی و در دنیا درویشان نگرانی تا خود را تو نگرانی پس اگر در فضل و ثواب سخا بدانکه تر مال
 ندارد باید که حال او قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا
 درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته بر که سخی باشند و دست در شاخ از شاخهای وی زده

باشند و می برد او را بهشت و بخل در حق است و در دوزخ نماند و در دنیا داشته هر که بخیل بود و دست شلخ آن نداده باشد
 و او را می برد و دوزخ و گفت و خلق است که حق تعالی آنرا دوست دارد و سخا و خوی نیکو و خلق است که آنرا دوست
 دارد و بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی آنچه دلی نیاوریده الا سخا و نیکو خوی و گفت گناه سخا فرو گذارید که هرگاه
 که او را عسقری افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت
 مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را بکشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی پس از این یکی را بکشتی گفت
 جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را بکشت که او سخا است گفت صلی الله علیه و سلم طعام سخا است طعام نبیل
 علت و گفت علیه السلام سخا نزد یک است بحق تعالی و نزد یک است بهشت و نزد یک است بر دمان و دور است
 از دوزخ و بخیل و دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزد یک است بد و نیک و جاهل و خبی
 خدای و دور است از عابد بخیل و بدترین علت با بخل است و گفت ابدال است من بهشت رسیدن نه باز و غیره
 اینک مسجدا و پاک دلی از غش و نصیحت و شفقت خلقت و در خبر است که حق تعالی وحی کرد موسی علیه السلام که ساسر
 را بکشت که او سخا است اما علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو قبال کرد خرج کن که برسد و چون نشو و خاص
 کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستم و گفت حاجت تو رواست گفتند
 چرا نوشته تا نخواهدی گفت ترسیدم که آنکه حق تعالی از ذل و نیاز و انویش من از من پرسد و محمد بن النکدر
 روایت کند از ام زهرا و امه عائشه رضی الله عنهما که دی گفت یکبار بن زید و غواره سیم صد دهنه دانه را در دم
 نزد عائشه فرستاد و او طبق خواست و همه شربت را در شبا نگاه گفت طعامی برای ما روزه بکشایم نان برود و دهن
 زیت که گوشت نبود و گفتیم این همه خرج کردی اگر یک دم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر با ما آوردی
 بخرد می و چون معاویه بدرینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام کن چون معاویه بر زن
 شد حسن گفت ما را و ام است از عتب و برقت و حدیث و ام خود با او گفت شتری باز پس نه بود معاویه بر سر
 که این چیست گفتند این زبانت است تا در نزار و بنار بود گفت بحسن تسلیم کنی تا در وجه و ام نهاد و ابو الحسن اینتی
 گوید که حسن بن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم سر شدند و شتر را گذاشته بودند جای که شتر نشسته
 بماند و بنزد یک پرنی از عرب سینه گفتند هیچ شراب واری گفت و ارم که میبندی و دهنست بدو شد و نیزه بآنان
 داد و گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوشت بکشید و بخورید بکشند و بخورند و گفتند ما از قریبش ایم
 چون این سفر باز کردیم نزد ما ای تابا تو نیکوئی کنیم و بر خستند چون شوهرش باید خشکین شد و گفت
 که سفیدی بفرستی دادی که خود ندانی که ایشان که اند پس روز گاری برآمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی بجهت افتادند و سرگین پتتری سپیدند و بی فروختند یک روز آن پیرزن بگویی میرفت حسن صنی بعد
 عنه بر سرای بود و در الشاخت و گفت ای عجز ده مرا میدانی گفت که گفت من آن همان توام فلان روز گفت
 توانی گفت آری پس نیرمود تا بنرگوسفند بخزند و با بنر دینار با و دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
 گفت برادرم ترا چه داد گفت بنر دینار و بنرگوسفند حسین نیز همچنان با و داد و او را با غلام بنر و عجب الد
 جعفر فرستاد عجب الد گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو بنر دینار و دو بنرگوسفند او نیز دو بنر دینار
 و دو بنرگوسفند داد و گفت اگر اول بنر من آمدی ایشان را در سنج افگندی یعنی چندان بادی که ایشان
 شوق اندازی و این پیرزن برفت و چهار بنرگوسفند و چهار بنر دینار و دو بنرگوسفند بر سر مردی در عرب بجا معرفت
 بود مرد قومی از سفری آمدند و گرسنه بودند بر سر کو راه افتادند و گرسنه بختی یکی از ایشان شتر و دشت مرده
 را خواب وید که گفت این شتر تو بختی بن فروشی گفت فروشم و از وی بختی نیکو بازمانده بود و فروخت و آن
 مرده آن شتر بکشت چون از خواب بیدار شد شتر را کشته دیدند و یک بر نهانند و به بختند و بخورند چون بختند
 کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آورد و میداد و نام او میردومی گفت هیچ بختی خسریده
 از فلان مرده گفت خسریده ام لیکن در خواب و قصه بخت گفت آن بختی این است بیکر من او را خواب دیدم که
 گفت اگر تو پستی این بختی بن بختان کن ده و او بجهت خروش روایت کند که در مصر مردی بود که در ایشان با
 پیشی فراوان کردی یکی را فرزدی آمد و هیچ ندشت گفت نزدیک او رفتم بیاید و از کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود
 مرا بر سر قبری بر نهان بخت و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ایشان می بردی و هر چه
 بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری دشت
 بدو نیم کرد و بی من داد و گفت این ترا و ام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد محنت بسیار گفت فرستام
 و کار کودک بسیار محنت آن شب مرده را خواب وید که گفت هر چه گفتی شنیدم ام و لیکن ما در جواب متلوی
 نیست اکنون بجان من رو و کودک آن مرا بگویی تا آنجا که آتش دشت بکند و با پند دینار ز را بجا است
 بآن مرد بدیدند که او را کودک آمده محنت دیگر روز بر شد و چنانکه دیدد بود دیگر و با پند دینار یافت نزد آن
 او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زرد ملک نما هست بر گیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ماکه زنده ایم
 بخلی کنیم چنین برود بآن مرده چنانکه گفته است محنت نر و آن مرد برون آن مرد یک دینار برگرفت و ده و نیم کرد
 و یک نیم عرص و ام با و داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت پیش ازین بود و او بجهت سعید خرگوشه
 میگویی ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخنی نر و گفت چون بمهر رسیدم سراسر آن مرده

گفت این دو بابش ناما که بشن خود نشوری بآن خدای که مرا بر او است نخست تا دو که اگر میانی کن و مقام هزار
 سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جو بهار و آن شود و در حلقه بروید و آنگاه بر گل میری جای تو
 جز در زخم نبود و بخت نخل از کفر است مگر در آتش است بخت شعله ای که حق تعالی میگوید و من نخل فاختا
 بختل عن نفسه و من یوق شمس نفسه فاولیاء الله المفلحون و کعب میگوید هر روز بر شخصی دو
 فرشته موکل است منادی میکنند که یارب که بر کمال نگاه دارد بروی تطف کن و اگر نهفته کند خلعت او بر تن
 میگوید که بختل را تغذیل کنم و گوی دی نشو که نخل او را بآن دارد که تنقضا کند تا یاد تو از حق خود بشتا
 یحیی بن کریم علیها السلام بلبس بر او دید گفت کعب که او را دشمن تر داری کعب که او را دوست تر داری گفت
 پارسائی نخل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و نخل از جهت میگرداند و فاسق نخل را دشمن تر
 دارم که خوش میخورد و میزند و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه بدید پس
 کردن ثواب ایشان را بدانکه ایشان را سخا عظیم است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدو اختیار
 آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بجا بحت دیگر می صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد
 به بد کمال نخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیاورد خود در علاج کند و در دل او آرزو نمود و نظر
 می باشد تا کسی بخوابد و مال خود نتواند خرید و فصل اشیا عظیم است و حق تعالی بر افاضای این شاکه گفت و فرمود
 علی انفسهم و کونوا کان یطعمه خصه خاصه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را از روی
 باشد و آرزوی نمود در باقی کند و بدین حق تعالی او را بیاورد عاقله شخصی الله عندها میگوید در خانه رسول صلی
 علیه و سلم هرگز نه روز سیر نخوردیم و تو انیتیم که خوریم لیکن ایشان را کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی بر سید
 و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشند و طعام پیش او
 نهادند و خود دست در میان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد و دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما بآن همان این آیت فرود آمد و یوثر و یون علی انفسهم
 الا آیه موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه و سلم من نای گفت طاقت آن نداری لیکن از
 در حیات او یکی تو بنام چون نبودیم آن بود که از روز عظمت آن بدو پیش نشو و گفت با خدا این بچه یافت گفت با شیار
 یا موسی هیچ بنده در عمر خود که با شیار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جایی نیست باشد هر جا که خواهد بود عبد
 این جعفر میگردانم در سفر در راستای فرود آمد علامی سیاه نگاه بآن آن بود سه فرص آوردند برای علامی در آمدن
 علامی یکی بر او انداخت بخورد و دیگری غذا خست و بخورد و سوم نیز مبتدیه خست عبد الله گفت اجزا نور روز چند است

گفت ای که دیدی گفت چرا بیدار یک وادی گفت اینجا سگ شاد و دهنش که از جای دور آمده است نخوست که
گرسنه بود و گفت امروز چه خوری گفت صبر کنیم گفت سبحان الله مرا سخاوت ملاست می کنند و این غلام از من
سخی تر هست پس آن غلام را بخیزید و آواز کرد و آن نجاران بخیزید و داد و رسول صلی الله علیه و سلم بیخ کفایت کرد
و علی حشری انداخت بر جای و وقت نماز افتد بول صلی الله علیه و سلم کنند خود را فدای کرده باشند حق تعالی وحی
فرستاد و بجزیریل و میکائیل که میان شما برادری افکندم و عمر کی در از تر که کمیت از شما که یکدیگر را از اینا کنند هر یکی
از ایشان عمر در از تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و داد ای محمد برادری دادم
خود فدا کرد و نفس خود را فدا کرد و بر جای او نخواست هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بایدند جزیریل
بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخنج یا سپهر او طالب که حق تعالی با فرشتگان خود توبه بافت
می کند و این آیت فرود آمد و من الذاکل من لیثری نفسه انفعاء مرقدا ^{الله} لا یحس انطالی انزکان
منشأخ بودی و اندک از اصحاب گردانند زمان تمام نداشتند آنچه بود پاوه کردند و پیش به بهایا نمود چراغ
بر گرفتند و بخواند شبستان چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد آتیا بخورده بودند تا
رفیق بخورد و حدیقه عدوی دید که روزی یک بنوک بسیار خلق بهشت شدند من آب بر گرفتیم و بهر سرم خود را طلب
کردم او را یافتیم یک نفس مانده بود گفت آب خواهی گفت خوام و دیگر گفت آه اشارت کرد که دل پیش او را بخا
بردم ششام بنی العاصی و بجان داد و نزد کاشیده گفت آب بخور و دیگر گفت آه ششام گفت اول بودی و نزد یک
او رفتم جان داده بود باز نزد یک ششام آدم مرده بود چون نزد یک بهر سرم آدم فرمان یافته بود چنین گویند که
همچو پس و نیابرون اند چنانکه آید مگر بهر حافی که در وقت جان کردن سالی در آمد و خبری خواست هیچ بدشت
مگر سراسی بر کشید و داد و جامه ببارت خواست و جان بداد پس اگر **رون حد سخا و بخل** که بخیل باشد
و سخی که باشد بداند که کسی خود را سخی ندارد و باشد که دیگران او را بخیل بنمایند پس بدقیقت این باید شناخت
که این باری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و بخیل نباشند که هر چه از وی خواهند بداد اگر باین بخیل شود کسی
بخیل باشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون
آسان تواند و بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیکی است که هر که نان با نان داد و گوشت با گوشت داد یک
سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تعدیر کرده باشد و در آن یک کند و در آن آن
مضا اقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و رویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود و چه شرع
بان قدر اقتصار کند که بخیلان طافت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت **ان یسئلکم عنکم** و

اینک که در کتب اربعه و کتب دیگر است که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد
 نهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقسا کند اما بخیل بود و دادنی آن بود که شروع نماید
 یا مروت که باید داد و در بخت شرح معلوم است اما واجب مروت باحوال مردان و بمقدار مال و کسی که بخیل باشد
 بگرد پس نیز با بود که بعد از آنکه بخت بود و از دور و پیش نبود و با اهل و عیال رشت بود و با دیگران نبود
 و با دوستان رشت بود و با بیگانه نبود و در جهانی رشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت رشت نبود و از این
 رشت بود و از جوانان رشت نبود و از مردان رشت بود و از زنان رشت نبود پس حدیثی است که مال نگا بدشتن
 مقصود است با غرضی باشد که مقصود از نگا بدشتن مال چون غرض بهیم تر بود اما بخیل بود و چون غرض
 مهمتر بود خرج نپذیر بود و این هر دو مذموم باشند پس چون جهانی برسد مروت نگا بدشتن مهمتر از مال
 نگا بدشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام رشت بود و بخیل باشد و چون همسایه گرسنه نبود و اول
 طعام بسیار بود منع بخیل باشد و اما چون در بخت شرح و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصداقات
 بهیم است و نگا بدشتن مال نیز بر توانی روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخیل است نزد بزرگان
 و بخیل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر در بخت شرح و مروت
 اقسا کند از بخیل خلاص یافت اما در چه سخا نگاه یا بد که بر این بپذیراید و چند آنکه می افراید او را در سخا و در
 زیادت می شود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بزرگ
 و شوار نبود و چون تکلف و سخی نبود اگر شاد و شکر و مکافات چشم دارد و سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود
 که بی غرض و بدو این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو
 کفایت کند او را بجز سخی گویند که در حال غرضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود
 که مالک ندارد که جهان خدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ غرض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود
 باعث او بود و پس و خدا کردن خود همین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود و سخا
 بسیار کردن علاج بخیل بدانکه این علاج بهیم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخیل شناسی چه بر سبب
 که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی ثباتان توان رسید یا میسر نماند گاهی
 در سبب بهیم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یکروز یا یکسال بین مانده خج بروی آسان شود مگر که فرزند دارد که نگاه
 تقای فرزند همچون تقای خود داند و بخیل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند
 سبب بخیل و بدو لی وجهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهواتی حاصل تو کند گفت

یانه برای شهوت که غرضین مال معشوق اومی شود و بسیار بود که چند اندک بریدمال دارد و مثل صنایع و سی زکات
 و فرزند دارد و تاقیاست بسند با شهت بیرون زن نقدی بسیار که دارد و اگر بیار شود و خود را علاج کنند و زکوة ندید
 و نگاه داشتن نزد زمین شهوت او بود و باز کند اندک میبرد و دشمنان او نیز بیکدیگر کشید و از آن خرج کردن مانع
 بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوت بقنات تواند کرد
 و مانند کی و صبر بر ترک شهوات تا زمانال تنگی شود و علاج اسید زندگانی بآن کند که اندک بسیار باشد و در مثال
 خود کند که چون او غافل بودند و ناکاه میروند و حسرت میروند و مال وی دشمنان با نفوس فحشتر کردند و بخیر
 درویشی فرزندان بآن علاج کنند که بدانند که بیا ایشان را بیا فریروزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و
 اگر تقدیر درویشی کرده بخیر می او تو انگر نشود و اما آن مال ضائع کند و اگر تو انگری تقدیر کرده از جای دیگر
 پیدا آوردی بنده که بسیار تواند کرد که از پدری میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافته و جسمه ضائع
 کردند و بدانند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود همایش و کفایت کند و اگر نه درویشی صحت دین و دنیا
 او باشد تا در فساد و بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و طمع سخاوت تامل کند و بنده بشد که جای بخل
 جز در فرخ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دنیا و آخرت
 حق تعالی باز خورد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشد و همه کس ایشان را دشمنی و
 و مذمت کنند و باید که بدانند که او نیز در دل و چشم مردمان چنین گران و خشم و چیز باشد این علاج بسیار
 علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و در غایت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و در ظاهر
 اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد و باو بحسن بوسه و در طبقات جای مریدی را و از داد و گیره بر آن من بگیرد
 بخلان درویش ده گفت صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خطری دیگر در آید که از آن منع کند و
 ممکن نبود که بخل برود الا بدان مال چنانکه عاشق از عشق نبرد تا سفری کند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق
 مال هم جدا شدن است از مال و تحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برید او نیز از آنکه بخیلی نگاه دارد و با
 جملتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفت کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا بخیر بداند
 و نیکو گویند و ثواب و بجز مال مسلط کند تا چون از آن برده نگاه را با علاج کند چنانکه گوید و اگر
 باز کند اول بچیزی سلطه کند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریق نیک است
 و علاج خباثت اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا لغو متآن از آن برید و این همچنان بود که خون که از دست
 آب نرو و سول بشویند تا آنرا بشویند و بر او نگاه اول را باب بشویند و هر که بخل بر آید و بپای بیست

شسته باشد لیکن چون برافزاید و سود کرده باشد و اگر چنانچه در عونت نشاید و از کوی بشریت است اما در کوی
 بشریت نیز گنجینه است و گنجینه است و گنج کلین کوی بشریت است و سخاوت و سخاوت برای ریا و نام یک
 حرام نیست که ریا در عبادت باشد و پس دادن و دادن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود است
 پس میل از سر که غرض کند که طلاق خرج بریایمی کند که خرج بریایولی هزار اساک و کل بی یا خاندان در گنج
 بودن بهتر از آنکه در گنج علاج بخل یاری است که گفته اند دلون سنگلف در پنج تا نگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
 علاج مردان یارین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زایه جدا داشتی و دل بران بهادی چون دیدی که دل بران
 نهاد و از نرادی و دیگر فرستادی و زایه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که گشتی نو در یاری کرد و دل و آن را نکشت
 گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه و سلم تراک تعلین نو کرده بود نگاه در نماز چشم او بران افتاد و گفت
 تا آن که نه باز آوردند و آن تو بران کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که گشتی دل را از مال هیچ علامت
 خبر جدا کردن زیرا که تا دست فانی نباشد دل فانی نبود و ازین بود که در ویس فرخ دل باشد چون مان دو
 جمع شد لذت جمع نشاند و بخیل گردد و هر چه نباشد دل و آن فانی بود و با دناهای راقه جو فروزه مرصع جواهر
 هدیه آوردند و پندارند در جهان انرا نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی
 یا در ویس و پیش ازین از سر و ویس بودی گفت چرا گفت اگر نشکند مصیبتی بود که آن را شل نباشد و اگر نند
 در ویس و حاجت بود تا نگاه که با دست آید تا نگاه اتفاق افتاد که شکست عظیم بخورد و گفت حکیم را گفت
 پیدا کردن **افسون مال** بدانکه مال چون است که در آن هر است و تراک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مال
 نماند و دست بران انهد بملک شود و بدین سبب است که درایت است که در صفا کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن
 ابن عوف پس نو انگری بجای نیست و این همچنان بود که کودکی معرزی نامی بید که دست بدار کند و در سله جمع میکند
 سوار و که زمان برمی گیرد که نم است و در دست خوش است و نیز بر کفن است و نگاه بملک شود و افسون مال بچرا
 اول آنکه بدان که مال برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای سازنوت و جامه و کن که ضرورت تن آدمی است
 تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود و چون این را نیست آن را
 بقدر مقصود آن بند و در مقصود حکمت آن کار برد دوم آنکه جهت دخل نگا دارد تا از حرام و شبهه باشد و از جهت
 که در وقت قح کند چون شوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگا در زمانه این از
 حاجت چنان کند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت نماند چون محتاجی بدیدد آنچنان
 زیادت از حاجت اوست از وی باز نگیرد و اگر قدرت اختیار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاه دارد و با جزا بقضای کار بخارند و باندک قناعت کند و حق خرج کند که خرج کردن نه بجهنم همچون کسب
 کردن نه از حق بود و بجهنم آنکه نیست در فعل و خرج و نگاه داشت و دست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای آخرت
 عبادت بدست آورد و آنچه دست آورد برای زهد و استخفاف دنیا و دست بدارد و برای آن تادل خود را از اندیشه آن
 صیانت کند که بگذرد حق تعالی پروردار و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فرجست
 راه دین منتهی حجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و در میان ندارد و فی سبب و از مال تریاکیا بشدند زیر
 و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست
 وی زاهد است اگر چه تو انکه ترین خلق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد و از اندیشه پیرایه بگذرد
 دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا به حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن عبادت
 بود و بر همه ثواب یاد که راه دین را همه حاجت است اما کار نیست دارد و چون بشیر طلق و دین مایه باشد و این انکون
 و غایب نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا نماند چه اگر بسیار
 مال سبب بطرف غفلت نبود و از در جات آخرت کم کند و این خیراتی تمام باشد و چون عبدالرحمن عوف و مانانیت
 بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی ستر سیم از این مال بسیار که بگذشت لعجب حال است بحال
 چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و حق خرج کرد و آنچه گذشت حلال نگذشت چه سیم آن بود این خبر
 با بود رسید بیرون از شمشک و استخوان شتر بدست گرفته و کعبه را می جست تا بر نهد او بگرخت و بخانه عثمان بن
 عفان رضی الله عنه رفت و در پیش نشینت او پنهان شد ابو ذر از پیش او رفت و گفت ای یا جود بچه تو سیاقی
 که چیزی بماند دارد اینجا از عبدالرحمن باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با جدی رفت و من با او بودم گفت
 یا ابو ذر گفت لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین و آخرترین همه اند و قیامت الا انکه از است و چپ
 و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکنند یا ابو ذر خواهم که مرا چند کوه احمد زرباشند و همه در راه خدای نهفته اند
 و آن روز که میرم از من و قیاط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد توجه و بچه چنین
 در نوع زنی این گفت و بیکس و را جواب نداد و یکبار کاروان شتر عبدالرحمن را باز زکاتی عین یا مد با نماند
 در مدینه افتاد و عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفت شتران عبدالرحمن است گفت راست گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم خبر عبدالرحمن رسید این بکمال دل مشغول شد و در وقت پیش ما نشسته آمد و گفت چه گذشت
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت یا رسول الله اسلام نداشت بشدت بمن نمودند و در وثیقان اصحاب را
 دیدم که می فرستند و می دیدند ثواب و بهر توان باز می دیدم مگر عبدالرحمن عوف را که نمی توانست

او همی نیز دید است و پای نادیده است گفت عبد الرحمن گفت این شکران هر چه بران است سبیل کرد و این غلامان را
 جمله کرد و مردم تابا شد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوفت گفت که
 بیشترین کسی که از توانگران است من که بهر وقت روند تو باشی و در توانی رفت مگر بجهد و حیل و نیز ندان بزنگان
 صحابه یگی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن دینار
 جماعت باز نایم گفتند چرا گفت در وقت سوال مرا بگوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه وقت
 سوال و حساب ندادم رسول صلی الله علیه و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاوردند که مالی از حرام کسب کرده
 باشند و بحرام خرج کرده بدو رخ فرستند و دیگری را بیاوردند که مال از حلال کسب کرده باشند و بحرام خرج کرده
 و بدو رخ فرستند و دیگری را بیاوردند که مال از حرام جمع کرده باشند و بحلال خرج کرده و بدو رخ فرستند
 چهارم بیاوردند که از حلال کسب کرده باشند و بحلال و بحق خرج کرده گویند این بدارید که در طلب این مال تقصیر
 کرده باشند و طهارت یاد رکوع یا در سجود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشند گویند یا رب زحلال کسب کردم
 و بحق خرج کردم و در هیچ فرضیه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشند که سپید جانی تحمل داشته
 باشند و سبیل فقر و نیاز را تجربه نموده باشند گویند یا ربین مال تفاخر نکردم گویند باشند که در حق بیعتی یا بیعتی
 یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشند گویند یا رب خدا یا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فراصن
 تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس اینجه پانصد و در وی آویند و گویند یا رب
 او را در میان مال و نعمت وادی او را از حق پارسان یکبار پرسند اگر هیچ تقصیر کرده باشند گویند یا رب
 اکنون شکران نعمت بیا پر نعمت که خوری و بهر لذتی که مایفی شکرات بیا بهجین می رسند و ازین سبب بود
 که چنانکه بزرگان در توانگری راجع بوده که اگر خدا نباشد سبب باشند با حق صفت بلکه رسول صلی الله علیه
 و سلم که قدوه است در ویشی برای این اختیار کرده است بدانند که در ویشی بهتر است عمران بن حصین گفت
 که ما رسول صلی الله علیه و سلم گشتی بود و بگوید گفت یا ابوعبیدت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در نزد
 و گفت اسلام علیه السلام در آیم گفت در آگفت من و یک تن که باین است گفت یا رسول الله بجهت نام من چه نیست مگر
 بطبعی که نه گفت بر خود فراگرفت بن فرار فتم و سر سینه اندازی که نه بوی لذت که بگریه و پس شد و گفت چگونه
 ای فرزند عزیز گفت سخت بیمار در و مند و بر آن یاد است می شود که اگر ستم باین همای و هیچ بخیریم که بخورم و
 اگر ستمی ندادم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست گفت خرم کن یا فاطمه بخدای که سه فرست که هیچ چیز نشیدم
 و من بر خدای تعالی از تو گرامی تر ام و اگر خواسته بدادی لیکن آنست بر دنیا اختیار کردم

[illegible]

پس معنی مال ملک عیان است و معنی جاه ملک لهای مردمان و جاه محبوبیت است و مال نیز یک بیشتر خلق برای
 سبب یک آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجت‌های بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین بلکه هر که جاه دارد
 نیز دست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خدیش آنکه مال جاه بدست در این شمار بود و دوم آنکه مال در خطر
 بود که ملک شود و در برود و بکار شود و جاه از اینها این بود سوم آنکه مال زیادتی شود و میریج تجارت و حرارت و جاه
 سرایت میکند و زیادت می شود و چه که دل و صید تو شود و در جهان دیگر دو و ثنائی تو میگوید و دیگران نیز صید
 قومی شوند و نایده و هر چند معروف است بشود و جاه زیادت میگرد و در شیخ پیش می شود و پس جاه و مال هر دو مطلوب است
 برای آنکه وسیله است به حاجت‌های لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد و بشهرهای دور که داند که هرگز
 آنجا نخواهد رسید دوست دارد که به عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این سری غیبت است
 و آن نیست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قل الله و معنی آن که در حق
 پس سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد و ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی با سبب آنکه فرعون
 گفت انا ربکم و معنی آنکه در دست پس همه کس ربوبیت طبع دوست دارد و معنی ربوبیت نیست که همه
 او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
 و نور همه از او است که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است
 بحقیقت اوست و بسط و در وجود خدای هیچ دیگر نیست و هر چه است نور قدرت اوست پس هیچ وی باشد نیادی
 باشد چنانکه نور آفتاب هیچ آفتاب است و موجودی دیگر نبود و مقابل آفتاب او بهتر تا چون دومی پیدا آید نقصا
 بود و در طبع آدمی این است که خواهد که بمیرد و باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی
 مسخری بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم است
 که تصرف آدمی بآن شد چون آسمان و سارکان و جوهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت می شود و در قریب و کوهها
 است پس آدمی خواهد که بعلم برین همه متولی شود و تا همه در تحت تصرف آدمی آید اگر در تصرف آدمی آید این
 سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجاایب و بحر و جمله معلوم باشد چنانکه کسی عاجز بود از شمار آن و بطریق
 انما خواهد که باری بدانند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف اند
 روی زمین است و آنچه بران بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک باشد یعنی در تصرف او و خیر باشد او را
 کمال قدرت و استیلا بود بر همه از جمله آنچه بر زمین است انفس ترین عبد دل آویزان است خواهد که آن نیز سخاو
 باشد و حاجی تصرف او بود و تا همیشه نیکو و مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی با طبع ربوبیت

دست دارد که نعمت او بآن میکشد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه را باشد و کمال در
 استیلا را بود و استیلا جمله با عالم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او این است و فیصله
 اگر کسی بود که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن نیز علم و قدرت نیست طلب علم محمود است که آن
 طلب کمال است باید که طلب آن جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
 صفات حق است بحول علم و بنده هر چند که قدر بخت نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است از صفات
 ربوبیت پس آنرا راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را تحقیق ممکن است
 که حاصل آید و با و با و اما قدرت حاصل نماید پس بنده را که حاصل آمده و آنچه با او نماند چه قدرت بمال و
 به خلق تعلق دارد و دیگر زوی منقطع شود و هر چه برگاهل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
 بیرون و طلب آن از حیل بود پس ز قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود و تحصیل علم و علم قیام آن بدل
 است بتمتع بهول باقی است و بدی است چون عالم ازین جهان بیرون علم بوی باشد و آن علم نوری باشد که
 بآن حضرت الهی را بنده بالذاتی باید که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم با هیچ چیز تعلق نیست که آن برگ
 باطل شود چه تعلق علم نه مال است نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات است و حکمت و در ملکوت و
 محجبات معقولات و حاجات و اجابات و تسخیرات که این ازلی و ابدی است که مرکز مگردد که مرکز واجب
 محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بخیرهای آفریده و فانی تعلق دارد و آن ازلی نبود چون علم لغت مثلا
 که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بان باشد که وسیله معرفت کتاب نیست بود و معرفت کتاب نیست و وسیله
 معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فناء را بان راه است علم آن مقصود نباشد بلکه
 طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات نیست که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت است که ازلی و ابدی
 است و تکیه را بان راه نیست پس خداوندی ازلیات عالم تر بود حق تعالی نزدیکتر بود و ویرا علم تحقیق است
 و قدرت تحقیق نیست بلکه نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و از او شدن از دست
 شهوات که بر آدمی که بی شهوات است بنده است و بهر حاجتی که او را بود و نقصانی باشد و او پس از او شدن از این
 حاجت و فاد شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفتان حق تعالی و ملائک نزدیک است از ان و یک که سبب
 از تغییر و گردش و حاجت و دور باشد و بر بند از تغییر و گردش و حاجت بعد تر بود و ملائک مانند تر باشد پس کمال
 بحقیقت علم معرفت است و دیگر برین و ازادی از دست شهوات مالمال و جاه کمال نماید نیست و پس برگ باقی
 نباشد پس خلق و طلب کمال معذورانه بلکه بان مامورند و لیکن بکمال حقیقت حاصل اند و این کمال نیست

بنسبت کمال می نهند و به روی بآبان آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه زبان خود میزدند
 و حق تعالی باین گفت **وَالْعَصَى لَنَا لَأَنزَلْنَاهَا فَيُضِلُّهَا فَفُضِّلَ بِهِ أَهْلُ جَاهٍ سِجُونًا لِّأَنَّهُمْ** و خدایا که
 مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن را و آخرت است بسیار آری آن چون دل متغرق شود و قاطع راه آخرت
 است جاه نیز همچنان است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیعی که معاونت کند و از سلطان
 که شرط مالان می باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه و در دل این قوم بآن مقدار که
 این مقصود حاصل آید و او باشد چنانکه نویست علیه السلام گفت **إِنَّ حَقِيقَةَ عِلْمِهِمْ وَبِهِمْ جَهَنَّمُ** و همچنین ناو را قدر
 نباشد در دل ستاد او را تعلیم نکند و تا در دل نشاگرد و خود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه صباح
 است چنان طلب قدر کفایت ز مال و لیکن جاه بچار طریق طلب آن کرد و حرام است و در صباح اما آن دو که حرام
 است یکی آن بود که با ظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا بایشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون
 بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را تصفیه نماید که نباشد مثلاً گویند علوی م یا از فلان
 نسیم فلان پیشه دانم و ندانم این سخنان باشد که مالی تلبیس طلب کند و امداد که صباح است یکی آن بود که بخواهد
 طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر بآنکه عیب خود پوشند چرا که فاسق بصیفت خود پوشان
 دارد تا او را نزد سلطان حاجی باشد برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز حجت است پس اگر در
 علاج دوستی جاه بداند دوستی جاه چون دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن
 لابد اتفاق و ریاء و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافقت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بیشتر
 که این بر طبع آدمی غالب است کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و دهر آن باشد و همین
 از آن بخواند و بپایرود که تحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فریخت کار دین دوست داشته است لیکن
 کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه نه نشیه و خلق متغرق بود تا با و چون می نگرد و چه بیگویند از وی
 و چه بخندند و در اندر وی و در هر چه بود دل و بآن بود که مردان چه گویند او را علاج این بیماری و نهینه
 است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی نیست که در آفت جاه تامل کند و دین و دنیا را دور نماید طلب جاه
 همیشه در رنج و زحمت و مرعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود و خود دلیل باند و اگر حاصل شود مقصود و
 محسوس و باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و اگر در غایت این بود و هر که از قصد خالی
 اگر خصومتی مغلوب باشد خود در لذت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه مل خلق تعلق دارد و دل خلق زود
 بگرد و چون موج دریا بود و ضعیف غری باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطر می برد و در آید آن

پیلاب جاه هم در دنیا در هیچ بود و هم در آخرت و این همه عیقلان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
 او خود دانند که اگر ملک کسی زمین از شرق تا مغرب را مسلم شود و همه جهانیان او را سحر و کدند این خود نشاندی
 ندارد که چون بنیر در پهل شود و بعد از آنکه ندانند و نه آنگاه او را سجد می کنند و هم چون سلاطین مرده شود
 که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند با و شاهی اندیز باین آورده باشد چه هر که دل جاهت
 دوستی حق تعالی از دل ویرفت هر که بآن جهان رود و دوستی حق تعالی بخیری بر دل و غلب بود عذاب او
 در آخرت شود علاج علی غیبت اما علی دوست یکی آنگاه از جای که او را جای دیگر رود که در آتش است
 و این تمام بود که اگر در شهر جو غولت گیر و چون مردمان دانند که او بر ک جاه گفته از آن شری با و رسد نشان
 آن بود که چون در وی قرح کنند یا گویند که این خنیا می کند خرمی و برخی در دل و پیدا آید و اگر او را برخی
 نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدرق بود داخل عقدا در وی بد نکند و این همه دلیل آن باشد
 که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی نکند که احشیم خلق بیغیته آنگاه
 حرام خورد و چنانکه گوی از احشام فساد می کنند و خود را ملاقاتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که ابهر
 شهر به سلام آورد تا با و تبرک نماید چون او را از دور بدیدان و تره خویش و تباب خوردن گرفت و گفته
 بزرگ می کرد چون اسپر او را دید بآن شمره اعتقاد و روی تباہ کرد و با داشت و دیگری
 را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی با و نهادند یک روز از گریه برآمد و دست جامه نیکو از آن دیگری در پوشید
 و بیرون آمد و جای تابستاد تا او را بگریخت و سلی بزدند و جامه باز بستند و گفتند این طعاری است دیگری
 شرابی بزرگ خمر در قرح کرد و بخورد تا نپندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه نیست و مثال این نقیله
 اعلم پیدا کرد **علاج دوستی** شناسا و شناسایی خلق و اگر است مگویش خلق با آنکه کس
 باشد که بر شای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و کوش خلق را
 کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری است و علاج این معلوم نشود تا سبب
 و الهم دل در میخ و زدنست معلوم نگردد و بد آنکه لذت میخ را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را
 دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثانی دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت
 او تمام شود چون از کسی بشنود یقین کرد و تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بگوید
 کمال یافت از بر بوبیت و خود دید و بر بوبیت محبوب است بطبع و چون لذت شنود آگاهی از نقصان
 خود بیاید و با این سبب بخور شود پس اگر شنود کوش او کسی شنود که او دانا بود و کزات گوی

نباشد چون است و نصف عالم را بر هم آگاهی بیشتر یا بد از هیچ و است چون بی بصیرتی گوید آن لذت
 نباشد که یقین بقول و حاصل نشود و دوم آنکه ثناء و لالت کند که دل گوینده ملک و شرف است و او را دل
 او محلی و جای است و جای محبوب است پس اگر محبتش باشد از ثنای او لذت بیش بود که قدرت به ملک تمام باشد
 و اگر خدایی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای و شتاری باشد بداند که دلهای دیگر صیدا و خواندند که چون
 او ثنای گویند با آن بر عتقاد نیکو میکنند و آن سرمت می کند پس اگر ثنای بر ملا بود و از کسی بود که شجاع و پند
 لذت آن بیشتر بود و دست بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنای گوینده متهم بود و است بگم شست و شست
 نیز محبوب است اگر چه بهتر بود که اگر چه داند که آنچه میگوید عتقاد ندارد و لیکن حاجت نهدی او را ثنای نفس پرور
 دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنای بخیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و دروغ
 از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه سخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها را خواست که توان چون سبب
 داشت علاج آسان بدانی اگر چه بدانی نتوانی اما سبب اول آنست که کمال خود را عتقاد کنی بقول او و باید که
 اندیشه کنی که اگر این صفت کرد و میگوید چون علم دروغ است است شادی تو باین صفت باید که بود و بان
 خدای که ترا این داد و نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنای تو بخواه کنی و خواهی و سبب ثنای
 میگوید این خود نباشد و نیز داند و اگر از دشمنان باین باید بود بهرح بلکه عالم نیز اگر چه علم دروغ خود داند ثنای
 نیز داند از بیم خاست که آن معلوم نیست و ما آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را که جای وی دو تن خوا
 بود چه جای شادی بود او را و اما اگر آن صفت می داند که دروغی نیست چون دروغ و علم اگر بان نشاد شود
 از خاست باشد مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خوابه مردی عزیز است و جمله خدای و پر خطر و شک
 است و او داند که بهر نجاست و کندگی است و شادی شود و باین دروغ این صفت چون باین باشد اما سبب ثنای دیگر حال
 آن دوستی جاه و شمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تراند مت کند و بخر شدن و خشم گرفتن او را قبول بود
 اگر او است می گوید فرشت است و اگر دروغ میگوید و میدانند که دروغ است طایفی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
 خزی و از بی بود و آنکه حق تعالی کسی را شکر داند تا خری شود یا شیطان یا فرشته که داند با یکدیگر بفر بخور
 شوی پس اگر راست می گوید بخوبی آن نقصان باید بود که در است اگر نقصان می یست نه بخوبی او را اگر دنیا
 است خود بان نیز و یکدیگر بلعین هر بود بهر عیب دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از حال خالی نیست است
 است گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا تیر و بد که در جامه تواری هست تا از آن
 خد که منت داری و عیبی که در دین بود از نار بدتر بود که از وی بپاک است باشد از زین و با و است

پیروی کسی ترک کردی ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه برنجاست بود و اگر خیال پیش پادشاه
 شدی خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطری و اگر قصد لعنت گفت تو فایده خوش مافیتی
 چون راست گفت و لعنت او خیانتی بود که بدین خود کرده پس چون ترافعت هست و او را مستحق شرم و لعنت
 اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاک عیب دیگر بسیار داری که ازین اندیش بیشتر آن
 مشغول شو که حق تعالی پرده پرده دیگر عیب تو فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو بدید کرد و اگر ترا کسی همچون شبنم
 تو بودی چه کشتن شاد شوی و بدید پرده رنج شدی و این کسی نکند که از کار صحت میدن معنی و روح و هر که حال
 بود ازین عقل باین جدا شود که از کار صحت و روح بدین ظاهر و صورت و در حلقه طمع از خلق بریده نشود
 این بیماری از دل برنج زد سپید کردن تفاوت درجات مردمان در ملیح و ذم بداند
 مردمان در شیندن ملیح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بهج شاد شوند و شکر گویند و نذر است
 خشم گزند و ملکات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بهج شاد شوند
 و بدین خشمین شوند لیکن بهاعت اهلنا نکنند و هر دو را بطاهر بر این درجه اند اول یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
 سوم درجه متعینان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم نزیان و از بدست هیچ خشم در دل نگیرند و مارج را نپا
 قبول نکنند که دل ایشان ملیح التفات کنند بدین و این درجه بزرگ است و گوی عابدان پندارند که باین
 رسیده اند و خطا کنند و نشان آن آن بود که اگر بدگوی نیز دیکه و بیشتر نشیند بدول و گران تر از مارج نباشد
 و اگر دکاری از وی معاوت خواهد معاوت او و شوار از معاوت ملیح نباشد و اگر زیارت او کمتر رسد طلب
 و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادم شود و اگر میرد اندوه برگ او کمتر از هر کدام بود و اگر کسی او را برنجی بخشد
 برنج خود که ملیح بود اگر مارج را نمی کند بدول و باید که سبکتر نشود و این سخت و شوار بود و باشد که عابد خود را
 خود رده و گوید که خشم من با وی ازان است که او باین نذر است که کرده امی است و این طلبش شیطان است
 که در حال بسیار کسل است که با کسی میکنند و دیگران را نذر است می کنند چون این که هر است از خود نباید و میل آن
 بود که آن خشم فضل است نه خشم دین و عابد که خایل بود و همچنین و قایل بیشتر رنج او صانع است چهارم درجه
 صدیقان است که مارج را روشن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی شسته فایده گیرند آنکه عیب خود
 از وی شنیدند و حسنات خود را بشیطان بدید فرستاد و او را حریص کرد و بر آنکه طلب پاک کند ازان
 عیب و از آنچه مانند آن است و در حربه است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار
 و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گشته

باشند و هیچ در و نه دست دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه
 رسیدن سخت است و بدست بگردد و هم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کنند هم دشوار است که غایب
 آن بود که چون کاری بهیچند بجای نبرد و باقی کند و به معالمت نیز و نرسد باین درجه پس برین لاکسی که
 چندان علاوه و زبده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب و نشو و نشا شود و در
 عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه کسی عیب و دشمن خود نشود که بآن نشا و کرد و و این نادر بود بلکه اگر کسی بهر
 خود چه کند تا مانع و دامن نرزد و بر او برآورد و نوز و شوار باین درجه تواند رسید بدانکه وجه خطر درین آن است
 که چون فرق پیدا آید میان مح و دهم طلب مح بر دل عمل گیر و بدین آن سائق کند و باشد که بعد از آن
 ریا کردن گیرد و اگر بهیچیت آن تواند رسید بکنند و این گفت رسول صلی الله علیه و سلم دای بروزه دارد و تا
 گذارم ازین گفته باشد که چون این ازل کشته نشود و بهیچیت اقتدارا کاره بودن نه دست و دوست
 و دشمن مح راست و نفس خود حرام نیست چون بلباسی او اندکند و سخت بعید بود که او اندکند و بهیچیت معاصی خلوت
 از حبس مح و بغیر و دست همه اندیشه خلق باین آید که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد
 بکار او اندک آن ناشایست و او اگر دل خلق نگذارد آن و بآن التفات کردن که نه بر تبیل یا بود حرام نیست
 و اسد علم اصل ششم در علاج ریا و عبادت و طاعات بدانکه یاد کردن بطاعتی است که
 او بکار نهست و بشیر که نزدیک است و بهیچ بیماری بر دل یا بسیار باین غالب است ازین نیست که چون عبادت و طاعات
 که مردمان زان خبر یابند و در جمیع پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت و طاعات باشد خود عبادت
 بنود که بر رسیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد بر رسیدن خلق بود و دیگر را توغی نهائی شرک کرده باشد
 تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ لِقَاءَ رَجُلٍ فَلْيَعْمَلْ عَمَلَهُ صَالِحًا وَلَا يُكَلِّمْهُ لِقَاءَ رَجُلٍ لِّعِبَادَةِ
 رَجُلٍ أَحَدًا هر که بیدار بود و کار خود امید دارد و در عبادت او شریک میکنی و میفرماید قَوْلُكَ لِلصَّالِحِينَ
 الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنْ صَلَواتِهِمْ سَأَلْتُكَ الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنْ صَلَواتِهِمْ سَأَلْتُكَ الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنْ صَلَواتِهِمْ سَأَلْتُكَ
 و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و سلم که شغلکاری و بهیچیت گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردمان
 مکنی و گفت روز قیامت یکی بپای آورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
 غوامر باشد حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی فرو دانه شد و باید دروغ
 بریدی دیگر می بپای آورند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه دهم صدقه دادم گوید و رفوئی برای آن کردی تا گویند
 فلان شخص شغلکاری است و باید دروغ بریدی دیگر بپای آورند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن و ختم و

هیچ بسیار بر دم گوید و روح کوئی برای آنی است حق تا گویند فلان عالم است او را بدو فتح برید رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بر است خود از هیچ چیز جهان منی ترسم که از شرک که این گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و رزق
 حق تعالی گوید ای مرثیان نزدیک آن کسان شود که عبادۀ برای نشان کردید و جزای خود طلب کنید گفت
 بخدای سپاه برید و حسب بحرانی عبادانده گفتند یا رسول الله حسب بحرانی چیست گفت وادی است در دوزخ
 ساخته از بنبر فراموشی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کند من شریکی نیام
 جمله را آن انبیا و آدم و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد که داری که در آن یافت به یا باشد و معاذ
 میگوید نیست عمر گفت چرا میگوید گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک را شریک است و گفت مرثی را
 قیامت نماند کند و او را دوزخ بند یا مرثی یا نا بکار یا عبادت کرد و در آن صلح شد و عزت پهل شد بر و من و از آن
 کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم که میگوید است گفت
 یا رسول الله چرا میگوید گفت میترسم که من شرک آورم و ندانم که بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بر
 و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد
 و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیا فرید بدو زیاده را بیا فرید تا او را فر
 گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی تو نیز ازین پس این آفرید تا کوه را برید گفتند این تو نیز است این
 را بیا فرید تا این را بگذاخت پس آب را بیا فرید تا آتش را بگذاخت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بدست پس ملائک خلافت
 کردند و گفتند بر سیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدای تو که از آن تو نیز نیست گفت آدمی که صدقه بدو
 راست چنانکه دست چپ خردار و هیچ آفریده از وی تو نیز نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موکل کرد بر
 آسمانی و در بانی آن آسمان با و داد چون فرشتگان زمین که کرد از خلق نویسد و آن حفظه گویند عمل نده
 که از باد تا مشب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برسد و بر طاعت و ناسب را گویند و چندان عبادت
 کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود و آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز زنید که من
 نگهبان اهل غنیمت حق تعالی مرا فرمود که هر که غنیمت کند نگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
 که غنیمت نکرده باشد تا آسمان دوم و آن فرشته گوید برید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در
 مجالس بر مردان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را ششم کنم پس عمل دیگر بر او رفع کنند که در آن صدقه باشد
 و در دوزخ و نماز و خطبه عجب بماند با شداد بن اوس چون آسمان سوم رسید فرشته گوید برین دهم که عمل او را ششم کنم

منع کنم که او بر مردمان تکیه کردی پس عمل دیگری رفع کند که در نشان بود چون ستاره از سیح و نماز و حج
تا آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر پیش باز نیندین و عمل عجب است که عمل او بی عجب نبود که از هر عمل
او از من در گذرد پس عمل دیگری رفع کند و آن عمل در جلال چون عودی بود که مشهور شدیم خواهند کرد تا آسمان
پنجم برسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و برگردان او نهید که من موکل حصارم هر که در عمل و علم
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حصاران را منع کنم پس
عمل دیگری رفع کند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز نیند که او بر هیچکس او را برنجی و بلای رسیدی رحم نرودی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کند تا آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و وسیع کردن آن
چون لوز قباب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ عذار عظیمی آن و سه هزار فرشته در شایعیت آن
میروند و هیچکس منع ننهد که چون آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و قول دل از
نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او شست بود و نزدیک عمار و نام و بانگ بود و شهرت مرا
فرموده که عمل ویرا راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریاضت باشد و خدای عزوجل عمل مرا می رانند و پس عمل
دیگری رفع کند و از آسمان هفتم بگذراند و در آن بر خلق نیکی بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
آسمانها تسبیح آن عمل بروند تا حضرت حق تعالی سد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و با خلاص خدای گوی
شما نگاهبانان عمل وی آید و نگاهبانان او این عمل نه برای من کرده و در دل منی دیگر کرده لعنت من
بر وی باد و فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و لعنت آسمان و هر که در لعنت آسمان است بروی لعنت کنند
و امثال این اخبار در ایاس است اما عمر رضی الله عنه مردی را دیدم فرو افتاده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند
گردن کو ز گردن راست کن که شروع در دل بودند در گردن و او امامیه یکی را دید که در مسجد میگفت و سجود گفت
چون تو که بودی اگر این که در مسجدی کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرا می رانند نشان هست
چون تنها بود کامل باشد و چون مردمان را بید نبشاط بود و چون بروی شاکویند و عمل افزایش و چون بنشیند
کمتر کند یکی حمید بن سبب را گفت کسی که مالی بدد برای مرد حق تعالی و برای شای خلق چه گوی گفت می خواهم
که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دیدم که گفت سبب
قتصاص کن از من و مرا با زن زن گفت تو و بنده ای بخشیدم گفت این بخاریا بد یا بمن بخشش تا حق آن نامهر
یا بخدا بخشش و پس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با بنده میکرد نه

ریای کردن اکنون با چرخ می کنند ریای کنند ققاده میگوید که چون بنده را بکند خدای تعالی گوید نگاه کنید
 که بنده من چگونه مرا است تیر می کند سپید کردن کار را که با آن می آید بکند بدانکه حقیقت یاران بود که خود
 را بسیار سالی بمرده نماید تا خود را نزد یکانشان آراسته گرداند و در راه ایشان قبول گیرد و او را رحمت دارند و عظیم
 کنند و چشم میگویند بوی نکرند و این بان بود که خبری که دلیل بسیار می بود درین برایشان عرضه میکند
 و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی نکرند تا پندارند که کتب نغمه است و خود را
 تزار می کنند تا پندارند که مجاهد عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از نازنده وین چنان است و می نشانی
 بکنند تا پندارند که خود غرغشتان ندارد و از خود یاد می رود و سخن است نه گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وفادار
 است اول او را بپسند دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندارند و مان بپسند نفس را در اظهار آن
 شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی بشناسد و روغن فرو می مالد
 و لب را بر روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس آنکه روزه دارد و دوم ریای باشد چنانکه صوفی پوشند و جامه
 درشت و کوتاه و شلوخ و در دیده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرتفع صوفیانه دارد تا
 پندارند که صوفی است یا آنکه از منی صوفیان با او چیزی نباشد یا از زیر پوست اگر دو جوب و جوب او بچم دارد تا
 پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا در ع و طلیسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و برایشان
 در جامه در گرد به باشد یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه در دیده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را لازم
 کند یا جامه نوزی یا نکر حلال بود و در پوشیدن از جان کنند برایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند آن
 زاهد ایشان شد و گوی قبول بهم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
 پوشند و چشم سلطان حیر نمایند و اگر تحمل کنند و چشم عوام حیر نمایند پس چه کنند تا صوفیهای باریک تو خفا
 بنفش نیکو است آوردن چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بان نکرند و قیمت جامه قیمت جامه تو نگران باشد سلطان
 بختارت نکرند و اگر یکی از این قوم گوئی که جامه خریا نوزی در پوشش اگر چه قیمت کمتر از فوطه و باشد بر سر خنجان
 کنندان بود و روی و بر حلقه بر جامه که پوشند که مردمان پندارند که ویشیان شد از نازندگی طاقت آن ندارد و آن بلبه چون
 در خود می بیند که جامه حلال باشد و اهل دین آن داشته اند و نوزی پوشند و باز در خانه پنهان تواند پوشید
 این مقدار اندک باین خلقت می پرستند و باشند که دانند لیکن باک ندارد و سوم ریای گفتار بود چنانکه لب می چنبدان تا
 پندارند که زاهد است یا چوخی آساید و باشند که ذکر می کنند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب چنبدان نکرند که ترسد که مردمان
 ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند و در پیش مردمان و در خلوت مشغول آن نکند یا طامات *

و عبارات صوفیان یا دیگر دومی گویند مانند آنکه علم تصوف نیک می دانند یا بر زبان مرفورده و محبت بسیار
 ناپسندارند که در وجد است یا با دوسر می کشد یا اندوی فوخی نماید بسبب غفلت مردمان از مسالمتی یا اخبار و حکایات
 یا دیگر دومی گویند تا گویند علم و بسیار است و پیران بسیار دیده است و غیر بسیار کرده چهارم را با و بطاعت
 خفا نکه چون کسی از دوز آید است از نیکوتر کند و سر در پیش فلکند و در رکوع و سجود مقام بسین کند و از سر
 نگر و در پیش مردمان صدقه دهد و مثال این بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش فلکند و اگر تنها بود
 و ثواب و دوازده باب می نگر و چون کسی از دوز آید باز آهسته سازد رفتن چشمت آنکه فرماید که او امرید
 بسیار است و شکر بسیار دارد و خواجگان و پیران بسیار او می آیند و بوی تبرک می کنند و شمع انداخته
 حرمت بسیار دارد بوی نیکو می آید و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر کسی خصمه است کند گویند که
 کیستی و مردیت کیست و شجاعت کیست و من چندین پرویده ام و چندین مال و پیش فلان پرویده ام و تو
 کرده و مثال این و با این بی بجای بسیار بر خیزند و در شرب رایان بگوشان بود که را سبب بود که
 طعام خویشین را بقصد از خودی آورده باشد بشرب آن که مردمان میدانند و شناسای میگویند و حال این ام
 است چون لعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید باشد اما اگر قبول حاجه
 بخیزی که نه عبادت بود و با باشد چه هر که برای دنیا جامه نیکو تر پوشد و آراسته تر کرد و این صیاح است بلکه
 است که این جمال حروت خود آنها کنند پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعد لغت و نحو و حساب
 و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این یا صیاح بود چه ریای طلبی است و تقصیر که طلب
 جاه جوان از حد نزود و صیاح بود اما نه طاعت عبادت رسول صلی الله علیه و سلم کرد و پیران خود است رفت که
 اصحاب گردانده بودند و رخس آب گردید و عامه و موسی شکفته عاشره گفت یا رسول الله این چنین می گفتی خدا را
 تعالی دوست میداد از بند خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خود را بیاورد و هر چه
 که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که و مانور بود با نکه خود را و چشم و دل ایشان آراسته
 دارد تا بوی بل زناوت نکند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تحمل کند و ایا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این
 آن باشد که چون خود را شنیده دارد و مروت نگاه دارد غیبت نکند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد یا را
 چون لعبادات بود و ترام باشد بسبب یکی آنکه تمیز کرده باشد که بر دامن میناید که او مختص است و بر عبادت و چون دل
 بخلق می نهد و مختص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او دشمن گیرند و قبول نمهند و بیا آینه ناز و زور
 عبارت حق است چون برای مخلوق کند استخفاف کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقتدر و

داشته باشد و کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی برپای
 باشند در صورت خدمت غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزی می گردد و ملک اسیران می نماید که خدمت
 استاده ام و مقصود دیگری دیگر بود این استخفاف و استخفاف او بود ملک چه غرض دیگر نزد او مهمتر شده از خدمت
 ملک چنین بر که نماز بر پا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
 طاهر بود ولیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا آنکه خدای را سجود می کند قبول او نیز
 حاصل میکند و این را شرک نمی گویند بلکه سبب اگر در آن درج است یا نه در جات یا نه در جات است
 بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خبر حاصل اول آنکه قصد یا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز که
 روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز
 اگر تنها بودی نکردی این نیز بدیهه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف و از خشم حق تعالی بیرون شایسته
 اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بنید در نشاط بفرزند و بر وی آسان تر
 شود و بد چنین داریم که عبادت باین طریقی نشود و ثواب جبط نشود اما بآن قدر که شرب یا بوده است
 او تنبیه کند یا بآن قدر از ثواب و کم کند اما اگر برود و قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این
 شرکت بود و طایفه از آن است که از این سلامت و سرسبز بخت بلکه معاف باشد اصل دوم تفاوت آنچه
 رایان کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول رایان ایمان و این ایمان منافق بود و کار او بهتر
 باشد از کافر که این باطن نیز کافر است و طایفه بیس می کنند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند اکنون
 کمتر باشد اما با حقیق و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آئین ایمان ندانند و طایفه خلاف آن می نمایند
 اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم رایان عبادت بود و چون کسی که نماز کند بی طهارت
 پیش مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی ندستی این نیز عظیم است اما نه چون رایان عبادت یا در جمعه چون
 منزلهت نزد یک خلق دوست دارد و از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کافر باشد اما در وقت شرک
 در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه رایان عبادت یا در قرآن نکرده و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
 و صدقه بدو بجا عت رود و روزه و عاشورا را و دو شنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را است
 ننگند یا بروی ناگویند و باشند که گوید همان انعام که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی برسم باید
 که عقابی نیز نباشد و چنینی است که این عبادت را برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون بک
 مخلوق که خلق را در شریسته باشد از حق تیری که آن حق خدای تعالی است و این بهتر بود و بوی عقاب

باشد اگر چه بان صعوبت نباشد که در فراموشی بود و نزدیکی باشد این یا که بسترها کنند که صفات عبادات بود
حتی که کسی را بدین کوع و سجود نیکوتر کند و اتفاقات نکند و قنوت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند
و قصد صفت پیشین کند و در زکوة از آن و بلکه بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخل و شسته صلی سوم
تعاوت مقصود سوائی که را بدین ائی را غرضی باشد از یاد آن بریده بجهت دست و دعا و اول آنکه مقصود او جای بود
ما از آن یعنی معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از رشهها از خود فراماید تا ولایت او قنوت و قضا و نماز
و و دعوت و امانت و مال تیمم با و دهند تا در آن خیانت نکند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و دهند یا بستان
رساند یا در راه حج بدر ویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را بسیار ای فراماید چشم بر زنی افکنده باشد و خواهد که آن زن در وی غیبت نماید یا بسبب او
با او نشیند یا مجلس و مقصود او آن باشد که در زنی یاد دارد وی نکند این و مثال این صفت بجهت مقصود با و
که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان معصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را به مالی یا برزی بهمت کند
مال خود بصدقه دهد و بر هر کاری نماید تا آن بهمت را از خود بکشد تا گویند کسی که مال خود بدین مال و کار آن
حلال داند و وجه دوم آنکه غرض و مسامحه بود چون مذکر که خود را بسیار سالی نماید تا او را چیزی و بهمتی از کج
او غیبت کند و این نیز در سطح حق تعالی است اگر چه حال او باین صفت نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق تعالی را ساخته بتسلع و دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا خسته
خیانت او بزرگ بود و وجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذر می کند از آن که او را چشم هر مست ننگ زند
ترازدان و صاحبان نکند چنانکه میرود چون کسی دیدار هسته ترود و سر در پیش ندارد و پیشخ و در رفتن گیرد تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و نیکو دارد که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخند و فرو گیرد
تا گویند بزرگ بروی غایت یا ملحق کند از بیم آنکه گویند بزرگ میکند یا آبی سر بر کشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله این غفلت آدمی ملا چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی اذل او داند که اگر
نه بودی این استغفار نکردی و این توبه بودی یا در پیش کسی از غیبت کند گویند که مردم را ازین بهتر کار
هست توبت عیب خود مشغول شدن اولی تر تا گویند و غیبت می کند یا قومی را بدین کار تازی می کنند
یا نماز شب یا روزه و شبیه و شبیه می دارند و اگر او نکند کالمش شمارند ازین بیم فوت کند یا در عوف و عاشق
روزه ندارد و نشود و آب بخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد کسی گویند که طعام خور که بدیدارند
است یعنی روزه دارم و ندارم و باین دو پسند را جمع کند یعنی نفاق که خود روزه دارد و دیگر آنکه نماید

که هیچ گزینی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می گویم عذری هست و می گویم روزه دارم و می
 خواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خور و صبرش بنویسد تا عذر گفتن گیرد و گوشت بخورد و در روز روزه
 بنشیند و دست یا خال کس مراد روزه بکشد و باشد که در وقت نگوید که انگاه بداند که ریاست ساعتی بکشد
 انگاه سختی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزندی روزه دارد و در راه
 شود یعنی که از برای دل در روزه نمی دارم یا گوید و دم چون روزه میدارد شب خواب زد و میگوید و احیای شب
 نمی تواند کرد این و مثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی را در باطن باشد و فراق جلال این
 غافل که اصل صبح خود میکند و عبادت خود بر زبان میدارد و این خود سهل باشد که بعضی از ریاست که از آواز
 رفتن مورچه پوشیده ترست که نیرکانی علما از در یافتن آن عاجز اند تا با بدان جمله چه رسد اگر در آن
 آن یا که از رفتن مورچه پوشیده ترست بدانکه بعضی از ریاست چنانکه کسی بدینان
 مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد ننگه دین ظاهرست و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب دست نماز کند
 دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز نعم ظاهرست و چون سبب التعلل
 نیست که این بتوان شانت بکشد ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیز آید و سبک تر شود و چنان بود که هر شب
 نماز کند و در حال بیخ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در این پوشیده بود و انزوی آن
 وقت پیدا کند که مردمان بدانند که او برین صفت است و شود و در خود کشادگی بیند و این شادی دلیل آن
 که ریاضات و پوشیده است و اگر این شادی با نیکو و کرامت مقابلت نکند بیم آن بود که این بگوشید
 بر خود بجنبند و تقاضای سختی بکنند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعرضی بکنند و اگر
 تعرض نکند بشما مل نماید و خود را فرو رفته و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده
 تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی نشاط زیادت نگیرد و بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریاضات
 خالی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و ابتدا اسلام بکند در باطن خود خجسته بیند و اگر کسی حرمت او فرو
 یا بنشاط بجا بکشد قیام نکند یا در خمر یا در فرقه را هیچ مسامحت نکند یا در جای نیکوتر مسلمند آید که شب بیدار
 در باطن خود خجسته بیند و نیکوکاری که اگر آن عبادت پوشیده نگذرد بودی این تعجب نبود و گوئی بغفل و آن عبادت
 پوشیده تعاضای آن هرمت میکند و در جمله نابود آن عبادات و نابود آن نزد او برابر شود و بنویسد باطن از ریاضات
 خفی خالی نیست چه اگر او هر روز نیکوکاری دهد تا چیزی که صد هزار دینار از روزی است از بدین هیچ نیست که
 نهند و هیچ هرمت نمیبوسد و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود و حق مردمان چون خدای تعالی را

چنانکه سیادت کند به نماز در اول وقت پس بیدار و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب
اول وقت باطل نشود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بیداریت محض است
هیچانکه کسی در سرای غصب نماز کند فرضیه گذارده آید اگر چه عاصی غصب نماز نیست اینجا
نیز مرای غصب نماز نیست بلکه وقت است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خطر زیاد آید و اظهار کند نماز که نشسته باطل
نشود لیکن باین معاقبات بنده ادا است کرده اند که یکی گفت دو تن البقره خوانده ام این سجود گفت بقیه است
از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت پرورد
وار منی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد آنست که رسول صلی الله علیه و سلم و این سجود
از ان گفته اند که باین نیست اند که در وقت عبادت از ریاضی نبوده است با چون خالی باشد بعد بود
که درست آمد و تمام شد که بعد از ان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که زان گفت که روزه پیوسته
منتهی است اما آنچه در میان عبادت و آید اگر اصل نیت عبادت مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت و فرا
رسید یا چیزی کم کرده باشد و باید پیش آید و اگر مردمان خود ندی نماز سیر یکدواز شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل
بود که نیت عبادت نبرست شد و این التیاد برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن نظر
مردمان نشاطی پیدا آید و نماز میگو ترگزارد درست نزد آن است که نماز باطل نشود اگر چه باین رای عاصی باشد
اما اگر کسی عبادت او بیند و او دستا و شود بان حارث محاسبی میگوید خلافت آن نماز او باطل نشود باینه و او میگوید
من توقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه
و سلم پرسید که من باطل بینان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دو مرد واصل شود
یکی نزد من و یکی نزد علامه جوان است اگر این خبر مرسل است و سنا دان بقتل نیت و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
از فراغ ظاهر گردد و دستا شود یا آن جوان نیت باشد که شاد گردد و بقیه حق مؤخر و در اظهار طاعت او چنانکه پیشتر
ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطل است مردمان سلب آن باشند که نزد زیادت شود اگر چه سبب
معصیت نبود این است سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزدیک آن است که باین قدر که شاد شود چون عمل چیزی
نیفر آید و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن نیت می کند نماز باطل نشود پس اگر در علاج بیماری
دل از ریاضی بگذارد این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این وجه است و جز بحدی تمام علاج
نپذیرد که این علتی است با نفع دل آد سمس آمیخته و در ان راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صحت
این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو دریا با یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آید و هیچگاه بپایان نرسد و آن باشد و آن طبع در دل کودک رسد و هر روز زیادت می شود تا آنجا
 که عقل تمام شود و بداند که آن یا نیک است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و بچگونگی این
 بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین بر خلق است و درین معالجه و مقام است یکی طلب سهل است و آسان
 این از بلطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی نیست که ضروری شناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
 که او را لذتی باشد در وقت چون شناسد که ضرر آن در عاقبت چند است که طاقت آن ندارد و دست داشتن
 از آن لذت بروی سهل شود و چنانکه بداند که غسل بر فاضل است اگر چه بر آن طریق بود از آن حد کند و حاصل
 اگر چه بر حمله با دوستی جابه منزلت آید ولیکن سهج دارد و یکی دوستی محبت و ثناء و دیگر هم خدمت و نگویند
 و موسم طبع در مردمان و برای این بود که اعلی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگونه در مردیکه پادشاه
 بحکمت یا برای آنکه نام وی او شنید یا تا حدیث وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه
 تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه شایسته طلب فرشته و پیغمبر است و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که خدا کند تا او نبند شتری بدست آورد و از آن غنیمت آن که نیت آن کرده و حاصل ریا
 باین سه اصل آید اما شرف نباید که بشکند بلکه بپندیشند از فصاحت خود در قیامت که بر سر ملائکه وی کنند
 یا برای یافا بر گیره شرمند آتی که طاعت حق تعالی بفرستی بحدیث مردم و دل خلق بخشد آتی و برضای خلق
 پاک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزد آیتش و قبول خلق از قبول حق و برتر دینی و بدست
 خالق رضا دادی تا شای خلق حاصل کنی بچگونگی و توانا حق تعالی خوار تر بود که ضای هر کسی و بسخط او پاک
 نداشتی و خلق قل ازین فصاحت بیندیشند و اندک شای خلق باین قیام نکند خاضع باشد که آن طاعت که میکنند
 رجحان کف حسانت خواهد بود چون برایتاه گردد و سبب جحان کف سیئات شود و اگر این را بیکدی و برین انبیا
 و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانه افتاد و برین همجواران شد و این همه برای رضای خلق کرد
 رضای ایشان خود هر که حاصل نشود که تا یکی خشنود و شود دیگری خشنود و گردد و اگر یکی ناکوید یکی خدمت کند
 و انگار اگر همه شاگرد بدست نشان نرود و زیست و نه عروبت و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت چنانچه نام
 بود که دل خود در حال پرانده کند و در خطر عذاب نیست تا فلان برای چنین عوضی این احتمال این باید که بر دل خود
 تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود نقد گیر کند که باشد که این مسع و وفا
 نکند و اگر کند با ذلت نیست بود و رضای حق تعالی فوت شود و بقدر دلها می خلق مسخر شوند و الا بشیت حق
 تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود و لها مسخر او گرداند و چون نکند فضیلت و استغفار

آشکار شود و دلها نیز نفوذ گردد اما بهر دست خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود
 کنویش خلق او را هیچ زبان ندارد و اگر نگو سیده بود شنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه خلاص گیر دل
 از پر کند گی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق ریای
 او نبینا سند از آن مدت که نمی ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و
 یک بهمت و یکسانند گردد و در خلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطافت
 و مدد عنایت متواتر گردد و راه خلاص لذت آن او را کشاده گرداند اما علاج علمی آن بود که تیرات و طاعات
 خود چنان پنهان دارد که کسی فوجش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند تقیبات کردن و طاعت بعلیه خدا
 تعالی و این در ابتدا و ثواب بود لیکن چون جهل کند بر وی آسان شود و لذت مناجات و خلاص یابد و چنان
 شود که اگر خلق نیز پنهان او خود را خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر یابد پدید آید اگر چه
 بجا بدست خود را چنان کرد و طمع از مال خلق و شنای خلق ببرد و همه در چشم او حیرت شد اما شیطان در میان عبادت
 خاطرنمای ریاستش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است که اطلاع
 افتد و دوم غیبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را تشری باشد نزد کسیان سوم قبول این رغبت بود تا عزم
 کند که تحقیق کند و چهل باید که در نا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چنانم که خالی مطیع است و مرا اطلاع
 او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجهل یا بجهل او پیش بر خود تکیه
 کرده بایاد آورد که قبول ایشان بار و وقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه که راهی پدید آید و در وقت
 آن رغبت پس آن شهوت را بقبول خلق می خوانند و این که است و را منع میکنند و آنکه غالب تر بود و قوی
 نفس مطیع آن گردد پس متعاقبات آن سه طریقه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه ولعت و سخط خدای تعالی خواهد
 بود و دیگر که است که ازین معرفت تولد کند دیگر با تاسا دن و دفع کردن خاطر را و باشد که شهوت را چنان حمت
 کند که در دل جای نماند و معرفت و که است فرادیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار خوشنیتان نهاده کرده باشند
 و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم است دارد و آفت خشم با خود تکیه کند
 چون بآن وقت رسید خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت
 قوی باشد که است بداند و باشد که است نیز باشد لیکن بآن شهوت نیاید و دفع نتواند و بقبول خلق
 میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بسیار گوید و آن خیر آن است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس در زمان
 توبت که است بود و توبت که است بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و تا

بقدر شهوت و نیاز بود و در آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
 شبهتی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود اثر را قابل تر بود و میل بان بیش کند و این شبیه از پیش تر گرفته باشد
 که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که خلایق و شنگان بروی غالب تر بود یا چنانکه خلایق شیاطین
 بروی غالب تر بود پس میان عبادت چون خاطر در سلاطین پیدا آمدن گیر و تقدیر از وی و رای آن بر او را
 حق زانند تا با نجاتی که نصیب او آمده است از قنوت اولی از غلبه شبیه ملائکه باشد **فصل** در بیان
 متقاضی بر اختلاف کردی و بدل از کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن باند تو بان ما خود دینی
 که آن طبع آدمی است و ترانقرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر
 تا نزد او را و نیکی کند چون قدرت آن با فنی که آنچه او فرموده نکردهی دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست
 است و این کفایت بود و دیگر از دل حق تکلیف و اگر است و مخالفت توان شهوت و کفایت آن شهوات است
 بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را از آسمان بنیاد نهد و ما در
 بود از آن و ما آن را که ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یافتن حالت گفتند آری گفت این چیز عجیب
 است و آن خاطر ما در حق خدای تعالی بوده است و هیچ ایمان که است آن است نه آن پس چون که است کفایت
 آن بود آنچه بر سواش خلق فخلق و او را اولی ترک بر است محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس شیطان
 یافت و چنین و وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آن است که به مجاہدت باشد و آن را
 شود و دین و وسوسه آن را شغولی که است نجات را بر و آن خطاست و این چهار وجه است یکی آنکه مجاہدت بود
 مشغول شود و این روزگار بود و دیگر برین اقتضای کند که او را نکرده و دفع کند و با بر نجات دهد و سوم آنکه
 بشکند و دفع نیز مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی از روزگار بر و آن التفات نهند و دنیا جات می رود و
 چهارم آنکه جدیدی و حسی زیادت بر خلاص بین کرد که دانند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود التفات و تمام تر
 این است که شیطان چون این از وی بداند طبع آدمی بر و مثل این چون چهار کس بود که مطلب علم میروند و حاسد
 در راه ایشان باشند یکی را منع کند فرمان و دیگر و لیکن او بخوابد و در کار بان بر و آن دیگر را منع کند و او را فرم
 کند و مخصوص نشاند و آن سوم خود بر نیز مشغول شود بلکه التفات نهند و چنان میروند و از کار او هیچ ضایع نشود
 و آن چهارم با او التفات نهند و شبانه و صبح نیز از آن حاسد از آن و اول چری از او خود حاصل کرد و از دم هیچ نبرد
 حاصل نکرد و چهارم با آنکه هیچ نبرد حاصل نکرد و از دم چری او را حاصل کرد که اگر از همه ایشان نشود از منعم این باز
 پسین شپمان شود و گوید که با جلی نبرد و می پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظر آن تا قوامند

نیاورد و بزودی با منبر نجات شود پیدا کردن نصرت و اظهار طاعت بدانکه در نهان
 و شفق طاعت فائده است که از این خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتضای عین است و تحریک
 رغبت خلق است در چیزی و برای انبیت خدای تعالی بر سر و نهاده و گفته اند **اِنَّ تَبَدُّلَ وَالصَّدَقَاتِ**
فَتَبَدُّلُهَا وَانْ تُخَفِّفْهَا وَتُؤْتِهَا الْفَقْرَاءَ فَخَفَّفَ خَيْرٌ لَّكَ گفت اگر صدقه اشکارا دهید سخت
 نیکوتر است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و دیگر در رسول صلی الله علیه و سلم مالی میخواست نصاری حره بیاورد چون
 مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سستی نیکو بدهد که او را بان تشایکند
 او را هم فرود خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که به حج خواهد شد یا بنیز پیشتر از آن کند و بیرون آید
 تا مردم بان حریص شوند یا شب ناز بکنند و او از بردارند و دیگران بسیار شوند پس حقیقت نیست که اگر از اینها
 بود و اظهار سبب عبت و دیگران بود این فائده بود و اگر شهوت یا حرکت خواهد کرد و از عبت و دیگران سود
 ندارد پس آنرا پوشیده و شفق اولی بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که بجای اظهار کند که محلی بودی
 افتد آنکه چنان باشد که اهل و با او افتد آنکه اهل بازار نکند و کسی باشد که اهل بازار نکند و دیگران نکند و دیگر
 آنکه دل خود را مرقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت یا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعد از افتدای دیگران
 بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که بساحت نداند و غرق خواهد شد و دست بگری بگیرد و مار و
 ملاک شود و مثل توی چون کسی باشد که استاد بود و بساحت که خود بر بد و دیگران را بر ماند و این در جنبه بسیار
 است و بناید که کسی بآن غوه شود و عبادتی که نهان تواند داشت ندارد و علامت ق درین آن بود که
 کند که اگر او گویند که طاعت خود در نهان و از مردم بآن عابد دیگر افتد آنکه فرد تو چون فرد اظهار بود
 اگر در خود شقی یا بد در اظهار آن است که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
 بعد از فراغ آن طاعت بگویند که چه کردم و نفس نیز ازین لذت و ترس باشد و باشد که یا برت حکایت کند
 واجب بود که بآن نگا دارد و اظهار نکند تا آنگاه که دم و مدح خلق نبرد او بر سر شود و قبول در و انشایان
 کرد و آنگاه چون دانند که در گفتن تحریک عبت نیز است در دیگران بگویند و چنین بسیار گفته اند نیز کان که اهل
 قوت بوده اند سجدان گفت تا مسلمان نشدم هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با خود
 گفت در آخرت تا خود گفت در جواب و چه خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه و سلم که به پیغمبر داشتم که حق
 است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که با ما دیر خیرم و کارا بر من شوار بود یا آسان که ندانم که خیر و کارا است
 این معهود گفت بهر حال که با ما دیر خیرم از و نمکم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه و سلم عورت را بدست است بر ما سیده ام و سرود و دروغ گفتند و ابوسفیان بوقت مرگ گفت
 بر من مگر یک کلمه مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قصصا مکر و خدای بر من نخواست
 که نکروی و هیچ شادی نمانده است مرا و آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه بخان اهل قوت است
 و نباید که ضعیفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعصباست که کسی راه بان نبرد و زیر پیر سر
 که راه بان نبرد و در بسیار چیز است خلق را اگر چه پاکه مرانی و ان است چه بسیار کس بر پا کارا کنند که دیگران
 ندارند که با خلاص میکنند و با ایشان افتد کنند و حکایت کنند که در بصره با دوا و چنان بودی که هر کوی که
 فروشنده ای آواز زد و قرآن شنیدندی و بان غریب خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در وقایع ریا
 و آن همه دست پادشاه و غنایان بهر طرف تر شدند گفتند کتابی که این کتاب بودی پس مرانی فدای دیگران
 باشد که او ملاک می شود و دیگران با خلاص می خوانند سید اگر درون خصمت و ربهان و دشمن
 معصیت بداند که ظاهر کردن جادوت باشد که ریا بود اما پنهان و دشمن معصیت قبیحی روا باشد
 بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته هر که چیزی از فحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگذارد و دوم آنکه چون درین جهان پوشیده
 یا نه شایسته بود که میاید بشک دران جهان نیز پوشیده ماند سوم آنکه ترس از ملامت مردم که دل او مشغول کند عباد
 بروی نشویند و دل و پراگنده گردد و چهارم آنکه دل از ملامت نترسد و این طبع آدمی است و نترسد
 بلامت خدا کردن آدمی حرام نیست و برابر دشمنی محبت و نترست از نهانیت حیدر است و کسی بان نرسد اما
 کردن از عجز نترست و او نباشد چه طاعت باید که خلاص باشد و سیر کردن تا آنکه نشا و حمد نباشد آسان بود صبر
 کردن بر نترست و شتاب بود و چنانکه ترسد که بوی و تشنه کنند و وی را بر بجا نند و شرع نخست داده است
 که اگر نترسد بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از توبه دیگر خدا کردان روا باشد ششم آنکه شرم دارد
 از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و زیاد بیکر جمعیم آنکه ترسد که چون کار کنند فاشان
 بوی افتد کند و در معصیت کردن پیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد و معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق
 نپندارند که وی بروی باور است یا باشد حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این در ربه
 صدقانی است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد که بدید هر حق می داند که خلق نیز سید
 این جمل باشد و شاید بلکه ترندی تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود سید اگر درون خصمت
 و دشمنی دشمن از خیرات از بیم پاکه کجا را و او بداند که طاعت برسد در حق است یکی آنست که خلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که به مخلوق تعلیق دارد چون خلافت و قضاء و ولایت یکی آنست که هم در خلق
 اثر کند و هم در اعمال چون عظم و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از نهان بردارد از بیم ریا
 اصلا نه فرصت نه سنت و یکین خاطر ریا اگر در استیلائی عبادت در آید یا در میان باید که جهل نماید تا دفع کند ریت
 عبادت تازه کند و بهیچ یکن خلق نماز عبادت بکند و نه بیفزاید که جای که خود هیچ نیت عبادت نماند و بهیچ
 بود نگاه آن خود عبادت نبود اما اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بردارد و فصل سبک و یکدیگر لایق
 بود که از عبادت دست بردارد و بهیچ نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
 خواهد که طوعا عتقی چون ازان عاجز آید ترگوید مردم می نمایند و این را نیست نه کجا تا باین بلید پس از طاعت
 باز دارد اگر باین التفات کنی و مثل بگیریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که اگر بخنی و از
 سندی و نه نه است این که یا هست پس طریق آن بود که با او گوی که دل بخلق دشمن و ترک طاعت گفتن
 بسبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن او نادیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میگویم و انکارم که
 خلق یعنی بین چه دست و شوق از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بقلام خود دهد تا پاک کند پاک نماند و گوید ترسیم
 که اگر پاک کردم صافی توانستی کرد و او را گویند ای ابله اکنون در اصل دست بدستی درین نیز هم پاک کردن
 حاصل نیاید پس بنده لباطل فرموده اند چون در عمل دست بردارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل
 باشد اما آنچه از برای بیم نفعی از حد اعتدال حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی و محقق فراموش کردی
 گفتی نباید که بنده که هر زمان قرآن می خوانم این ازان بوده باشد که دانسته بود که چون دور آید با او سخن با گفت
 و از قرآن دست باید داشت پوشیده و شستن و لستر دیده باشد و حسن بصری میگوید یکس بودی که او را رسیدن آنکه
 و پوشیدی تا مردمان او را نشناختند و این را با او که گریستن ظاهر بخا بد شستن با گریستن باطن فضلی دارد و
 این از عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید یکس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و بر ندانستی تا او را
 نشناختند بار سانی و این حکایت حال صغیفی باشد که بر خود مرتسبه باشد که خلق او را بدانند و عبادت است
 دیگر بروی بشوئیده گرد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نشانی باشد بلکه نباید کرد و دفع ریا بسیار کرد
 هر کسی که صغیف باشد و صلاح خود و ران داند و این نقصانی بود قسم دوم آن است که بخلق تعلیق دارد
 چون ولایت و قضاء و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از استقامت بود و چون بی عدل بود
 از معاصی بزرگ است و هر که بر خود امان نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت دین
 غصه است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان بهیچ نمانند

اما ولایت را ندان و لذت عظیم است و نفس در آن پرورده شود و آن کسی انشاالله که بر خود این بود اما اگر خود را
آزوده باشد و پیش از ولایت امانت در زبیده باشد در کار را بیکس ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و از بیم
عزل بدینست که درین شکاف است که روی گفته اند که قبول کند که این عالمی بیش نیست و چون خود را از دود و آتش نجات
برهان بود و درست نزد آن است که نشاید قبول کردن چنانچه نفس نگاهد که وعده و دیگر اقصایات خواهد کرد باشد که
بعثت بود و چون ولایت رسد بگرد و چون از پیش نزد می نماید غالب آن بود که باز در دنیا اولی تر بود و ولایت
جز کار ازل قوت نباشد و صدیق یعنی اسعد عتبه بار فتح گفت بر گز ولایت قبول کن و اگر چه بد و کس بود پس
چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا اینی کردند و اکنون خود قبولی کردی گفته اند که چون تیر ترا بنی سیکم ملت
خدای بزرگ بود که بدل کنند و ثلث این فقرات صفت چنان بود که کسی فرزند خود را متع کند سلطان که سبیل ویر
رود و خود و وسیله آن بود که سباحت و اندا کردی و نیز همان کند هلاک شود و هر گاه که سلطان ظاهر بوده و در
قضا عدل نتوان کرد و بدینست لازم آید نشاید قبول قضا کرد و آن چنین ولایت و یا اگر قبول کند بدینست که عدل
در بدینست بلکه عدل باید کرد تا عدل کند و بعزل نشا و باید بود اگر ولایت برای خدای می کند قسم و وعده و
قوی و تدبیر پس بدینست حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است و در بیان بیشتر راه باید که بنام زور و در این بود که
نزد که است این مقدار فرق است که مذکور و وعده و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و کینه را نیز سود دارد و
بدینست محبت کند و از زیاده دارد و ولایت چنین بود پس اگر کسی را بدینست آید در بدینست و این نیز بدینست
و گردی ازین گرفته اند صحابه چون از ایشان قوی رسیدند با دیگر می خواست کردند و بشرفانی چنان
قطره اندیش و زیر خاک کرد و گفت در خود شوق محبتی می بینم اگر ندیدی روایت کردی و چنین گفته اند که
خدا بنا به است از ابواب دنیا و هر که میگویی خدا بنام میگوید و میگوید که بنشیند و در پیش او بید و یکی از عمر بنی سعد است
و ستوری نمیست تا با یاد امر دمان را بنده بدینست کرد و گفت ترم که چنان بود و در خود انگیزی که برای بی برکت می
میگوید چون در خود شوق خمر گفتن یعنی خاموش شود چون شوق خاموشی یعنی سخن گوئی پس نشاید از زور و مال
اندرین که مذکور شد و در دل خود نظر کند اگر چنین نیست عادت خدای می بیند با خاطر یا بهر جهت از
و میگوید و این نیست درست و در دل خود تربیت می کند تا قویتر شود و این اسکیم یا درست و نوازل بود
که بخاطر یاد دست ندارد اصل یعنی فی باید بخلاف ولایت که چون اینجا نشاند اندیشه در آن انظار
گر بختی اولی بود که نیت باطل بود و غالب کرد و برای این بود که اگر بدینست و ولایت بدینست که بر
میدادند و لذت من این کار را نشاید که نیت بر امانت است و این را بهر نشاید نمود و نشاید و خود

بیگویم در نوع زن فضا را نشاید و او را تعلیم نگرخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
 و باعث او عیب یا طلب جاه است بروی نویخته بود دست داشتن اما چون از بار رسد که چکنم گاه کنیم اگر سخن
 خلق را فایده بود چون کسیکه نیکو از جهش حج و طاعات و نکته و سخنهای خلق را بوعده رحمت بر بصیبت گیر
 کند یا تعلیم او جمل و خلاص و مناظر باشد که تخم حسد و مبایات در دل برود یا ندانان منع کنیم و منع
 او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم
 او را فحش نشناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این حضرت بیسم که دست بدارد برای آنکه در احوال او
 خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن هم تر باشد از نجات
 یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی این پند را نصرت کند بقومی این
 را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس او پیش از این نیز ایم که گویم دست مدار و هر یک را از
 ریاء و رباشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر نوبت پذیرد و از خدای تباری استگاه و دیگر از تبارسانی
 سوال اگر کسی گوید بچه داریم که نیت و وعظ درست بود و نیکان آن چیست جواب گوئیم که نیت درست آن بود
 که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا احوال کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
 دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او بیشتر بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در جای خود
 باشد و نگی بر سر جاه بود و او میخواهد که بکلمه شفقت او را خلاص بد دیگری بیاید و سنگ بر دارد و این نیز از
 کفایت کند باید که آن شاد شود چون این را عطا شود و از خود انتر حسد بدین باید و اینست که مقصود او
 آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجده اند سخن او مگر در و هم بر
 عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخن او از آید که خلق بآن نوره خواهند زد و خواهند گریست و آن سخن را اصلی
 نباشند به ترک آن سخن بگویند و امثال این باید که از باطن خود نفقه میکنند اگر بدین و کراهیت نه بدین خود
 برای تمام است و اگر کراهیتی بدین دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیست باید که جدا کند تا آن نیت غالب شود
فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پیدا کند و آن نشاط درست بود و ریاء نباشد
 که مومن همیشه در عبادت را عیب بود لیکن باشد که عامی از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق
 بر غیر ذلک نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تجد بروی دشوار بود که با اهل یا نخواست یا بدست
 مشغول باشد یا جانه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق بر خیزد و نشاط عبادت پیدا کند
 یا بخانه غریب افتد و خواب نیایدش به نیاز مشغول شود یا قومی را بیند همه به نماز شب مشغول اند نشاط

او بجنبه گوید من نیز موفقت کنم که حاجت من ثواب انبیاء است یا جای باشد که دره می دارد تا طایع
 برگ بنوشا طروزه پدید آید یا قومی را ببیند در سجده نماز تراویح بپایانند و در خانه کامل باشند و چون انبیاء را
 ببیند کاملی برود و بقوت اهدت یا در آیه خلق را ببیند همه بجای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت ادا کند
 بر روز کردی این همه ممکن بود که در آن پنج را نباشد و شیطان او را گوید که این سبب مردم پدید آمده و این را
 باشد و بود که نشاط به سبب مردم بود نه عجزت نیز و زوال خوار و شیطان گوید که این عجزت در تو بود و دیگر عیان
 بود اکنون عیان بر خاست پس باید که این برود و از یک دیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم را
 نه بیند و او انبیاء را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بجای خود بود سبب عجزت نیز است اگر نمودن را است
 باید که دست بردارد و آن برود و باشد همه عجزت نیز و هم دوق نشانی خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد
 کند و همچنین باشد که ای قرآن بشنود و اگر وی را ببیند که میگوید و نیز بگوید و اگر بنابودی تکلیفی این را نباشد
 که اگر بسین مردم دل را قوت کند و چون خلق مانند گلین میزند و نیز حال خود یاد آید و اگر بسین کرد و او از کردن
 و باشد که اصل که بسین از قوت دل بود و لغوه و آواز او از یاد و دیگران بشنوند و باشد که بسین از اندوه و گنا
 در حال قدرت باشد که بر خیزد و بر خیزد و ترسد که گویند این جدا و علی ندشت از این قوت باز مرئی باشد و در اصل
 مرئی نبود و باشد که در قفس باشد و قوت می باید لیکن کسی تکلیف نیز نداده است میرود تا گویند که جدا و زود و بدست
 و همچنین باشد که مستغفرا کند و خود را بداند گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد سبب تفسیری که از
 خود ببیند چون خلق را در عبادت ببیند و آن درست بود و باشد که را بود این خاطر را باید که مرآت باشد که رسول
 صلی الله علیه و سلم پیگرد بر این افتاد و باب است و باید که هرگاه خاطر را یافت تقدیر کند که خدای تعالی برید
 باطن و مطلع است و او در وقت و خط خلافت تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 لغو نباشد من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود و فصل بدانکه هر چه طاعت است
 چون نماز و روزه و اخلاص و ان و در سبب او را دیدن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب
 اخلاص هم و جب مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و خود
 هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر پیش توقع کند از شاگرد که از بی او قرار رود
 و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمت کند ولی تر آن بود
 که قبول کند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون تعجب نباشد
 اعراض و از خدمت اگر اعراض کند اما اهل خرم ازین حدز کرده اند تا یکی در جاه افتاد رسن آوردند

سو گند بادو کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خواند و دست برکن کند که هر کس سید که این خوش نویسی
 را باطل کند و یکی نزد یک سفیان ثوری بدید نزد فرستاد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن بر ادب است
 شنیده رسم دل من بروی شوق تر گردانان که بروی گیری و یکی دوباره نزد نو یک سفیان بدو گفت دانی
 که پدرم دوست تو بود و حلال تو را بود اکنون این خیرات حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس
 بر خست پس خود را از پس او فرستاد و دیدره باز فرستاد که بگوید که دانی او با پدرش برای خدا بوده است
 پس سفیان گوید چون باز اندام صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از شک است می بینی که عیال دادم و هیچ ندارم برنگام
 که بگفت ای پسر تو سخاوتی که خوش بخواری و مرا در قیامت از آن پرسند مرا بر این نیست و همچنین متعلم نیز باید
 که خبر رضای حق تعالی طلب نکند و تعلیم و از معلم هیچ امید ندارد و باید که پندارد که اگر طاعت خود را معلم
 نماید روانه شود و تعلیم او بحد باشد و این خطا است و عین باید باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند
 بخدایت معلم نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان
 جلوه کند بسیاری تا از وی خوش شود و شنود که این مصیبتی باشد بفرموده جمله در سرکاری که طلب ثواب خواهد کرد
 باید خالص بود و الله تعالی را و الله علم **صلی نهم و عیال کبر و عجب** است آنکه کبر و عجب و شرفی و غلبه
 مذموم است و حقیت خصمی است با حق تعالی که کبر با عظمت او را نزد و این بدین سبب قرآن مجید را در دست یار
 است چنانکه گفت **كُلَّ لَكَ طَبَعُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ** و گفت **وَحَاجِبٌ لِّكُلِّ فَجَّارٍ عَنِدٌ**
وَكُنْتُ أَوَّلَ عَدُوٍّ يُّرَى وَرَكِبَهُ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ يَتَّبِعُهُ فِي سُبُوحٍ مُّسْتَكْبِرٍ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 در بهشت نرو کسی که در دل و مقدار یک جنه دل کبر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشینی پیشه گیرد تا آنکه او را از
 جمله جباران نبویند و همان اثباتی برسد که ایشان رسید و اخیر است که سلیمان علیه السلام دیو پیری و مزع
 و مردم بهر بغض و تباہی دل آیند و دست هزار آدمی و دوست هزار پیری گردانند و با او را بر گرفت تا نزد یک
 آسمان بر دانا و از ملائک بتبسم شدید و بر زمین فرود آمد تا بقعر دیا رسید نگاه آوازی شنید که اگر یک ذره
 در دل سلیمان بودی او را بر زمین فرود بر می پاش از آنکه بهر بروی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را
 روز قیامت خشم کنند بصورت مورچه در زیر پای حق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت در
 دوزخ وادی است که آنرا مبهلکیند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و همان
 رضی الله تعالی عنہم که آن بیج طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی شمار کند
 که با مردم در زمین کشد بر سبیل کبر و بر اسیدن بغض و گفت یک بار مردی می خرامید جانم فرو نشید و در خانه میکرد

خدای تعالی اورا بزرگترین فرد و بزرگترین مبدء و ذی القیامت گفت هر که بزرگ خوشبختی کند و در فتن بجز خدا خدای
 تعالی را نداند با خود بخشم و محمد بن طایع یکبار سپهر خود را دید که می خراسید او را آواز داد و گفت سپهر دانی که کویت
 مادت را بدوست دم خرمیده ام و بدست چنان است که در میان مسلمانان هر چند چو کتر بود بهتر و مظهر مصلحت
 و دیگر می خراسید گفت ای بنده خدای تعالی چنین فتن را دشمن دار و گفت آن مرا نمی دانی گفت میدانی
 اول آنی گنده و ناخر مرداری سواد و در میان حال همه پلیدیها فضیلت تو اصنع رسول صلی الله علیه
 سلم گفت هیچکس تو اصنع نکرد که نه خدای تعالی او را بوقی بنفرد و گفت هیچکس نیست که بر سر او بجایستی بدست دوست
 چون اصنع کند ایشان آن انجام را با لایک بشنوند گویند یا خدا یا او را برگزیده دارد و اگر بکبر کند خود شتابند
 و گویند یا خدا یا او را گفته دارد و گفت خنک آن کس که تو اصنع کند نه از یحیای و نفقه کند مالی را که جمیع کرده باشد
 نه معلیست و حجت کند بر یحیایگان و محالطت دارد با جلیکان و علما و مسلمه مدینه از جند خود حکایت کند که او
 گفت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز در ماهبان بود و در روز دشت او را بر روزگشادن قدحی شیر آورد و عمل
 در آن کرده چون بخشید و شیرینی آن بیاقت گفت این چیست گفت عمل در کرده ایم از دست بهنا و نگو و گفت
 نمی گویم که حرام است این لیکن هر که خدای را تو اصنع کند خدا او را برگزید و رفعت دهد و اگر بکبر کند خدای او را
 خیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را در ویش دارد و هر که
 یا و خدای تعالی بیشتر کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار در ویشی افکار بر در حجره رسول صلی الله علیه
 و سلم سوال کرده رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراموش کردند رسول صلی الله
 علیه و سلم او را بران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قویش او را استقدار کرد و بکلا سبت بوی ندرست نزد آن
 علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا خیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملک باشم
 بنی تو فتن کردم و دست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگرستم گفت تو اصنع کن خدای را گفت من آن خود هستم
 رسول و بنده باشم خدای تعالی بوی و می فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تو اصنع کند و با خلق من
 بزرگ خوشبختی کند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیا و من گذرانم و خود را برای من از شهادت باز دارد
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری و یقین و عیسی علیه السلام گفت
 متواضعان و دنیا که ایشان اصحاب بنبر باشند و قیامت دنیا کسی که در میان مردمان صلح دهد و دنیا را در
 جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان دنیا پاک است که ثواب ایشان پادشاه است رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت هر که خدای او را با سلام راه نمود و صورت او سبک و آفرید و حال او بخیران کرد که از وی ننگ آمد

داشت و با آن بهم و پرافروختی انصیب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی از آنکه برانده بود و بیاید و قوم طبع سام
می خوردند و یک بر گزینشستی آنکس را بر او رخاستی رسول صلی الله علیه و سلم او را پیش خود نشاند و گفت
سخن دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بچانه برد و اهل او را برگی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع گفت برگاه که تواضع
بیتنا تواضع کنی و چون تشکر را پسندید بکر کنی تا اختارت و دولت ایشان پدید آید آثار عاقلانه سختی الله عنها میگوید
شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فصل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
اگر چه خودی یا جاهلترین خلق باشد و این بسیار گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فرو
داری تا فوایدی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا بوی نمائی که او را بسبب نیانزد و توحید قدری نیست حق تعالی و حق کرد عیسی علیه السلام که هرگاه که ترانه حق تو
اگر تواضع پیش آن بازاری نیست بر تو تمام کنم این سبک با بارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در پیش
تو شریف است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جاهلی و شمشتی
داد و در مال ماساه کند و در شرف تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
نویسند بارون الرشید قلم و دوات خواست و نوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود با داد و انکسار آن پسر سید
انگاه با درویشان ششبی گفتی مسکینی با سیکینان ششبت و چند کس از بزرگان بن در تواضع سخن گفتند
حسن اصری رحمة الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و بی کس از بینی که نه او را بر خود فضل وانی مالکی
گفت اگر کسی بر در مسجد نهد و گوید کسی که بدترین شماست بیرون آید و مجلس خود را در پیش من بنماید مگر بفر
این مبارک چون بن سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شلی آمد و گفت شلی چنانکه عادت وی بود
ما است تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حروف بازوه باشد یعنی که اذان فروتر چیزی نباشد گفت
ابا و الله شاید که خدای ترا او پیش تو بر داند که خود را آخر جای نهاده و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا ندیدی ده گفت چه نیکو بود تواضع تو انکسار در پیش و ویشان برای ثواب خسترت
و نیکوتر از آن بکر در ویشان بود با تو انکسار با عطا و فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پیکر
گرد و متواضع شود و ناگسبغیه چون پارسا شود و روی بکر می پدید آید یا زید سیکوید یا بنده کسی را از خود
بدتر می بیند تشکر است و جنبید بکر و گفت و مجلس و از اوینه اگر آن بودی که در حسیب آمده که از خزان
مهر قوم آنکس ترین ایشان باشد و انداختی شمار مجلس گفتن و جنبید بگوید تواضع نزد اهل توحید

بکمر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرو آورد چون بنفوذ آوردن حاجت بود خود را بجای نهاده باشد
 تا آنگاه که فرو آورد و عطای ستمی سرگاه که بادی یار عدی برآندی بر خاستی و چون زنی است بر دست بر شکم
 میزدی و می گفتی که این عباد شوم می بینم که بخلق می رسد و گوی می پیش سلمان رضی الله عنه فرمود آوردند او
 گفت اول من لطفه است و آخر من برداری آنگاه که بتر از و برتر از و بیکدیگر می گویم آیت بزرگ که منم اگر نه است
 تا کسی حق حقیقت بگوید **و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت اول بود لیکن قرآن بسیار جدا آید
 و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و اثباتی پیدا آید و آن باور
 بگوید و رسول الله علیه السلام گفت عذوب کبر من لطفه اکبر بگویند و چون این باور وی پیدا آید
 دیگران را درون خود داند و چشم خدا مان بایشان نگذرد باشد که نیز ازل خدمت خود نشاند و گوید که ما بشی
 که خدمت مرا شایسته چنانکه خلقا بکسی را ندانند که است نامه ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده نویسد که ملوک
 را و این غایت بکمر است و از کبر بایستی حق تعالی در گذشته که و کس را به بندگی وجود قبول کند و اگر باین در نتیجه
 اندم جوید و رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را فضیحت کند نه بگوید و اگر بگوید
 کند لعنت گوید و اگر او را تعظیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگردد که در بهائیم نگردد و از رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم چشم حقارت ندارد و این سر و فصل است نجایها
 عظیم است بیان او حق تعالی و ازین همه اخلاق ثبوت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه بر که خجالتی و غریزی
 و بزرگ خویشینی بروی نباشد هر چه خود را پسندد مسلمانان بنمایند پسندید و آن نه شرط مومنان است و مایه
 فروشی تواند کرد و این به صفت تقیان است و از خند و حسد دست نتواند داشت چشم فرو نتواند نورد و
 زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی و در دل
 گیرد و کمترین آن بود که همه در بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
 و نفاق متغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانان نشنود
 تا خود را فراموش نکند بلکه است دنیا نیز نباید یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
 از همه بشری فرزند از نابوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو تمسک کند بهم
 رسد به بند و بر سپهر نیکان گذری و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سلطان
 شده باشد و ظاهر خود را یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از محالست یکدیگر بگریز
 شکران را بنود بلکه بر کراستی راحت آنکه بانی که بلی تو در وی رسد و همه تعظیم او کردی تا دوی

بر نیز و یگانگی پیدا کند و توانی یا دور تو رسد و توانی و او نماید هر دو خود در خدای تعالی سپید
باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال رحمت بود و در جمل نادوئی باشد راحت ممکن نبود
که راحت در وحدت و یگانگی باشد این به حقیقت بگو و آفات آن پیدا کردن در جات کبر بداند که بعضی
از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن نیز و کبر بر روی بود و کبر بابر خدای بود یا بر رسول
یا بر بندگان خدای اما در جبر اول کبر بر خدای تعالی چون کبر غرور و دفرعون و اهلین کسانیکه دعوی خدای
کردند و از بندگی ننگ شدند و خدای تعالی که گفت **كَيْفَ الْمُسِيءُ اَنْ يَكُوْنُ عَبْدًا لِلّٰهِ وَ لَا الْمَلِكُ الْمَلِكُ**
الْمَلِكُ كَوْنُهُ عیسی از بندگی ننگ آورد و نه فرشتگان مقرب در جبر دوم کبر بر رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه کفار و شر
که گفتند ما آدمی همچو خود را سر فرو نیایم چرا فرشتگان با فرشتگان و چرا مردی مختشم نفرستاد و میبوی فرستاد و قاتل
لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ اَنَّ الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرْآنِ بَنِيْنَ عِظَمِهِ و ایشان و گروه بودند که روی کبر حاجات
نشد تا خود فکر کردند و بنویسند تا خوانند چنانکه گفت **سَدَّ صُرُوفَ عَنْ اَيَّامِ الْاَيَّامِ بَنِيْنَ كَبَرُونَ فِي**
اَلْاَرْضِ يَغْنُو الْفَخْرُ گفت متکبران راه ندیدم تا آیات حق به بندید و گروهی میدانستند و لیکن انکار میکردند و بسبب
کبر طاقت ندیدند که او را رسد چنانکه گفت **وَسُجَّدًا لَهُمْ اِطَاعًا وَ اسْتِغْفَارًا لِّاَنفُسِهِمْ ظُلُمًا اَعْمًا وَ رَجِيمًا**
آن بود که بر بندگان دیگر کبر کنند و چشم هرات نگرد و حق را ایشان قبول نکنند و خود را بهتر از ایشان ناسد و بزرگتر
داند و این اگر چه درون آن دور جبر است هم عظیم است بدست یکه آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف
عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجای رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
تعالی را در صفت و می مناعت کرده باشد مثل او چون علایم باشد که کلاه ملک بر سر بند و بر تخت او نشیند و
که چنانچه مستحق محبت و عقوبت کرد و ازین گفت حق تعالی **اَعْظَمَةُ اَزَارِي وَالْكِبَرِيَارِ** و میمنه از غنی فهمیده
گفت عظمت و کبر یا صفت خاص این است هر که باین درین برود و مناعت کند او را ملک که نم پس چون کبر بندگان
بر یکس از رسد جز آنکه بزرگوارانند بر ایشان یکم مناعت کرده باشند همچون کسیکه علایم خاص ملک را خدای
فرماید که آن بزرگ ملک الاین نبود و بسبب دیگر آن است که این بکرمان بود از آنکه قبول حق کنند و دیگران تا قومی که
باین صفت باشند در مسائل دین مناعت می کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را که بران دارد که
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود **وَلَا تَتَّبِعُوا اِلٰهًا**
اَلْاِنِ وَالْعُلَاقَ فِيْهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُوْنَ و بیا که گفت **وَ اِذَا قِيلَ لَهُ اِنِّىْ لَمِّنْ اَعْبَادِ رَبِّكَ قُلْ لَا اِلٰهَ اِلَّا رَبُّكَ**
این بود که بنده خدای تیس بزرگ خوشبختی و غنا او را بران دارد که معصیت صبر کند و هیچ و گفت تمام

گفت ای بود که کسی را گویند از اخلاقی برتر گویند زیرا خود کار است یک در رسول صلی الله علیه و سلم می گفت که راست
راست خور گفت ای تو را می گفت من تو ای که دانت از بخت و دینان شد که دیگر بخند و بدان که قصه المیس که با تو
گفته اند نه برای فساد گفته اند لکن تا بدانی که گفت که تا بخوار رسد که او بسبب که گفت که آنرا که حق است حَقِّ گفتند
من نادر قحلقه من طین و کبر و اربابان بدانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد
گشت پیدا کرد **باب کبر و علاج آن** بدانکه هر که شکیه کند از آن که که خود را صغیر و اند
که دیگران را آن صفت نمود و آن صفت گمائی بود و آن بخت سبب است بدانکه کبر و عدم است که چون نام خود را بکار
علم آسته بنید دیگران را باضافه و چون بهایم بدین این کبر روی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم محت
و مراعات تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر وی با ایشان نارد باید عوت کسی شود و آن زنی و آن
بزرگوار و از علم خود مستی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نرود خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را
مید و از رزق و بر ایشان بیشتر رسد و گوید همه باید عای من و از نادان و حاجت از دین و من خلاص خواهم
یافت و از این سبب رسول صلی الله علیه و سلم گفت آفته العلم اخیلا آفت علم بزرگ خوشبختی است و تحقیق چنین کس
را جا بل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطرا که آخرت او را معلوم کند و پاری می خدا را ستیتم شناسد
و هر که آنرا شناخت همیشه خود را از آن دور مید و مقصود داند و از خطر عاقبت خود و بهر آنکه علم بروی حجت
خواهد بود کبر نیز و از و چنانکه بود و اگر گفت بهر علمی که زیادت شود و ردی زیادت شود و اما آن کسانی که علم می نند
و کبر ایشان زیادت می شود و از و حجت است ای آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که آن خود را
شناسند و عقاوت راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب با حق تعالی شناسند و ازین درد و شکستگی افزاید مگر
اما چون علم طری حساب نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز کبر نیند و فریب ترین علمی علم
فناوی بود و آن علم اصلاح و نیای خلق است پس آن علم دنیا باشد اگر چه دین را با آن حاجتی است و از آن خوف
بخیزد و با آن کبر و آن است و دیگر علوم را ترک کند دل ناریک شود و کبر غالب گردد و پس از کبر کمالعبایه نظارت
کن درین قوم ناچگونه اند و چنین علم بیارند نگران و صحیح و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را با آن
سفره آورند و نکته های بآن درین است و عجب که نماند تا نام نپازند که آن از راه دین است و این همه کبر و حسد و آو
در و لها بکار و ازینها در و شکست و غیره باید باید با بطور و خرافه و دیگر حجت است و اینها که کسی علم نماند
چون تفسیر قرآن و اخبار و میراث طبع است و اینها که درین کتاب کتاب است و از او و در و اینها که
بسیب آنکه باطنی و در و صفت است و اینها که در و است و اینها که در و است و اینها که در و است

از خواندن کلمات بود تا بان تحمل کند نه بزرگ پس علم چون در باطن می افتد بسفت باطن می شود چون او
 که در معده افتد پیش از آنکه احتمال بصفت خلط معده گردد و چون آبیانی که از آسمان نیاید یک صفت بود پس بهر
 سبب که میرسد صفت او را بنوعی دیگر بداند و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت
 کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حجره ایشان برنگذرد و گویند که است چون
 ما قرآن خواند و که داند آنچه ما در آن نگاه با صاحب نگرست گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف از خر
 اند گفت عرض رضی الله عنه ز جباران علماء ما بشنید که نگاه علم شما بجهل شما و فائز کند و خدای تعالی رسول صلی الله
 علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین و از سرین بود که صاحب
 بر خود هر اسان بودند از کبر تا خدای تعالی بکبار امانت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که منی شما
 بهترم و هرگاه که ایشان در خیال گیر نیستند و یگان چون خواهند در عالم درین روزگار گجایانند بلکه عزیز
 باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی خدای باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشد و بیشتر خود
 نیز فخر کند و گویند من فلان را بکنم دارم و او را وزنی نه نیم و درونی نگرم و امثال این پس اگر کسی گاهی
 این صفت بود بخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود و همه ابوی ترک باید کرد و اگر نه استی که در زیر آید که در کار
 بسیار گیرد که در یک محالست شما بکنند نجات یابد بیم نوسیدی بود لکن اندک درین روزگار بسیار است چه درین
 یاد نمایند و چه این دین منهدس شده و هر کس این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یا ورنه دارد و هیچ او
 هیچ عیب بود پس آنکه از ان قناعت کند سبب مردم که در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
 خانی نباشد بلکه گریزان و بگریزان و بگریزان و زیارت خود اولی تر بیند و گوی منتهی بر مردمی هستند از عبادت خود و با
 که بنده اند که دیگران بپاک شدند گانند و امر زیده دستگیر است و باید نیز که اگر کسی او را بر بخاند و آن کس
 را آفتی رسد بر کرامت خود نهند و بنده که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم
 بپاک شدند و بپاک شده باشند یعنی که بچشم حقارت بر مردم نگر و گفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان با حقیر
 بیند و تفاوت میان او و میان کسی که با و برتر کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد و
 باشد و بنیم آن بود که خدای تعالی در جوار ایشان دیندار از برکت عبادت مجرم گرداند چنانکه درین اسرار
 مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود و آن عابد نشسته بود و باره میخ بر سر
 استاد و فاسق گفت بروم و نزد یکا و بنشینم باشد که خدای تعالی بر کات او برین رحمت کند چون شبست عابد با خود
 گفت این چیست که نزد من نمیند و از وی ناچار تر کس نیست گفت بر نیز بود و فاسق بر خاست و بر رفت و ابر با وی

وحی آمد رسول روزگار که با تو ناپرد دو کار از سر گیر ند که هر چه فاسق کرده بود بان ایمان نیکو می او عفو کردم و هر چه
 عابد کرده بود بان که او همه جطت کرد و هم یکی پایی برگردن عابدی نهاد و گفت پی بردار که بخدای که عداوتی بود
 رحمت نهند وحی آمد که او را بگو ای آنکه بسوگند بر من حکم می کنی که وی ایام ترم ملکته ترا بیام زم و نصاب آن بود
 که هر که عابدی را بر نجا بدیندار که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و نباشد که گوید که زود باشد که بدید خدای آن چون
 آفتی باورسد گوید که دیدی که با وی چه فت یعنی که از که است من بود و این حق ندان که بسیار از کفار رسول صلی
 علیه و سلم را بر نجا ندیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلماتی روزی کرد وی پندار که داری را ترا
 است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برای و انتقام خواهد کرد عابدان اجل چنین وزیر کان چنان باشد که هر چه بخت
 رسد از اوقات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که بان صدق و اخلاص من حدیقه پیر رسید
 که بران نشان نفاق چرمی بینی پس مومن تقوی می کند و می نرسد و عابدانکه بظاہر عمل میکنند و در آیه می
 کرد و پندار آورده و از آن نرسد و تحقیق هر که قطع کرد که داند از دیگری بهتر است عبادت خود را با این اجل جطت
 کرد که هیچ صیبت از اجل عظیم تر نیست یک ریضایه بر مردی شناسید با تقصد با نفاق وی از انجا فرار کنند
 یا رسول الله آن مرد می گفتیم این است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در وی نشان نفاق می بینم همه عابدانند
 چون نزد یک رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بخدای بر تو سوگند که است بگوی که هیچ در خاطر نمی آید که از
 قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این شنب در باطن او غور نبوت بدید و این نفاق
 خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین مسمی بر سطح نباشد طبقه اول آن بود که از این
 خالی نتواند کرد لیکن بحدیث تواضع میکنند و فعل کسی می کنند که دیگر از این بهتر از خود میداند تا هیچ گونه در
 معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر باطن متسلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را نخله برید
 طبقه دوم آنکه زبان نگا دارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس نراند لیکن در معاملت و فعال
 او چیز پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش بود و آنکه عالم بود بر یک سو نهد
 چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوی با مردمان ششم است و این هر دو باید ندانند
 که علم و عمل نه در شستن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت کند و می
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس نتوانست ترکشاده روی
 تر از وی نبود و در هیچ کس نگرستی جز خجسته و کشادگی و با وی خطاب آمد و لخفض جبال
 اللهم مبینان و گفت ینما رحمته من الله کنت لهم ولی کنت قضا غایط

اَلْقَلْبُ لَا يَقْضِيْ اَمْرًا حَتّٰى يَخْلُقَ اَرْحَمْتَ خَدَايَ بِرُغْوَانِ بُوْدِكُمَا بِمَنْ كُنْ كَشَادَه وَنَزَمَ وَفَقِيْهُ بُوْدِيْ تَا اَز نُوْز
 لِقُوْر نَشْدَنْدَ طَبَقَه سُوْم اَنَكُمُ نَبِيَّانِ نِيْز اَخْبَار كُنْدُوْ نَعَاظِر و سَبَا هَت كُنْدُو بِرُوْخُوْشَا كُوِيْدُو احوال و كرامات و دعوی كُنْد
 عا بد گوید فلان كسیت عبادت و صحبت من همیشه روزه دارم و شب نده دارم و هر روز ختم قرآن كنم و هیچكس نزد
 من نكند كه نه ملاك شود و فلان مرا بر بخانید و دیدار بچید و دید و مال و فرزند و ملاك شود و باشد كه جنگ و نیز دكند
 تا اگر قومی باشد كه نماز شب كند و بیشتر كند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دار نداند مدتی گرسنه نشیند اما
 عالم گوید كه من چندین نوع علم دارم و فلان چه داند و او ستاد كودوده و در مناخرت جسد كند هضم را نه بر آورد
 اگر چه پاهای او بود و سفت و در دوران بود و معارفی و صحیحی و سخن غریب یا آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را
 در پیش دیگران كند و باشد كه لغت غریب الفاظ اخبار یا دیگر داند و دیگران غریب آورد و نقصان ایشان
 فرماید و كدام عالم و عابد است كه از چنین معانی خالی است اندك یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود
 كه رسول صلی الله علیه و سلم میگوید كه هر كه در دل و مقدار يك چه كبر است بهشت بروی حرام است و با جز خوف و در
 جیم نیز آید و بهتر نرود و دانسته باشد كه خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود به قدری و اگر
 خود را قدری می شناسی نزد يك به قدری و هر كه از حقایق دین این فهم نكند و ارجا بل كفن اولی تر بود و عالم
 سبب سُوْم كبر سبب است تا كروی كه علوی باشد یا خواجه زده باشد نیز اندك به مردم مولود و علام ایشانند
 اگر چه پارسا و عالم باشند این كبر در باطن ایشان باشد اگر چه ظاهراً نكند و اگر ایشان رخصتی پیدا آید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْحَمْدُ
 و نَبِيَّانِ و محاسن پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد كه ما من سخن گوی مگر خود را نمی شناسی و مثال این ابو ذر گفت
 عنه با كسی خصومت كردم گفت ما این السودا می سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیرون مرو كه هیچ سفید بچه را
 بر سیاه بچه فضل نیست بود و سیگوید بختم و آن مرد گفت كه با پی بر روی من نه بنگر كه چون او را معلوم شد كه این
 كبر است چه ترا ضعیف گردان آن كبر نكند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم تقاضی كردند كه گفت من سپهر فلان
 ابن فلانم و كسی رسول صلی الله علیه و سلم گفت و كس پیش موسی علیه السلام فخر كردند كه گفت من سپهر فلان
 ابن فلانم تا نه پدر بر شمر و از بهتران و حی آمد موسی علیه السلام كه او را گوی كه آن نه در و فرخت و تو و هم را
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت كسانی كه در و فرخت نكشت شده اند و ترا با ایشان دست بدارد و اگر نه خوار
 باشد نزد خدای تعالی از كوز و كنجاست آدمی به پستی می بود و می چشمه سبب چهارم كبر بود بحال و این
 میان زمان بیشتر و و چنانكه عا كشته صنی الله عزه از فی را گفت كه كوتاه است رسول صلی الله علیه
 و سلم او را گفت عیسیت كروی این از كبر بود و بالاسی خود كه اگر او نیز كوتاه بودی این گفتی

که در اولین عالم آورد مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کاروی بدست وی کردی و او را
 بی نیاز کردی هم روا بودی که بخل افشادی و پنداشتی که کسی است بلکه گشتی و تشنگی و بیماری و سوا که او را
 و برنج و صد نه ترابهای مختلف بر سر وی معلقی بداشت تا در هیچ ساعت بخورد این نبود که باشد که بگوید که با
 یاد دوانه یا بسیار یا افکار شود یا اگر تشنگی و تشنگی بملک کرد و در صنعت او در دانه های تنخ کرد تا که شود و در حال بخور
 شود و زبان او در چیزهای خوش نهاده تا که در حال لذت یا بدیا برنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست نکرد تا
 خواب که بداند نداند و آنچه خواب که فراموش کند نتواند و آنچه خواب که نمیدانید بدولت علیها میکند و آنچه خواب که نمیدانید
 دل از ان میگذرد و این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیاورد چنان عاجز تر گردانید که از وی مدبر تر
 و ناکم تر و در مانده تر و هیچ چیز نباشد اما آخر کار او آن است که بگوید و نه صبح بماند و نه بصورت قوت و نه حال و نه
 و نه عصا بلکه دراری گنده شود که بیهوشی از ان بگیرند و نجاستی شود و در شکم کرم و حشرات بین و انگاه باخورد
 باره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز دنیا بد
 بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام سبیت بدارند تا آسمان را ببینند شکافته و ستارگان و درختچه و آفتاب
 و ماه گرفته و که سما چون چشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانه کند می اندازند و در خر میسوزد و ملائک
 صهیونا در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده اند از فضایل و رسوائی های خود می بیند و یک یک می
 خوانند و تسبیح بخورند و او میگوید بیا و جواب ده تا هر گشتی و چرا خوردی و چرا گشتی و چرا خاستی و چرا
 نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر و اعیان و ابدان این همه بیرون نتواند آمد و ابد و رخ اندازند و انگاه گوید که تشنگی
 من خوک یا پستی بودی تا خاک شدی که آنها ازین غدا رستند اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ
 بدتر باشد او را چه جای که بود و چه چهل نفر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین بوجه بصیبت او باراد کنند
 و مشغور فضیلت و رسوائی های او خوانند هنوز مقصر باشد هرگز ندیدی که بادشاهی کسی را بختی بگرفت
 و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بپروار کند و کالی کند و او در زندان تنباز و کبر مشغول شود و به طلق در دنیا
 در زندان بادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت بنی شناسند بچنین جامی چنین حال چه جای خود که
 بود پس هر که خود را باین صفت شناخت این معرفت سهل و مابین بود و نیز که از باطن و کلیت بکند تا هیچ چیز از خود
 نماند مگر نه بنید بلکه خواب که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که مدین خطر صعب بودی اما علاج علی آنست که راه
 منو اضلعان گیرد و در جمیع احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوردی و مکنه نزدی گفتی
 من بنده ام چنان خوردم که بنده گان خوردند و سلمان رختی اندر عتد را گفتند حاسه نونه یعنی گفتی من بنده ام

اگر روزی از آدم و نوح در آنجا بود و بداند که یکی از اسرار نماز تواضع است که از کس و سجود حاصل آید
 و روی را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که دلیل ترین شبها است که بر عیسیان بود که پشت نمنا و ندی
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه که فرماید خلقت آن کند و کبر بر سجودت بر زبان و بر پیشانی
 و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکناات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بخلعت تا طبع نکرده و اندر کبر است
 یکی آنکه خواهد که نهان شود تا کسی با او نباشد باید که ازین خدرا کند حسن پسری اگر کسی با او رفتی ننگه اشقی گفتی ال
 باین بر جای نماند با والد رومی گوید چند آنکه مردم با تو بیشتر میروند و تو از خدای و در تری تنوی و رسول صلی
 علیه و سلم در میان قوم رفتی و کاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
 و او را بر پای بنهند و رسول صلی علیه و سلم کرامت داشتی که کسی او را بر پا چاستی و علی رضی الله عنه میگوید
 هر که خواهد که در پیشی را بیند که در کسی نگر نشسته و دیگران در پیش او بایستاده و دیگر آنکه از کبر زیارت کشند
 سفیان ثوری بگوید رسید با هم او را و بخواند که بیانا ما را حدیث روایت کنی سقیان باید ابراهیم گفت خواستم
 که تواضع او را بیازایم دیگر آنکه خواهد که در پیش با و نزد یک نشینند و رسول صلی علیه و سلم دست برداشتنی و
 تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و نیاز بودی که دیگران از وی جدا نکرده اندی با و از آن خودی
 و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبدالعزیز بنی مهران شست
 و چراغ می مرد مهران گفت روغن بیا و رم گفتم نه مهران را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت علامه بیاید
 کنم گفت ندانم خواب است که خسته پس خود بر خاست و در بیاید و روغن در چراغ کرد مهران گفت یا امیرالمومنین
 خود کردی گفت آری ختم عمر بودم و باز آدم همان عمر و دیگر آنکه حاجت بخانه نبرد رسول صلی علیه و سلم چیزی
 برگرفته بود می بردی خواست که از وی بپایند ننگه داشت و گفت خداوند کالابان اولی تر لبو هر چه رسیدم بر
 نهاده بود و در بازار میرفت می گفت میر راه و سید و آن وقت که میر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت
 گوشت از دست او نخته و دره بدست داشت و دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تمیز بپوشد و عمر را دیدند در بازار با در
 و چهارده پاره برانارد و خسته بعضی از آدم و علی رضی الله عنه جامه منقر داشت با و کتاب که وند گفت دل
 باین خاشع بود و دیگران افتد کنند و در ویشان خوش دل شوند طاعت گفت چون جامه نبپوشم دل خود
 را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخن شود یعنی رعوتی و کبری یا بم در دل خود عمر عبدالعزیز را پیش از خلعت
 جامه خریدی بهر اندوختار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تری باید و مسجد از خلعت جامه به پنجدرم
 حسنه بدیدی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تری باید پس از وی سوال کردند که این چه است

گفت مرخای نفسی داده است چشیده و تازنده هر چه بچشد بدرجه دیگر تازد و روی آن تا اکنون که خلافت
 که وای آن مرتبه نیست بچشد بر باد و شای ابد تازد و آن طلب میکند و گمان میرسد که جامه نیکو همه از بکر باشد چه سر
 بود که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس را بشد که بکر جامه بپوشد
 کند که خود را بآن زاهد نماید عیسی علیه السلام گفت چهست که جامه ربانان پوشیده آید و باطنی بصورت لگ لگ کرد
 آید جامه ملوک پوشید و دل از بیم خدای نرم کیند و عمر ضعیف است و جامه خلوت پوشید گفتند اینجا و نشاند
 اگر نیکو تر بودی چه باشد گفت خدای تعالی مرا با سلام غم نکرده و در هیچ دیگر عورت طلب نکند و در جامه سر کرده
 که تو از من میاوردی و دست بفر عیسی علیه السلام سپارد است بوی افتد یا بد که در او سجده خدای میگوید که رسول
 صلی الله علیه و سلم سوز را علت دادی و شتر را بستی و خانه برفتی و گو سفند بدوشیدی و نعین بدوشتی و جان
 را پاره بر روی و ما خادم خود را ن خردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یا وری دادی و از
 بازاری چیزی خریدی و در گوشه از آن بخانه آوردی و بدرویش و تو آنکه خورد و بزرگ اسلام ابتدا کردی و دست
 با نشان دادی بر آن بنده و از او کسپا و سفید فوق نکردی در دین و حاسه و در و شب هر دو یکی دشت
 و هر شویده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش و نهانندی اگر چه اندک
 بودی حقیر ندانستی طعام شب با او را ننگد آشتی و طعام با نذا و شب نداشتی نیکو خوی و کریم طبع و نیکو خاسته بود
 کشاده روی و کشاده لب بودی خنده و اند و گین بودی ترش روی و متواضع بودی مذلت و ایهیت
 بودی درشتی سخن بودی هراقت رحیم بودی بر بکتمان و سنگ دل بودی همیشه سر در پیش افکنده داشتی و هیچ کس
 طمع نداشتی پس هر که حداد بودی افتد کند و ازین بود که خدای تعالی بروی ناکرد و گفت و آنکه
 لَعَلَّ الْخَلْقَ يَحْظُونَهُ اما علاج بتفصیل آنست که بنگرد و ناکبر بچمی کند اگر بسبب نسب میکند می باید که نسب
 خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته و بیک خلق اگر نشان من طین که کج جعل کنند
 من مستلک آن من مقلد قهرمین میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از لطفه پس لطفه بدست و خاک جان
 دو خواست بر حسب اگر گوی آخر بدرد ربان نیست میان تو پدر تو لطفه و علقه و مضغه و بسیار سوای آنست
 چرا در آن تنگ می عجیب نکند اگر بدست خاک بختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ شستی گمشتی دست خاک در خون
 کرده است و تو از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شستی مثل تو چون کسی بود که نپندارد که علوی است و گو
 عدل بروی گوی و بنده که و بنده است و پسر طران حجامست او را روشن گردانند که چنین است چون این بنده
 نیز بهتر تواند کرد و دیگر آنکه که نسبت به بد بگیری می نازد و فضل بد که در تو بود چه گمی که اولی آدمی خیزد

او را فضل نبود بر گرمی که از بول اسپ خیزد و بدین قسم که بود بحال بدیده که بحال خود مخزن کند و باطن خود زکرت
 فضل بخمید و نگاه کند که در شکم او و در شان و درک او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه روحانی است
 و هر روز و بار بیدست خود چهار خود شود که طاقست ندارد که آن بچشم بیند یا بپوشی آن بشنود و همیشه بحال است
 و نگاه نگاه کند که در پیش وی از خون حیض و طغی است و برود را بگذرد بول بگذرد تا در وجود آید طاقست که
 را دیده که می خورمید گفت این نه فتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید بهر فرمایا
 از وی پاکیزه تر بود چه در شکم هیچ چیز علیه تر از آن نیست که از وی بیرون آید و نگاه و جمال و صفت وی نه باشد
 تا بان فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز تمام را نشاید که باین تیری
 بتباه شود و باید از همه شتر کند یا بهر نیز داما اگر تکریم بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رک بروی در
 خیزد و بیک پای نوی عاجز تر شود و اگر کسی از وی چیزی در بیاورد از آن عاجز آید و اگر شپه در بینی او رود و بیاورد
 و در گوش عاجز و پاک شود و اگر بخاری در پای او رود و بر جای نماند و نگاه و اگر بسیار قوت دارد که در خیزد و بول
 از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاه و خرد آن صفت دارد اما اگر تکریم تو انگری و مال و چاکر و عظام
 کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات و بیرون که اگر مال و در بر دیا سلطان او را از ولایت
 کند نگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار فضل
 چون ترک و گرو و جلافت مردم بود که ده چند او لایق دارد و در شکم هر چه بیرون و آن تو بود و هر چه آن تو بود
 تکریم و فخر بان زشت بود و این همه عاریت باشند و این همه بیچیز تو نیست و از جمله این باب بپوشان که توان
 و ظاهر علم و عبادت است و علاج این مشوار است چنان حال است و علم نزد خدای تعالی غنی نیست و عظیم از صفات
 حق تعالی است و پس شوار بود بر عالم که خود اشکات کنند و این بدو و چنان شود و چنان دل آنگاه بداند که حجت
 بر عالم عظیم است و خطا و بیست است که از جمال کار نافر و گذارند و از عالم فرو گذارند و چنان عالم فخر
 بود و در اخباری که در خطر عالم آمده مایل باید که در خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود متعصب بود بخیر
 مانند کرده که خوار و کتاب و رشت دارد و گفته که **كُنْ لِلَّهِ كَافًّا** و گفتار او بگما مانند کرده
كُنْ لِلَّهِ كَافًّا و گفتار او بگما مانند کرده
 و از سنگ و خرچ و خرد خیزد بود و حقیقت اگر با خبرت نجات نخواهد یافت همه جهادات از وی فاسد است تا بجهاد
 چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت که شکی نیست که من فری بودی و دیگری می گفت که شکی نیست که من
 و یکشنبه می و بخورد و می و دیگری می گفت که شکی نیست که من گاهی بودی پس هر یک را و خطرات و جزایا و شد و پرا

کبر و تانا اگر کسی را بیند از خود جابل تر گوید او را نیت و محصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی سید
کبار و دینی عالم تر بود گوید او چیزی را نداند که من ندانم او از من بهتر است اگر پیری بیند گوید او خدای ملازم من است
طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من محصیت یار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر
است بلکه اگر کافری را بیند بگوید که او را بداند که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا خاست که بود چه
سبب اگر کسی عمر را دیدند پیش از اسلام بروی نیکو کردند و آن نیکو در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در
انجمن آخرت است و آن نجیب است باید که هر کسی خوف آن مشغول شود تا به نیکو نرزد و وجه دوم آنکه بداند
که هر خدای را خود جل رسد و پس هر که با او ساز محبت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر
آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز داند مثل سعادت خواهد بود باین معرفت که از خود
برود و از یکجا بیاید که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی که را دشمن دارد اما عاید باید که بر عالم اگر عاید
نمود که بزرگ کند و گوید باشد که علم شیع او گردد و وصیای او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فیض عالم عاید
همچو انجمن است بر یکی از اصحاب من و اگر جابل را بیند و حال مستور باشد گوید باشد که او خود از من عاید تر
بود و خود را مشهور نکرده و اگر کسی را بیند که بسیار گناه است که بر دل رود از او سواس و خاطر که آن از نفس ظاهر برآید
باشد و باشد که در باطن من گنای بود که منی از آن فاضل ام که عمل ظاهر بآن جفت شود و در باطن او خلقی نیکو بود
که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و عاقبت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ
در خطر افتد و در خط چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشیاء بود و بیکر کردن از جابل بود و این سبب
که بزرگان علماء و مشایخ همیشه متواضع بوده اند پس اگر در آن عجب آفت آن بدانکه عجب از آن خطا
ندموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز مهلاک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر محصیت نیکو
نرسد از شما چیزی که بدتر است از محصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها گفتند مردکی بد کردار بود گفت
چون بخدا که نیکو کار است و این پیدا عجب باشد و این سعاد میگوید ملاک در دو چیز است عجب و نوسیدی ازین
سبب گفته اند که نوسیدی طلب نیست بود و عجب همچنین بخدا که خود بی نیاز است از طلب و مطرف میگوید
اگر همه مشایخ پیرو ما را در ترسان و شکسته بنشینم دست تو دارم که همیشه نماز کنم و با خدا در آن عجب باشم و شرین
منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب و عبادات او چون سلام و او گفت ای جوان هر عجب کنی
بیس در تنهایی دراز عبادت کرد و عاقبت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب قتها تو که کند که یکی از انان کیرون
خود را از دیگران بهتر داند و دیگرانکه گناهان خود را میاورد و آنکه پا آورد متبارک است مشغول نشود و بپندارد

که خود آفریده است و در عبادات شکر گوی نباشند و پندارند که ازان بی نیاست و اقامت عبادات ندانند و طلب
 نکنند و پندارند که او خود بی افت است و هرگز آن دل و برود و از مکر خدای تعالی این گردد و خود را نزد خدای
 تعالی محلی و حقی شناسد بسیار دلی که آن خود نعمت خدا است بروی و بر خود شاکوید و نیز گیت کند و جوان بعد
 خود موجب برود از کس حال نکند و اگر باو بخلات رای و خیری گویند نشود ناقص ماند و تصحیح نکند و نشود
حقیقت عجب و دلال بدانکه هرگز خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن از دلال
 آن هر سالان باشد و بیشتر سد که از وی باز شناسند او موجب باشد اما اگر از سالان نباشد و آن شاد بود ازان و پندارند
 که عطیه نعمت حق تعالی است و ازان وجه که صفت است هم موجب باشد و اگر شاد بماند بود که صفت است ازان
 نماند که این نعمت خداست از هر سال آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را
 حقی دانند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدای دانند پسندیده آنرا دلال گویند که خود را به الهی میداند
 و چون کسی را خیری دهد و آن عظیم بود در دل او او موجب بود و اگر باین از وی خدای و مکار فانی و بسیار این است
 بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمازی که بآن امانت کند از سر او برگذرد و گفت اگر خدای کمی و شکر بسیار
 خود متعجب باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آن را کاری دانی پیدا کردن **علاج عجب** بدانکه عجب بیماری است
 که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شکر روز و علم و عبادت است او عجب
 ازان است که این بر تو می رود بی تو و تو راه گذرانی یا از آنکه از تو دور وجود می آید و بعزت تو حاصل میشود از آن
 کند تو می رود و تو راه گذرانی راه گذر از عجب سد که او بخر باشد و کار باو نمود او در میان که بود و اگر گوی نیست
 و بقوت و قدرت است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ازاوت که این عمل بآن بود که با او رده
 و اگر گوی که بخت من بود این عمل این خوست را و این داعیه را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا سلسله قدرت گذران
 تو افکند و بکار داشت که هر که داعیه بروی مسلط کردند او را و ملکی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه
 سازوست که او را بفرستد و او پس بهر نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که بخواهی چیزی نیست باید
 که عجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارای بد صرف کرد و تر از غایت
 خود شخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و تر از سلسله قهر بخت خود می برد اگر باو شای دیدن امان خود
 نظر کند و از میان همه یکی از خلعت دید بی سببی و خدای که او پیش کرده باشد باید که تعجب و از فضل ملک
 بود که بی استحقاق او را تخصیص کند و ندان خود پس اگر گوید که ملک کیست و تا درین صفت استحقاق ندان
 خلعت خاص این نفرستاد و گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر همه عطا می باشد

پس از اجای عجب نیست این همچنان بود که ملک ترا پس در عجب نیامری بلکه غلامی و در عجب وری و گوی
 مرا غلام از ان داد که سپش و تم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
 که هر دو یکبار بنمود و همچنین اگر گوی که مرا تو فین عبادت از ان داده که وارد دست و شمشیرم گویند این دوستی
 در دل تو که افغان اگر گوی از ان دوست دشم که در انشا ختم و جمال او را و ششم گویند این معرفت و این دیدار
 که داد پس چون همه از دست باید که عجب بخود و فضل او بود که ترا بسیار فرید و این صفات در تو بسیار فرید و قدرت
 و ارادت با فرید اما تو در میان خود هیچکس و نیز هیچ چیز نیست به تو چه آنکه راه گزری قدرت حق تعالی را سوال
 اگر کسی گوید چون من نه میکنم و همه و میکنم تو اب از عجب بیوسم و شک نیست که مرا تو اب عمل هست که با اختیار
 ما هست جواب حقیقی نیست که تو را گذر قدرتی و من تو هیچ کس نه و کار نیست اذ و صیت و لکن الله
 رحی آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی
 و بر این دقیق نیست و هم نمایی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو
 مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت است لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل
 تو این هر سه است و این هر سه عطیه خدا است پس اگر خزانه باشد محکم و در ان نعمت بسیار و تو از ان عاجز که کلیدش
 تو نداری و خازن کلید بنمود و تو دست نداشتی و بر گیری حواله ان نعمت بآن کنی که کلید بنمود و یا بآنکه بدست
 بر گرفتی و دانی که چنان کلید بنمود و بر گرفتی را قدری بنود و قدر ان را بود که کلید بنود و نعمت از دست و
 بود پس همه بباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا ی حق تعالی است پس عجب فضل او کن که کلید خزانه طاعت
 بنود و از همه فاسقان منع کرد و کلید حصیت دیگران داد و در خزانه طاعت بر انشان بر بست بی آنکه از انشان
 خجانی بود بلکه بعد خود کرد و بی آنکه از تو خد می بود بلکه فیض خود کرد پس هر که توحید بحقیقت شناخت هرگز
 عجب بنود و عجب آنکه عاقل در دین عجب کند از آنکه جاهل زبانی بدو من که عاقل نام مرا محروم کرد و این قدر اند
 که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعد نزدیک
 بنودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی کند و زنی نیکو که در دین
 پوزششی را بدینا پراپه و تحمل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمت برشتی دید که بروی نه زبید و این مقدار نداند که از
 که با و داده بهتر است و اگر هر دو با من دادی بعد نزدیک بنودی و این چنان بود که با دشاهی کسی را پس دهد
 و یکی را غلام صاحب عجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و از این
 بود که داود علیه السلام بکیا گفت که یک چهره من نیاید باز من لایا که کسی از آل داود

تا بر روز نماز کند و پس هر روز بخواند که نیکی روز دارد و هیچ اندک ایشان از این انکجا اگر نه توفیق من بودی
والکنون بایک لحظه تر بخود باز نگذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حیرت و اندوه
آن بود و ایوب علیه السلام گفت یا خدا یا این همه بلا بر من بخفتی و بر گزید زهر هوای خود بر مرا و تو خست نامکو
میستی و دید و ندای شنیدن از میان منج شده برآورد از آن جسته ترا ز کجا بود ایوب ایست بازه خاکستور سرگرد
گفت بار خدا یا ارحم الراحمین تو بودی که مردم و خدای تعالی میفرماید و گوید که قَضَلُ اللَّهُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةً فَازِي
مِنْكُمْ مَن أَحْبَبَ إِلَهُكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ لَنَزِيهٌ عَنِ مَا تُفْعَلُ إِنَّكَ لَتَكُونُ مِنَ الْمُفْعَلِينَ اگر فضل با بودی و بچسب با پایکی خود راه بودی
تا بکاری دیگر هر چند در رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس بسبب خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت
و نه من الا بحسب خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند که شکی با خاک بودی یا خود نبودی پس
کسی این بشناسد از خوف بجنب نبرد و فصل بدانکه گروهی را چهل بجای باشد که غیب آورده بجزی
که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب این چهلست چرا که عالم و عابد
گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای است اما این خود حقاقت محض است و کس را بد
که عجب نیست ظاهر اما این سلاطین کنند و اگر ایشان را بدیدی در و درخ که بچه صفت باشد و در قیامت خندان
ایشان بچهره خفاف کنند بر ایشان از ایشان تنگ داشتی بلکه هیچ نسبت برین از نسب صلی الله علیه و سلم
نیست و بجنب کردن این تمایل است و بجنب گروهی تا بجای رسد که نماند که ایشان با خود و معصیت زبان
خود هستند و پشت و سر خود را بپوشانند و این مقدار ندانند که چون خلف پذیرد و در حق و گفته و نسب ایشان
قطع کرده باشند و ایشان شرف و تقوی و تواضع و منته اند و در نسب هم از نسب ایشان کسانی اند که گمان و درخ
اند و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فرزند نبی گفت همه ندادمند و آدم از خاک است و چون پال نامان نکرد
بزرگان پیش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این بیت فرود آمد آن آنگه عکف عیال الله
أَفَلَا تَكْفُرُونَ و چون این بیت فرود آمد که وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا فَاظْمُرُوا گفت ای مخرج محمد تدبیر خود کرد که فرود
ترا سود ندادم و صفیه گفت یا محمد ای کار خود مشغول شو که تن از دست گیرم و اگر خوشنیشان و از فرات کفایت بود
بایستی که کفاطه از سرچ تقوی برای تدبیر ناخوش میوتی و برود جهان او را و او را در حمله و است زبان و است
است شفاعت گویند که نه چنان بود که شفاعت پذیرد و چنانچه حق تعالی گفت وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا
وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا
وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا وَاَلَّذِينَ نَفْسُكُمُ كَفَّارًا فَذُكِّرُوا كَذِبًا

شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت پذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود
که سبب بقوت گردد چه خدای تعالی خط خود در حصص بنا پر شده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب بقوت آن بود
چنانکه فرموده و تحقیق می کند که هکذا و هو عند الله عظیم شما انسان می گیرید و قدر خدایی بزرگ
است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و باید شفاعت هر اس از دل عاقلان بر نبرد و با هر اس عجب نباشند
و البته جهان و تعالی علم اصل و هم در علاج غفلت مضلالت و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت
محروم ماند از ان بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از ان بود که نه است یا توست و هر که توست از ان بود
که اسپر شهوت بود و با شهوت خود بر نیاید و هر که مدانت از ان بود که غافل ماند
و به خبیث شد یا راه کم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه یقینا اما آن شقاوت که از ناوشتن
خیر و شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیر و شرح کنیم مثل کسانی که از نادانی باز مانده اند چنان بود
که کسی را راسی نمی باید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و از ضعیف و از عقبه نتواند گذشت و
عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس مانند یک یک
عقبه نگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذرد و در سوم عاجز آید و همچنین همه عقبات از
پس پشت نیفتاد مقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب دانستن است از سه جمل است یکی غفلت و بی خبری
که از نادانی گویند و مثل این کیس چون کسی بود که بر سر رای خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار
نکرد ملاک شود و دیگر حبس ضلالت است ای آن را که رای گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طریقت
بود وی روی بغرب آورد و میرود و هر چند بیشتر روز از مقصد دور تر افتد و این اضلال بعید گویند اما
آنکه از راست چپ و در هم ضلال بود لکن بعید نباشد حبس سوم غارت که از فراغت نیست و پندار گویند و مثل این
چون کسی بود که بجز خواهد رفت و او را در بادیه نیز خالص حاجت خوابد و هر چه دارد می فروشد و بزر بدلی
کند لکن نه که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندار که زاد حاصل کرد و مرد او خداوندان
سبا دی رسد و ز عرض کند بجای در آن ننگ و حسرت و تشویر درست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل کل
ذلتکم فی الاخرین انما الاله الذین خلص منهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم
یحسنون صناعه گفته خاسر ترین و قیامت کسانی باشند که جزیره ما بشد و پندارند که کاری کرده اند
چون بگردیده غلط کرده باشند و تقصیر این کس از ان بوده که باستی که اول سرانی بیاموختی و اینجا در شب

و اگر عالم شهر بر سر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکوران بی حال است بجهی و طاماتی و نکته و در عده
 رسمی و عسوه میدهد که مردم را بکام می آید که هر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواب یافت حال این قوم
 از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است سر راه کسی و را بیدار کند و او را شرابی و دیگر از آن است
 مشهور و سفته و این بر پیش این جهان بود که اسنان بیدار شدی بهر اوقات که شنیدی اکنون چنان شد که اگر
 پیچاه لک بر سر وی زنی خود را گاهی نیاید و سر عامی که باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در
 دل او فرو دنیا بد و سر حبه باو گوی گویدای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چندان و نیست
 او فروخ تر از آن است که از من مثل من شک شود و اثنای این ترزا و در مانع ایشان برودید و هر که که با هم
 ازین گونه سخن گوید و دجال است و در خون من خلق است مثل او چون طبعی باشد که بیماری را که از حرارت بر سر
 بیاک است بگین و دیگر که بگین شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات اخبار جاد و بیدار رحمت خدا
 تعالی شفا است لکن دویار و پس یکی بیماری که چندان محصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امید
 تو بکند و گوید تو بین برگزیده پذیرد پس این آیت و اخبار شفا او بود و قل یعیاذی الذین اکثر فاعلا
 انفسهم که کف فظنهم این رحمة الله الایة فی طمانه پیوسته بآن آیت که باین بر توست می خواند و اینک تو الی
 سر یکم و اسکنوا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم انکم لا تضررون بوی بندگان کن که نا امید شوی
 که حق تعالی بهر گناهان را بیاورد چون تو بکنید و بوی باز گردد و اتباع حسن ائزل کنید و بیا و دیگر کسی بود
 که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاماید و همان باشد که خود را از جهل بسیار بیا که کند که است
 هیچ بخشید طعام بخورد و اثنای این آیت را جاحوت و دلام هم بود اما چون این آیت و اخبار با غافلان و
 دیگران گوی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت را بدیت کند و چنانکه طبعی که جاحوت را بگین معالجه
 کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز بچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق بلبس در
 شهری که چندی عالمی باشد بلبس می نیاید و در فتن بآن شهر که او خود دنیا بت تمام دارد اما اگر سخن عطا بشرط شرع و
 تخلف و لغت بود لکن بمرت و مخالفت گفتار بود و بر دنیا حرص بود و غفلت و بیکران سخن او هم بر تیر و چرخ
 چون کسی بود که طیفه کوزینه در پیش گیرد و بشری تمام بخورد و فراموش کند که ای مردمان هیچ یکی گوین کردید که
 الهو است اینچنین فعل سلبان بود که مردم بر خوردن آن حرص تر شوند و گویند این از آن میگویی تا همه را باشد و
 هیچکس از رحمت کند اما اگر دارد گفتار بر سر و بشرط بود و از حرص بر تیر و غفلت بود و غافلان بقول و از خواب
 بیدار شوند اگر او قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و با گردی سخن و شنوند و گردی حاضر نیایند و در غفلت

بمانند واجب بود که چنانکه توانا از پی ایشان برود و بجا نایشان رود و ایشان او عزت میکنند پس ازین جمله معلوم
 شد که خلق از شر او قصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علتی است که علاج آن
 بدست یسار نیست چون غافل از غفلت خود جنبه بر نود و نه علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علم است
 چنانکه کوه کان که غفلت بیدار شوند بقول در وید و محکم شوند و مردان بقول و عطلان بیدار شوند و چون چنین
 عالم و واعظ غریب شده است لاجرم بسیاری غفلت غافل شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند و بران
 گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درویش نیست و بر این این خطری جز بود و درین هیچ منفعت نباشد مگر
 که درین ضلالت گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل اند و لکن عقایدی که در آن
 برخلاف راستی و از راه حق نبوده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال
 اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و عقاید کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و چون
 چراغی که بمیرد و باین سبب کلام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش نمیزنند و پندارند که این دنیا گفته اند سبب صلاح خلق گفته
 اند درین جهان باطل حایه و متع کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث و دوزخ خیالی بود که کوه کوه را گویند اگر بدین
 فروی ترا در خانه خوشال کنند و این مدبر اگر بعد ازین مثال نظر کنند بدانند که آن ادب را که کوه کوه در آن افتد سبب فقر
 بدین رستان از خانه خوشال بدست چنانکه اهل بیست داشته اند که در حجاب حق تعالی نیست از دوزخ و سبب آن نیست
 موا است و لکن بخاطر این موفقی طبع است این غایت است بر باطن بسیاری از خلق و از افراد آن اگر چه زبان نمی گویند
 و باشند که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملات ایشان بران دلیل کند عقل ایشان چنان است که از بیم هیچ منتقبل در
 دنیا بسیاری هیچ بقدر که اگر خطری در عاقبت اعتقاد و فتنه آسان مگر فتنه و علاج این آن بود که در
 آخرت او را معلوم شود و آن با سطرانی است که آنکه مشاهده بهشت و دوزخ و حال طبع عاصی را که مرده اند به بندگی
 نظر به غیر آن و اولیا مخصوص اند که ایشان اگر چه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را قضا بخود
 گویند احوال آن جهان مشاهده به بندگی زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی
 اشارتی کرده است در عنوان کتاب و این بنایت عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد و این ایمان کهجا آورد
 و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی باقی رسد طریق دوم آن است که پیران ایشانند که حقیقت آدمی و روح او
 چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قایم بنفس خود و ادین غالب منفی است و این غالب مرکب و آلت
 او بسته ندرت و بیستی و نیستی و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علم
 راسخ است و علم و باین نیز اشارتی کرده است در عنوان طسریق سوم و آن طسریق

عموم خلق است آن است که نوز این معرفت سرت کند از انبیا و اولیا و اسخاں در علم یکسان که ایشان را ببینند
و با ایشان صحبت کنند و این ایمان گویند و هر که صحبت پیری بخت و عالمی با و مع مساعدت نکند و در شقاوت
ماند و هر چند پیر و عالم بزرگ در ایمان که از سرت نوزاد باشند عظیم تر و ازین بود که نیک بختترین مردم صحابه رسول صلی
علیه وسلم بودند نسبت به او و انگاه تا بعدین سبب مشاهده صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
خیر الناس قرنی ثم الذین یلوهم و مثل بن قوم چنان است که کودک پدر خود را ببیند که هر کجا باری بیند از آن بگریزد
و باشد که خاندن بوی بگذرد و باران این دیده باشد و او را بضرورت پانی حاصل آید با آنکه ماریست و از آن پانی
گر سخت تا و نیز چنان شود بطبع که هر کجا باری بیند از آن بگریزد و بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که شنود که در آن
زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که
بیند که کسی را بگریزد و ببرد و دیگری را بگریزد و هر دو و هر آن مشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل
برایان علمای شیخ چنان بود که این ندیده باشند لکن نبوی از قیاس فراج آدمی دانسته باشد و فراج مار دانسته
و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه مخلوق
الانبره گان علماء از سرت صحبت علماء و بزرگان نیز و علاج نزدیک تر است شمال دوم آن است که گروهی
هستند که آخرت را نیکتر باشد و نابود آن لفظ اعتقاد کرده اند لکن در آن تخیل باشند و گویند بحقیقت یقین آن
شناخت پیش سلطان دلیلی پیش ایشان نهند تا گویند دنیا فیهل است و آخرت شکر و یقین است شک توان او و این
باطل است چه آخرت یقین است تر و ابل یقین و لیکن علاج این تخیل آن است که گویند یقین دار و یقین است و شفا
شک خطر نشدن در دنیا یقین است و در آخرت شک است اگر کسی بزرگوار در حال شکلی که این است بخورد که در آن
کرده لذت آب خوردن یقین است و در شراب چه دوست باری و اگر کسی یقین یابد و بگذرد زبان این یقین است
و اگر حدیث زهر است می گوید ملاک بود آن بود و یقین که چنین اندک دنیا پیش از بعد سال شیت
و چون گذشت خوابی گشت و آخرت بنا وید است با بزرگوار وید باری نتوان کرد اگر در آخرت عالمی نکند که این
روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در اول نبودی و در این دنیا شکی اگر است از خدا جدا بود و بدستی و ازین بود
که علی رضی الله عنه محدی را گفت اگر چنان است که کوفی گوئی چه می بینم اگر ما می بینیم و تو نمی بینی و تو می بینی و ما نمی بینیم
که گروهی هستند که آخرت ایمان دارند لکن گویند آن شکی نیست و دنیا را ندانند و دنیا را ندانند و این مقدار را ندانند
که مقدار شکی فقی بهتر بود که هم چنان باشند اما اگر کسی را وجود یقین باشد بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه بهیچ وجه
را بنا بر این است و این نیز از جمله مضلالت است که کسی را از خدا جدا سازد و این چنان گردد که

که با خیرت ایمان دارد و لکن چون درین جهان کار بر او بود و خود را نعمت مینا ساخته بنیکوید چنانکه بخاید در
نعمت است هم آنجا نیز نعمت باشد چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد و فرزند من چنین کند
خدا کند آن بر او آن که قضا در میان در سوره که هست که آن یکی مادر گفت و لکن رُحْدَتْ اِلَى رَبِّیْ
لَا یُجِزُ لَکَ فِیْهَا شَیْءٌ مِّنْهَا کَلْبًا وَاَنْ دِیْکَ کُفْتُ اِنْ لِّیْ عِندَکَ الْحُسْنٰی و علاج این نیست که بداند کسی
فرزند می عزیز بود و علانی ذیل و فرزند را همه روز در بند و بیستان و خوب معلم می آورد و علامت او گذاشته
باشد تا هر چه خواهد میبکشد و نیز بداند که با دبار باکی دارد اگر این علامت ندارد که این از دست او میبکشد و او را از
فرزند او دست میزد این با او نداشت بود و نعمت است خدا تعالی باین است که او بیای خود را از دنیا دیرنگ دارد و بر
و دشمنان خود برز و دشمنان و راست او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و بخارد و لاجرم نذر و دشمنان
پنجم کرمی است که گویند خدای رحیم و کریم است و شش از چکاس درین ابله نداند که چه کرم و رحمت
بود پیش از آنکه ترا سیاحت بدید که یک دانه درین فانی ناهمضه بدوی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد
الابد با او باشی و این را از آنکه در این رحمت و ارم آن است که بی آنکه بجای بر روی پس حرات و تجارت
و طلب روزی چیزی کنی پس کرمی که با او شش از چکاس درین ابله نداند که چه کرم و رحمت
بروید چون باین کرم باین نازی با آنکه میگوید و خدا آمین و آتیه فی الاکثر من الاکثر علی الله عز و جل
و آگاه در آنست بر این عبادت کنی با آنکه میگوید و این کدیس از آنکه در این رحمت و ارم آن است که بی آنکه بجای
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا یجوز من اتبع الله و اهلها و اتی علی الله و جهان که کسی چشم فرزند دارد و بی آنکه
خارج کند و نسبت کند به چکاس درین ابله نداند که چه کرم و رحمت و بر او فرزند
خدا و دست بانی چشم آنکه در آن چشم بداند و بر او فرزند باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند بدید
آید و قول است چنانکه با آن نیاورد با آن آورد و مثل صاحب نمکند و امید تجارت دارد و آنکه از آن مردود
بکند و امید و بیدار و فضل خدا تعالی که جمیع آفات باز دارد و وقت مرگ ایمان سلامت بر او عاقبت است
و آن دیگر معروف و آن قوم که میگویند خدا تعالی ما درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد و کرمی در
کریم و رحیم است بخدای غه شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت شبهه شک دنیا غه شده اند
و خدای تعالی از هر دو خد فرموده است یا ایها الناس ان وعد الله حقا فلا تکهفون عنه فانکم تحقون الله
و لا یکن تکفیر الله العز و جه میگوید مردمان آنچه و عده داد هم حق است که هر که نیک کند نیک بشود
بد کند بد بدین و عده حق است گوش دارد دنیا غه نشود بدید کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل بنیاد مغرورانند و این قوم کسانی اند که خود را غافل و نادانند و اوقات آن غافل باشند و پشیمانی
 را از غافل باز ندارند بلکه صیقلی تمام نیاموخته باشند و بزرگ و صغیرت خود را ندانند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول
 اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صدف و نه مغرورانند و از این جهت است که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت روز قیامت آدم را گویند از فرشت خود نصیحت و فرخ برون کن گویند از چند چند گویند از هر چه صدف خود و نه
 و این آن باشند که همیشه در فرخ باشند لکن ایشان را از گذر و فرخ چاره نبود چه کردی اهل غفلت هستند و گروهی
 اهل ضلال و گروهی اهل خود و گروهی اهل عجز که پیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دستشان باشد که مغرورانند
 اهل بنیاد بسیار اند و صفات ایشان بسیار است لکن از چهار طبقه بیرون نیند علمای و عباد و صوفیای و ارباب
 اموال و طبقات اول از اهل بنیاد اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم گذرانند تا علوم حاصل کنند و در
 معاملات تقصیر نکنند و دست و زبان و چشم و فرج از هر صی نگذارند و ندانند که ایشان خود در علم بدرجیده
 اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملات مأخوذ نباشد بلکه شفاعت ایشان بر خلق نجات یابند و مثل ایشان
 چون بسیار است که علم غفلت خود بخوانند و به شرب و بازیگری و شکار و شکار و در علم نیکو نباشد و در علم نیکو نباشد و در علم نیکو نباشد
 خود و بر تلخی دارد و صبر کند تا صفت شربت و آب کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ
 و میگوید وَ تَقَى النَّفْسَ مِنَ النَّفْسِ عَنِ الْفَوَاحِشِ میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردونه آنکه علم مایکی بیاموزد و در مشیت
 کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میداند و این سلیم در این است از این است از این است از این است
 است که فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علماء بدانند بر نخواهند که در قرآن و در حدیث آمده کرده که کتاب ایشان
 و بیگانان نه کرده است و میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم بداد و فرخ اندازند چنانکه شربت و گردن او بشکند و
 آتش او را بگرداند چنانکه خاسته گرداند و اهل فرخ بروی گردانند و گویند تو کیستی و این چه نکال است بدانم
 که فرمودم و فرمودم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب بچگونگی قیامت عظیمتر از عذاب عالمی بود که وی بعلم خود
 کار نکند و ابوالدرداء میگوید وای بر آنکه نداند کیار و وای بر آنکه بداند و بایک زنگنه هفت یعنی که علم بروی حجت
 شود و گردن بی گیرد و علم عمل هر دو نفع نبردند لکن بهر حال ظاهر بجای آورند و از ظلمات دل غافل نمانند و طواف
 بدان باطن بیرون نکرده و چون که حسد و ریا و طلب باست و به خود استن با قرآن خود و شاد بودن و بیخ از ایشان
 داند و لکن بودن با حجت ایشان و از این انبیاء غافل مانند که میگوید که اندک را بیشتر است و در حجت
 نزد کسی که در دل او بگذرد که بهرست و حسد ایمان را چنان ستباه کند که آتش بهریم را و آنکه میگوید
 خدای بصورت شمشیرمانند و بدلهای شمشیرمانند پس مثل این قوم چون کسی هست که شمشیرمانند

و خوار و گناه انجام برانده او را هم هست که خوار و گناه انجام بکند تا نبات قوت گیرد و او سرگرمای می برد و بیخ آن در
 زمین میگذارد و بر چند پیش برود پیش باله و بیخ اعمال بد اخلاق بدست و اصل آن است که آن گنده شود بلکه
 مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای مایند که بیرون بکج کرده و اندرون
 پر کندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون بکار بود و اندرون بردار چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن
 نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بدار این نیست کرده و گفته چون ما شو مسایشید که آرد اذان فرو می شود و
 سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بد بود در شما می ماند و گرویی دیگر دانست باشد که این
 اخلاق بدست و این حد باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن مندرند که دل ایشان خود ازین پاک
 است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی بمنزلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و لکن
 چون در ایشان اثر کبر پیدا شد شیطان ایشان را گوید که این کبر است این طلب عودین است و اگر تو غیر نباتی
 اسلام عزیز نباشد و اگر نباشد نکودر پوشد و سپاست و قتل دارد و گوید این رعایت است که این کوری و تئمان
 دین است که مبتدعان این کور شوند که علما با تحمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و سلم را بگیرد و عثمان غنی
 رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که نجیب ایشان می گویند خوار داشت اسلام بود اکنون اسلام تحمل را عزیز خواهد
 و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر بیا آید گویند این مصیحت خلق است تا شایسته
 میشناسند و من افاقه کنند و چون بخت سلاطین و مذکورین این را نتوانست باطل است که حرام است بلکه
 این برای شفاعت مسلمانان و مصیحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بتانند گویند این نه حرام است که
 این مال را مالک نیست و در صالح صرف یا دیگر مصیحت اسلام دین است بهر است و اگر انصاف و بد و حجاب بر کرد
 و آنکه دین را هیچ مصیحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا عرض کنند و کسای که سبب و در دنیا شربت کرده
 باشند پیش از آن باشند که از دنیا عرض کرده باشند پس اسلام نباید چنین عالم است بهر است و مصیحت اسلام
 آن است که او نه مال و نباشد و اشغال این پندار ما و خود را می باطل بسیار است و علاج و تحقیق این
 اصول که از پیش رفته گفتیم و با و گفتند و را زد و کروی دیگر خود نفس علم غلط کرده باشد و آنچه علم
 بهتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه دین کتاب آورده ایم
 و علم راه آخرت و احوال و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این فرصت عین است کسی را خود حاصل
 نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار بجدل و مناظره یا در تقصیر ظلام یاقا و ای مصیبت
 خلق در دنیا و جمله علمهای که در از دنیا با آخرت بخواند و از حرس قباحت و از باطل خلاص و از غیبت الهی بفرمان

تقوی بخواند و نگاربان استغفر دارد و پندارند که علم خود جهان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از
 علم اعوان کرده و علم را همچو کره تفصیل این پندار را در است و در کتاب بخورد و کتاب را آرد و ایم و کتاب
 تفصیل این احتمال نکند و گروی دیگر بعلم و عطف مشغول شده باشند و سخن ایشان همه بی و نکته باطامات نامعلوم
 بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زدند و بروی شناختند و این مقدار انداختند
 که اصل بزرگ آن است که انشای مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت بدین پس بنوعی که این مصیبت مشغول گردد
 و ندیکرد و عطف و نه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود و در هیچ دل ننگند
 و مغرور و این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروی دیگر روزگار بقدر ظاهر برده باشند و نشانی خسته باشند
 که حد فقه پیش از این نیست که قانونی که سلطان خلق را بان سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد
 علم آن دیگر است و پندارند که هر چه در فقه ظاهر است بود و آخرت سود دارد و شمال این آن بود که کسی مال کوفه
 در آخر سال بزن خود فروشد و مال او فروفتی ظاهر آن بود که زکوة از وی بپذیرد یعنی که سماعی سلطان بزرگ
 که از وی زکوة خواهد چو نظر و بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند
 و این مقدار نماند که آن کس که چنین کند بقصد ناکوفه بیگند و رفعت خدای تعالی بود و چون کسی که زکوة نذر
 چه بخل ملک است و زکوة طهارت است تا بپیدی بخل و ملک بخلی است که بطلع باشد و این جمیل کون است
 بخل است پس چون بخل بدین طمع گشت بلاکت تمام شد بخت چون باید و همچنین شهره ی که بازن خود شو
 بد پیش گیرد و او را بر بخاند تا کاین بوی دهد و رفتی ظاهر که مجلس حکم متعلق دارد و این درست بود که حاجتی
 این جهان راه بزرگان ظاهر داند و راه بدل نداند اما دران جهان باین ماخوذ باشد که این باکراه بوده و همچنین
 کیسکه بر ملا اگر کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدید و رفتی ظاهر این صلاح بود و در حقیقت این مصادره باشد
 که هیچ فرق نبود میان آنکه بتا زایه شرم دل او را بزنند تا از سرخ آن مال بدید و میان آنکه ظاهر بکوب
 بزنند و مصادره کنند و شمال این بسیار است و کسی که بخرقه ظاهر ننداند درین پندار جابده و این قاین از سر
 دین فهم کند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند که می مغرور اند تا آنکه
 بقضای از فقر انصاف بازمانده اند چون کسی که او را و سوسه در طهارت باشد که بان سبب را از وقت بیگند و او
 و پدر و رفیق را بخت و رشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نرزد و قریب بود و چون طبعه رسد پندارند که همه چیز
 حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پا چله بر زمین نهد و حرام محض بخورد و میرت صحابه و اس

قوم حیات طعمه با حیات طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه کارشست بپوشد بین این که گمانی خطیه
 کرده و رسول صلی الله علیه وسلم جامه که کفار بهندیده با و فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار
 بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز نیکیس حکایت نکند که باب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان
 بستندی و بان نماز کردندی و گفتندی که باشد که آب که فرا این داده باشند مالک که در آن کرده باشند یا رست
 که پراسته باشند بشر نماز کرده باشد پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این متیاریانند و درین حالت
 نمایند که شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب غریق با سراف رسید نماز اول وقت بگذرد و هم
 مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گردوی دیگر و سوسه بر ایشان ثواب شود و در بیت
 نماز تا مالک میدارد و دست می افشانند و باشند که دست اول فوت کند و این مقدار اندک از ایتیت نماز همچون بیت
 و ام گذاردن و زکوة دادن باشد و تکمیل ایشان زکوة و یا بار نهد و وام و یا بار نهد و بوسه نیست و اول
 را و سوسه و زکوة سوره انجم باشد تا از خاج بیرون آید و در نماز بعد از آن آورده باشد و نماز اول و خاج
 بود و اول با معنی قرآن می باید و پشت تا پشت و پشت سحر کرد و بوقت مالک باشد و اما پیش از آن که توید
 و بخیز کرد و بوقت آمدن انصرع و زاری کرده و او عمل با آن آورده تا این ایام از خاج بیرون آید چون
 کسی از یاد شای حاجتی خواهد نوشت می گوید ایها الامیر و این از می نویسد ایها درست با و و هم میر و دست
 بگوید شک نیست که سستی تخلف وقت کرد و کسی هر وقت می گفتند و قرائت بپند نه خوانند و می و در
 بسریان و دل از آن غافل و همه محبت ایشان بود که تا ختمی بر خود شمرند و گویند یا خدیج ختم کردیم و
 چندین محبت یک خواندیم و ندانند که برای از قرآن نام است که بکافی نوشته از دران امر و نه و دعا و عید
 و مثل و وعظ و تخفیف و اندامی باید که بوقت و عید بخواند کرده و بوقت عید نماز و بوقت مثل نماز عباد
 و بوقت و عظم همه گوش و بوقت تخفیف همه براس گردد و این همه احوال دل مستطیس با بکنه نریان می جانند
 چه فایده باشد و مثل و چون کسی بود که با و شای نام با و نویسد و این فایده باشد بشیند و از بر کند و بخواند
 و از مسائی آن غافل و گردوی بخیزد و آنجا در شیند و روزی که در حق و در نماز بکشد اول زبان
 نگذارد بکشد و حق را نگذارد بکشد لاله و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله بخواند و شناسند
 و گویند با چندین موقوف است تا ده و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود باشند
 که به بهتر از آنکه که پیش از شوق خانه و شوق از سلسله بداند و از او میا و است و با طمع آنکه کسی بپزی بوی و
 و بهر لغت از می ستانند غلی درونی با می آید از سلسله از او بخواند و گردوی و بار بار از او

گیرند و با بس شست پختند و طعام اندک خوردند و در مال زیاد باشند و از جاه و مقول زیاد نباشند خلق با ایشان بزرگ
 می کنند و ایشان آن شاه می باشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندارند که جاه زبان کار است
 از مال و ترک آن گفتن و شتر است چه بیه چپا کشیدن با میدارند آسان بود و زیاد آن بود که بزرگ جاه تواند
 گفت و باشد که کسی او را چیزی دید و ندانند که مبادا گویند زانند نیست و اگر او را گویند در ظاهر ایشان در سر ندانند
 مستحق و بروی صبرتر بود از کشتن اگر چه از حلال بود از نگاه مردم بداند که زانند نیست و با این باشد که حرمت
 تو انکار این بین دارد از حرمت و ایشان و ایشان را مراعات پیش کنند و این همه خود را باشند و گروی همه اعمال
 بجای آوردند و روزی مثل هزار کعبه نماز کنند و چندین هزار سجده گویند و شب بیدار باشند و روز و روزه دارند
 لکن مراعات نعل کنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین
 مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن نجویند و گوئی با کسی خشمی و جنگی دارند و ابروی ریزانند
 که خوی بد بر عبادات حطت کند و همه عبادت ها خلق نیکوست و این مدیر گوئی مستحق از عبادت و توبت خلق
 می نهند و بکنان بچشم تهمت نگردد و خود را از خلق فراهم گیرند تا کسی خود را با و باز نزنند و این قدر ندارند که همه
 عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و از همه جهان کشاده روی تر و خوشخو تر بود و هر که شکر آن
 بودی که همه خود را از وی بهم گرفتند و از وی بگرفتند و دست بوی دادی و کلام احق تر از کسی بود
 که بزرگتر است و دکان گیرد این سلیمه دکان چون شرح مصطفی و زنده و سیرت او اخلاف کنند چه نعلی بود و نیز
 از این طبقه بنوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین نندار و غور نباشد که در میان ایشان چه هر چه راه با کبر
 بود و مقصود و غور تر نسبت و غور ترین فدا و اول تصوف آن است که سه درجه حاصل که ده یا نصدیکی آنکه نفس او
 مقهور شده باشد و درونی شهوت نمانده باشد و خشم نچاکند از اصل فتنه باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ
 تصرف نتواند که دیگر با بنات شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را کشند و سیکه متجاوز شود همچین قلعه سیدیه او
 بر دست سلطان شرع فتح شده باشد و دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او بر خاسته بود و معنی این است که از
 عالم حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج شکست
 بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست هر چه در حس و خیال آید بایمان کار بود و نیز او همچنان باشد که گویا نزد کسی
 او زینده و منع بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خیس است و نصیب بلهال باشد و اگر اهل بخت نباشد سوزم که
 بگماید حق تعالی و طلال جمال حضرت و گرفته باشد و این آن بود که هر چه در حس و خیال آید با او هیچکار نبود بلکه
 خیال و حس علم آنکه این برود و نیز دبا و همچنان کار بود که چشم با و از یاقوت را با الوان که بضرورت از انان بی خبر بود

و چون با پنج رسید بسکوی تصوف سید و درای این مقامات و احوال بشد و با حق تعالی که از ان عبارت است شوار
 آید تا گروهی عبارت از ان بیگانه می کرده اند و اتحاد و گروهی بجاوید و هر که قدم در علم ناسخ نباشد و آن حال در
 پیدا کند از تمامی ان عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت
 نبود و از ان این است نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا خود روپندار ایشان ببینی که گروهی از ایشان پیش از
 سجاده و مرقع و سخن طامات بلند ندان گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و چون ایشان
 بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که و سوره خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جذبا می زند و می پندارند
 که تصوف خود نیست و شکل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهاده و قیاد بر بند و سلاح در روپوشند
 و آموخته باشد که مبارزان و میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و ترنم چون گویند و همه حرکات ایشان
 بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده نویسد و سلطان چنان بود که بصوت و جامه نه نگردد
 بر آن خواهد و او را بر سر نه کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی بد چهره بدید بفرماید یا او را با پای سیل
 افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از ان طایفه
 باشند که زنی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و بر قهقهایی نیکو و رنگ گل
 بایست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردن کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه خودی از ان کردند
 تا هر وقتی بختش حاجت نبود و کیود از ان کردند که در بیتی بودند درین که کعبه و باطن لایق بود این بر چون
 چنان مستغرق نیست که بجا نشسته تن نبرد و چنان صیبت ده نیست که جامه سوک دارد و چنان ما بخر نیست که بر کجا
 جامه دیده شود و خرقر بران زند تا مرقع شود بلکه فوطهای و لباسهای که نماند مرقع و زود و در ظاهر صورت نیز
 با ایشان موفقت نموده باشد که اول مرقع دار عمر سنی مدعنه بود که بر جامه ها و چارده پاره زده بود و بعضی از ان
 ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گزاران و فراتر
 ترک معاصی هم ندارند و بر آن ندارند که بجز خود اقرار دهند که در دست طیان و شهوت همه باشند که پند
 دل دارد و بصوت نظر نیست دل ما همیشه در نماز است و با حق است ما را این اعمال ظاهر حاجت نیست این
 مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان سیر نفس خد باشند و ما خود نفس مرده است و دین ما دفا شده و بکنیم
 چیز ما تبا نه زد و چون بجایان نگرند گویند این مرد و ان بی مردان و چون بجایان نگرند گویند ایشان بنده
 افتاده اند و راه حقیقت نمی دانند و این قوم کشتی و کافران و خون ایشان با جماع است مسلح است گروهی
 دیگر بخت صوفیان بر خیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خدا کند

و خود را چنگلی و اسیرش کند و عشق ایشان چون کسی از ایشان شعلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و
ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخداست و خاوی نشتر شود و مردم او را رحمت دارند و هر کجا که باشد حلال حرام
می یستند و ایشان میدهند تا باز او تبا نه شود و پوشید باند که مغرور و فریفته است و گردوی دیگر هستند که ایشان
را به ریاضت بنامی بردند و شهادت خود میور کنند و مکی خود بجای تعالی دهند و در زانو و بر سر زانو نشینند و احوال
با ایشان روی نمودن گیرند تا از خبر مکی خواهند خبر یابند و اگر غضب می کنند بنهمی میدهند و باشند که پیچیدگی و سنگینی
را بشما و صورت های نیکو دیدن گیرند و باشند که شمشیر خود را در آسمان بنشیند و حقیقت این اگر چه درست باشد
چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب به خیال نفسگان آید و این در خیال سیداران و ادبایان
غوه شود که گوید هر چه در سخت آسمان و زمین است چند بار برین عرض کردند و پندارند که نهایت کار و ادبای خود برین
است و هنوز سر بایستی از عجب این صفت خدای و آن فرشتان ندانسته است پندارند که هر چه در وجود است ممکن است
که او دید و چون این پدید آید پندارند که تمام شد و نشادی این شغل شود و طلب فائز شود و باشد که آن نفس که تصور
شده باشد اندک اندک پدید آید که در او پندارند که چون چنین چیزی بوی نمودند آن نفس خود این شد و کمال رسید
و این غوری عظیم بود بلکه برین عباد عباد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد و دیگر دو طوع شرع شود که هیچ صفت او را
در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گمانی گفته که بر آب فتن و بر موایر دین و از عیب جز دادن هیچ یکی کرامت نبود
بلکه کرامت آن بود که کسی همه کرد و یعنی ملکی و طوع فرمان شود که بروی جزا نرود و این حالت اعتماد را شاید
اما آن همه دیگر ممکن بود که شیطان باشد چه شیطان را نیز از عیب خبر است و گمانیکه ایشان را کاهنان گویند
نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و خبرای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او و بایست او از بیان خبر خود
و شرع بجای آن نشیند پس نگاه اگر بیشتر نتوانی شست باک مدار که چون سنگ غضب که در سینه شست زیر پای
آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم شستی و اگر از عیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غور نفس خود نشستی
و از آفت و تبیین او آگاه شدی آنگاه عیب غیب شست از عیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پروید باک مدار که چون پروان ترنس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران بر فتنی بر آب فتنی و بهوایریدی و اگر
بادیه بکیه شب گذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی و مشغله دنیا پس شست انداختی با و به حساب
گذشتی و اگر بای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر بگذریم شبهه نهادهای عقبه بگذشتی که خدا
غور و بل و قرآن عقبه این را گفته است بجا که گفت **فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ** اینست بعضی از انواع غور
این غور و تمام آن گفتن و راز گرد و طبعه چهارم از انکاران و ارباب احوال اند و اهل پنداره غور و در

نیز بسیار اند چو گویی از ایشان مال بر سجد و رابط و پل نقت می کنند و باشند که از حرام کسب کرده باشند و فریبند
 بر او ان بود که بخند و نواز سازند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیتند از اوست می شود و پندارند
 که کاری کرده اند و گویی از حلال خرج کنند و کن عضو ایشان بر آید باشد که اگر بکیر نیاز خرج کنند خواهند که نام
 خود بخت بخت بر بخای بنویسند اگر گویند نویس یا نام دیگری بنویسند که خدای دادند که کرده تواند و نشان این ایاتی
 بود که در قرآن است و یا یکی او در ایشان باشد که بیکان محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضل تر بود و تواند
 داد که بخت بخت بر ایشان او تواند نوشت که بنده است خیر فلان طالب بقاء و گویی دیگر مال حلال خرج کنند
 با خلاص کن فقر شش نکاح می کنند و پندارند که آن چیزی است و از آن دو قضا و حال آید یکی آنکه دل مردم در بنا
 بآن مشغول شود و از خوشی بازمانند و دیگر آنکه ایشان مثل آن در خانه خود آرزو کنند و دنیا در چشم ایشان آید
 باشد و پندارند که کاری می کنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته چون مسجد بنکار کند و مصحف بر روی برش
 و آب و آبی مسجد بدای حاضری و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه شوق برود دنیا آستانه
 کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مسجد را ویران کرد و پندارند که کاری کرده است و گویی دیگر
 آن دوست دارند که در ایشان را بر و سرای گرد کنند تا آواره در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که بان آرد و
 معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در خانقاه ای که همه بس پادند و شکر گویند و اگر گویی این همه
 به پستی و بی فاضلترین که در راه حج خرج کنی نتواند که شرب او شاد و شکر آن قوم بود و پندارند که چیزی می کنند
 یکی با شرف جانی مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بچ خواهرم رفت گفت تماشا سیروی یا برضای
 خدا تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و ام ده درویش بگذار یا ده به تیمم ده یا بروی میل ده
 که آن راحت که بدل مسلمان می رسد از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت عجب حج بهیتر می بینم
 در دل خود گفت تا آنکه این مالهانه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نمکنی نفس تو فرار نگردد و گویی خود چنان
 بخیل باشند که پیش از زکوة دهند و انگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
 چون معلم و شاگرد و حشمت ایشان با جماعت ایشان بر جای بود چون مدرس زکوة بطلب علمان خود
 دهد و اگر از درس و بردند بدو این بجای اجرا باشد و می دانند که بعضی شاگردی میدهند و می پندارند که زکوة
 داده و باشند که بکسانی دهد که بپوسته بخت خواجگان باشند و شفاعت ایشان بمردم دیگر دانه بازو
 ایشان منتهی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشند که شکر و ثناء بر چشم داد و پندارند
 که زکوة می دهد و گویی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نینشند و مال نگاه میدارند و عویسه

که ز کوه نیرنگه و مال نگاه میداد و عوی پارسائی می کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند
 مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دار و پیر باشد نه پای نه دین پیر نداند که بیماری او بخیل است
 نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرنگی کشیدن این و مثال این خود را بایع ال
 بسیار است و هیچ صنف مردم این نرسنه باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه در کتاب است
 تا آفات طاعت و غفلت مگر شیطان بشناسد نگاه دوستی خدای تعالی
 جل جلاله بر ایشان غلبه شود و دنیا پیش ایشان برخاسته گردد و الا
 بقدر ضرورت مگر در پیش خود تهاوه بود و خبر باستعداوت
 مشغول نشود و این آسان بود و بر هر که خدا
 بر وی آسان کند و الله اعلم
 تمام شد ربع هر یک
 از کتاب

کیمیای سعادت *

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخَصَّ الْجَمْعَيْنِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کرن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیا سعادت و نجات است
و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجاء اصل
چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم
در نظر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و توفیق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت
اصل اول در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بخت تعالی اول قدم مردان است و بدایت راه سالکان است
پیچ آومی را از این چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار و شنگان است و متفرق بودن
و تقصیت و مخالفت همه عمر بشیبه شیطان است و بازگشتن از راه محسبت براه طاعت بجهل توبه و ندامت کار آدم
و آدمیان است هر که توبه بقبضه گرفته را تدارک کند نسبت خود با آدم و دست گرد و هر که محسبت تا آخر عمر اصرار کرد
نسبت خود با شیطان است و دست اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چرا که آفریده اند و نسبت
افضل فی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است آن عقل که خصم
شهوت است و نور جوهر و شنگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت ستولی شود و بود و قلعه سینده آدمی
بدست فرو گرفته و نفس بآن خورده و لغت گرفته پس بجهت و توفیق عقل پدید آمدن توبه و مجاهدت حاجت افتاد
تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان اول قدم سالکان
و بعد از آنکه بسیار حاصل آید از نور عقل و شمع تابان راه از فی برای باز دانستن توبه و نیت خیر توبه که معنی آن
بازگشتن است از پیرایه و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی جمیع خلق را توبه فرموده
و گفته و توبوا لعلی الله جمیعکم ایها المؤمنون کف عنکم تعالیمکم یعنی هر که امید خالص بیدارد
با یک توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از غروب بر آید توبه او قبول بود
و گفت پیامانی توبه است و گفت در راه گذرم مردم که آن را لافکاه گویند یا بسنید که کس تو که بخوابد بیدار شود و هر که
میگذرد بروی میخندد و هر زن که برسد با وی سخنهای شست می گوید و از انجا برنجیر و نا انگاه که در فرخ او آید
نگرد و هر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و سلم من هر روزی بهفتاد بار توبه و تضرع کنم و گفت که اگر گناهان تو کینه
خدای عزوجل گناه او را فراموش گرداند و فرشتگان که اثر نوشته باشند و فراموش گرداند و فرشتگان می بخوابد
که در وی محسبت کرده باشند تا چون حق تعالی بآیند بروی سجده گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بپذیرد
پیش از آنکه جان بگردد و بخور غوغه رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاود است کس که هر روز گناه کرده باشد

برگشته و آتش خوف در میان جان افکند که خود را بملاک بیند و درین لاش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه
 در وی سوخته گردد و آن شهوت بجزرت ل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود
 و لباس جهایرون کند و بساط و فابگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین بهر بطور
 شناسای و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل
 معرفت باشد پس نفسش به پشیمانی است و سائل آن نور معرفت و ایمان است و فریغ آن بل کردن احوال و نقل کردن
 جهات از محضیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت
 اما آنکه توبه واجب است بر همه کس آن پشیمانی که بر کمال بلغ شد و کافرتی بروی و جیست که اگر توبه نکند و اگر
 مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و زبان میگوید و بدل غافل است و است بروی که از آن غفلت
 توبه نکند و چنان کند که دل و از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین ندان میخواند که دلیل آن پشیمانی در کلام گویند
 بیاموزد که آن واجب نیست بر یحییان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد پس
 حکم وقتی او را باشد که هر چه بود در ملکات تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که محضیت رود
 ایمان تمام شود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که کس نماند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و در وقت
 و ازین ندان میخواند که درین حال کافر بود لیکن ایمان شایع و شایع است و یکی از شاههای آن بود که بداند
 که زنا بر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس در آن سال سلطان شود و ایمان او را که زنا
 محک است از نیست کرده باشد یا بخلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود و سلبت شهوت پوشیده باشد
 پس دانستی که اول توبه زکفر و جیست و اگر کافر بود از ایمان عادی تقلیدی پس اگر این نیز کرد و غالب آن بود
 که از محضیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه نظام خود از محضیتی خالی کرد باطن او از خشم این معاصی
 خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کینه و ریاضت این محکات که این همه
 خباثت اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بجهت اعتدال برد و این شهوات را طبع
 عقل و شرع گرداند و این بجا بدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسوسه حدیث نفس و اندیشه های کفر و
 خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد همه غفلت از ذکر حق تعالی و بعضی
 از احوال خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اصل همه نقصها اینها فراموش کردن حق تعالی
 است اگر یکی لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمشغل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است
 و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که یکی از آن درجات نقصان دارد

یا صفاقت با آنکه فوق آن است و

قناعت کردن بدین نقصان با آنکه تمام ازان ممکن است عین حشر است و توبه ازان واجب است و آنکه
 رسول صلی الله علیه و آله گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار و دوام
 در توبه بود و زیادتى بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی ازان قدم گذشته
 استغفار و توبه بودی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند
 که دنیای بدست می توانست آورد و بدین قناعت کرد و اندوگین شود و از تقصیر خود تشویر خور و ناگاه که دنیا
 بدست آورد شاد شود و پندارد که در ای این خود نیست چون بدست که گم می بدست می توانست آورد و گم
 دنیا را از دست تشویر خور و از تقصیر خود تشویر خور و توبه کند و برای این گفته اند حنات ابرار و سیئات
 المعتبرین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون از کفر و
 معصیت توبه کرد و غفلت و تقصیر در یافتن در جات بزرگ توبه کردن از فضایل است از رفاه نفس حرکتی توبه
 ازان نیز واجب است جواب گوئیم که واجب و قسم است کی آنکه در توبه ظاهر گوئیم بر جد و جبه عوام خلق آن مقدار
 که اگر با آن مشغول شوند عالم ویران نشود و معصیت و نیاید از توبه این آن بود که ایشان را از عذاب و دوزخ براند
 و واجب و م آن بود که عموم خلق طاعت آن نداشتند و هر که با آن قیام کند از عذاب فرج رستند باشد لیکن خدا سبب است
 فوق تر باشد چون در آخرت گوی بدید بالاهی خود چنانکه سوره میده بر آسمان آن عین محبت کرد و روی بودیم
 عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است از خلاص یافتن ازین عذاب چنانکه می بینیم درین جهان که اگر کسی را از او
 زیادت جایی و درجه بدیداید جهان بر آن بگریز تا یک سی شود و از عین و حضرت اش در میان جلال انبیا
 اگر چه از عذاب چوب دن و دست بریدن و مصادره کردن رستند و ازین سبب است که در قیامت از رزقنا
 خوانند زیرا که هیچکس از عین خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چراگردد و آنکه کرد تا چرا پیش نکرد و این بود که راه انبیا
 و اولیا آن بوده است که هر چه توبه است از طاعت هیچ بازگرفته اند و گفته اند تا فرود حضرت تقصیر نباشد چگونگی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود را گزیده می داشت و میداشت که نان خوردن حرام نیست تا عا نشه نمی گوید که دست
 بشکم او فرو می آورد و مرا بروی رحم اندک بایستتم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعام میر خوردی
 گفت ای عا نشه برادران من اولوا العزم از پیش فتنه و کرامت و خلعت یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب بشم در دنیا
 کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم و دستم دارم از آنکه از بد ازان خود باز ایتم و عیسی علیه السلام
 بخت و شکی در زیر سر نهاده پس در گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون شیمان شدی گفت چه کردم گفت
 در زیر سر نهاده و نعم کردی آن شک نیست خست گفت این نیز باید دنیا بگویند بشتم و رسول ماحصلی الله

و سلم شرک انکسین لو کرده بود چون در چشم او نیکی نگفت تا آن که بنده باز آوردند و صدیق صنی الله عنه
چون شیر خورد و دوست که در آن بنشیند است چندان گشت بگوف و کرد و توئی کرد تا بیم آن بود که جان بماند
به هم برآید چو گوئی از دست که در فتوی عامه این جنبه افقوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان دیده باشند
دیگر و عارفان خلق خدای تعالی بخدای دیگر او و بخطر راه او ایشانند و گمان ببر که هر زه این جنبه بر خود نهاده اند
و اقدار ایشان کن و در فتوی عامه میاور که آن حدیث دیگر است پس این حدیثی است که بنده و هیچ حال از تو
مستثنی نیست و از این است که ابوسلمان دارانی میگوید بیاگر بنده بر هیچ چیز نگردد بیاگر بیاگر ضایع کرده است از
روزگار خود تا باریت و از این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چکوی کسی که در مستقبل نیز چنان گذشت
مضایع میکند و بداند که هر که گویری نفس دارد از وی ضایع شود و او را جای گریستن بود و اگر با آنکه
ضایع شود و نیز سبب محبت و ملائی او گردد و گریستن ناپاوت بود و هر نفسی از غم گویری است که با آن سعادت آید
توان کرد و چون کسی عزت و سعادت تا سبب ملائک و گردد و حال و چگونه باشد اگر از این سبب خبر بیاورد اما این سبب است
که خبر از آن گاهی یا که حضرت سودند و این که خدای میگوید و انفقوا علیکم کرمکم من قبل ان یأتی
احکمکم الموت یقفول کرمکم من قبل ان یأتی احکمکم الموت کرمکم من قبل ان یأتی احکمکم الموت
ملاک الموت را بنده بداند که وقت فتن است حرق در دل او فرو داید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملاک الموت
مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و غمزه خواهم گوید و روز با بسیار پیش تو بود اکنون قتل رسید و هیچ روز مندا نگذا
یست سعادت مهلت ده گوید یا سعادت رسید و هیچ پانده چون این شربت نوسیدی بچشند اصل ایمان و در ضابطه آید و اگر
او را العیاء و ابایه در اهل حکم تفاوت کرده باشند بسبب ضطراب برود و سخت گردد اگر حکم سعادت کرده باشند
اصل ایمان سلامت بدارین گفت حق تعالی و لکسین التوبه لکسین التوبه لکسین التوبه لکسین التوبه لکسین التوبه
خصی احکمکم الموت کرمکم من قبل ان یأتی احکمکم الموت کرمکم من قبل ان یأتی احکمکم الموت کرمکم من قبل ان یأتی
ما در بیاید گوید تیرا آفریدیم پاک و راسته و عمر ترا با بابت توبه سپردم گوش دار تا چون توبه بیاورد مرگ و دیگر وقت
مرگ گوید بنده من در آن نمانت چه کردی اگر نیک نگامدنی جزای آن بیایی اگر ضایع کردی و در غم و در خطر
است ساخته باشی سید اگر در قبول توبه بداند که توبه چون بشرط خود بود بصورت مقبول شود
چون توبه کردی و قبول آن شک نیست در آن است که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی چنین
که حقیقت و علاقه آن با حق بر چه وجه است و مناسب است با حضرت است چگونه است و حجابی از آن شک نیست
از آنکه گناه بدیست و توبه بدیست از غم حجاب عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گویری پاک

از جنس گوهر فزنگان و چون آئینه است که حضرت است در آن نماید چون ازین عالم بیرون رود زنگار گرفته و بهر
معصیت که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت میجست دور
میگردد و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشند چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد و انوار
طاعت آن ظلمت را بر میزد و دل به صفا و پاکی خود باز شود و مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنجار بجز بر دل نبند
باشد و در آن غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه نکرده
کرد مگر که زبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شود خاک و صابون بشوئی مایک شود دل هم ظلمت معاصی با نور طاعت
پاک نشود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از پس هر شستی نیکویی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان
گناه کنی که با سنان سد و انگاه توبه کنی بپذیر و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود و گفتند چگونه
بود و گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا پشیمانی و گفته اند که باشد که بلیس که بدکار شکلی
من و در این گناه نیفتاده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حساسیات را چنان محو کند که اشخ با مراد و
گفت چون بلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان تو من باشد خدای تعالی گفت
بعزت من که در توبه بروی نه بدم تا جان تو من شود و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بر من تو حش
بسیار زنده مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون وقت بازگشت گفت در آن وقت که گناه می کردم و مرا میدید گفت
نمیدید چندی لغوه بزد و بغیثاد و بر دخیل میگویی خدای تعالی گفته است باکی از پیغمبران که بشارت ده گناه بکاران
را که اگر توبه نکنید بپذیرم و تبرسان صدیقان را که اگر بعد از آن کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب
گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آن است که بآن قیام توان کرد اما می باید که با دبر توبه بخیزی و شمشادگاه
بر توبه چسبی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناه می رسد گوید که همیشه از تومی توبه می گیرم گناه
در کار می کنند بآن که توبه می کنند و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که بپذیرند
یا نه و از ایشان دادند یکسکه عایدترین اهل روزگار بود و از وی پرسید گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه
نمود گفت نه او را نیز یکشت تا صد تمام شد پس او را لعنه ام ترین روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه
نمود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و فغان جای روی که آن جای اهل صلاح
است و هر وقت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی
گفت در ولایت منی است خدای تعالی بفرموده آن زمین را میموردند و او را بر زمین اهل صلاح نزدیکی یافتند
سبک و جب پس فرشتگان رحمت جان او بر دند و باین معلوم شود که شرط نیست که گفته سیئات خالی

از گناه بکاید که گفته حسانت نیاموت بود اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات بان حاصل آید سید اکرون گفت
صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه بزرگ و صغیره بود و کار آن سهل تر است چون هزار نیک
و در خیر است که نمازی فرضیه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمیع کفارت است همه گناهان را تا جمیع مگر کبائر
و حق تعالی گفت ان تجتنبوا کبائر ما ثم نؤت عذرتکم و نغفر عنکم سید اکرون گفت اگر از کبائر توبه
بدارید صغائر عفو کنم یعنی بیغنا است و استغفر که کبائر را میست و صحابه او برین خلاف است بعضی هفت گفته اند
و بعضی بیست و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت است گفت بهنذا و نیز دیگر
از آنکه هفت ابوطالب میگوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده که هر یک چهار
در دل است کفر و غم اصرار کردن بر محبت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که برگردد
توبه کند و دیگر نوسیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر یعنی از نکر خدای تعالی چنانکه سالکان دل باشد
که من خود امر زیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زد که حق بی آن طبل شود و دوم قذف شخص چنانکه
حدی بان و حبس یا رسوم سنگند بدروغ که بان یا حق کسی بر دیگران جاودی که آن نیز نکلمات باشد که بر زبان
گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن هر چه هستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر بر پا خوردن و دو در فرج است نماند
لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد و حبس بدو یکی در پای بود و آن که بختن از
صف کافر است چنانکه یکی از دو دیگر زید و ده از دست با چون پیش باشد که بختن روا بود و یکی در همه تن است
عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بان دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی بآنکه در قرآن و در انبیاء
عظیم است و در تفصیل این تصریحی است که در کتاب حیال گفته ایم و این کتاب ختم نموده و مقصود از این تنقین این
است که درین کبائر احکام پیش رو و دو باید دانست که اصرار و صغیره کبیره بود و اگر چه گوئیم که فرائض کفارت
بود صغائر و هیچ خلاف نیست که اگر دانی مظهر در گردن دارد از کفارت بکند تا باز ندانند باز عهده آن در این
نیاید و در جمله بر محبت که بخدای تعالی متعلق دارد و بعبودیت است از آنکه نظام خلق متعلق دارد و در زجر است
که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزد و آن شرک است و دیوانی که بیامرزد و آن گناهان است میان
بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان منظام بندگان است و بدانکه هر چه در هیچ
مسلمانی بان حاصل شود ازین جمله باشد که اگر نفس بود اگر در مال و اگر در شرف و مروت بود و اگر در دین
چنانکه کسی خلق را بدعتی دعوت کند یا دین نشان بر دیاسی که مجلس حد و خنما گوید که خلق بر محبت ایشان شوند
سید اکرون این صغائر بان کبائر است و بدانکه صغیره هید و او بود که عفو می را

و جاه مخزن همه شاگردان او با اقدار کنند و ایشان نیز چون استوار شوند و شاگردان بپشت گردان
اقدار کنند و از سر یکی نایب نهاده شود که اهل برهمنی یکی از ایشان بگرداند و چهار سهم و بال و در و پانزده تن
باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که میرد و گناهان او با او میرد و کسی که چنین باشد که گناه او هزار سال بعد
باید یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و حی اند بر سول آن روز کار که او را بگوید اگر گناهان تو میان من و تو
بودی بیام زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماند تا از چاه کنی و برای این
است که نباید بر خطرات گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان توبه کمالی که ایشان
اقدار کنند حاصل یابد و با آن سبب است بر عالم که معصیت نهند چون که پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق با آن دلیر شوند و غفلت از آن حذر کنند ز سر میگویند که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون
که مقصدی گشتیم ما را تسبیح نبرد نیست و خجاستی بزرگ بود کسی را که ز سر عالمی حکایت کند که بآن سبب چنان
بسیار از راه بنیاد و دلیر شوند پس توبه خلق در جست پوشیدن دولت علماء و جست رسیدن اگر در آن هر ط
توبه و زست و علامت آن بدانکه اصل توبه نشانی و نتیجه آن ارادتی است که میاید آید و نشانی
و علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار آزاری و گریه و تضرع باشد چنانکه خود را بر شرف
بلاک دیدار حسرت و اندوه چگونگی خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترساک دید که این بیماری با خطر است
و از وی بیم بلاک است معلوم است که چنانکه اندوه و بیم در میان جان پدرا فتنه معلوم است که نفس او بروی
عزیز تر از فرزند است و خلاصی و سول صادق انداز طبیبی بسا و بیم ملاک آخرت عظیم است بیم مرگ و دولت
معصیت سخط خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نترسد آن بود که بآن تر
معصیت هنوز دیدنیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکیه بخانه عظیم تر باشد چه آن که
و طاعت که بر دل نشسته باشد از معصیت خبر آتش حسرت و ندامت آن را نگذارد و درین قول صفاتی در حق شود
و در نبرست که با تابان نشیند که دل ایشان رفیق باشد هر چند دل صفاتی تر میگردد و از معصیت نفور میگردد
و علامت معصیت در دل کفنی بدل میشود یکی از انبیا شعاعست که در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل و حی آمد که
بغیرت من که اگر اهل همه سمانها در حق او شعاعست کنند قبول نکند تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بلکه
معصیت اگر چه بطبع مستهتی بود اما در حق تا نبیح چون انگبین بود که زیر دران کرده باشد کسی که با از آن
و سبب بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن کند تا بدید همه موها بر اندام وی بر خیزد و از کمر است آن
و شهوت حلاوت آن در خوف زیاده آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی با یکدیگر است

که او کرده تهر از آن بود که مخط خدای تعالی در آن باشد همه معاصی همچون است اما ارادتی که از این شایانی
 خیر و بدیهه تر تعلق دارد و حال و ذهنی و مستقبل آن حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بر او می افتد بآن
 مشغول شود اما مستقبل آنکه غم نکند که تا آخر عمر بآن بصر کند و باندای تعالی بظاهر و باطن عبادی کند محکم که هرگز
 باز بر مصیبت نرود و در فرض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را از زبان دارد و غم نکند که نخورد و در حال
 غم شستی و تردد نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بستر تواند برد و الا لغت و خاموشی و
 لغت و حال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شبهات
 را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد بخت بار چوبه
 دست از آن بدارد و بر وی آسان شود بعد از آن اما ارادت با صنی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
 و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
 بر دو قسم بود گذاردن و فراموش کردن معاصی اما فراموش باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک
 اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد و خلایق
 مشکلی بوده همه قضا کند و از آن در باز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده باشد حساب بخند و هر چه زکوة نداده باشد
 یا داده و مستحق نرسانیده است یا ادائی زین و سیمین دستم زکوة آن نداده همه حساب بکوم کند و زکوة آن بد
 و اگر در روز رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشتر کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه بیقین دان
 قضا کند و هر چه در شک بود غالب ظن فرماید و جهت او کند آنچه بیقین دانده خود را محسوب دارد و باقی قضا کند
 این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد و او را اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید اگر چه
 گوش و دست و زبان و معده و جماله اعضا آنچه مصیبت کرده اگر کبیره کرده چون ناپا و لو طاعت و زدی و چشم
 خوردن و آنچه خدای تعالی بآن وجب یا توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان قرار کند تا حد بروی
 براند بلکه نهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغار بود همچون مثلا اگر بنا بر محرم نگریسته باشد
 بی طهارت نبی صحت نهاده یا حبیب در سجده نشسته یا سماع رود یا کرده است هر یک را کفارت کند با آنچه خدا آن
 باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید **لَا تُكْسِنَاتُ يَدَيَّ هَٰذَا** **الَّذِي تَكْسِي** **لَكَ** **مِنْ حَيْثُ**
 باشد اثر آن پیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت حبیب در سجده نشسته یا سماع
 و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت صحیف نهاده یا اگر ام صحت و سبک قرآن بخواند از صحیف
 کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دست دارد و حلال باشد و نخورد و بصدمه دهد

نابهرطلعتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی بطور که در دنیا کرده
 ریختی و اندوخی باشد که از دنیا بکشد که سبب بشود و راحت مینماید بدینا آویخته گردد و در وی بسته آید و هر
 ریختی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در آخرت که بر ریختی که بومین رسد اگر سبب عاقبت
 بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آن است
 که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
 میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوی در دل او افکند تا کفارت
 آن شود و چنان نیست که تو گویی این اندوی با اختیار او نیست و باشد که خود از کاری و نیای او اندوختن
 بود و تو گویی این خطیعی است چون کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر دل تر از دنیا نفور کند آن
 جز نیست اگر چه با اختیار است چه اگر بدل آن شادی براندن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی و نیست جزیر
 علیها السلام پرسید که چون گذشتی آن پیر اندوختن را یعنی یعقوب علیه السلام گفت باز ده صد مالد فرزند
 گشته گفت او را باین اندوه عوض حسدیت گفت ثواب صد شهید و امام نظام زندگان باید که حساب است
 خود با همه کس بکند بلکه حسدیت و سخن گفتن تا بر کار روی حتی است نایا آنکه او را رنجانیده و نیست کرد
 از عده آن بیرون آید و هر چه بدوئی باشد باز و بدو که بجای باید خواست بخوابد و اگر کسی را گشته خود را
 بوارش و تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بی روی حاصل شود از درمی تا دامن تاجیه خداوندان آن را
 در عالم طلب کند باز و بدو اگر نیاید بوارش و بدو این جنت دشوار بود و بر حال و باز گناهان که حالت ایشان بسیار
 بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث میست که همه اطلب نتواند کرد و چون متعدد شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
 افزاید تا خدا آن طاعت بجز شود که چون این حقوق از طاعات او بگذرانند و قیامت او را قدر کفایت یابند
فصل هر که او را و ام تو به بر دمی گناهی برود باید که بزودی کفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار و اشیای است
 بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود و چهار در وی است یکی توبه یا غم تر بود و
 درستی آن نیز دیگر آن نکند و بیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار در وی است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد
 از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صد مرتبه بگوید ان شاء الله که بود و یک روز که روز
 دارد و در پیشگاه خدا که چهار مرتبه بگوید و در سجده و دو رکعت نماز بگذارد و در آخرت که چون گناهی روی
 در سر طاعتی بکند کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن تا بخار و بد آنکه استغفار زبان که دل در میان نبود
 پس فائده نکند و شکر دل بآن بود که در آن هر آنی و تفریح داشت و عیال و خرد و غارت ثانی نموده

چنین باشد اگر چه عزم تو نبصم نموده امیدوار بود و در جمله استغفار زبان با عظمت دل تیرا فایده خالی نبود
 که زبان را باری از بهر دوشاخ کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخر عادت کرد و میل استغفار
 بیشتر کند از آنکه بعبثت و بهر دوشاخ و غیر آن مردی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که بزبان تن و کرمی رود و بدیل
 گفت متشکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذارند و درین شیطان را بهیسی هست که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
 کن که چون ل حاضر نیست بی حرمتی باشند خلق در جواب شیطان بهر شتم اندکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم
 کوری ترا دل حاضر کنم این نامک بر جرح است شیطان پراکند و دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان
 فایده نبود و خاموش بپایند پیدا کرد زیرکی کرد و بحقیقت بدستی و موافقت شیطان برخاست و موافقت
 که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بند که مشغول داشت آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدیل بهتر از آنکه چنانکه
 با و شای بهتر از صرافی ماضی بهتر از کنای و شرط نیست که هر که از با و شای عاجز بود از صرافی نیز دست برد
 و کجاسی رود پسید اگر دل علاج تو بهر بدانکه علاج کسانی که تو بهر بکنند آن است که بدانی که چه بسیار
 میکنند بر بصیرت و تو بهر نیکند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با خیرت ایمان دارد
 یا شکی بود و علاج این در کتاب غفور در آخر مملکت گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب نباشد
 که طاقت ندارد که بر آن بگوید ولذت بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت خاف دارد و حجاب
 بیشتر خلق شهادت است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی و فرخ را بیاورد و جبریل
 گفت بگر چون بگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در اینجا و پس شهادت را خدای تعالی
 کرد و اگر و فرخ بیاورد و گفت بگر چون بگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه این شهادت سکاره و کابای
 تنج که در راه بهشت است اگر دیگر و آن سازید و گفت بگر چون بگرید گفت بعزت تو که می ترسم آنکه هیچکس نشنود
 از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت عده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مانده بود و هر چه پس است
 که از چشمم و در دست از دل و نیز و در و چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم تو بهر است همه روز و لکن تا چشم نیست تا
 فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر بکنم بجز آنکه نگاه و حب نیست که بدو فرخ بر و بلکه عفو ممکن است آدمی
 در حق نصیب و نیکو گمان بود چون شهوتی بودی عالیه میگردد خدای تعالی عفو کند و سبب رحمت میدارد اما
 علاج بهیسه دل که با خیرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نشیبه می پذیرد و ترک نقد نمی کند و
 آخرت که از چشمم و در دست از دل و در میدارد آنست که بداند که بر چه لابد خواهد آمد گیر و چندان است که چشمم فر
 کرد و بر نقد شود باشد که هم امروز بوده این ساعت که این نشیبه نقد کرد و آن نقد گذشته کرد و

و چون خوابی شود و اما آنکه بزرگ لذت می تواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت قبل از آن شهوت می
 تواند کرد و در ورخ طاقت آنش چون دارد و طاقت قبل از آن شهوت چون خواهد داشت و اگر بپا شود و هیچ چیز
 او خوشتر از آب سرد نبود و طبعی چه بود و اگر بگوید که آب تر از زبان میدارد چگونه شهوت خود را خلاص کند بر امید
 شفا و امید و شمای ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی ترک سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسو لیت
 می کند او را گویند چه نایز است که می توان آن فردا بدست تو نیست باشد که بپاید و تو بزرگ شوی و این
 سبب است که در ترجمه که بیشتر زیاده اهل ورخ از تسو لیت او با و بگویند که امروز چرا در توبه تاخیری کنی اگر تاخیر
 از آن است که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود و فردا هم دشوار خواهد بود و خدای تعالی
 هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او فرامیاند که درختی از پنج کهن
 گوید این درخت قوی است و منحصراً به یکم تا دیگر سال با و گویند ای ابد سال دید و درخت قوی تر شده باشد
 و تو ضعیفتر درخت شجاعت نیز هر روز قوی تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن با جز زمانی پس چند
 بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه عظام و بران میکنند که من میگویم و خدای تعالی از مومنان عفو کند و بپاشد که عفو کند
 و باشد که چون طاعت بخشد درخت ایمان ضعیف شود و وقت مرگ در عواصف سگرات مرگ بماند و شود که با آن
 درختی است که آسان طاعت خود چون از آن قوت گرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت با معاصی بسیار
 چون حال بیایم بود و یا علتی یا که بر ساحت ایمان بود که بزرگ شود و آگاه اگر ایمان سلامت بر تو کنی که عفو کند
 و ممکن است که عفو کند پس باین امید شدن حقاقت بود و مثل تو چون کسی بود که بر چه ارض صالح کند و عیال ترسند
 بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غایت می کند و او بر
 خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بجای من سید میرد یا غفل نماید که گردود و خانه
 من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این عطا کردن و از اعتقاد دست داشتن از
 حقاقت بود و فصل بدانکه خلاف کرده اند و آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند تا زنده و دست بویانه گرفتاری کنند
 که محال است کسی از آن توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکنند که این معصیت است آن نیز معصیت
 پس بخان که محال بود که از بایک خمر آب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند معصیت نیز زمین بود و درست
 آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب است و از صعب ترین توبه کند
 یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر باشد مثلاً
 از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلن تغلق دارد و خط این بیش است

این خلق شایسته دارد و خطر این پیش است بلکه او بود که از بسیار خوردن عمر توبه کند تا انصاف گوید بر چند
بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در نیادنی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان
مرا اغوا آورد و در کاری در دیگری که اوان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که آنجا
بسیار سدوان است چنانکه این طایفه از آنست که این در جهت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه نیاید که توبه
بعضی درست نیاید بلکه این بخوابد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون ثواب بوده
شود و توبه یکبار از همه محاسنی شوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و آن قدر که میسر شود ثواب یاد و الله
الهم اصل و دوم از محاسن و صبر و شکر به آنکه توبه بی صبر است نباید بلکه گزاردن سخن و رضیه
و گذشتن هیچ چه صبر است نباید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ایمان
چهار چیز است و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمان است و سبب بزرگی فضل صبر است که خدای تعالی
در قرآن زیاد نشان داده است و جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصیرت کرده تا انما است
و این درین حدیث آمده است که گفت و جعلنا منكم فريقا منكم فريقا منكم فريقا منكم فريقا منكم فريقا منكم
و این حساب احوالت بصیر کرد و گفت انما یوفی الله الشکر من اجتهادهم یعنی حساب و صابران را و صده
داد که او را امتیاز است گفت و الله مع الصابرين و صابره و محبت هدایت بر هر چه یکم جمع نکرد مگر صابران
و گفت اولیایک علیکم صبرکم انتم من ربهکم و رحمة و اولیایک هم انتم من ربهکم و اولیایک هم انتم من ربهکم
فضل صبر است که خدای تعالی از عزیز کرد و هر کسی ندانم که اندکی بدو ستان خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان
اقل من اوتیتهم یعنی و زیاده بصیر گفت اندک ترین چیزی که بشا داده اند یعنی صبر و هر که را این هر دو دادند
که با که مدار اگر نماز و روزه بسیار نداده اگر بر آنچه هستند امر و زیا صاحب صبر کنید و مکر و دود و ستر دارم از آنکه هر یکی
چندان طاعت کند که بکتمان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا پر شکاشاوه شود پس از من تملیک گیرانگر شودید
و این آسان باشد که بکنند و هر که صبر کند و ثواب بیش دارد و ثواب تمامی بسیار صبر کنند که دنیا نماند و ثواب حق تعالی
بماند ما عند الله یفقد ما عند الله یاف و یفقد ما عند الله یاف و یفقد ما عند الله یاف و یفقد ما عند الله یاف و یفقد ما عند الله یاف
صلیه سلم که صبر است از گنجهای بهشت گفت اگر صبر مردی بودی مگر که گیم بودی و گفت خدای تعالی صابران را
دوست دارد و حجتی آمد با و علیه السلام که در اخلاق این فدا کردن از اخلاق من یکی است که من صبرم و صبری
صلیه السلام گفت نباید آنچه نخواستید صبر کنید بر آنچه نخواستید و رسول صلی الله علیه و سلم قوی را دید از انصاف گفت بنویس
گفتند که گفت نشان صبر است که گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و تقصیرات خود را از دست خداوند شکر کنیم

مومن و رب الکعبة و علی صلی الله علیه و آله گفت صبر از ایمان بجزو است از حق هر کس نیست تن نیست و هر کس صبر نیست
 ایمان نیست **حقیقت صبر** بلکه صبر از خاصیت الهی است چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائکه را صبر نیست
 نیست که بس کل اند و از شهادت رستند پس بهایم صبر شهادت اند و از ایمان هیچ متقاضی نیست بجز شهادت و ملائکه
 بعشق حضرت الهیت مستغرقند و ایشان را از ان هیچ مانعی نیست تا در وضع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در استلا
 بصفت بهایم آفریده اند و شهادت غذا و جامه زینت و لهو و لعب و بی سلسله کرده اند نگاه در وقت بلوغ و نوجوانی
 از انوار ملائکه وی پیدا آید که در ان نور عاقبت کار را بیند بلکه و فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم ایمان
 محروم اند یک شهادت او را بدایت میکند و راه می نماید تا آنکه از انوار و نوری بوی سرایت می کند که در ان نور عاقبت
 کار را می شناسد و صحت کار را می بیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و شناسد که عاقبت شهادت ملائکه است
 اگر چه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن دو گذرد و سرخ آن دیر ماند و این است بهیله تابنده
 لکن این بدایت کفایت نیست چه چون دانند که زبان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیارند
 که بنیادی نیاورست بفرغم آن قاور نبوی پس از تعالی با آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا در اوقات
 و قدرت دهد و تائید و تشدید کند تا از آنچه داشت که از زبان کار است دست بردارد پس چنانکه در وی ثابت
 آن بود که شهادت براند و وی باینی دیگر بدید آید که شهادت خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برده و این است
 مخالفت و انکار ملائکه است و آن ثابت شهادت را ندان از لشکر شیطان و این ثابت مخالفت شهادت را با عیسی
 تا کم کنیم و باین شهادت را باعث می توانیم پس این می شود که همیشه جنگ مخالفت است که آن گوید که این گوید
 بکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین بای بر جای دارد و ثبات کند در کارزار کردن باعث
 هوای این ثبات و صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این تعلیه کردن او را نظیر گویند و قادر کارزار
 می باشد با و این بسیار نفس گویند پس معنی صبر باری دشمن باعث دین است و مقابل باعث هوا و هر کجا که این لشکر
 مخالفت باشد آنجا صبر نبوی است که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیله و کوک خود قوت جنبه است و بداند که این دو
 فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر که راه نظر و هدلال کشاده کردند بدانند که هر خبری که چاو شده شود و آن را بگوید
 بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب مختلف خواهد بود بنی که بهیله و کوک را بداند و بدایت بود و نه معرفت که
 عاقبت کار را بداند و نه قوت آنکه صبر کند و نزوی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بد و سمی است جت بود و این
 دو فرشته عبادت از اینج و بسبب او نیز بدانند که بدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه مستدرست
 ارادت عیسی با آن پس آن فرشته که بدایت با و است شریف تر و فاضل تر است پس

جانب است از صیقل بدیدار و مسلم بود و صدر توئی که ایشان موکلان تو اند پس از فرشته دست راست است
و چون او برای ارشاد و شهادت اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش و شنیدن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را محصل نگذاشته باشی و این تر و حشر نشسته و اگر او حق کنی و او محصل کنی تا همچون
بهاییم و کو و کان از هدایت بعوض محروم مانی این سیر بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسد و بپای
اگر آن فوت که از آن فرشته یابنی در مخالفت شهوات بکار داری و چه کنی این حسنه باشند و اگر کنی سیر یابند
و این سر و احوال بر تو نویسد بر صغیره هم در درون دل تو لیکن پوشیده از دل تو و این فرشته و صحافت
ایشان از عالم شهوات اند ایشان را با چشم شهوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چه چشم دیگر که عالم ملکوت
بان تو ان دید باز شود این صحافت حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن بر قیامت
بررسی یعنی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد مات قیامت و هر چه
در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب جیا گفته ایم و این کتاب است
آن ننگد اما مقصود آن است که بدانی که صبر جامی بود که جنگ باشد و جای جنگ بود که دولتش مختلف بود و این دو
لشکر یکی از جنل ملائکه است و یکی از جنل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شد آن
پس جنگ صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند لشکر ملائکه نزدیکی بلوغ بدیدار پس تا نشاء
شهوت را قهر کند سجاوت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نخواهد کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات نبردست باشد خود طمع شرع گشته و این فتح او را برانده و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت و لکن الله عانی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن بشک در جهاد باشد گاه ظفر بود
و گاه نمریت و گاه دست شهوت بود و گاه باعث دین و بر صبر ثبات این قلعه فتح نیفتد پس اگر در آن
آنکه صبر یک سیمه ایمان حلاست روزه یک نیمه صبر چو بداند ایمان یک سیمه نیست بلکه تا خجای بسیار دارد و اقسام
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و دو دانه است نبرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از
راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است لیکن اصول آن خمس نیست معارف و احوال و اعمال است
و پنج مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی بنزد مثلاً حقیقت توحید پیمانی است این حالت دل است اصل آن
معرفت است که گناه زهر فاق است و فرع او نیست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل سر از جمله ایمان است ایمان عبارت ازین سه بود لیکن باشد که معرفت تخصیص کند لکن اصل
است چنان معرفت حالت پیدا و از حال عمل پس معارف چون درخت است و تغییر احوال از سبب فتن چون

شایخ و رحمت است و کردار که از آن شایخ پدید آید چون تیره است پس جمله ایمان و دین پرست و دیار و کردار و کردار
 بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنبه یاید یکی از حبس شهوت و یکی از حبس شهوت و در وزه صبر
 کردن است از حبس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بگردان بود و ایمان عبارت از آن گنینه
 کردار و مومن و محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
 است و چون نظر را بکنی که شکل ترو و دشوار تر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه
 صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین است و این همچنان است که گفت
 حج عوفه است یعنی که خط سبک است که بغوت آن فوت شود و دیگر اگر کان فوت نشود پس اگر دل حاجت
 بصبر در همه اوقات بماند بده در همه احوال پنهانی خالی نبود که موافق همای او بود یا مخالفت
 همای او و در هر دو حال بصبر حاجت مند بود اما آنچه موافق همای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
 وزن و فرزندان و برادر و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین بهتر نیست که اگر خود را فرو بگذرد و در تنفس فراموش
 دل بران نهد و بآن قرار گیرد و در وی بطور طغیان پدید آید که گفته اند که من محنت صبر کنم اما در یافت صبر
 نمکندگر صدیقی و در دو کار صاحب چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که
 اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی ان شاء الله که در محنت بودیم و در محنت
 صبر کردن با توانائی و دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در محنت بآن بود که دل بران نهند
 و بآن شادی بسیار نکنند و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت ندانند
 که باشد که سبب نقصان در عبادت و بود و در قیامت پس بشکرت آن مشغول شود و تاق خدای تعالی احوال و از تن
 و از صبر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق او نبود و سه تضرع باشد
 یکی آنکه با اختیار او بود چون طاعت ترک محصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون بلا و سبب و دیگر آنکه اصل
 با اختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجاندن مردمان او را اما آنکه با اختیار بود
 چون طاعت در آن بصبر حاجت بود و چه بعضی از عبادت و دشوار بود از کمالی چون نماز و بعضی از نخل چون زکوة و
 بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن بود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و میان وی و در آخر
 وی اما اول آنکه اخلاص نیت درست کند و یا از دل بیرون کند و این صبر می و دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر
 بر شرط و ادب آن تاب هیچ چیز آینه نکند و اگر در نماز بود و از هیچ سوی نگراند و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
 از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چنانکه کردم و صبر کند از عجب بآن اما محصیتها

شک نیست که دست داشتن آن جز بصیرت نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر و انان
 و ثواب تر و از این است که صبر معصیت زبان و شوال است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
 شود و عادت طبع کرد و یکی از خود و شیطان عادت است و باین سبب زبان و غریب و دروغ و شایسته و خود و قهر و دیگران
 و امثال این و آن باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم از آن محبت خواهند آمد و نخواهند پسندید صبر از آن
 کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با فحاشی طاعت نکنند و مگر لغزش از آن سلامت توان یافت اما نافع
 دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون بخوانند مردم او را بدست و زبان کنان او را در مکافات خستیا ریخت
 و بصبر تمام حاجت آید اما مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود با سستی از صجا بیگوید یا ایمان را
 ایمان نشود می نماید آن بهم صبر نبودی بر پنج مردمان و برای این بود که خدای عزوجل قبول علیه السلام فرمود
 که دست بدار تا ترا میر بخانند و توکل کن کَرَجَ اِذْ هُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وَكَفَىٰ صَبْرًا لِّمَا تُنَاسِكُونَ
 و بحالت از ایشان بر و اصدا علی ما یقولون و کَفَىٰ صَبْرًا لِّمَا تُنَاسِكُونَ گفت صبر کن بر آنچه آسان کنی
 خصمان و تنگ میشوی و مکن بر هیچ مشغول شو و لَقَدْ نَعَّمْنَاكَ بِضَبْرٍ صَدِّكَ عَمَّا یَقُولُونَ
 فَصَبْرٌ جَمِیلٌ لِّیْلَتٍ و یک روز مالی تمت کردی گفت این تمت نه برای خداست یعنی که بعد نیست خبر رسول ببرد
 روی وی سرخ گشت و بخورشند و گفت خدای تعالی بر برادر من رحمت کناد که او را پیش ازین بخانند و صبر
 کرد و خدای تعالی بگوید اگر شمارا عقیقتی رسد مکافات کنی بچندان کنی و اگر صبر کنی بهتر و آن عاقبت کفر
 فَعَاثِقٌ بِمِثْلِ مَا عَاقَبْتُمْ بِهِ وَلَٰكِنْ صَبْرُكُمْ هُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِینَ و در بخیر بدیدم نوشته که عیسی علیه السلام
 گفت قوی مین از من آمدند و گفتند دینی بدتی برید و چشم بچشم و دندان بدندان و زبان از زبان گفتیم اما وصیت
 میکنم شما که شتر را بشتر مقابلت نکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شمار ندارد و حی جانب چپ پیش او دارد و اگر دوا
 از شما بستاند پس این نیز بوی اندازید و اگر کسی گنبد شمار را بخود بر و ویل با او برید و رسول ماضی علیه
 سلم گفت هر که شمار را بخود کند شمارا عطا و سید و هر که با شما نشی کند شمارا او نیکوئی کند و آنچه صبر درجه
 صدقین است اما نوع سوم که اول و آخر آن با خنیا رعلق ندارد و مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال
 و تباہ شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر ثوابت و فاضله ازین صبر نیست عیسی
 میگوید صبر و قرآن بسبب جهت صبر در طاعت و آن صبر در جهاد ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است آن
 شش صبر است و سوم صبر بر مصیبت و اول آن و این را نه صبر در جهاد و بدانکه صبر بر بلا درجه صدقین است
 و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدا یا ما را چند آن صبر ازانی و از که مصائب و نیایا

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر سنده را که پلانی فرستادم و بصیرت و شکوه
 نکرد و خلق اگر او را عاقبت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن بزدیم و اگر برم او را رحمت خود برشم داد و علیه السلام
 گفت بار خدا یا حبیبی آن که مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه صفت ایمان او را در پوششتم که هرگز باو نشنا
 و گفت خدای تعالی میگوید هر که مصیبتی فرستادم و درین پادشاه در فرزند و بصیری شکوش آن بیاید شرم دارم
 که با دمی بکنم و او را بمنزلان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ظاهر فرج کردن بصیر عبادی است
 و گفت هر که مصیبتی رسد و بگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْحَقِّ أَجْعَلُكَ اللَّهُمَّ حُرِّيًّا مَصِيبَتِي وَاصْبِرْ خَيْرَ مَتَابَا**
 این عازوی حاجت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که برای کسی که دنیا چنان شوم
 او باز نشد صیبت آنکه دیدار خود را امت کند و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود و اصبر لیس
سَبَّحْتَكَ وَكَلَّمَكَ بِالْعَمِيمَاتِ و هرگاه که او را بخوبی رسیدی آن کاغذ را بحسب بر آوردی و بخوانی وزن فقیه
 بیفتد و ناخن و سبکت بخندید گفت دردت نمی کند گفت شادی ثواب را از درد فخل کرده و رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بسیاری شکوه نمانی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید
 سالم مولی را بی خدایه را دیدم حاجت رسیده و در صافا قاده گفته آب خوابی گفت ای من بگیر و بدین نزدیک
 ترکش و آب در سر کن روزه دارم اگر شب سم بخورم و بدانکه یا کن بگرند یا اند و گمین شوند فضیلت صبر فرستند
 بلکه بآن فوت شود که با بک بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
 ابراهیم بود و بکر سیت گفتند تو ازین نمی کرده گفت این رحمت و خدای تعالی کسی رحمت کند که حیم بود گفته
 اند صبر چنان بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی دل و بانگ کردن اینهم
 حرام است بلکه احوال گردانیدن و از رنفر و گرفتار و دستار کو چاک کردن هیچ اوین نشاید بلکه باید که بدانکه
 این و خدای بنده میافزیند تو و ما ببردی تو چنانکه میبیند ام سلمه زن ابو طلحه گفت تو هر من غائب بود و دیگر
 انیس فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیاید گفت بیا چنانکه هست گفته هیچ شب بهتر از شب بوده پس طعام
 بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاوردم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفته چیری ببارت
 بفلان همسایه او بودم چون از خواب بیدار شدم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله روم اند گفته آن بیک تو بدید
 خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستید و بر دلت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْحَقِّ أَجْعَلُكَ اللَّهُمَّ حُرِّيًّا**
 هر چه چون که و با داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوش چرفت گفت خدا تعالی شب شین بر شما مبارک کناد
 و گفت چه چیز گشتی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه وسلم در شب شدم رضایان ابو طلحه را دیدم

پس بخمکه رفت و اشی که سید در هیچ حال از صبری نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص بماند و عزلت گیرد
 در عزت صبر و سوسه انداخته مختلف از اندرون او سر بر کند که آن را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن را نیز
 اگر چه بی حاجات بود چون وقت جناح کرد و عمر او که سرمایه اوست خستنی تمام حاصل شد و پذیر آن بود که خود را با و را در
 مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که هر یک یک و نزدیک کار که دل و فرا گیرد و در خبر است که خدای
 تعالی جوان فانی را و سمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فانی بنشیند بدل فانی خود از وسوسه و شیطان
 قرن او بود و دل و کوششانه و سوسه باشد و چون بگذرد خدای تعالی از او دفع نماز کند باید که پیش از مشغول شود
 یا بخوابد یا کاری که او را فرود و نشاید چند کسی را بخواند سمن بلکه سر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول
 میدارد پس اگر در علاج صبر بداند که بواب صبر کی نیست و صبر کردن از هر یکی دشوار تر دیگر دارد و علاج
 آن دیگر بود هر چند که علاج همه همچون علم و عمل بود و هر چه در این مهادکات گفته ایم همه داروی صبر است و این پنج
 بسبب مثال یکی بگوئیم تا آن نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین
 است و مقابل باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که در جنگ اندازد و
 خواهد که یکی غالب آید پیش از آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت دهد و میدارد و آن دیگر را ضعیف میکند
 و مدد از وی باز میکند و اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا قوت نگاه نمی تواند داشت اگر نمیتواند
 چشم از نظر دل انداخته نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبری نمی تواند کرد و پذیر آن بود که اول باعث شهوت را
 ضعیف گرداند و آن بسته چیز بود یکی آنکه دینیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه
 فرماییم چنانکه شبانگاهان آبی و اندک خورد و گوشت و طعام مفوی البته نخورد و دیگر آنکه راه بسیار است همچنان
 شهوت از آن بود بر نیدیم و همچنان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر
 و کو دکان بر خیزد و سوسه نکند از شکیمن که تدریجاً با آن از شهوت حرام برید و نکاح کند که شهوت را با آن سکون
 افتد و نیز آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرسند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت است
 و تیم که اول علف نرزی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف زایش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آفت در
 که با آن سکون یابد بدینیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن یا
 دین بدو نیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طمع انگنی با آنکه در اخبار کرد و ثواب کسی آمده که
 ازین صبر کند تا مل کند چون ایمان قوت گیرد با آنکه فائده شهوت یک ساعت خواهد بود و فائده صبر از آن
 با و شایسته آید خواهد بود باعث دین قوت گیرد و بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بخدا گفت

بجز حق تعالی یعنی اولوالالباب نمانند که گفته نوشته و برپای نذر خدای تعالی مشغول باشند و در عجب
 ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر انکه این درجه یافته اند می گردیند از شادی از بیم چنانکه روی می کنند
 که یکی از پسران اینگی خرد بگذشت و آب یار از آن میرفت عجب و شست خدای تعالی او را بخت آورد و گفت این
 خبر شنیده ام و خود هکذا الناس و الحجاز را که مردم و سنگ حلقه و درخ خود خند بود و من چنین میگفتم او
 دعا کرد و گفت باد خدا یا این را از خوف این گردان دعای او اجابت کرد و وقتی دیگر بگذشت همچنان آب
 می آید گفت که این بچرمی گری گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این شکر است که در
 مرا که از سنگ سخت تر است باید که می گریه گاه از آن ده و گاه از شادی دلش نرم شود **حقیقت شکر**
 بدانکه گفته ایم که همه نعمات و این باصل آید علم و حال و عمل حاصل است و از آن حال خیر و از حال
 عمل خیر و همچنین علم شکر شافع نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی است آن نعمت و عمل بخار
 و شستن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است این عمل بهم بدل تعلق دارد و بهم زبان هم تن و با همه این معلوم
 نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که شناسی که بهر نعمت که تراست از حق تعالی است و بچرخش را با او
 در آن شرکت نیست و ماسکی در میان آن است بانی بینی و با وی می گری و از وی خیری می بینی این نعمت و این شکر
 تمام بود چرا که اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن لبنایت وزیر بود است شکر تو ملک صافی شود بلکه بعضی وزیر
 را بود و شادی تو همه ملک نبود اما اگر دانی که خلعت تو بیع تو رسد و تو بیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر
 نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان خیری نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار تو رسد یا بهر زبان ندارد که
 خزانه دار خیری نباشد و او مسخر بود و چون او را فرماند خلاف تواند کرد و اگر فرمانده تواند داد و او نیز مثل قلم است
 اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از سیع بینی و نبات و درختی از باران است بینی شکر از تو درست نیاید
 اما چون بدانی که آب و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان
 مسخر است که قدم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیارد و اگر نعمتی تو رسد آونی شود بد
 و آن از وی بینی این را بچهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن شود و آن خدای تعالی او را
 موکل نیست و اما لازم او را بآن شست که هر چند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر تو بینی یک جبهه تو
 ندادی و آن موکل آن در عیبت که در دل و افکند و در پیش او شست که خیر تو در وی و دنیا و آنست که این بوی بی
 نادوی بطبع آنکه بفرض خود رسد و چنان بیاورد آن جهان آن شود و حقیقت او بخود داده که آن سستی است بفرض
 خود اما تعالی نتواند که او را چنین موکل نیست و فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عرض آن پس چون حقیقت

شناختی که همه در میان چو ن خازن ملک اند و خازن همچون قلم است و میان اسباب بدست همه هیچ چیز نیست
 مگر آنکه ایشان را با زام می فرماید نگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
 چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت
 گفت باز نیست که آن همه از جهت مرگ است آن دانشمند او شکرمی بود و بداند که ابواب معرفت ایمان بسیار است اول
 آن تقدیر است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه فرندگان و از هر چه در و هم و خیال آید پاک و منزّه است
 عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی بیگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله
 الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت او است و عبارت از این الحمد لله است و این
 و رای آن هر دو است که هر دو معرفت و تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله
 است و لا اله الا الله بیتی حسن است و الحمد لله سی حسن است و این حسانت این کلمات است که باین رود بلکه آن فیهما
 که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکره اما حال شکر آن فرج است که در دل پدید آید این معرفت
 که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود و گن این شادی از شکر و جود بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت
 بود و یا ورسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را سپی دهد اگر این چاکر شاد شود و بسبب آنکه
 او را سپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود و چه اگر این سپی صحرای بیابانی همین شادی حاصل
 و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک حق خود نباشد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
 اسپه و صحرای بیابانی شادی بودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام و او این
 از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که سپی بر تو انداخته که بخدایت ملک و دانا و او را
 می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بلکه باشد و این تمام شکر بود و همچنین کسیکه خدای
 تعالی او را نعمتی داد و او بآن نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
 رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت بسبب فراغت دین بود تا بعد
 و عبادت پرداز و طلب قرص جز است و کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول
 کند بآن اند و بگین باشند و آنرا نعمت شناسد بلکه باز شدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس بهر چه که
 یا در دنیا باشد و در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی هر که شکر آن بود که نعمت را بمنعمی و نعمت را بمنعمی
 و هر که لذتی جز در محسوسات نبود چون شربت و فرح و شکم از وی این شکر ممکن نکرد پس کمتر از آن بود که در
 درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدیل بود و باین متن ابدالی آن بود که همه کس را

خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما بزرگان آن بودند که شکر می کنند و الحمد لله می گویند و بهر حال و شاد می باشند
 آنها را میکند رسول صلی الله علیه و سلم کی را گفت چگونگی گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
 را گفتندی چگونگی این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده و در ثواب شریک بودندی و هر که
 شکایت کند بزرگوار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند بجه عالم شکوه کند بگری که در دست
 او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند تا اعلیٰ بن آن است
 که همه اعضا نعمت از جهت او در آن بجا داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او
 از نعمت که آن شوالی بی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او در آن هیچ حظ و
 نصیب نیست که او درین منزله است اما مثل این چنان است که پادشاهی در حق غلامی بنایمی باشد و آن غلام از وی
 دور بود و او را پسری و زاده فرستد تا بنزدیک آید و بیست و یکی بحضرت وی بخشنده گردد و در جبهه بیاید و پادشاه
 را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت و ازین پنج نفر اند و کا بدکن این برای غلام میخواند تا
 او را نیک فلاج چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خوانان باشد برای ایشان نه برای خودش اگر
 آن غلام بر سر نشیند دوری بحضرت ملک آورد و زاده بکار برد شکر نعمت پس و زاده گزاده باشد
 و اگر بر نشیند و شیت بحضرت ملک آورد تا دور افتد که آن کرده باشد و اگر معطل نگذارد و نه نزدیک شود و نه
 هم که آن بود و لیکن آن درجه بنو بحسب چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه
 قرب یابد بحضرت اهمیت شاکر بود و اگر در مصیبت صرف کند تا دور تر شود که آن کرده باشد و اگر در نعم سراج
 صرف کند یا معطل گذارند باشد هم که آن کرده باشد اگر چه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر بر نعمتی بآن بود
 که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند کسی که محبوب حق تعالی از کرده او بداند و این علمی و حق است
 و حکمت آفرینش در هر چیزی نشناختن این معلوم نشود و با بجهت مثال مختصر درین کتاب است که نیکم و اگر کسی نماند
 خواند از کتاب احیا طلب کند که این کتاب پیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت
 چیست بدانکه کفران نعمتی آن باشد که آن را زاده حکمت خود بگرداند و در آن وجه که آن را برای آن
 آفریده اند صرف کنند یا آنکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شک است و در مکرده کفران و محبوب مکرده
 بتفضیل تمام جز بشرح نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل
 بصیرت را رای است که در آن حکمت کار را بنظر و استدلال و تیریل الهام شناسد چه ممکن است که کسی بدان حکمت
 در آفرینش ابرار آن است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران

حکمت افزینش آفتاب پدید آمدن شب روز است نامشب سکون را بود و در صیقل است این و مثال این روشن است
 که هر کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بر دل ازین که کسی نشناسد بر آسمان ستارگان بسیار اند که کسی
 نداند که حکمت افزینش آن چیست چنانکه کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
 چشم برای دیدن و مانند که نشناسد که عکس و سپر برای چیست و مانند که چشم ده بطبقه برای چه آفریده پس این
 حکمتها بعضی یاریک بود و بعضی بباریکتر که خبر خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار را بدید و بدست
 که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا او
 او باشد آخرت و گمان نباید کرد که همه چیز را برای او آفریده اند تا چون در آخری خود را فاند نه پسند گویند
 را برای چه آفریده اند تا گویند فی المثل که گرس و مورچه را برای چه آفریده اند و مارا در هر چه آفریده اند باید که بداند
 که مورچه نیز تعجب میکند که از او هر چه آفریده اند تا هر چه پای بروی می ریزی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
 اوست بلکه از کمال خود اهمیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید برین کمترین وجهی در وجود آید از همه
 اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معدن و غیر آن و انگاه آنچه هر یکی را باید در هر ضرورت او در جاست
 فریست تا اگر سگی او در وجود آید که آنجا منج و نخل نیست و هر چه در وجود پیدا از کمال فریست از آن بود که محل قابل
 آن بود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن صفت نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
 و لطافت آب قبول کند چو گرم سردی پذیرد که ضد او است و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازاله کردن
 نیز نقصانی بود و تحقیقت آن رطوبت که از آن گسل آفریده اند از آن آفریده اند که گسل از آن رطوبت که اکثر است
 و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منج از نخل باشد و برای آن که اکثر است که در حیاط
 و قدرت و حسن حرکت و اشکال و اعضا خوب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن آفریدند
 که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن بود که در آن صفات بود که صفت آن بود که شرط
 آفرینش آدمی است اما هر چه گسل را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و
 دماغ و سر و شکم و جای که غذا در آن رود و جای که در آن قرار گیرد تا مضمم شود و جائی که از آن بیرون
 آید و هر چه آن را با بسایت از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدیدار حاجت بود
 و سر او خرد بود و چشمی که ملک دارد احتمال نکرد آن را و نگین آفرید بی ملک چون دو آینه تا صورتها
 در آن بنماید و بسند چون ملک برای آن بود که تا گردد که بر چشم می نشیند از آن می سزد و چون صفت
 آینه باشد و آنرا ملک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافسید و آنرا تسامت با آن

دوست آن دو نگین را می ستود و پاک می کند انگاه دو دست بر سر می گذارد و از دست برود و مقصود از
 گفتن این آیهست تا بدانی که رحمت و عنایت الهیت عالم است با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سوار خلی بر آنچه فر
 با طبیعت همه بجا آید و اندک تا بر سوار خلی همان صلوات کرده اند که بر پل و این تیر برای آدمی آفریده اند که هر کس را برای
 خود آفریده اند چنانکه تیر برای تو آفریده اند چنانکه تو پیش از آفرینش و سیلی و قزاقی داشتی که با آن سختی آفرینش بودی
 که دیگر آن نداشتند و مکن بجز وجود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها توئی و یکی تو چه
 و یکی کسی پس یکی مرغ و همچنین اگر چه این جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاظم است
 از هر چه بر روی زمین است الا جرم بیشترین چیزها فدای او است اما در زیر زمین و مقهور یا بسیار چیزهاست که آدمی را
 در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند و آفرینش ظاهر و باطن او باشد که چنان نقش نگار
 بر ظاهر وی کرده باشد که هر دو میان ازان عاجز آیند و اکنون این بدایای علوم تعلق دارد که بیشترین علما
 ازان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود است که باید که خود را از همه گریه گان حضرت الهیت نام
 نکنی تا بهر چه خود را هست کنی و هر چه ترا در آن فائده نباشد گوی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست همچون
 دانستی که هر چه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب ماه و ستارگان آسمانها و ملائک این همه نیز برای تو
 اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیب نیست چنانکه گیس برای تو نیافریده اند اگر چه ترا از آن نصیب است اما در اینها که
 اندک تا هر چه خواستی بود و نخواهد که ندیده بخورد و تا بویها ناخوش کمتر شود و تصاب برای گیس آفریده اند که هر چه
 از تو نصیب است و گان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گان گیس است که می سپارد که هر روز تصاب برای
 او و گان می آید تا او ازان خون و نجاسات ببرد و چنانکه تصاب خود وی بکار دارد و کار گیس را بد
 نیاید و اگر چه فضلات کار و حیات و غذای گیس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود وی بخد است حضرت
 الهیت دارد که از تو خود یاد دنیا و اگر چه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن بین من بین
 منقذ شود و منافات که غذای هست بر وی پس را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که تو تسلیت ندارد
 و معنی شکر بکار نیاید و آنچه به تو تعلق دارد نیز بسیار است و همه توان گفت متناسبی
 چنانکه بگویم نمی آید که چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تاراه بجای خود دانی درین جهان دیگر
 تا در عجب ایند و تعالی نظارت کنی و آن عظمت و دانشناسی چون در ناخرمی مگر می کفران نعمت
 چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین مکن نیست
 که شب و روز از آسمان و زمین پیدا شود و تو با این یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و ازین است که در جرئت که هر که معصیت کند آسمان و زمین و السموات کفر و تراسد و استیای
 آن داده اند تا کار خود بآیند است یعنی طعام خوری و خود را بشوی و مثال این چون بآن معصیت کنی کفران
 لغت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست متنجس کنی و بدست چپ صحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی
 بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دوست بود
 یکی قوی تر از دیگری است در غایت آن شریف است کارای تو دو قسم است بعضی خیر و بعضی شریف باید که آنچه
 شریف است بر است کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه همیشه از حکمت عدل آسمان
 بر داشته باشی و اگر آب و آن از روی قبله بپزدازی نعمت جهات و قبله کفران کرده که جهات همه برابر بود
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی از شریف کرد تا در عبادت روی آن آوری و بدست راست و سکون تو بود و خانه
 که درین جهت بنهاد بخود هداخت کرد و ترا کارای خیر است چون قصدا علی حجت و آیت آن انداختن و کارای
 شریف چون طهارت و نماز اگر همه برادراری همیشه از زندگی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت آن
 پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر پیش از دخی شامی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیغیبتی نعمت دست
 را و نعمت دشت را باطل کردی که آن شاخ بیاوریده اند و در آن عود کشته تا غذای خود میکند و در آن تو
 غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بحال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع میکنند
 کفران بود بلکه بآن حاجت بود ترا بحال خود نگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که مقرر
 خدای کامل نشود و اگر از مالک یگیری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
 تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده و بختیقت ملک نیست و کن دنیا چون خوانی است بنده و نعمت دنیا
 چون طعام به بر خوان است و نه دکان خدای تعالی چون بهمانان اند بر خوان که بچکس از ایشان ملک
 ندارد و اما چون بر نعمت همه وفا نمند هر چه پاک بهمان بدست تو گرفت یا در و آن نهاد جهانی دیگر را نرسد
 که از وی باز ستاند ملک بندگان پیش ازین نیست و چنانکه بهمانان را نباشد که طعام بگیرند و جای نشند
 که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه بنهد و بخواهد
 نهد اما این قوتی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری نمی تواند
 و میگوید و پیرا بدین حاجت نیست پس این حکم ضرورت گذاشته ایم مکن برخلاف حکمت است و نهی از جسیع
 مال باین آمده است خاصه در جسیع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا اگر آن شود و گران بفروشد
 در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد سبیل ربا و لعنت است

چون قوام خلق است و چون ائمان تجارت زند و دست را افتد و زود و صحت جان نرسد و این در زور
و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زور و سیم برای دو حکمت است یکی آنکه قیمت
کالا بآن پیدا آید که کس نداند که آبی بخند علام از زود و علمای بخت جابیه از زود این همه بیکدیگر
بسیار فروختن پس بجزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زور و سیم برای این فرید
تا چون حاکی باشد که مقدار هر چیزی بیدایمی کنند هر که آن را در شمع نهند همچنان بود که حکم
مسلمانان را در سیم کند و همه که از آن کوزه و آفتاب ساز و چنان بود که حکم
مسلمانان را حلالی و حلالی فرماید چه آفتاب برای آن بود تا آب نگاهدارد و آن از سفال است و آن کرد و دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیزند که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس با ایشان غنیمت کنند که هر که زور دارد همه بخیر دارد
و باشد که کسی جابیه دارد و طبع نام حاجتمند است و آن کس طعام دارد بجا همه حاجتمند است بآن نفر و شکر خدای
تعالی زور و سیم بسیار فرید و عزیز کرد نامعالمتها بآن روان باشد و باینکه هیچ حاجت با اینها نیست همه حاجتها
بدست آید پس چون زور و سیم فریخته گیرند چنانکه در آن ربی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در
بند یکدیگر بمانند و بیکدیگر کار نباشد پس گمان بر که در شمع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه است چنانکه می باید است لکن بعضی ائمان حکمتها چنان بار یک بود که بجز بچند نماند و بعضی آن بود که
بجز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کار را بفیلد و صورت فرارفته باشد ناقص بود و بجامه نرد یک باشد و چون
این حکمتها بشناسند آنچه فقهاء آن را کرده شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسبب پیشترای چپ
در کفش کرد که از آن چرخه را گندم داد و آنکه اگر عامی شایخی از و ختی بشکند یا آب آن را روی بماند
یا بدست چپ محض بر گیرد و بروی اخلاص چندان نکند که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او به این بر
است و طاعت این کار را ندارد و چه احوال و خود چنان دور باشد حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید
کسی در روز دینا از وی را بفروشد و در وقت بایک نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع کرده است چه
جنایت آزاد و فر خلق این کار است را پوشیده کند و اگر کسی در محراب سجد قضای حاجت کند پیش بقبله کرده از
عتاب را که پیش بقبله قضای حاجت کرد و بای نماز که جنایت او خود چنان شد بود که این قیقه در آن پدایا است
گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک آخرت باید که بقوتی ظاهر نگردد و این قانون
نخا بدارد تا بملک نزدیک شود و در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام به نیز دکانی دور فرو گذارند و بیکدیگر
حقیقت محرم است که کلام بود بداند که هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت تحقیق نیست و در آن
 در هر دو جهان یا نیک است چون نادانی و بد خوئی و بلا تحقیق نیست سوم آنکه درین جهان با راحت است و در آن
 جهان با سختی است و دنیا و متاع باق و این نعمت است نزدیکی با امان و بلا است نزد عافان و عارفان
 و مثل این چون گرسنه است که بگرسیند یا بداداران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زهر است نعمت شمر و اگر
 عاقل بود بلا نداند چهارم آنکه درین جهان با سختی است و در آن جهان با راحت و این را ضیعت و مخالفت نفس و
 شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**
 بدانکه سبب و نیایش بیشتر آنست که بود که در آن هم خیر باشد و هم شر که هر چه خفقت آن مین از مصرت بود آن نعمت است
 و این هم بود که در حال بقدر کفایت منفعت آن مین از مصرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود
 در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک خیر او زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ ندانستی خود
 بخوابی و کس بود که کامل بود و بسیار او زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
 که و او بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند آنرا
 حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است و در تقبل یا نیکو است و نفس خود و هر چه آن را شتر دانند
 یا ناخوش است در حال یا زیانکار است و در تقبل یا زیست است و نفس خود پس خیر تمام آن است که این هر سه در آن
 جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و ثمر تمام در مقابل این جمل است که هم
 ناخوش است و هم زیانکار و هم زیست و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست مگر آن که کسی که دل او بیارزد و جمل
 در دنیا و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال در جایی خود می باید و جمل زیست
 است و لکن این زیستی در وی ظاهر نیست مگر درون دل است که صورت دل را کوثر گرداند و این از دشواری
 ظاهر زیست تر است و چیزی بود که نافع باشد مگر ناخوش بود چون بریدن گشت از بیم آنکه دست تپاه نشود و چیزی
 که از وی سود دارد و از وی زیان چون کسی که مال بدربار اندازد چون کسی غرق شود تا خود و سلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد و هر چه شها و لذتها بر سرکه و رجه است یکی آنست که
 که خیر تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند
 برای آن کنند و دلیل جبرئیلی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند و پیش آدمی اند و درین لذت که
 خورش کشتی حیوانات پیش است بلکه گس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی
 سنگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد و در جبهه و موم لذت طلبند

و راست و بهتر بدان است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج و لیکن
 خشم نیست که بعضی از حیوانات درین با آومی شریک اند چون سگ و میمون که ایشان را شرفه علیه کردن و بهتر
 آن است بهر وجه بهر لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی عجب صانع او این شریف تر است که این سبب هم
 بنود بلکه این صفات ملائک است بلکه از صفات حق تعالی است هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل
 است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه بیچاره و نالک است و بیشتر مومنان این را و قسم باشند بلکه هم
 لذت این را بند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت یاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود
 و آن دیگر باین صورت شود و مشهور بود بدرجه کمال نزو و بیک بود و هر که را آن دیگر غالب بود و این تکلف باشد بدرجه
 نقصان نزو و بیک بود اگر چه آن نیکند تا این عالم بد معنی رجحان گفته حنائین این بود پس اگر درون جمله
 اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت خقیقی سعادت آخرت است که آن بیشتر مرغ و مطلوب است
 نیز برای مشتی و دیگر و رای آن و آن چهار چیز است بقای که فدا را بآن راه شود و شادایی که باندوده آنچه نبود و
 علمی که کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر و نیاز را بآن راه نبود و فدا کمال این لذت
 مشایخ حضرت است آید بر دوام لذتی که کمال و زوال را بآن راه نبود و نعمت خقیقی این است هر چه در دنیا نعمت
 مشرب برای نیست که همه سلیت و راه این است و این دوس خود مطلوب نیست نعمت تمام آن بود که از آن دور
 نخواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لعین الافرجه و این کلمه یک و رسول صلی الله
 علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود ملا از اندوه و نیاز سلوت و بد و بیک در غایت شد که درج
 و دای که درین کمال رسید بود و به خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از اعمال حج می پرسید
 چون آن کمال بدیدین کلمه گفت تا دل و لذت و نیازش و بیک گفت اللهم انی استملک تمام النعمه
 رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت وانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنگاه در پشت وی اما آن
 نعمت با که در دنیا باشد هر چه پس بیا آخرت نیست آن تحقیق نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تعارض آن نشاء
 چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمیع میانین دوازده اما آنچه در دل است غم
 مکاشفه و علم معاد و محبت و عدل است اما علم مکاشفه است که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را
 بشناسد و علم معاد است که درین کتاب گفته ایم که عقوبات راه دین است چنانکه در کتب مباحثات گفتیم و زاده
 چنانکه در کتب ادوات و معاملات آن و مداول راه چنانکه در کتب نجات است بهر شینا ساند تمامی و اما محبت است
 که تمام امور بهر حال کند و شکسته و قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل است که شهوت و خشم

از میان برنگیرد که این سخن بود و تسلط کند تا بر سر شود که این طغیان بود بلکه برزوی راستی می بخشد چنانکه گفت
 اَلَا تَطْعَمُوْنَ اِذَا لَمْ يَأْتِكُم مِّنَ الْمَدِينَةِ مَتَدَفَعُوا بِالْمَالِ وَالْأَنْفُسِ وَاصْلَاحًا لِّمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ
 بنمونه ای که در تن باشد و آن چهار است تند رستی و قوت و جمال و عمر و دلازه اما حاجت سعادت خست
 به تند رستی و قوت و عمر و دلازه پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیک و آن فضایل که در دل آدمی کفایت بحال بی این
 بدست نیاید اما جمال با آن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مروت نیکو زی رواد تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود
 باین معنی و هر چه حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که هجاء می نیاید سبب فراخ آخرت است و دنیا
 مفرط آخرت است بلکه آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنائی بود که در وقت ولادت به
 و غالب آن بود که چون ظاهر بنیاست باطن نیز خلق نیکو بیاید و ازین گفته اند که بهتر شربت بینی که از
 هر چه در وی بود و وی نیکو بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله
 عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نگوئید و نیکو روی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفاتی که در نماز برابر بود
 در علم و قدرت و توان و دین پس نیکو روی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نگوئی نه آن شیخو هم که شہوت را بختاند
 که آن صفات زلفان بود لکن بالای نام کشیده و صفت راست متنا سبب آنکه در دنیا و آخرت از آن فقرت گیرد و
 اما نعمتها که بیرون تن است و تن را با آن حاجت مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی سبب حاجت
 آخرت مال از آن وجه است که کسی که مال ندارد همه روز طلب قوت مشغول بود و علم و عمل کمتر بر او پیش کشد
 کفایت مال نعمت بین اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل و شغفات باشد و از قصد و شوق
 ایمن نبود لکن در زیادتی مال جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بدارد و برنجند
 و شاد است و ایمن بود و قوت روز دارد چنانی است که همه دنیا او دارد و این بی مال جاه راست نیاید و گفت
 صلی الله علیه و سلم نعم العون علی تقوی العدم المال نیکو یوری است مال بر بر بزرگاری اما مال و فرزند
 نعمت است و درین که اهل سبب خرافیت بود و از شغلی بسیار و سبب اینی بود از شتر شہوت و ازین گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم نیکو یوری است بدین مرد از زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال
 گفت زبانی ذکر و دل شاکر زنی مومن و فرزند سید و حای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یا بود
 و فرزند آن نیک چون دست و پای و پرو بال باشند مردی که کار را کفایت کند و این نعمتی بود
 اگر از آفت ایشان حذر کند که همه بهت سبب ایشان بد دنیا وارد و اما سبب محترم هم نعمت بود که است
 به سبب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته یخبر و الله بکمال کفا و ایام کم و خضر از ان

منی است که هم بجای نیست بهنید و از بهتری که بر سر من باشد حذر کنید گفت آن چیست گفت آن شکر است
 نسبت به اصل و بلکه باین نسبت است بجای دنیا بخیر و بهر ملک نسبت بهین که اهل صلاح و اهل علم و دود که این نسبت
 نعمتی است و خلاق و غیر سرایت که انداز اصل و صلاح اصل و ایل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت
 وَبِئَانِ الْيُوهَا صَلَاحًا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند بدایت است و رشد و تامل و مستدید
 که چهار این توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان امر
 خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر و بد و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است
 از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود اول بدایت که بحکم از
 مستحق است چرا که کسی طاعت است آخرت بود چون راه آن اندوختی را بی راهه شناسد چه فایده بود پس
 آفریدن سبب بی بدایت است بیاید و بر ای بن منت نهاد و هر دو گفت سر تبارک الایمنی اعطی کل شیء خلقاً
 لَمْ يَهْدِیْهِمْ لَمْ يَهْدِیْهِمْ فَكُلٌّ رَهْدٌ ای همانا این بدایت بر سر درجه است اول آن است که فرق کند
 میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی عقل بعضی زبان بعضی اراده و این گفت و هکذا یهدیه
 الْجَنَّةِ بِنِیْنِ خَیْرٍ است که راه خیر و شر با و نمود و این گفت وَاَمَّا تَمُودُ فَهَدَّیْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَصَا
 فَكُلٌّ لَهْلَاءٌ این خواست و هر که ازین بدایت محروم است یا سبب نسل و دنیا که گوش بانبیا و علما
 نگذازد هیچ مقلانین با خیر نیست درجه دوم بدایت خالص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک
 بدیاری آید و راه حکمت کشاده دیگر دو و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فَلَیْسَ لَکُمْ
 لَکُمْ فِیْهَا مَکْرَهٌ سُبْحَانَ الَّذِیْ هَدَّیْنَاهُمْ لَکُمْ فِیْهَا مَکْرَهٌ سُبْحَانَ الَّذِیْ هَدَّیْنَاهُمْ لَکُمْ فِیْهَا مَکْرَهٌ سُبْحَانَ الَّذِیْ
 که گفت وَالَّذِينَ هَدَّیْنَاهُمْ لَکُمْ فِیْهَا مَکْرَهٌ سُبْحَانَ الَّذِیْ هَدَّیْنَاهُمْ لَکُمْ فِیْهَا مَکْرَهٌ سُبْحَانَ الَّذِیْ
 نبوت و ولایت پیدا آید و این بدایت بحق تعالی بود و بر راه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود
 که بخود بوی دهد و این گفت قُلْ اِنَّ هَدَّیْ اللّٰهَ هُوَ الْهُدٰی این خواست که بدایت مطلق ایل است و این را
 حیات خواند و گفت اَوْ مِنْ کَانَ مِکْدًا فَالْحَیٰیةُ وَصَلَّیْنَا لَکُمْ نُوْرًا تَمِیْنًا فِیْهِ اِلَی الْکَافِرِ اِلَی الْکَافِرِ
 بود که بهدایت و روی نقضای رفیق را بی که بدایت پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ اَتٰکُمُ الْاِسْرَافُ کَمَا کُنْتُمْ
 قَبْلَ اَنْ تَعْلَمُوْا کَانَ مِکْدًا فَالْحَیٰةُ وَصَلَّیْنَا لَکُمْ نُوْرًا تَمِیْنًا فِیْهِ اِلَی الْکَافِرِ اِلَی الْکَافِرِ
 آن بود که حرکات و معضای او را بجانب صوابی حرکت و بدینا برودی بمقصودی رسد پس ثمره بدایت
 در معرفت و ثمره رشد در عیبه و ارادت و ثمره تامل در قدرت و اکت حرکت خواند اما سبب عبارت

عبارت است از دوستان عزیز باطن به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت لطیف و هر کس چنان گفت و اندک
 بر دوش القدر و عصمت یار نیک و داین آن باشد که در باطن او مانی پیدا آید از راه حبسیت و شرک
 مانع را نداند بنامی که از کجا آمد چنانکه گفت و گفت همت به و همت به کوا که آن را برهان کرب
 این نعمتهای دنیا است که از راه آخرت است پس با سباب دیگر حاجت و آن سباب با سباب دیگر تا ایجا
 که تا جلیل المیجرین در باب الارب سکه سبب الارب است و شرح جمله حلقهای سلسله اسباب در این است این
 اینجا کفایت باشد پس اگر در آن تقصیر خلقت و رشک بدانکه تقصیر در سکر و وسوسه یکی چل است بسیار
 نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد ندارد و شمار ندارد چنانکه گفت و آن گفت و آن خدای
 که از نعمتهای او و در کتاب احیاء بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند
 که ممکن نیست به نعمتهای او را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نمکند و بیاید آنست که آدمی نعمت که عام باشد
 آنرا نعمت نامد و هر کس که آن نمکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است بدوی کند و حرارت
 دل را متدل نیکراند و اگر با نفس منقطع شود بیکار گردد و بلکه این را خود نعمت شناسد و چنین صد هزار است که
 نداند که کیساعت و چای شود که هوای آن غلیظ بود و دوم فرو گیرد و یا در گرم و یا در جرم کند که هوای
 آن گرم بود و چون دست باز گیرد باشد که آن کیساعت قدر این نعمت شناسد بلکه خود شکر چشم بناید کند تا در
 چشم نیاید یا بناید نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازد و نداند و چون نزنند در کو
 بطر و عظمت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای این و تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در
 کتاب احیاء گفته ایم و این مرد کامل باشد یا تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و بر تداک اطفال
 و بگوشان رود تا بلا را ببیند و سلامت خود شناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگوشان رود
 بداند که آن همه مردگان در آن روی میگرد و عمر اندک را تقصیر را آن تدارک کنند و نمی یابند و زمانی در آن پیش
 او نهاده اند و می قدر آن نمیدانند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون مواد آفتاب چشم بناید و همه نعمت
 مال داند و آنچه با و مخصوص بود باید که بداند که این چهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نیز در پس انداخته
 کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که گمان برود که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
 او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران ابله و بد خود اند که خود را چنان نمی پندارند پس باید که بشکر آن عقل
 باشد بهیچ مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضل و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدا
 تعالی پرده بر او نگذاشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بداند

بلا بروی خود ریزد و گفت بسیار حاجات است در پشت که بنده بچند خود بان نتواند رسید و خطای عیوول او را
 ببلا با بخرساند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله یمن می نگریست بچندید و گفت عجب پانده ای از قضای
 خدای تعالی در حق یمن که اگر نعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر بیلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد
 یعنی که باین صبر کند و بان شکر و در برد و خیر او باشد و گفت اهل عافیت و قیامت خواهند که در دنیا گوشت نشین
 بنامش بره بریده بودند از پس حاجات عظیم که اهل بلا را بیند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران
 میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود و کافران هم که وقت
 مرگ پاک و بی گناه مرانند گناهان او را ببلا ی این جهان کفارت کنم و کافران را بنیکو پناه بود و خواهی که کافران
 بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرانند او را هیچ حق مانده باشد تا عقوبت او تمام تو انم کرد و چون این است فرود آمد
 که هر که بدی کند جزا بدید من **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَؤُلَاءِ** که صدیق گفت یا رسول الله ازین چگونه خلاصیابیم گفت
 نه بسیار شنیده اند و ممکن شود جزای گناه مومن این بود و سیلمان را عبدالله اسلام فرزند ی فرمان یافت عظیم
 را بخورند و فتنه بصوت و دو خصم پیش می آمدند یکی گفت تخم در زمین فلان م این دیگر در زیر پای آورد
 و تنباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاخه راه افکند بودی چون از چپ راست راه نبود در زیر پای آورد و سیلمان
 گفت ندانم که تخم در شاخه راه افکندی راه از روندگان خالی بنود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاخه راه مرگ است
 که برگ بر جانم تمام در پیش پدید پس سیلمان توبه و تهنیت کرد و عمر عبدالعزیز پسر خود را چهار دید بر خط مرگ گفت
 ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باقی دو متر دادم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من
 آن خواهم که تو دوست داری بن عباس را خبر دادند که دخترت بر و گفت انا لله وانا الیه راجعون محروقی بپوشید
 و موسی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس بر خاست و دو رکعت نماز گفرد و گفت چنین فرموده است حق تعالی
وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الْغُرُوءِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم عصم گفت خدای تعالی و قیامت چه کار
 بر چهار گروه محبت کند بندگان بر تو اگران و یوسف برندگان و عیسی بر درویشان و یاقوب بر ابلهان و
 از علم شکر کفایت بود درین باب **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **سُورَةُ النِّجْمِ** **وَجَاءَ جِبْرَائِيلُ** و در جابون دو
 جناح است سالک راه را که همه مقامات محمود که رسد بقوت آن سید چه عقبات که حجاب است از حضرت اہمیت
 سخت بلند است تا امید صادق نباشد چشم بر لذت جمال حضرت اہمیت نیفتد آن عقبات قطع نتواند
 کرد و شہوات که پیراهه دوزخ است غالب فریبند و کشنده است و فام او گنبد و شکل است تا بران دل غلبه
 از ان حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و جاعظیم است چه جابون زام است که بنده را می کشد

و خوف چون تازه است که و را می نمازند و با اول حکم بر جا گوئیم نگاه حکم خوف گوئیم قضیلت جایز باشد
 عبادت خدای تعالی بر اوست و کم نیکوتر است از عبادت بهر اسلحه و تقویت که از امید محبت خیر و هیچ مقام
 از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم الا برب
 یحسطن الله و گفت هیچکس نباید که بگوید و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدای تعالی میگویی این را تا آنجا که بنده
 بمن گمان بر و گوهری گمان که هیچکس نمی برین و رسول صلی الله علیه و سلم می گفت در وقت جهان که در آن چگونه
 می یابی خود و گفت چنانکه از گمان خود می ترسم و بر حمت او امید می دارم گفت و دل هیچکس در چند وقت این
 بر و جمع نشود که نه خدای تعالی و بر این گمان را و انداخته می ترسد و بدید آنچه امید دارد و حق تعالی وحی کرد
 یعقوب علیه السلام که دانی که پیر است را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یا کلاه الذب گفتی می ترسم
 که اگر او را بجز و چرا از ترک رسیدی و بمن امید داشتی و از غفلت برادران وی از وی اندیشید و از حفظ آن
 نماند یسندی و علی رضی الله عنه می را دید تا امید را بسیار نگاه خود گفت تا امید شود که رحمت او از گناه تو
 عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حجت نکردی
 اگر خدای حجت بزبان او دید تا گوید از خلق ترسیدم و نتوانم حجت دهم بر وی رحمت کند و رسول صلی الله
 علیه و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه می بیندیم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا و دید و دست پر سینه میزد
 و زاری می کنید پس چیریل بیاید و گفت حق تعالی میگویی چرا بنده گمان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
 بیرون آمد و امیدهای نیکو داد و افضل خدای و حق تعالی بداد و بر علیه السلام وحی کرد که مرادوست دارد
 مرادوست گردان بر دل بنده گمان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من با او ایشان ده که از
 من جز نیکوی ندیده اند و هیچی بن اتم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرادوست موقت سوال شد
 و گفت پاسخ چنین کردی و چنین کردی تا بر ای عظیم برین غالب شد پس گفتیم بار خدا یا مرادوست از تو چنین
 دادند گفت چگونه خبر دادند گفتیم بعد از ازا و از سمع از زهری از انس از رسول از جبریل علیه
 السلام از تو که تو گفتی که من باینده آن کنم که برین گمان بر و از من چشم دارد و من چشم داشتم که برین حجت
 کنی گفت راست گفت چیریل راست گفت رسول من راست گفت این راست گفت زهری راست گفت سمع راست
 عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت که امت پوشانیدند و ولدان خدا و مال بیشت در پیش من می نقد شد
 دیدم که مثل آن نبود و در حضرت که یکی در بنی اسرائیل مر و مرادوست خدای نا امید میکرد و کار با ایشان سخت
 می گرفت و در قیامت خدای تعالی با او گوید مرا ز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بنده گمان مرا

نا امید میکردی و در خیرت که موی هزار سال در ورنج بود پس گویا جان پنهان حق تعالی بر سر ل را گوید
 برو این بنده مرا بیا و چون بیاورد گوید جای خود و رنج چون یافتی گوید بدترین جایها گوید و را باز
 بد ورنج برید چون بر نداشت پس میگوید خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان کردم که بعد از آنکه مرا بر
 آوردی باز فرستی گوید و را به بهشت برید و این امید نجات یا به تحقیقت سبحان الله که در مستقبل سکوی
 چشم دارد این چشم و نشان او را زجا گویند و باشد که متنی گویند و باشد که غور و حقاقت گویند و البهائیان اینها را از
 یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه لایست و رحای محمود است و بختان است بلکه اگر کسی بختی نیکو طلب کند و
 زمینم افکند و آن زمین از خار و گیاه پاک کند و وقت خواب میدهد چشم میدارد که از نفع بر دارد و چون حق تعالی
 صلواتی دفع کند این چشم و نشان او را گویند و اگر تخم بوسیده پر کند یا در زشتی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا
 نداند و از نفع چشم دارد این غور و حقاقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک زمین پاک افکند و زمین خارا پاک کند گنبد آفتاب
 و چشم میدارد که باران آید جای آنجا باران غائب باشد اما محال نیز نباشد یا باران از روی گویند همچنین هر که چشم را از دست
 در صحرائی میدهند و دیدن را از اخلاق بد پاک کند و بطاعت و خست ایمان را آب بد چشم دارد و از فضل خلایق
 آفات و آرزو و تا وقت برگ بچیند یا بد و ایمانی سلامت بر دین امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه بگوید
 بود هیچ تقصیر نکند و لغت باز نگردد و فرنگد آشتن لغت گشت ناامیدی بود و از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود و بختی
 که تعیین درست نمود و درست بود لکن سینه را از اخلاق پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم و نشان رحمت حقاقت بود
 نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم الا حق من تعالی لغت بختی علی الله حق آن بود که هر چه خواهد بگوید و درست
 چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فخلق من بعد هم خلف و در کوا الکتاب یا خلدن عن حق هذا الکتاب
 و یقولون سینه خف کذا گشت که کسان را که بعد از این علم با ایشان سید مایه نیا مشغول شدند و لغتند چشم
 که خدای تعالی بر رحمت کند پس بر چه سبب این باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد غره چشم و نشان خبا و چون این
 اسباب دیران بود چشم و نشان حقاقت و غور باشد و اگر نه ویران بود و نه آوا دان چشم و نشان غره از رز و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیس الله من البتة کار دین باز و راست یاب پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و کبر
 توبه نکرد و لکن سبب عصیان خود اند و نمکین در بخور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه بدین جاست چه
 بخوری او سبب نیست که توبه کشد اما اگر بخور بود و توبه چشم دارد غور بود و اگر توبه بر پیش چشم دارد
 همچنین غور بود اگر چه البهائیان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید ان الله یست
 امنتوا و الذین هم اعداء و جاهلوا فی سبیل الله اولئک یرحمون

تعالی بچشم خود مگر ستم با من در بهشت ای برین گفت دست خود غیرت میدارم و اعرابی مبارک رسول صلی الله علیه
و سلم گفت حساب خلق که کند و گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یا بدعنواند و چون حسابش مساحت کند رسول صلی الله
علیه و سلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کرم نیست از خدای تعالی که میترس گفت خدای تعالی فقیه است پس گفت صلی الله
علیه و سلم خدای تعالی کعبه بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آزار ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد
او با این مادر جز خود که بویی از او بیاورد خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه
مومنان و بیاوی و بنده تشنه که میگوید اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ
و گفت خدای تعالی میگوید یقین را برای آن افزودیم تا برین مود کنند تا من را بنیان سود کنم گفت خدای تعالی
بر خود شباهت پیش او آنکه خلق را بیاورد که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم و هر که لاله
الا اند گفت در شب رود و هر که از خدای او این بود آتش او را نه بپند و هر که بی شرک بان جهان رود و آتش
نرود و گفت اگر شاه گناه کند خدای تعالی خلقی دیگر بیاورد که گناه کند تا ایشان را بیاورد که او عفو و
رحیم است گفت صلی الله علیه و سلم و خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه او مشفق بر فرزند و گفت صلی الله
علیه و سلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند و قیامت که بر گزیرد و بچسبند نشسته باشند بجای که بایس
کردن افراد و با مد رحمت و گفت خدای واحد رحمت نود و نه نهد است قیامت را یکی رحمت بیش اظهار
نکرده درین عالم همه لها بان یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است و در فر
قیامت این یک رحمت بان نود و نه جمع کند و بر خلق بگسترانند هر چستی چندان طباق آسمان و زمین و در آن روز
هیچیک ملایک نشود مگر آن کس که در ازل ملاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از امت خود
پندارید که برای مطیعان و پرستارگان است بلکه برای الودگان و مخلطان است و سعید بن بلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آوردند خدای تعالی گوید آنچه دیدید که من ظلم نکنم بر بنندگان و لغو بایدها
ایشان را بدوزخ باز بر نهد یکی شتاب برود با سلاسل آن دیگر با دوس می استبد و در اباد آورد و پرسند که چرا
چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید رسیدم از مایل بعصیت چنانکه در فرمان تعقیب تو نشستم کرد آن
دیگر گوید با خدا ایمان نیکو بدم و امید داشتم که چون از دوزخ بیرون آوری باز نفرستی پس بر دوزخ بهشت فرستاد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ان امت محمد من حق خود در کار شمارم و حقوق شمار یکدیگر
بماند کار یکدیگر کنید و همه بهشت روید و گفت یکی لا اناست من حاکم کند روز قیامت بر سر خلافت

و نمود و هیچ یکی خند املکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن اینها هیچ خطم کرده اند گویند نیاب باز گویند هیچ عذر داری گویند نیاب دل بردوش نه خدای
تعالی گویند تر از دین حسنه و بر تو ظلم نکنم پس فقه سیاه و رندوران نوشته باشند شهدان لا اله الا الله شهد
ان محمد رسول الله بنده گوید این فقه با این همه سجالات کجا کفایت بود گویند بر تو ظلم نکنم ان همه سجالات و گفته نه چند
و ان رفته و در دیگر گفته ان رفته همه از جای بردارد و از همه گران تر آنیکه هیچ چیز در مقابل تو خدای تعالی نیاید
و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک نقال خیر است از دوش بیرون آید
خلق بسیار بیرون آید پس گویند هیچ کس ازین قوم نمانده گویند هر که در دل او نیم شغال خیر است بیرون آید
خلق بسیار بیرون آید و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گویند هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آید
خلق بسیار بیرون آید و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گویند شفاعت ملائکه و شفاعت غیر
و شفاعت مومنان همه سید اجابت کرده شدند اند بمرحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ و اگر در
قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
در جوی آنگند از جویهای بهشت که آنرا نهرا بحدوده خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبز از سیاه
سیلاب بیرون آید چون مرور بدرون روشن مهربان در گردن کامل بهشت همه را بشناسند و گویند که این بوی از او که
خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گویند در شربت روید و هر چه بپنید همه شمار است گویند بار خدا یا مارا
آن دای که هیچکس نماند و در عالم گویند شمار از دین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گویند شمس
من که از شما خوشنود و باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و معروفا
خرم گویند که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که خبر نماز قرص بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد
و گفت خدای عز و جل مراد عده داد که هفتاد هزار است توبی حساب بهشت و از این زیاده
می نویسم خدای تعالی را که می و بزرگوار یافته ام بهر یکی ازین مفتیان و هزار دیگر من و او گفته ام بار خدا یا
است من چنین باشد گفت این عدد تمام کن از جمله اعواب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر
گرفته بودند و در بند بنده در روزی انبیا کرم زنی را از چشم چشم بروی افکند و بنشاب مید و دید و ابل
آن جمیده زنی او مید و زندان آن کودک را گرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سیاهان او کرد تا آنکه کودک
نرسد و می گفت آن پسر من است و دم چون آن بدیدند گریستند و دست از همه کارهای بهشت انداختند
شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و فقه با او گفتمند و بشنا و شنید

از رحمت آن زن و در سبب ایشان گفت تمام عیبها را از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
 بندگان شماریم تر است از این زن بر پسر خود پس مسلمانان از بخار گرفته شدند بشادی که مثل آن نشده بود و او را برآیم
 او هم گفت بشی و طواف خالی بایتم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا بیج گناه نکند و آوازی شنیدیم
 از خانه کعبه که گفت تو عصمتی خواهی و همه بندگان من همین خواهند که همه از گناه نگه دارم فضل و رحمت خود
 بر که افکار کنم و بدانکه این چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بوی غالب بود این اخبار شغای اوست کسی
 که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که باین همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
 و آخرت بکن آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یکس میشد در دوزخ خواهند رفت چون در حق هر کس
 که ممکن است که آن کس بداند که راه خرم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهل بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه
 لذات دنیا بیدار نیست تا یک شب دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که
 خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا نکند که در بهشت خواهند رفت مگر یکس که آن
 که آن کس هم و اگر گویند در دوزخ خواهند شد مگر یکس هم که آن کس می شنید که اگر در فضیلت خوف
 و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و سبب آن
 است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اینها را بختی
 الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن
 است و دروغ و تقوی و این همه نعم سعادت آنچه بی ترک شهوات و صبر کردن از ان راه آخرت نتوان رفت
 و هیچ چیز شهوات را بچنان منور کند که خوف برای این است که خدای تعالی خالصان را بدی و رحمت و علم و
 رضوان جمیع کرده در آیت و گفت هدی و رحمة للذین آمنوا و هم یزهدون و اما بختی الله من
 عباده العلماء رضی الله عنهم و هم واعنه ذلك من خشی ربه و تقوی که تره خوف
 است حق تعالی خود مضافت کرد و گفت و لکن ینال الله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن
 مردی که خلق را در صیبه قیامت جمع کند منادی فرماید ایشان را با آوازی که دور و نزدیک می شنوند و گوید ای
 مردمان سخن شناسید من از ان و ذکر شما آفریدم تا امر و ز شما امر و ز من می شنوید و گوش دارید که کارهای شما
 در پیش شما خواهم بنهاد ای مردمان بشی شما بناد و منی من نهادم شما نسب خود بر کشیدید و نسب من بنهادید
 سر گفتم ان آکس منکم عید الله انقلکم بزرگترین شما است که بر نیز گاه تر است و شما گفتند بزرگ تر آن است
 که فلان بن فلان است ای مردمن منبج بر کشم و نسب شما فرو نیم این استقون کجا اند بر نیز گاه ان پس علی باری

گفتند و پیش میبرد و پیرنگاران از پی آن میروند تا محمد بنی حساب بهشت روند و از یک باب است که تو اسب
 خائفان مضاعف است که گفت و این کجای محکم که چشم جندان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
 تعالی میگوید بفرست من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع کنم اگر در دنیا از من تبرسد و آخرت او را این نام
 و اگر این باشد در دنیا و آخرت در خوف و آخرت گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی برترند
 و هر که از خدای نترسد خدای در از همه چیزی ترسانند و گفت تمام محکمترین شما ترسیده ترین شما است از خدای
 تعالی و گفت هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند کسی باشد که آن بروی او رسد
 که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای هوی برن نبرد و بر آید باشد
 از وی گنا بماند او همچنان قوریزد که برگ از درخت و گفت یکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست و درخش
 نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عاقله رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
 را گفتند که هیچکس از امت خود در بهشت نشود بی حساب گفت شود اما گناه خود یاد آورد و برگرد گفت رسول صلی
 علیه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی و در ترز قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون نبرد
 در راه خدای تعالی و گفت نبوت من سایه خدای تعالی باشد یکی از آن جگه کسی بود که خدای روز خلوت یا کند
 و آب از چشم او برود و خطبه رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلها
 تنگ شد و آب از چشم ما روان شد پس خدا آمد اهل من بن در سخن آمد و در حدیث دینا افتاد پس آن سخن تل
 صلی الله علیه و سلم یاد آمد و آن گریستن خود بیرون آمد و فرمادی کردم که آه خطبه منافق شد ابو بکر رضی الله عنه
 مرگش آید و گفت نه منافق نشد نرود رسول صلی الله علیه و سلم شدیم و گفت خطبه منافق شد گفت کلام منافق خطبه
 پس این حال و احکامیت کردم گفت خطبه اگر بر آن حال که در پیش من باشد باید و ترس گمان باشد اما صفا
 گفتند در راه و خاها و لکن با خطبه ساعی و ساعی انارشلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من نباشد
 که نه آن روز دوری از محبت و جرت بردن کشادگی من معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مؤمن بسیار نیم
 معفو است و امید و رحمت چون رو باری بود میان دو شهر و بهم گفت میکنم آدمی اگر از دو فرخ چنان ترسید
 که از دویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که این تر گفت آنکه امروز نرسان تری کی حسن گفت چکوی محلی را
 قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود و گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را ترسانند و فردا از
 رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را این دارند و فردا بخوف رسید با میان دارانی رحمة الله علیه میگوید
 هیچ دلی از خوف خالی نشد که نه و بر آن شد و عاقله رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت این محبت

که در قرآن میگوید میگویند می ترسند و آل کافران میگویند که ما انکار و قتل و جهنم و جهنم این وز منی زناست
 گفت نه که نماز و روزه و صدقه میگویند می ترسند که پذیرند و محمد بن المنکدر رحمه الله علیه چون بگریستی اشک
 در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک آن رسیده گرسنوزد و صدق میگوید صنی الله عنه بگریزد و
 اگر نتوانید خود را گریبان ازید و کعبه الجبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرو داید دست تروارم از هزار
 دینار که بصدقه بدم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در
 دل پیدا آید و از بسببی است و مثله آن سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بنید و سبب ملک خود
 حاضر و غالب بنید باین آتش در میان جان او پیدا آید و این از دو معرفت بخرد یکی آنکه خود را و گناهان خود
 را و عیوب خود را و اقاظایات و خباثات خلایق خود را بحقیقت بیند و باین تقصیر را نعمت حق تعالی بر خود بیند
 و مثل او چون کسی بود که او بادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و گناه و حریم و خزانه او خیا نه تنها کرده باشد
 پس ناگاه بداند که بادشاه او را در آن خیا نه نامی دیده است و داند که ملک بخیر و منتقم و بیابا است و خود را از
 او بیخ شیعین نداند و بیخ سلطنت و قزاق ندارد و لا بد آتش در دو میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بیند
 اما معرفت دوم آن بود که از صفت او بخیر و لکن از بی باکی و قدرت آن بخیر و از وی می ترسد چنانکه در کسی که در
 چنگال شیر افتد و ترسد ندانند که خود لکن از آن که صفت شیر میدانند که طبع او ملک کردن وی است و آنکه از وی
 و صفتی وی بیخ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر و دهر که صفات حق تعالی شباخت و جلال و بزرگی
 و توانائی و بی باکی او باشد که اگر همه عالم ملک کند و جاوید در و خ و در و یک ذره از حکمت و حکم نشود و آنچه
 از آن رفت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات و مثله است جای آن بود که ترسد و این سبب انبیا را نیز بود اگر چه
 دانند که از مصیبت محصوم اند و هر که بخدای تعالی عاصی تر بود و ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 از این گفت من از فزونی تمام بخدای ترسان ترین و بی باکی ترین گفتم انما یخشی الله من عباده العلماء
 هر که جابل تر بود و بی ایمن تر باشد و وحی آمد بد او و علیه السلام که یا داود از من خجسته تر که از ترس خجسته تر
 خوف نیست اما مثله آن در دل است و در ترس و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا پروری منتقص کند و پرورای
 آن نماید چه اگر کسی را شهوات جوارح یا طعاسم باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتد او را پرورای
 شهوات نماید بلکه حال دل در خوف بهر ضنوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه نظر و مراقبت بود و نه بگریزاند
 و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما مثله آن در شکستگی و نزاری و زردی بود و مثله آن در جوارح باک داشتن بود از
 معاصی و باوشتن و در طاعت و در جات خوف متفاوت بود اگر از شهوات باز دارد نام آن محبت بود و اگر از جوارح

باز دارد و نام آن دس بود و اگر از شبهات یا از حال بی باز دارد که در وی هیچ حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از
 هر چه جز در راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدف بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه
 در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو آورد و بستر و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر
 غفلت رود و این اشک زنی زمان گوید این خوف باشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد کسی که چیزی در پیش
 دارد نگاه کند ماری باشد ممکن بود که بلا حول و لا قوة الا بالله قضا کند بلکه بگوید از دو النون را گفتند بنده
 که بود گفت آنکه خود را به بیماری بزند که از همه شتوات حذر می کند از بیم مرگ در حیات خوف باند که خوف حیات
 سه درجه است ضعیف قوی و معتدل و از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرار ندارد و چون قتل زمان
 و قوی آن بود که از آن بیم نماند و قوی و بیم بیماری و بهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
 نفس خود کمالی نیست چه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
 بلکه خوف بی جمل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول بود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است
 باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که در کالای تعلم دارد و دستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود
 که بس در وی نکتند و از تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کوک یا دستور را جای افکار کند یا بشکند از آن
 بیرون نماند و بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و در طاعت تخیل کند و هر که عالم تر بود خوف معتدل تر
 بود که چون با فراطرسد از سبب آن نشسته کند و چون ضعیف تر از خطر کار آخرت کند و هر که خائف بود و خود را عالم
 نام کند آن است که چیزی مؤخره پیورده است علم همچون فال کوی باز که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
 که اول همه معرفت این است که خود را و خلایق را بشناسد خود را بعین تقصیر و خلایق را بکمال و عظمت و پاک نماند
 بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نراید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول همه معرفت
 انبیا و احوال امر تقوی الا بالله گفت اول علم آن است که خلایق را بعباری و قهاری شناسی و آخرش آنکه بنده
 کار باو گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نداری و تو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این دانند و ترسد پس باید که در آن
 انواع خوف باشد که خوف از معرفت خطر خیزد و بکسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ و پیش
 او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
 بمیرد یا ترسد که باز در جهنم افتد یا دل او را فسوس غفلت پدید آید یا عادت او را بآسیر معصیت برده یا بطر
 بروی غالب شود پس بپنداریم نعمت یا در قیامت بنظر عالم مردم که قدر شود یا فساد آن او آشکار گردد و در سوا
 شود یا ترسد که بماند نشسته از چیزی رود که خدای می بیند و میسازد و آن ناپسندیده

بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را بازمی بصیرت بر
 از راه عادت میگزیند و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین میگزیند و غایب ترین
 بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمیت باشد که باشند ایمان به سلامت نبرد و تا مترین از این خوف سابقین بود که تا
 در ازل چه حکم کرده باشد در تفاوت و سعادت و محی خاتمیت فرع سابق است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
 و سلم بر سر شکر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام آن شربت دران و دست است فراز کرد و گفت کتابی
 دیگر نوشته است و نام آن درونج و نشان و شنبلیلیان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین سینه اید
 و نگاه بدو اهل سعادت باشد که عمل اهل تفاوت میکنند تا همگویند که از ایشان است پس خدای تعالی پیش از
 مرگ اگر همه سستی بود و از راه تفاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سید آنست که در قضای الهی میاید
 است و شکی آن است که در قضای الهی معنی است و کار خاتمیت دارد پس این سبب خوف اهل بصیرت ازین بود
 و این تا متر است چنانکه خوف از حق تعالی سبب صفات جلال او تا متر بود از خوف بیدگناه خود که آن خوف هرگز
 بر غیر و چون از گناه ترسد باشد که غوه شود و گوید که از گناه دست دهم چه ترسم و در جمله هر که شناسد رسول
 صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و او بهیچ در درک شغل و هر دو پیش از آفرینش و سبب و جنابیتی
 نداشتند و چون بیا فرید به معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت و در این از ام بود که در عیال و آن
 صرف کرد و نیت اینست بوی نمودند و گفت که در خود پرستید و نخواستی که آنچه داشت که در حق تعالی است از آن
 دور نباشد و او بهیچ راه و پدید بر وی بپسندند تا شربت که پدید می و چون ندیدند تو شربت که از شهبوات دست
 و دست برداری آنکه آفات آن شناسد پس هر دو مضطرب بودند لکن چنانکه خواست بی سببی تفاوت کی حکم کرد
 و اندامی ناخست تا بدو فرخ و یکی را سعادت حکم کرد و می برد تا با علی علین سلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود
 خواهد و از تو پاک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت دو در ایله السلام که از من چنان پرس که او شتر
 نوزده می ترسی که شیر اگر ملاک کند پاک ندارد و سبب خیانت تو کند لکن تا سلطان شمیری او چنان حکم کند و اگر دست
 بدارند نه شفق و قربت بود که با تو دارد و لیکن اینی و زنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
 بدست ممکن نبود که از خوف خالی شود پس اگر دل هو و خاتمیت بداند که بیشتر خائفان از خاتمیت
 اند برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان آنست که دل چرخ گیرد و در آن وقت
 تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال توحید داشته باشد چون چندان از من غایب شد که در پس تو ایست
 شود و گواهی ندیم و او توحید که حال دل گردان است ندانم که بچو گردد و دیگری میگوید اگر او گویست

که شهادت برد سراسری دوسترداری یامرگ بر مسلمانان برود و جرحه گویم مگر بر مسلمانان برود و جرحه که ندانم که تاندری
 اسلام یا ندانم و ابوالدردا گویند خوردی که بحکس امین نباشد از انکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند و سبب شتر
 میگویند که صدیقان بر نفسی از خود وقت می ترسند صفیان بوقت مرگ خزع میکردی که نیست گفتند مگر می که عفو
 خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دادم که بتو حید بدم باک ندارم اگر چند گناه ما گناه دارم و یکی از بزرگان
 وصیت کرد و چیز که دشت فراموشی و گوشت نشان آنکه بر تو حید بدم فلان خیر است اگر آن نشان بینی باین
 شکر و مغر با دادم بخور و بگو و کان شهر بنفشان و بگوئی این عرس فلان است که سلامت محبت و اگر آن نشان
 نه بینی بام و مان بگوئی تا برین نماز کنند و غره نسوخته بین پس از مرگ باری عزالی نمانم و سهل تشری میگویند
 که مریدان ترسد که در محبت افتد و عارفان ترسد که در کفر افتد و ابویزد گفت چون مسجد روم بر میان
 جزو زاری بنیتم که سرم که مرا بکلیسای زندان نگاه که در مسجد روم و بر در پنج فیت چنین باشم و عیسی علیه السلام
 با حواریان گفت شما از محبت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید و یکی از بزرگان پیغمبران بکرشکی و برنگی محبت
 بسیار متبلا بود سالهای در این بنیادی تعالی بنالید و می آمد که دولت از کفر نگاه میدادم و باین خرسند شستی
 که دنیا بخوای گفت بار خدا یا تو برگردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد و از تشویر سوال خود و یکی از دلالان محبت
 نفاق بود و ازین بود که بنشیند صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق چون ابصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که درین
 نفاق نیست از هر چه در روی من است و دستردام و گفت احتمالات ظاهر و باطنی و این زبان از جمله نفاق است
 فصل بدانکه معنی نفاق آنست که همه از آن ترسند از آنست که ایمان از وی نماند و بوقت مرگ و از آنست که
 بسیار است و علم آن پوشیدگی آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی معنی طبل
 اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار نکند افتد باشد که او را
 خطای می کشند گفتند بآن سبب در دیگر اعتقادمانیز که داشته باشد بشکفتد که اعتقاد من برخیزد و اعتقاد خود
 و باین شک برود و این خطر میندیشد و با بود کسی را که کلام و دلیل پیدا کرد و چار و در عوارض بود اما ابلهان اهل
 سلامت که مسلمانان چنانکه لطیفه روان و خجالت گرفته باشند ازین امین باشند و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم علیه السلام این الحما و از کفر اهل الجنة البله و ازین بود که سعادت از کلام و محبت و جستجوی حقیقت
 کار مانع گردند که گداشته که هر کسی طاعت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
 اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بنید که همسر
 شهادت از او می باز می ستانند و از دنیا بغیر مردن می برند و جای می برند که نمی خواهد باشند

باین سبب که این بوی باز کرد و در آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی
 ضعیف چون فرزند چیری را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد
 و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که در بجهت هادوت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش بر جسته
 باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بمرگ نهاده و چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این
 چنین حال دو بگذارد و دل بآن صفت نماند پس هر که دوستی حق تعالی غالب تر شود از همه چیز عالم بآن برآید
 از آن باز داشته باشد که بکی خود بدینا دیده وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و آنکه وقت
 دیدار دوست آدم مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این
 نشان حسن خلعت بود پس هر که خواهد که این خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و بآنکه در قرآن او خیار
 است ایمان آورد و هر چه بداند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بکلی ایمان آورد و چه بداند کند دوستی حق تعالی
 بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حد و شرح نگار دارد دنیا بروی منحصر
 دارد و او را انفقور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه یاد و ستان او حب
 دارد و نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند را
 و نعمت و هر چه دارید دوست تر میدانید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در سید فکرت و تقوا
 حتی ثانی الله بآمره علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقاماتین یقین معرفت است پس معرفت
 خوف خیر و اول خوف زهد و صبر و توبه خیر و دوازده و توبه صدق و اخلاص و طاعت بزرگ و فکر بدوام بدینا
 و از آن انس و محبت بگردد و این نهایت مقامات است و صفا و تعویض و شوق این همه خود متبع محبت است
 پس کیمیای سعادت بعد از یقین معرفت خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این است
 طریق بدست آید کی بعلم معرفت و چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت ترسد که هر که در چنگال شیطان
 و وی شیطان را بدو هیچ علاج حلیت نموده تا برسد بکاین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال جلال قدرت بی
 نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیطان دید بکاینکه هر که
 حکم خدای تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود بالقیامت حکم کرده بعضی را سعادت بی و سستی و بعضی
 را شقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن برگزیده را بدید بر سر برای این گفت رسول صلی الله علیه و
 سلم که موسی با آدم علیه السلام محبت آورد و آدم موسی را بر سر محبت آورد موسی گفت خدای تعالی
 تبار بهشت فرود آورد و با تو چنین چنین کرد چرا عاصی را تا خود را در بار بلا

افغانی گفت آن معصیت بر من نوشته بود و در ازل یاده گفت نوشته بود گفت حکم او را اختلاف توانستی کرد گفت
 نه فتح آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و چون پادشاهت و ابوابی که از آن خوف خیز بسیار است
 و هر که عارف تر باشد از آنجا است که رسول و جبرئیل علیه السلام هر دو می گریستند و می آمدند ایشان را چنانکه
 و شمار این کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو این نه ایم گفت همچنین باشد و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
 که نباید که آنچه ما را گفته اند که این باشد از مایشی باشند و در تحت آن سری باشد که از دریافت آن عاجز باشیم
 و در روز بدر از تبار لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و سلم ترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان
 بملک شوند بر روی زمین کس نماید که ترسیدند صدیق گفت سوگند بر خدای چه دوی که ترسیدند و عده داده
 و لابد و عده خود را است کنند مقام صدیق در آن وقت عطا بود و بر عده کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف
 بود و از مکر و این تمام تر بود که دست کس اسرار کارای الهی و تعبد او و در تیر ملک و سرشته تقدیر و باز نیاید
 طریق دوم نیست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و ازل
 غفلت دور باشد که از این خوف حاصل آید و اگر چه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن
 میگریزد و نیز ترسد و بگریزد اگر چه صفت مار را نداند و این چنین نیست که باشند از خوف عارف که اگر کودک باری چند بیند
 معروض را که دست یازد میگرداند چنانکه بتقلید ترسد هم بتقلید این گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار و انداز این
 تقلید این بود پس متفقد باید که از صحبت اهل امن و خلعت حذر کند خواه تیر کسی که بصورت اهل علم باشد بطریق
 سوم آنگه چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان باشند و
 و کتاب ایشان بخواند و با سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا و خوف حکایت کنیم تا مگر اندک مایه خود را و
 بدانند که ایشان عاقلترین و عارفترین و شفیقترین خلقت بودند چنان ترسیده اند پس بیکران اولی تر که ترسند
 حکایت پیچیده آن را که با روایت است که چون ابله پس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
 علیه السلام و ایم می گریستند خدای تعالی و می کرد و ایشان که چرامی گریستند گفتند از مکر تو این نه ایم گفت
 چنین باید این مباحثید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بسیار دیدم ملائک بگریستن ایستادند و چون
 آدمیان را بسیار دیدم خاموش شدند که در دستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بوی افتاده بودی از ایم خدای تعالی این رضی الله عنه میگوید
 که رسول صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را ندانم یعنی بمن گفت تا آن آفریده
 اند او خشت بدید و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جبرئیل دل او از یک تیرل بشنیدندی و

مجاور میگردد که داود علیه السلام چهل روز بیکسیت مسجد نالیا از آشک و برست نماند که ای داود چرا
میگری اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگردانان و آب حیات فرستم بیا لیدن بنالید که از آتشش و چوب سوخت
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد و گفت با خدا یا گناه من برگشت بخت من نقش کن تا فراموش کنم اجابت کرد پس
و سبب هیچ طعام و شراب نبود که نماند آن بدی و چون آن بدی بگیتی و گاه بودی که قرح آب بی دادندی
و بر نبود و از آشک دیده او پر شدی و رویت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طافش نماند گفت
بار خدا یا بر گرسنت من رحمت کنی و می اند که حدیث گریست میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدا یا چگونه و با
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندی آب روان در جوی و بادوزان در هوا با سیاه و گم غان هوا بر سر من گرد
آمدندی و خوش صحرا بجز آب من آمدندی اکنون از آن همه خیریت بار خدا یا این چه شویست گفت یاد او
آن لمن طاعت بود این شست حصیست آید او و آدم بنده من بود او را بید لطیف خود بیا فریدم و از روح خود
دیدم و ملائکه را بخود می فرمودم خلعت کرامت در وی پوشانیدم و نوح و قار بر سرش نهادم و از تنهای خود
گله کرد و حوا را بیا فریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بگرد و بر سر حضرت خودش براندم داود
لشون و بخت بشون و طاعت ما و شتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر بایز گردی قبول کن و بخی بنی کنی گوید که رویت است که داود علیه السلام چون خواستی
که برگناه خود توبه کردی صفتی در فریاد خودی و گردن زدنش پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا
کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که توبه داود بشود بیا پس آن دیوان شهر را و مرغان از شایانها و دوش
و سباع از بیابانها و که بهاروی اینجا آورده اندی داو ابتدا کردی بنای حق تعالی و خلق فرمودی از گناه
صفت و بهشت و دوزخ گفتی انگاه توبه برگناه خود کردی تا خلق بسیار بودند از خوف و براس نگاه سلیمان
بر سر او ایستاده بودی گفتی بایز پس کن که خلق بسیار ملاک شدند و ندا کردند تا جبار بیا و روندی و بر کسی
مرد خود بر گرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را و کثیر که بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه دهندندی تا اعضا او که میزد بدی از هم جدا
نشود و بخی بنی زکریا علیه السلام کوکب بود و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کوکان او را باز می خواندند
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده سال شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون رفت یک و در پیش
از پی او رفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب بخورم تا نمانم که جبار
من نزد تو هست و چندان گریست که بود که بر روی او گوشت نمانده بود و ندان پیدا آمده بود و در آن

بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت بنیاسیاست حکایات صحیح
و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودم و او گوشت
کاشکی من درختی بودم و عاقله چندی بعد عهدهای گفت کاشکی مرا خود نام و نشان بودی و عمر رضی الله عنه گاه
بودی که ای از قرآن بشنیدی و بپنداری و بهوش شدی و چند روز مردم بعبادت او رفتندی و در روی او دو
سیاه بودی از گرسنت بسیار گفتی کاشکی عمر هرگز از داد نرزدی و یک روز در سری بگذشت یک قرآن بخواند
و با خجاریسیده بود آن کتاب در آن کو اقامه از شتر فرو آمد و خود را بدیواری باز افکند و از بیضا قتی او را
بخانه بردند و یکاه بهار بود که حسن بن ابی حمزه و علی بن حسین چون طهارت کردی روی او زد
گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم بپندارم و سورین خرمه طاعت قرآن شنیدن نداشتی یک
روز مردمی غریب از آنست و این آیت بخواند **يَوْمَ كُنْتُمْ كُفَّارًا تَتَّقُونَ اَلَى الْاِحْسَانِ قَدْ اَفْلَحَ كَسُوْهُنَّ**
اَلْحَرَمَيْنِ اِلَى اَهْلِهِمْ وَ دُؤْدَاةُ كُنْتُمْ كُفَّارًا تَتَّقُونَ که گفت من از حج مانده ام و دیگر بخوان بر خواند با کمالی که چون
بدا و حاتم هم گوید بجایگاه نیک نوه مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بشوید و آنجا چه دید و به بسیاری
عبادت نوه مشو که دانی که همین چندین هزار سال بجاوت کرد و به علم بسیار نوه مشو که علمایم با خود بسیار بجای
رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی و بهشت مورخ و چنین آمده که **فَتَشْكُرُ لَكَ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ**
عَلِيًّا يَلْهَثُ اَوْ تَنْزِعُ عَنْهُ يَلْهَثُ و بیدار نیک مردان نوه مشو که خوشان رسول صلی الله علیه و آله بسیار
او را داند و صحبت باشند و مسلمان نشدند عطا علی از منافقان بود و چهل سال نخندید و با همان نگرید و یکبار با
نگرید و بغیر از این و هر شب چند بار دست خود فرو آوردی تا مسح شده آید و چون خطی و بلای بخل بریدی گفتی از
برای شوی من است اگر من بروی خلق برستندی سری خطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است
احمد حنبل گوید و عاکرم تا یکبار با خوف برین کشاده کند حاجت اقامه ترسیم که عقل از من بشود و بر گفتم بار خدایا
بقدر طاقت من لم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگرفت گفتند چرا میگری گفت از بیم آن عسکر منای کنند که
خلق را عرض خواهند داد و فراموشی من را خبری صریح نموده علیه پرسید که چگونه بود حال کسی که در و را باشد
و شتی تشنگد و هر کی بر تخته بماند گفت ضعف حال من بخوان آیه **وَنَهَمُ وَ كَفَنَهُ** که در خبر است که یکی را از او خبر بر خواند
بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودی و این از آن گفت که از بیم خوابت از دفتر جاپدان می رسید و عمر بن
عبد الغیر را از کنیزکی بود روزی از خواب بخت گفت یا ایسر المؤمنین بخوابی عجب دیدم گفت بدین گوی گفت
را دیدم که تباقتند و صراط بر آن کشیدند و خلفا را با و رند او را علی الملک مرد و او را و دم که آورده

و گفتند بروی بر نیاید که بدو رخ افشا و گفت این گفت پس بر او را و لید بن عبد الملک بیاورند و چنین بختیاد
گفت این گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاورند و چنین بختیاد گفت این گفت پس ترا امیر المؤمنین بیاورند
تا او این بختیاد هر یک نمره برود از پیشویشند و بختیاد کنیز که فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که سلیمان است که شتی
کنیز که با گن می داشت و او افتاده دست پهای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسیارها ای بسیار خندیدی و همیشه
چنان دیدندی که سیری که او را آورده باشد تا گردان برزند و گفتندی چه چنین سوخته با این همه عبادت
و چه گفتی این نیم از آنکه نیز و تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی کن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من ببقایه جان می کنم و مثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه
می ترسیدند و تو ای پادشاهان است که ایشان را محصیت بسیار بود و ترسیت یا از ان است که ایشان را معرفت بسیار
بود و ترسیت و تو حکم الهی و غافل ای محصیت بسیار و ایشان بکم بصیرت و معرفت هر اسان بودند با طاعت بسیار
فصل سمانا که کسی گوید که بخار فضل خوف در جا بسیار است این برود که نام فضل برود که نام باید که غالب بود بداند که
خوف در جا دو دار است و دار اول فضل نگونید که نفع گویند که خوف در جا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و
کمال آدمی است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی بگی او فرو گرفته باشد و اخلاص و خضوع و باقیست
خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگیرد و وقت هم نگیرد بلکه بخداوند وقت نگیرد که چون خوف و جرات انفعات که این حال
باشد که چنانچه حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که در جا غالب بود که این محبت را باریت کند
و هر که از این جهان برود باید که محبت خدای تعالی بود و تالقای او سعادت وی گردد که لذت در تالقای محبوب بود
اما در دیگر وقتها چون مردان اهل محنت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه جاذبه تعلق و باشد و اگر از
اهل تقوی است و احوال او مضطرب است باید که خوف در جا مستدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت
باید که در جا غالب بود که صفای دل و برینا جاذبه محبت بود و در جا سبب محبت بود اما در وقت محصیت باید
که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مردان اهل عادت بود اگر نه
در محصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد
و الله اعلم اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل
که در عنوان مسلمان گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و این چهار وجهی است و در دست
جستن و نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس تراردی از
جستن آخرت را در این چهار وجهی است و در دست محاسبه و توبه و توبه

اینست و دوستی دنیا از جمله کلمات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن ازان منجیات است و
 اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن ثنای حقیقت
 فقر و زهد را بکنیم فقیر آن بود که چیزی که دیر ایا آن حاجت بود ندارد و بدست نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
 است انگاه ببقای خود انگاه بعد و بال دیگر برای بسیار حاجت است و ازین همه هیچ چیزی بدست او نیست و او
 باین همه نیازمند غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود او اندازند
 و انس ملائکه و شیاطین همه را شایسته و بقای ایشان با شایسته نیست پس بحقیقت همه فقیرند و برای این گفتند
 حق تعالی و الله الغنی و انکم الفقراء کما بی نیاز خلقت و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر اینان
 فقیر کرد و گفت مرثیة علی و الامر بعد غیر فی فلا فقیر فقر منی گفت من کرد و کردار خویشم و یکدیگر کردار
 من بدست دیگری است پس کم ام درویش است درویش از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت و زلتک
 الغنی ذوالرخصه ان یشاء یدهبکم و یستخلف من بعدکم صلی الله علیه و آله گفت غنی نیست که
 اگر خواهد همه را مال کند و قومی دیگر بافریند پس همه خلق فقیرند لکن فقیر نام در زبان این تصرف کسی نند
 که خود را باین صفت ببیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
 هیچ چیز بدست نمی نیست نه در اصل فرمایش و در دوام افرینش اما این که گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن
 وقت با شایسته که هیچ حاجت نکند که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بهی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
 تخم زنده و حاجت است که شیطانی دل او اهلکده است و شیطان ابلیس که دعوی زیر کی کند چنین را نه
 بسبب آنکه معنی بد را بر لفظ نیکو نهد تا امله بیان لفظ غره شود و بپردازد که این خود زیری است و این چنین بود
 که کسی گوید هر که خدای را دارد و هر چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
 میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و یگوید که طاعت نیز من آن نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله
 بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال است
 خواهیم کرد و از صدر نه حاجت آدمی است و از همه فقر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه با بودن مال یا ازان بود
 که مرد دست ازان بدارد یا اختیار را با آنکه او را خود بدست نیاید اگر دستش ازان را از او بگیرند و اگر خود بدست
 نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه محتاج طلب میکند و این را فقیر
 حریص گویند و دوم آنکه طلب کند و اگر با و دستش نازد و آن را کاره باشد و این را از او بگیرند سوم آنکه
 نه طلبد و نه رو کند اگر بدست نداشت و اگر نه حسد باشد و این را فقیر فانی گویند و اول فضیلت

نفر بگویم که فضیلت هر که با بودن مال اگر چه مردمان برخص بود هم فضیلتی نباشد فضیلت در روشی بدانکه
 خدای تعالی میگوید **لِغَفْلَةِ الْخَالِجِ** در روشی پایش بخت داشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدا
 تعالی دوست دارد در روش میل بر سار و گفت ای بلال چند کن تا چون بخوابی رفت از دنیا درویش بمانی
 نه تو اگر گفت درویشان است من در بهشت رویش از تو اگر آن سال و در یک وایت پهل سال و مگر
 باین درویش حرص هسته باشد و باین درویش خورسند و راضی و گفت بهترین است من در وایتانم و زود
 کسی که در بهشت بگذرد و ضعیفانند و گفت مراد و تشبیه است هر که آن مرد در دست دارد مراد و تشبیه است
 در روشی و غرور و رویت که جبریل گفت یا محمد خدای ترا اسلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین
 را زگر و دام تا هر که که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبریل نه که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان
 و هیچ مال در آن کاذبی محقق است گفت یا محمد شکی نیست بعد بالقول اثبات و عیسی علیه السلام خفته بگذاشت
 گفت بر خیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با بل دنیا که داشته ام گفت پس نجیبی دوست
 و خوش خصلت و موسی علیه السلام کسی بگذاشت بر خاک خفته و خجسته نهاد و بجز گلی می سپید داشت گفت یا خدایا
 این منزه و صفات است هیچ چیز ندارد و می آید که یا موسی ندانی که هر که من بهر وی بروی اقبال کنم دنیا
 بهیچ از وی باز دارم ابورافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز زمانی رسیده بود
 و هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان یهودی خبر برو و بگو تا مرا پاره آرد و ام و بد تا اول حبس بستم و بگفتم چه و گفت لا اله
 جز بگو و بد من را رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت خدای که میترسم در آسمان و زمین را بگوید ای نازدونی
 اکنون این زره من بر و گردن کرده و دم برای و خوشی او این است فرود آید و گفت ای نازدونی که میترسم
 به از و کجا صفتهم در هر **الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** الایة نباید که بگوشت چشم دنیا و اهل دنیا مگر که این بهر قفسه نشان
 است و آنچه برانهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است کعبه الاحبار گوید که وحی آمد موسی علیه السلام که چون
 در روشی را می توانی بگوئی یا بشمار الصالحین رسول مصلی الله علیه وسلم گفت بهشت این من بود و بد بشمار بل این رسول
 بودند و در زمر این من و این بشمار بل آن تو اگر آن بودند و گفت و در بهشت زمان را کمتر دیدم گفتم کجا گفتند شعله
 الاحمران اند بر سر انحراف گفتند ایشان از رسته و جانه گیرند و بگذرد و در بهشت است که سپهری بکنار و بای بگذرد
 صیادی را دید که دمی بدین است و گفت بنام خدای هیچ چیز نیتاد و دیگری بیگانه گفت بنام شیطان ای
 بسیار در آن افتاد و گفت بار خدا یا دانم که این همه تراست لکن این چه سبب است خدای تعالی در شگاف تو فرود
 تاجای این مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدا یا

راضی شدم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که یار سپید کسی در بهشت رود و یار سبزه آن سیاهان بن داود بود و آخر کسی
از صحاب من که در بهشت رود و عبد الرحمن عوف بود و سبزه آنگری او و عیسی علیه السلام گفتند تو بگو و من می گویم
بهشت رود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلایا و اگر دوست
تمام تر و عظیم تر بود افتنا کند گفتند افتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را ناله کند و در ناله و عیسی علیه السلام
گفت یا خدایا دوستان تو از خلق کیانند ما ایشان دوست گیریم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاورد چنانکه مردمان از یکدیگر عذرخواهی میکنند خدا
تعالی از وی عذرخواه گوید بنده من ساز خوار می شود که دنیا را از تو باز داشته و من از آن بود تا خطعتنا و
گراشتهای من بیایم بر و در میان صفوف خلایق و هر که تراد و زنی برای من طعام یا جامه داده است و دست
بگیرد او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکی کرده باشد دست گیرد
و بیرون آورد و گفت باد و ایشان آشنائی گیرید و بیا ایشان نیکی کنید که ایشان را دوست در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان گویند که هر که در شمار پاره نان و شربتی آب و خرجه جامه داده است
دست ایشان بگیرد و بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر گاه که خلق
روی جمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان دشمن دارند خدای تعالی ایشان را پنجاه مرتبه مبتلا کند و محط زان
و جور سلطان و خیانت قاضیان و سبکت و قوت کافران و دشمنان بن عباس رضی الله عنه میگوید ملعون است
کسی که سبب و دشمنی کسی را بخورد و سبب تو نگری غریز دارد و گفته اند تو اگر در هیچ مجلسی حاضر تر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین صفت و ندی و درویش را نزد یک خود
نشانیدی و همان سبب گفتنای سپیدانکه کسی که جامه کهنه دارد او را حیرت دارد که خدای تو خدای او هر دو یکی است
یعنی بن معاذ گوید سپیدانی که از روزی چنان ترسیدی که از روی از او بپوشی از روی او بپوشی اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو رسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سر می شنجت بودی
یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ابراهیم آورد و دست را حاح بسیار کرد و گفت خواجه ای بانی خدا نام خود را در دیوان و نشان کن
بر گزین کنم و رسول صلی الله علیه و سلم با آنکه صنی الله عنها گفت اگر خواهی که فدا مرا داری درویش از زندگان
کن و از نشست تا بگازان دو بایش و هیچ پیر این بیرون نمی تا پاره بر ندوزی و نصیحت درویش خوش
رسول صلی الله علیه و سلم گفت تنگ آنس که او را با سلام راه نهند و قدر کفایت با و دادند و آن قناعت کرد
و گفته صلی الله علیه و سلم ای درویشان از میان دل بدر ویشی صناد و سیه تا ثواب فقر بیاید و اگر نه نیاید

و این شایسته است با آنکه در پیش هر صفت ثواب بنویسد لیکن در اعتبار دیگر تصریح است در آنکه او را نیز ثواب است و
گفت بر خیری را کلیه نیست و کلیه بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت بهترین جن و تعالی اند
و گفت دوستی نیکان نزد خدای تعالی در پیشی است که با نچه دار و قانع است و از خدای تعالی در روزی که
و بدرستی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و تو اگر نباشد که بداند و گویند که در دنیا پیش از قوت نایب
و خدای تعالی با تمجیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد مسکین و دالان جوانی گفت آن کیانند گفت درویشان و فرزندان
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کیانند خاصان کن و برگزیده گان من از خلق
فرشتگان گویند آن کیانند گوید درویشان مسلمانان که عطا می کنی بودی و مدتها به پیشیت برید به پیشیت
روند و هنوز به خلق در حساب باشند و ابوالدردا گوید صنی العننه که هیچکس نیست که نداند عقل و نقصان است که
و نیاز دات میشود و شما میگرد و عمر سرد و کم میشود و اندوین نشود و بحال سحر چتر باشد و دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی بجا من عبد قیس گفتش نام و نزه میجو و گفت یا عامر از دنیا با این قناعت کردی
گفت من کس دادم که بدتر و کمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بیدل آخرت بستاند
بکتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر صنی العننه نشسته بود و با مردم حدیث میکردن او بیاد و گفت
تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما تهنه است و از آن گذرد الا کسی
که سبکبار بود زن خوشنود و باز گشت فضل بدانکه خلاف کرده اند که در پیش صابر فاضل با تو اگر نشا کرو
درست آن نیست که در پیش صابر فاضل و این اخبار که روایت کردم جمله دلیل نیست اما اگر خواهی که هر کار بدانی
حقیقت است که سرخه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن ندوم است و کس باشد که مانع او در پیشی بود
و کس باشد که مانع او از آن گزنی و تقصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی ترک این قدر از
دنیا نیست و زاد را آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اگر فدا
از آنست نابودن و از آن جوانی در صحن قناعت حال سرد و بران بود که فخر هر صفت و تو اگر هر صفت سرد و او بخینه مال ندوان
مستول اندا در پیش صفات بشریت کوفته میشود و برخی که می بیند از دنیا نه و دیگر و دموین با نقد که دوستی نیک
میشود و دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون نیاز ندان او باشد اگر چه او کار آن بود بوقت مرگ دل و بد دنیا که تقاضا
کند و تو اگر از دنیا بر خور غریب گردی آن انس گرفته و فراق دنیا بروی و خواهی تر باشد و در وقت مرگ بسیار رفت با
سبب این و در دل بگذرد وقت عبادت و مناجات بچند چو آن لذت که در پیش باید برگردانند و اگر نیاید و فکر نمیکنند
و این طایفه بر دل باشند و اولش و کوفته نباشد و در بن و اندوه سوخته نبود لذت ذکر و باطن او فرو نیاید و بچند اگر

در ساعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش خریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال ندی
 جدا شود چندان بر بخور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل و بیکر و قناعت طهارت می یابد و با نس و راحت
 دنیا آلوده نمی شود و دل درویش خریص بخرص آلوده می شود و لکن بگوشتی و سبزی و اندوه طهارت می یابد
 این هر دو بیکدیگر نزدیکند و حقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بخت تعالی بقدر گستردگی دل و او بختی بدنیاست
 اما اگر توانگر خپال بود که او را بودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن قانع بود و او بختی سیدار داری
 حاجت خلق میداد و چنانکه عاقله صنی الله عنها که بیک و صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدم گوشه نشین
 تار و زه بختا بدیدان در جوار رحمت و درویشی که دل و باطن صفت بنویسد بلند تر بود اما چون احوال بر او بقدر کفایت
 درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و نیک کنند و در شهر سبقت که در ویشان گناه
 فرستادند رسول صلی الله علیه و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بر دند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
 و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مر جانا با یکدیگر
 من عندم از نزد قومی آدمی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوئی که هر که بدرویشی صبر کرد برای خصلت
 او را خصلت بود که هرگز توانگران را بنزدیکی نماند و در بهشت کوشکهاست اهل بهشت از چنان بهشتی که اهل دنیا
 شاه را و آن نعمت الایجابی پیغمبری درویش مایوسی درویش یاسهیدی درویش و دیگران که درویشان را پند
 سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز نبردند و نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس ویشان گفتند در بهشت
 رضینا خوشنودند و ایمان از آن گفت که در تخم نیست که چون دل بنده فاسق از دنیا و اندوه بگذشت و بگذشت
 در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیاش را بشود و همچنان باز جهد که با زنگ سخت پس چون خبر هر یکی
 بقدر نزدیکی خصلت است مشغول نیک و محبت آن مشغولی بقدر فریخت بود از این پیغمبری دیگر و دل توانگر از
 انس خالی نباشد هرگز نمی برابر بود اما باشند که توانگر بخود و کمال برود که او در میان مال از مال قانع است آن
 نور باشند و نشان صدق این آن بود که عاقله کرد که همه خرج کرد و چون خاک و آغوشین بودی که ممکن بود بی نیاز
 و شوق بفرخت از آن پیغمبران خدیجه کردند و چو فرمودند می تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت و درین
 دوران من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت و مال من دنیا من است
 که بر توان حلاوت یافان شایر بود و این نشان گفت که آن حلاوت مردل پدید آید و حلاوت و ذکر از بهشت کن پُر
 حلاوت در کینال نیاید و در وجود و در چشمش نیست حق است و غیر حق چون دل در غمش حق

شناختن و قیامت خدای را بنید و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از ان قبول نکرده باشد که نیت او از
مجلس ثواب خیرت بوده باشد و دولت بود که آن سبب مجلس است نخواست که خلاص مابل شود و یکی دوستی را
چیزی را گفت بگذار و نگاه کن اگر درین در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و صفیان از کسی
چیزی نستی و گفتی اگر دوستی که باز نگویید است یعنی که لاف زد و نیت نهند کسی بودی که از دوستان خاص
یستی و از دیگران نیستی و همه از دست خدای کردند و بشیر عافی میگوید از سبب مجلس ال کرده ام مگر از سر می
که نه و دوستی که بآن شاد شود که چیزی از دست ببرد و او اما اگر نیت را بداند ناستند هم نشیند یکی از
بزرگان چیزی را کرد و با او عتاب کردند گفتش بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
و نه برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند چون محتاج بود در کردن نشاید و در خیرت
که هر که را بی سوال چیزی دادند آن زرقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که در پیش
نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری قحطی هر قحطی که چیزی فرستاد احمد جلیل الشیخ گفتی این
خدا کن از آن رفت و در آن گفت و گویا بگوید بگفت تا بل کرد آگاه گفت بگفت که ما را کفایت ارم این نگاه دارد
آن برسد بنام پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت سوال از فواحش است و فواحش جز ضرورت حلال نشود و بیا آنکه از فواحش است آن است که در آن کا
بدست بی آنکه اخبار در پیشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و خواهد خواجه
خود طعن کرده باشد و کفایت این آن است که جز ضرورت نگوید و بسبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوا کرده
باشد و نیت مومن را که خود را جز پیش حق تعالی نخوازد و خلاص این آن باشد که تا تواند سوال از دوستی و خویش
و فرخ دلی کسی کند که چشم خمار پوشی نگردد پیش او دلیل نشود و چون نتواند باری بجز ضرورت نگوید و کند
سوم آنکه در آن بخانیند آنکس باشد که شاید که آنچه بداند بفرستد و بدو بریاد بد که از ملامت شمس بدین گردد و بخور شود از
و اگر بدو رنج شرم و ملامت از خلاص این آن بود که صریح نگوید معاوضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را فاعل سازد
تواند است چون صریح نگوید تعیین نکند بلکه بگوید مگر که یک کس حاضر بود که تواند باشد که چشمش روی دارد و اگر نداند
ملاصت کند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که سختی زکوة بود داند که بر آن کس کوة و حجت بر او بود
اگر چنانچه رنج رسد و چون خود سختی زکوة بود چنین اما آنچه ندانیم ملاصت دید یا از شرم حرام بود شدن آن که همچون
مصداق بود در قوی ظاهر زبان نکرده اما این قوی درین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیا است و جهان

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکراهت میسر بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال
 حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیاده بی تحمل برای خش خوردن جامه نیکو نیست و آوردن این نشاید
 کسی را شاید که عاجز بود و بیج چیز ندارد و بیج کسب نماید و اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و کسب
 کردن از این بزمانه اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حجت
 دارد و لکن در خانه کتابی دارد که بان حاجت نیست یا سجاده زیاده یا مرقعه زیاده یا پاره فوطه و دیگر
 این سوال حرام است و باید که بپوشان حرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تحمل ندارد
 این حرام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی بپوشان
 بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خوابد و در دکان آتش و دود است که می شناند خواب بسیار
 شناند و خواب اندک و پشیمان از رسول صلی الله علیه و سلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خمر است شام
 چاشت و در یک خمر است که بچاه درم اما این که بچاه داریم گفته است معنی این بچاه درم فقره باشد کسی را که تنها
 بود که این کفایت یکسال بود و چون این قدر ندارد و موسوم ضلالت یک وقت بود و اگر بخوابد جمله سال ضائع
 خوابد مانند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشند که هر روز سوال می تواند کرد که روز
 در حق او چون سال بود در حق آن که در این دیرت است اما جنس حاجت اصل آن است نان و جامه و مسکن
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بی آدم دارد و دنیا بی حق نیست مگر در تنه خیر طعمای کشت اوست دارد و جامه که
 عورت وی پوشد و از سرها و گردنکا دارد و مسکنی که او را پوشند دارد و آنچه در خانه لابد است از مصالح خانه هم
 درین معنی بود اما اگر کند و حصیر دارد و برای زیاده سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتاب سوال کند نشاید
 و مهمات متعارف است و در تعذیر نباید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نماند و فصل آنکه در حیات
 در دیشان متعارف است بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر درین دستاوند و این قوم
 بارو جانان در عین باشند و دیگر آنکه خواهند و لکن گردن دستاوند این قوم با بقران باشند و در و کس
 سوم آنکه خواهند و لکن بضرورت خواهند و این را صاحب البین باشند و این هم از هم از شقیق پرسید که فقران را
 چون گذشتی در شهر خود گفت به نیکو ترین حالی اگر بایند شک کنند و اگر نیابند صیر کنند گفت من نیز سگان را می بینم
 که شتم گفت ای و ایشان نزد یک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شک کنند و اگر بایند شک کنند پس بر سر او داد و
 حقیقت است بی ابو الحسن نور علی و پدر حجت الله علیه و سلم و او داشته و سوال میکرد و در عجب است و با جیند گفت گفت
 پسندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افند

فادرازان نداد پس چنین گفت ترا زوی بیا و ریا و دم صددم بر کشید ای کافری سیم کرات برای بخت گفت
 این نیز یک نوری بر گفت هر عجب است که در آن برای آن بود اما مقدار معلوم شود چرا چرخ برای آن بخت
 گفت نزد یک نوری بروم ترا زو و خست صددم بخت گفت این با وی ده و باقی برگرفت و گفت آری عجب
 مردی حکیم است میخواند که زن زهر و سونگه دارد گفت ازین عجب تر بماندم باز نیز یک صددم بخت گفت کردی
 گفت اندک است همان آنچه را بود برگرفت و آنچه را بود باز داد پس سیم کرات چسب گفت آن صد برای تو آب
 آخرت بود و آنکه بکرات بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم باز داد و در آن
 روز گار در ویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که فی تر حجابان بماند از اندیشه باری
 خبر میداشتند اگر کسی باین صفت بود باری کمتر از آن نبود که در آن روی این بود و اگر این نیز بود باری این
 ایمان آورد پس اگر در **حقیقت بد و فصل آن** بدانکه هر که سرخ دارد در وقت که او را اجلی پس
 باشد تا چون نشسته شود آب بآن سر کند کسی بیاید که ترا بر سر بخرد براق حرصی از تیغ بر و لعنت نزد گوید
 امر و آب گرم بخورم و صبر کنم و این زهره عمر من بماند و اگر از آنکه سرخ نگارم که خودماند و ششبا نگارم که از آن
 شود این را خورم و این را در تنم بیاورم که بهتر از آن هست زیرا که گویند در رخ حال عارف در دنیا چنین بمانند
 که بدید که دنیا در گذشت و بدو ام بسکزد و در وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که سرگز
 نرسد و منی فروشد الا بر که دنیا در چشم او خیره شود و دست بردارد و عرض آخرت که بهتر از آن است این حالت را
 زیرا که گویند بشرط آنکه این بدو ریا حاشی نیابند اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید
 که با قدرت بود اما آنکه بدینا قادر نبود زهد از وی صورت نه بند دیگر که چنان بود که اگر با و دهند نیز نشناختند
 و لکن این تا نیاز میندوانند و نیست که چون قدرت پدید آید نفس صفتی دیگر شود و این عشو که داده باشد با و
 و دیگر شرط آنکه مال از دست بدو نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدو که زاهد مطلق آن بود که عیالات نیاز دارد
 کند و بالذات آخرت بدو این حاصل می و بی باشد لکن درین بی سودی است چنانکه حق تعالی گفت **إِنَّ اللَّهَ**
أَشَدُّ مِنْ لِقَائِ مِذَانِ أَنْفُسِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ بَانَ كَلِمَةً الْجَنَّةِ نَحْنُ لَقَدْ فَاسْتَكْبَرْنَا فِي سَبْعِ مِثْقَالِ
الذِّبَابِ بِالْكَفَرِ به خدای تعالی تن و مال مومنان را بخیرید به سبب گفت مبارک باد این بیع شما و شما و ما بشی که
 سود بسیار دارد باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای تمایز سخاوت با سببی که طلب آخرت او را بدو و بدو آنکه
 خود خلق دنیا با آخرت هم زیدی ضعیف باشد زو اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز پیش بردارد و محققان دنیا بدو
 که بیشتر از نفس است و چشم و دهن و شکم است بلکه باین نیز چشم و دهن و شکم است که خود را برتر از آن دارد که بر حیا را در آن

شرکت و از شهوت با آن لغات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و خبر معرفت و مشاهد او قیامت
 نمکند و هر چه چربی است همه در چشم وی حقیق گردد و این بد عارفان است و روایانند که این عارف چنان بود
 که از مال نگریزد و حذر کند بلکه نمی شناسد و موضع خود می نهد و مستحقان میداد چنانکه عمر رضی الله عنه که مله های
 یهودی بین همه در دست و بود و از ان فایز بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک در خرج
 کرد و خود را بیک کم گوشت بخرد پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زیاد بود و دیگری یک
 درم ندارد و زیاد نبود بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گسته بود و ناله بطلب آن مشغول باشد و نه بگنجین
 از ان با او جنگ بود و نه بصلحه آنرا دوست داشت و نه دشمن چه بر که چیزی را دشمن دارد هم آن مشغول بود چنانکه آن
 کس دوست دارد و کمال در آن است که از هر چه جز حق تعالی است فایز بود و مال پیانزد او چون آب باشد و دست
 چون خرنوبه حق تعالی اگر بین بود و اگر کم و اگر زیاد و اگر دوی از ان فایز کمال نیست و لکن محل غرور و احقان است
 که هر که ترک مال تواند گفت خود را این عشوه داد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او
 برگیرد یا آب و یا برگیرد یا مال دیگری برگیرد و در غرور است بایست مال در باطن او است پس اصل آنست که دست از مال
 بدارد با توانائی و از ان برگیرد تا از جادوی آن برید یکی عید الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا راهب
 گفت زاده عمر عبد الغنی نیست که مال نیاید دست است با آن که بر آن قادر است در آن است اما من که چیزی ندارم
 از من را بدی چون دست آید این بی بلی باین شرمه لغت که می بینی که این ابو حنیفه جولا بهیج که هر آنچه با آن فرو
 کنیم بر بار کند گفت ندانم که جولا بهیج چیست اما این دانه که دنیا روی بوی آورده است و از ان میگزیند
 و روی از او گردانیده و ما از می جویم این سود گفت هرگز ندانم که در میان کسی است که دنیا دوست دارد از آن است
 فرود آمدند که من یزید دنیا و من که من یزید الاخره و این است و یگر و کوا تا که دنیا و الاخره ان وقت که
 انفسه که و الاخره جویم در بار که ما فعلوا الا فعلنا و من جویم چون سلمان گفت اگر سید استیم که محبت
 خدا تعالی در دست بر آن یکدویم این بیت آن وقت فرود آمدند که من یزید و خلق چندین ساری نخواهد که بر عالمی
 آن تواند نسبت دنیا با آخرت که از نسبت منج باز است و لکن خلق ازین محبوبت سبب یکی ضعیف ایمان و دوم غلبه
 شهوت است و سال و سوم آنکه زینت و تامل کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین کم و سبب بیشتر غلبه شهوت است
 که در حال با آن بر نیاید نقد نگا بدارد و دنیا فرووش کند **فضیلت** بداند که هر چه در دوش دنیا آورده ایم دلیل
 نیست لکن دوستی دنیا از صدمه ملکات است و دشمنی آن از نجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بیا زیم
 و تنای همین بر زبان است که اهل علم ضافت کرده اند از قران که چون قارون بیرون آمده موکب خود را رفته

[illegible]

پس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه و سلم از سید بهتر وانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
 در نبوت بود که او را بل و چون با او دیر بودی شبانگاه گرسنه بودی چون شبانگاه سیر بودی با او که
 بودی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که ترا سیر نیافت تا آنگاه که فتح خبَرَ قُحَا و بخدای بر تو که قُحَا
 که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی وی از کراهِیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که زمین نهادند بخدای
 بر تو که دانی که شکر کفنی بر کفنی خضی دونه کرده یک شپچه پاره کردند و نرم تر بود گفت و شش مرا تری این از کراهِیت
 با دونه است همچنانکه بود و دونه پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه و شستند و بلال با ناسه نماز کردی تا جایی
 خشک تشدی بیرون نتوانی آمد که جامه بگردانی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی طغرفه را از زاری و دانی
 می یافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد از آنست که پیش کرده بر زده
 و جز آن هیچ چیز دیگر داشت عقد گفت بهم چنان دانم پس عمر حیدان بگفت که از موش برفت و حصه دی بگفت
 عمر و بار من از پیش من گفتند یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صنی الله عنه و ایشان را می فرستاد اگر راه
 ایشان دم با ایشان سهم و اگر نه از زاری دیگر بر دهنم هم بر آن عیش سخت نشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید
 با ایشان در یابم و یکی از صحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین بگفت عبادت شما نیست از عبادت صحابه
 لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند و دنیا و عمر گفت صنی الله عنه زهد و دنیا هم راحت است و دم
 تن و ابن مسعود میگوید صنی الله عنه دو رکعت از نماز در دنیا فاضلتر از عبادت همه جهت آن که آخر عمر است
 میگوید علی بن ابی طالب که از چهار خیرتر کسی که سنگی و بر سنگی درویشی و خواری پیدا کردن حاجت
 تر بود بلکه زهد را سه جبهه است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل و باطن می نگیرد لکن مجاهدت و صبر میکند و از
 راه نبرد گویند زاهد اما دل راه نبرد این بود دوم آن بود که دل با آن شکر اما بر دمی نگیرد و زهد خود را کای
 سیدان و این را بدست اما از نقصانی خالی بود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند آن
 را کاری نداند مثل و چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و یکی بر در خانه پادشاه بود
 که او را منع میکند یعنی آن لوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسید ممکن نبود که این نعمت را در
 چشم او قاری باشد و همه دنیا القمه نشسته و طایان بگی است بر درگاه با گنج می دارد و چون آنرا با و انداختی آنرا
 باز شد و اینهمه دنیا و خیرت کمتر از آنست که نعمت پیش و از آنست که خیرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است
 و با نهایت هیچ نسبت با بی نهایت نباشد این بود که ابو بکر را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در
 گفتند زهد دنیا گفتند دنیا خیر نیست که کسی در آن زهد تواند کرد و اول خود را خیر نیست باید که تا زهد

در آن توان کرد و مادرجابت زید و حق آنچه که زید برای آن است از دست یابی نمک زاید شود تا از عذاب است
 برید و پس اگر او را بعد از برید و او این زید خالفان است یک روز مالک میا گفت در پیش من بر عظیم
 کرده ام هر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام شود که این
 زید بر جاد و محبت بود و این زید را جایت سوم و کمال انبیت که در دل او نبی بود و نبی بود و نبی بهشت
 بلکه دوستی حق تعالی خود و دنیا و آخرت بر دوا و دل بر داشته باشد و هر چه جزوی است سبب دارد که باقی القیات
 کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت سبحان الله ربی که خداوند خاند بهتر از خانه کسی که او را محبت در
 تعالی پدید آمد لذت بهشت و چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود و با بنفشک در سبب لذت با و شای
 راندن و باشد که کودک آن بازی و با و شای و دستر دارد که از لذت با و شای خود خبر دارد و بسبب آنکه هنوز
 ناقص است و هر که بر دشا بدیده حضرت الهیت و را بر او می مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجه
 نرسیده اما در جابت زید و حق آنچه که زید برای آن است از دست یابی نمک زاید شود تا از عذاب است
 است که هر چه نفس او را در آن حلقی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت آن حاجت نیست ترک آن
 بگوید چه و نیایم جرات است از خطوط نفس از مال جاه و خورون و پوشیدن و گفتن و خفتن و با بر دوش سبب درس
 و مجلس و رویت حدیث هر چه برای شرف نفس بود و نیز دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی
 ابو سلمان دارائی گوید در نزد من بسیار شنیدم که بنده خدا آن است که هر چه پیر از خدای تعالی مشغول کند ترک
 آن گوئی گفت هر که کج و بسفر و جدیت نوشتن مشغول شد روی دنیا آورد و از وی پرسیدند که آیا گفت
 ان الله صلیک است لیکن این سلیم صحبت گفت سلیم ولی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و بچی بن
 زکریا علیه السلام لباس پوشیدی تا زری جامه تن او را براحت ندارد که آن خطوط نفس است پس با و در دلی نوی
 در خواست تا جامه تن او را پوشد که تن او را لباس سوار شده بود و پوشید پس می آمد و می که با بچی دنیا
 اختیار کردی بگرست و باز لباس در پوشید و بدانکه این نهایت زید است که پس این در جبر رسیدن سبب هر کسی
 در زید بعد از آن است که ترک آن گفته است و چنانکه تو را بعضی گناه درست بود و نیز در بعضی از خطوط نفس
 درست بود و آن می که بی ثواب بی فایده نبود اما آن تعالی که در آخرت او دعوت تاب را و زاید را آنکس بود
 که از جمله دست بردار دیا ز همه توبه کند پیدا کرد و تحصیل آنچه زاید آن با آن قناعت پیدا
 کرد و در دنیا بدانکه خلق در دنیا افتاده اند و او را دنیا را نهایت نیست که هم در دنیا نشین است و خورون
 و پوشیدن می توان و خورخانه و زن و مال و جاه همه اول معاصیست و در جنس قدر و توان خورشید نظر است

اما خنس کترین چیزی بود که غذا و اگر سید بس بود و میان نان جوین و گاو و سبب بود و همین نان گندم ناخته
 چون ناخته شد از زبد بیرون رفت و بیغم رسید اما مقدار کترین ده سیر بود و میان نیم من و هشتی مدی که در پنج
 منی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین یادت کند زبده و معده فوت شود اما نگاه داشتن
 را بر کترین در جهالت که عین از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زبده کوتاهی اصل است و اصل
 در او بی اصل و میان آن بود که قوت مایه یا چهل روز نگاه دارد و کترین در میان آن بود که یک سال نگاه دارد و اگر زیاد
 از یک سال نگاه دارد زبده محروم ماند چه هر که هید بیش از یک سال دارد و او زبده است نباید رسول صلی علیه
 و سلم برای حیا یک سال نهاده که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خودش با نگاه را هیچ نگذاشتی
 و کترین نان خورش سرکه و تره است و میان روغن و انچه از آن کنند و همین گوشت اگر بدوام خورد زبده رفت اگر
 در شش یک دو بار بیش بخورد بکلی از درجه زبد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار شش بخورد و اگر
 در روز یکبار خورد تمام زبده او با چون در روزی دو بار خورد آن زبده نبود و هر که خواهد که زبده بماند باید که از
 احوال رسول صلی علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی علیه
 و سلم وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرماء و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
 هر که طلب فروس میکند او را خوردن آن جوین و خنق و سرکن جان باسکان بسیار بود و گفت با حواریان آن
 جوین و تره خورید و گرد گندم بگردید که بشک آن قیام نتوانید کرد همهم دوم جاهلست و زاید باید که یک
 جامه پیش بنویسد تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاید نبود و کترین آن پیرانی و کلاهی و کفتی بود و
 بیشترین آن بود که با این تازی و از آری بود اما خنس کترین پلاس دو میان ششم و هشت و علی بنیه و شست
 چون نرم و بار یک شد زبده نبود و آن وقت که رسول صلی علیه و سلم فرمان یافته بود عایشه رضی الله عنها کلمی
 و از آری سبتر بآورد و گفت این بوده است جامه و لب و در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی
 از وی عاف کند اگر چه دوست بود و نزد وی تا نگاه که بیرون کند و قیمت دو نیمه پنجم صلی علیه و سلم از او کلیم
 ده درم پیش نبود و گاه بودی که جامه و چنان شوخن بودی که گفتندی که جامه و خن گری است و میاراد و جامه علم
 بهید یا آوردند و پوشید و لب کشید و گفت نزد یکایی پیچید و برید و آن کلیم او بیارید که این علم وی چشم مشغول کرد
 و یکبار شکر انگلیس دی نو بگرد گفت آن که نه از او رد یک لاین خواهم که در نماز چشم من انجاست باز نگریست و منبر
 انگشتر این انگشت بدین جهت که شمش بر آن اند گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را انگلیس نوا آوردند
 خدای تعالی اسجد کرد و بیرون آمد و اول دروشتی که دید با و داد و گفت سیکو و سیکو چشم من ترسیدم

که خدای تعالی مراد من کرد و سجده ازان کردم و عاقله گفت اگر خواهی مراد یابی از دنیا بقدر اوست و منی شایسته
 کن و بیج پیران بیرون کن تا پاره بران تری و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره پیشرنده که در پیشته بود و علی
 رضی الله عنه در روزگار خلافت برسد و هم پیرانی خرید و آتش مریدان فرست که شسته بود و دید و گفت شکر
 مران خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان لوزی داشت بخلین قیمت کردم و در بی چهار
 و انگلیس نیز زد و در تبرست که هر که بر جامه بختل قادر بود و صد تواضع دست مبار و حق است خدای تعالی که او را
 عبقری بهشت بر خدایا قوت بدل ند و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است پاره بدی که جامه سفیان
 چون کمتر این جامه مردمان بود تا آنکه باستانان قدا کند و در پیش دل شکسته نشود و فضا که بن عبید نیز مضر بود و او را
 دیدند پای بر سر میرفت جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین کن گفت رسول صلی الله علیه و آله سلام را از شرم نهی
 کرده و فرموده که گاه گاه پای بر سر نه وید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن سلم بنده جامه صوف گفت صد و هجرت
 پوشیده خاموش بود و گفت چرا جوابی می گفت نخواهم که گویم از زنده که بخودش کرده باشم یا از درویشی که از خدا
 تعالی گاه کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو بپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا از دشوم از جامه
 نیکو در تمام و عمر بن عبد العزیز پلاس شسته و شب که نماز کردی پوشیدی و بر و زنده شای تا خلق نبینند و کس
 فرقی را گفت که می پنداری که تراب این گیس که پوشیده فصلی است برویگان شنیده ام که بیشترین از خانات عظیم
 پوشان باشند **مجموع** مملکت بود و کمترین آن است هیچ جای خاص ندارد و بگوشت مسجدی یا یا طلی
 قناعت کند و بیشتر آنکه حجه در او یکی یا با جاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت
 نبود چون سقف پیش از شش گز رف کرد گنج از زنده بنیاد و در جمله معصومان رسالت است که سر و کار از وی
 باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول خیری از طول آن که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا
 آمد بنا کردن شیخ بود و در جامه بار نوشتن که در آن عهد یک در زبش نبود و عباس رضی الله عنه نظری
 بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کی است
 گفتند فلان را پس آنکس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و روی نمی نگرست تا آن کس سبب آن باز پرسید
 با او گفتند آن گنبد را باز کرد و آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن بیگاوید
 رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در عید خود خشتی خشتی نهاد و چوبی بر چوبی تهرست و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی با و شری خواهد مال و در آب و خاک ملاک کند و عبد الله بن عمر
 میگید که رسول صلی الله علیه و سلم با بگذشت گفت این چیست که می کنید گفت خانه است از منی

تنباه شده بیکدیگر گفت کار نروایت از آن است که مملکت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هرگز نیامی
 کند پیش از حاجت و قیامت و از خلیف گفتند ما آن برادر و گفت بر منم گفتند نه دست مرا بچپ برب و خاک
 بود و نوح علیه السلام خانه کرد از آنی گفتند چه بود اگر او خشت کنی گفت کسی را که باید مرا این بسیارست رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت بر بنای که بنده کند و قیامت بروی و الی است الا انما ذکر ما و سر ما و انخانه دارد و عمر
 رضی الله عنه در راه شکار کوشی دید و خشت پنجه گفت هرگز نرویم که در این میان بنا کنند که ما مان کرد از بهر
 فرعون خشت پنجه او خشت گفت او قذری یا کاه کاهان علی الطین و در خشت که چون بنده سنا
 زیادت از شش ناله کند و فرشت میباید کند از آسمان که آبی فاسق ترین همه فاسقان کجای آبی یعنی که تر از زمین
 فرو می باید رفت از جانب گور آسمان چرامی آبی حسن میگوید در خانه های رسول صلی الله علیه وسلم همه دست
 بسفت رسید فضیل میگوید عیسی از آن ندارم که بنای کند و میگوید از عیسی از آنکه می بیند و عیسی نگردد
مهم چهارم خنوز خانه است و در جبهه علی در آن در جبهه عیسی علیه السلام است که درین بهر خشت مرگ شانه
 و کوزه و کتی را و دیگر گشت محاسن شانه میگوید شانه بنده خشت و یکی را و دید که بدست آب میخورد و کوزه را بنده خشت
 و میان آن است که از هر چه بود یکی دارد از چوب از سفال و اگر از من برنج بود نه زید بود و سلف بعد کرده اند
 تا یک چیز چند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را باقی بود از اویم و حیوان لیف بود و فرشت
 او گلبهی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوئی او و دید نشان حضرت را که گفت چرامی گری گفت قیصر مری و دو نفر
 خدای در آن همه تا رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسند بنای ما بکنه ایشان را بود و دنیا و
 ما را بود آخرت گفت با تم گفت پس آنکه چنین است و یکی در خانه ابو فرشته در سینه خانه او هیچ چیز نبود و گفت این
 خانه تو چه نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید اینجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل نشانی
 جاره نبود از منای گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد میرخص نزد یک عمر رسید
 رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت مصای دارم که بران اعما و کنم و ما را با آن کیستم و انبانی دارم که
 طعام در آن خرم و کاسه دارم که از آن طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و
 چهارت کنم و هر چه جز نیست از دنیا همه تمام نیست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از منبری آمده بود بدو خانه
 فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بدو خانه او و دو حلقه عیسی در دست او بود گشت از او بیت آن جوان فاطمه
 بدو نشست آن دو حلقه بدوئی و نیم برفت و آن پرده با هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم با او بی تو
 کرد و گفت نیک کردی و در خانه عا شیه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد و سیاه آباد شود و برید و بفلان کس رسید و عاقله رضی الله عنهما سیاه و بدیو سیاه
علیه السلام شنبه یکم و دو هفته پیش از این نو فرس کردیم بر شنبه بر خودی پیچید و گریه و گشت و در این خواب
من برید آن یکم به نا آورد و یکبار در آورده بودند و منم که گریه و گشت و گریه و گشت و گریه و گشت و گریه و گشت
آنرا کسی داد و در خواب خوش شد آنکه گفت چگونه بودی حال من اگر بروی و این پیش و این را من بود
و حسن بصری میگویی گفت که این صحابه و را بفرم که هیچکس جز آن جاده که پوشیده بودند شنبه و گریه و گشت
و شاک خواب نازیدی و چون بختندی پهلوی خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدی و همهم همهم میخواست
سهرل شتری و سفیان عیدینه و جمعی چنین گفتند که در کجاست و در کجاست چه زاهدترین خلق رسول الله صلی الله علیه
و سلم بود زان را دوست داشتی و زان داشت و علی رضی الله عنه بازید و چهار زن داشت ده و دوازده پسر
و با آنکه باین آن خواهند باشند که روانه شود کسی دست از کجاست و با زان و لذت مباشرت بود بر طریق زنده که
کجاست از نزدست و در آن بسیاری فائده است و بقای شل است و ترک کردن کجاست همچنان باشد که کسی
اصلا نماند و آب بخورد تا او را لذتی نباشد و او باین طاق شود و باین مثل متقطع شود اما اگر کسی را کجاست از کجاست
مشغول خواهد کرد و زان اول است و اگر شهوت غالب شود زان بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت
نشان باشند شهوت انگیز احمد جلیل از منی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد و عاقله ازین و لکن یک چشم
دارد آن عاقل تر از خود است و نیکو تر از ترک کرد و صید گوید آن دو ستر و ارم که مرید مبتدی دل خود را از هر چیز
نگاهدار و کسب کجاست و نوشتن حدیث و هم گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پاکیزه شود
و جمع نیاید هم ششم مال و جاه است و در ربع مملکت گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر است
است تر پاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابد درین است هم از وی است خلیل علیه السلام از دوستی وانی است
و حی اند که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دهمتم که دنیا و من در این رسیدیم که از تو دنیا نخواهم فرمان
آمد هر چه باین حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوت و زیاده و باقی کرد و از مال و جاه بقدر لازم
کفایت کرد و دل از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین است که چون با این جهان
رود سرش نکو سازد و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی با و نازد که دنیا را آنگاه و آسایش نگاه دارد
اما چون در حق و چون بهای حیات باشد که هر وقت حاجت آنرا نخواهد چون برگ ازین حاجت بر جهان با این نشان
کند آن کسی که دل در دنیا می بندد و چون کسی باشد که جای که او را نخواهند داشت سلسله سازا را بجا بگردانی
محکم میکنند یا منوی سر خود بر آن طایفه و محکم تا چون از آن بجایش برانیزد منوی سر خود او بخیه بماند اما آنگاه

موسی از حج کنده نیامد از آن نزد و نگاه جز احسان با و نمیداد و حسن گوید که قومی اورا یافتند که ایشان سبلا
شاه ترازان بودند که شما بخت و اگر شما را دیدی گفتندی نیند انیان الانیا طین و اگر شما ایشان را بدیدی
گفتی نیند الانیا و آن قوم غنیمت در ملاز ان میکردند و دل ایشان ز دنیا برخاسته و گشته شود با تو قهر و
البتة هیچ جزو غنیمت نبود و الله اعلم **صلی** محمد از کنج حیات در نیت و صدق خلاص
بدانکه اهل بصیرت را کشف است که خلق همه پلک شده اند الا عابدان و عابدان همه پلک شده اند الا عابدان
و عالمان همه پلک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس فی خلاص همه نجات حاصل است و خلاص
و صدق خبر نیت نباشد و چون کسی نیت نداند خلاص در آن چگونه نگاه دارد و مادر یک باب نیت خرج کنیم
و در بابی دیگر حقیقت اخلاص در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول** در نیت اول دیگر فصل نیت
بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم و راست و نظر حق تعالی و عمل به نیت است ازین گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که حق تعالی ایضا نیت اعمال شما نگردد و بدل و کردار شما نگردد و نظر بدل از آن است که محل نیت است
و گفت صلی الله علیه وسلم کار به نیت است و میری از زجرات خود آن است که نیت آن داد و هر که بجهت کند
یعنی شهر خود را بگذارد و بفرز و پانچ رود برای خدا بجهت او برای خداست و هر که بجهت برای آن کند که مالی
به دست آورد یا زنی بخال کند بجهت او برای خدا نیت بآن است که می جوید و گفت بیشترین هشیان است
من بر بهتر و این میرند و بسیار گفته باشند در میان صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردار می
کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بکنند که در برای من کرده است و ملائکه آن
عمل در آن بوسیله گویند بار خدایا و این نکرده است گوید نیت این کرده است گفت صلی الله علیه وسلم در میان چنان
یک دل دارد و حکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز دوستی چنین کردمی بر دو در زره برابر اند و دیگری دل نشیطر
نفسه میکند و دیگری گوید اگر من نیز دوستی چنین کردمی بر دو در زره برابر اند و نیت خصم
بمخانی است که با عمل اینهمه انرا گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بگوید در زره و تو که بیرون آمد و گفت در نیت بسیار
مروم ندانم که در زره بر سج که نامی کشتم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم خدا و ایشان باز مانده اند گفت بعد از آن باز مانده
اند و نیت ایشان همچون نیت است و در حق اسرائیل کی تلی بزرگ از رنگ بگذشت و وقت خط بود گفت اگر این همه
گندم بودی مرا همه بد و ایشان دادنی و حق اند ببول روزگار و را و گوئی که خدای تعالی صدقه ترا بدرفت و چنان
ثواب داد و ترا که اگر دوستی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و محبت او دنیا بود
میشد و دوستی و دشمنی چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و محبت آخرت بود خدای تعالی دل در

نماند اگر امید ثواب نیست و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تو انداخت اما بعضی نیز باوری کنند تا انسان
 تر شود و مردی را از اینها سنگی دیگر دارد و چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن نیست که بدانی که معنی نیت نیت
 باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیت المؤمن
 خیر من عمل نیت مومن بهتر است عمل و کردار او و بدین آن نیت است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت است که این
 خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او
 بهتر است و نیت بل و این دو خبر است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل
 نیت آن است تا صفت دل گردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت تا صفت تن گردد و مقصود از نیت و عمل تن
 که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است
 که مسافران جهان دل است و سعادت و شقاوت او را است و تن اگر چه در میان خواهد بود و لیکن تبع است
 آنچه خوشتر که اگر چه هیچ بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز پیش نیت و آن آنست که مردی از
 دنیا با خیرت آورد و بلکه دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خود است و از ادوات
 او نیست چون غالب بر دل و خواست دنیا بود روی او دنیا بود و علاقه او دنیا خواست است و در این
 آفرینش چنین است چون خورشید حق تعالی و در یاد آخرت غالب شد صفت برگشت و روی با دیگر حجاب
 کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردان تا از هوا برین
 رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل دیگر نتواند صانع گردد و مقصود از اندک برگشتن نه آنست که زبان بگردد
 و بجنبند بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل و خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حق
 نه آن است تا حاجی سنگ بزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و نیت
 به او و نظر عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و فرمان خود از دست خویش هر دو کند و بدست فرمان
 دهد چنانکه گفت لیسک حججه حقا القبر اذرقا و مقصود از قربان آن نیت است که جان گوشتند برود و بلکه آنست
 که بلبیدی نمی بخند از سینه نوزد و شفقت بر جای اولان بحکم نداری و بحکم فرمان داری چون گوشت بکشد نگو
 که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله ریائی کنی و حقیقت نیت شونی که خود میشتی چه
 بنده در حق خود نیست است و دست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که
 چون آن ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بخواهد آن بر خیزد آن صفت در دل ثابت و محکم تر شود و مثلاً چون حجت
 یتیم بر دل پیدا آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قویتر شود و آگاهانست که دل

زبانت شود و چون توانی تو اضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکنند و نیزین نزد یک شود آن توانی تو اضع در دل
 مگر تر شود و نیت همه عبادات خوست خیر است که روی بد نیاندارد و با خیرت دارد و عمل بان نیت آن خیر است
 را ثابت و مگر کند پس عمل برای تاکید خوست و نیت اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین است پیدا بود که نیز
 نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بجای آید
 و اگر نکند و بغفلت بود حیطه باشد و نیت بی عمل ازین است که حیطه نباشد و این همچنان بود که در معده و دی
 باشد چون دارد و بخورد بان رسد و اگر رسید به طلا کند تا اثر لوی ملیت کند هم سود دارد و لکن آنچه بغفلت معده
 رسد لا بد بهتر بود از آنچه رسید رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حیطه بود اگر بان ملیت
 نکند و آنچه بعد رسد اگر چه بسینه رسد حیطه نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و
 و سواس اندیشه و آنچه بان بگیرند و معفو بنور بدانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که است
 مرا عنو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و مانده ملاکه را
 گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیه بنویس و اگر قصد سیه کند یک حبه بنویس اگر چه بخندد و اگر بکند ده سیه
 و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا به قصد و آنچه اگر وی بنشیند که هر چه بدل رود و قصد اندیشه
 بان خود بنویسد این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
 در آید پیدا کنی یا سپهان کنی حساب آن بکنند با شما و آن بُدُّ اَهْلًا قُلُوبُهُمْ اَوْ تُخْفِقُوا لِحُكْمِهِمْ
 بِالله و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بر سپردن السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْقَوَادِحُ اَوَّلُ الْاَعْيَانِ عَنْ
 صُنُوكَ و میگوید در سوگند لغوی زبان نگیرد بدان که بدل قصد کرده باشد که اَوْ اَحَدُكُمْ كَلَّمَ الله وَاللَّغْوُ
 فِي اِيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ اَوْ اَحَدُكُمْ كَلَّمَ اَحَدًا عَقَدَ اَيْمَانًا وَلَا اِيْمَانًا وَخَلَفَ نِيَّتَهُ وَغَبَّ بِاَوْحَدٍ
 باین همه بگیرد این جمله اعمال دل است پس حقیقت میرین فصل است که بدان که آنچه بر دل و در هر چهار وجه است و
 بی اختیار است و ما خود نیست بان و با اختیار است و ما خود است بان این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در
 راهی میری که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن که غرضی و طریقه
 بجنبه که باز نگری و این دلیل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود و سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این با جمعی
 حکم کند که بی و شری مانع نباشد که هر چه شهوت قضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که این کار دنی
 و این حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و غم کند که باز نگردد و این هم زود و مضمحل کرد و اگر دل حکم دل برود و نماند باز
 بخدای یا بخلت ترساند آن حکم را طبع کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گویند

بآن ما خود بود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید که ای کاش که گفتند اللهم ففعلنا الا الله ففعلنا
 نفس چنان بود که عثمان بن مطعون بن رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کنی از شهوت
 نکاح بری گفت کن که خصی کردن است من روزه دهنم است گفت نفس من میگوید که زن اطلاق ده گفت
 آهسته باش که نکاح سنت است گفت نفس من میگوید که روزه و چون بیایان گفت کن که ربهانیت است من
 حج و عمره است گفت نفس من میگوید که گوشت خود را گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر باغی خودی و اگر از
 خدای تعالی خواستی بدادی پس این خاطر که او را در آمده بود و حدیث نفس است و این معقول بود که غم نکرده بود
 که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و طبع بآن که این کردنی است
 و قصد دل بکردن آن باین هر دو ما خود باشند اگر چه بکند بسبب محو حواس یا غنی دیگر نه برای خدای تعالی و
 معنی آنکه بنده ما خود بود نه نیست کسی را از وی خشم آید و اکنون او را با تمام محبت کند که حضرت الهیت او هم
 و انتقام نمره است مگر معنی این است که باین قصد که کرد دل او صفی گرفت که از حضرت الهیت و وفاق و این است
 و سبب چهار پیش شرح کردیم که سعادت و آن که روی از خود و از دنیا بخت تعالی آورد و روی او خود است و سبب
 و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدینا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تری شود و از آنچه می باید
 دور تری افتد و معنی آنکه ما خود شود و طبعون شد نیست که گرفته تر شد و دور تر گشت این کار نیست هم از وی دوی
 و در وی اما کسی نه از طاعت و شادی بود و نه از محبت او ختم نای او را با تمام گیر و دلکن بر قدر عقل خلل عبارت
 چنین آید و هر که این سر را بدست و از هیچ شک نماند که باین احوال دل ما خود بود و دلیل قاطع بر این نیست مگر
 صلی الله علیه وسلم گفت چون دوم را بگوید که شمشیر کشند و یکی کشته شود و کشته و کشته هر دو در و رخ اند
 گفتند کشته باری چرا گفت با آنکه خواست که بکشد اگر قوتی کشتی دیگر آنکه مروی می نیست بعل نفع می کند و دیگر
 می گوید اگر این نیز دشتی چنین کردی سر و در زره برابر اند و این همه قصد دل پیش نیست شک نیست که اگر
 کسی در جانی خواب زنی یا بد و با وی صحبت کند بر گان آنکه بیگانه است بزرگوار شود اگر چه زنی باشد بلکه اگر
 بی طهارت نماز کند و از خواب بود چون بیدار که با طهارت است و اگر نیدارد که طهارت ندارد و نماز کند بزرگوار شود
 اگر چه باز با وی آید که طهارت است و این همه احوال دل است اما اگر قصد عصیت کند و نگاه کند از همه جدا
 تعالی او را حشر بپوشد چنانکه در خبر آمده است که قصد بروفقت طبع است و دست بدشتن بر خلاف طبع مجاهد است
 که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بزرگوار کردن دل معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
 جز این است اما اگر بسبب عجز و دست بداران هیچ کفایت نداشت و آن طهارت محو نشود و بآن ما خود بود و همچون کشته

که سبب بجز از نشستن خصم خود باز ماند و کشته گردد پس اگر در آن ایام به نیت بگردد و از اعمال
 بدارد آن اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت نیز از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این نیت نیت را
 در آن اثر نیت اما نیت بد و از خیریت تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی نیت کند برای شادی دل کسی یا سبزه
 و ریاض و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بیشتر می دیگر بود اگر داند
 خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است بهم فاسق است که طلب علم و فضل است و بیشترین بلاک خلق از جهل
 و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند بگریز
 نیاموزد و آن حجاب سدوی گردد و همچنین تعلیم کردن ثنا کردی را که دانی که معصود و آن است که از احتیاط و اوقاف
 و مال ایام و مال سلطان و نیاز است آرد و مباحات مناقشه مشغول شود حرام است و اگر بدین نیت من
 نشر علم شریع است اگر او بصادق کار دارد من ماجر به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که
 شتم کسی بخشد که راه زند و او اگر کسی بخشد که خر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ
 کس از سخنی دو متر ندارد و این جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد رفت و شمشیر دست او بیرون باید کرد و چگونه
 بود که دیگری بوی دهد بلکه هر سلف بجای ای ناپاییده اند از عالم فاجر و بر شاگردی آن معصیت دیده اند
 همچو کرده اند تا صاحب شگاردی قدیم را میجو که بسبب آنکه بیرون یوار برادرگاه گل گرفت و گفت کیان تان
 از شما هر که مسلمانان گرفتنی نشاید علم تو موافق پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان
 بان باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت دین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت است
 آید و دیگر آنکه هر چه نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاورد بیک طاعت و نیت بیکو
 بتواند که تا آن ده طاعت شود و مثلا چون در مسجد اعظم کفایت نیت کند که این خانه خدا است و هر که در آنجا
 رود و زیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد شد زیارت خدای شد و حق است
 بر من و هر که زیارت اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر ندارد میبکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوّم آنکه نیت
 کند که باین عمل کفایت چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از زوره است چه در خبر
 است که نشستن در مسجد بر بانیست است من است چهارم آنکه شعنا از خود دور کند تا بگی خود بحق تعالی دهد
 بذكر و فکر و مناجات مشغول شود و خجسته آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت بپوشد آنکه اگر در مسجد منکری ببیند
 نهی کند و اگر خبری ببیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاورد و ختم آنکه باشد که اهل دینی انجا بیا بد که

با او برادری کرد و در دین که مسجد ارام گاه اهل دین باشند هشتادم گاه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه او صحبت
 کند و بداند بریند و باین قیاس میکنی جمله طاعت را که در هر یکی نیست بیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود و قسم
 سوم مساجات بود و هیچ حاصل مساوی غافل وارد مساجات میشود و چون بجا میماند از نیت میکنی غافل اند که خبر از
 عظیم بود و چه از همه کجاست سوال نخواهند کرد و در همه مساجات حساب بدوید اگر نیت بدوید بروی بود و اگر نیت
 بود او را باشد و اگر نه سرش بر سرش بود و لکن وقت ارضاء کرده باشد که با آن حرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته
 باشد و این نیت را گفت و لا تهنس بخصیبتک من الدنيا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران نیست نصیب
 خود از آن استبان تا با تو باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سر بر سر کرده
 چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست ببالد یا دست که بجا میماند برادری کند و علم نیت مساجات نیز در از است باید دانست
 و مثل این چنان بود که بوی خوش بجا داشتن مساجات است و روا بود که کسی روز و دین بکار دارد و مقصد او تفاخر
 بود و بتواند بوی یا بای خلق بود یا حاجی بدین بود و در دل زنان بگانه براندیشد فاسد و اما نیت های مشکو
 درین آن بود که مقصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راضی به مساجات او است
 آسوده شود و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا به بخور نشویند و در محضیت غیبت نیت کند و نیت آن کند که
 و باغ و بر وقت و بدنا صافی شود و برز و فکر فادتر شود و این و مثال این نیت فراوانی است که مقصد حرمت
 بروی غالب بود و هر یکی ازین قریبی بود و نیز بگانه سلف چنین بوده اند که مقصد کرده اند تا ایشان از زبان
 خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن و هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیت که به سبب خیری
 است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا بیشتر مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بود نیت را حست اهل کند و نگاه داشت ایشان از محضیت و نگاه داشت خویش از محضیت و
 سفیان ثوری یکبار روز جامه و از گوته پوشیده بود با او گفتند دست ترا که زنا است کند پس دست با او گرفت
 گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگویم ذکر یا علیله السلام جای مرد و در بود قومی نزد
 شدند تا آن مجوز ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخور و نگاه گفت اگر تمام بخوردمی از کار ایشان عاجز آمدی
 و تمام نکردی و از برای سنت مردی از فریضه دست داشته بودی و سفیان ثوری طعام بخوردی و یکی پیش او رفت
 او را گفت که بخور تا تمام بخور و نگاه گفت اگر ندان بودی که دام کرده بودم و گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را دید
 بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس بخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و بزه کردی نفاق دیگر
 آنکه او را در خوردن خیری گفتند که اگر دانی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر دل آنکه نیت در اختیار نیاید

فاضله بود که اگر از عبادت طول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفریح کند یا با کسی حدیث و طریقت کند
 نشاء او باز آید آن طبیعت او را فاضله بر این نیست ازین عبادت میلایل ابو دروا میگوید یک گاه گاه خود را با هر
 آسایش و هم نشاء طریقت باز آید و علی بن ابی حمزه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری تا بنیاشد
 و این همچنان بود که طبیعت بنده که بیاراکوشت و دیگر چه محروم بود تا قوت او باز آید و طاعت دارد و میورد و کس در
 که در صفت قال نه برست شود تا خصم از پس بکشد انگاه ناگاه بروی زند و ستادان چنین حلیتها بسیار کنند و راه
 دین هر جنگ منظره است با نفس و با شیطان و تطهیر طریقت و این نزدیک برگانین پسندیده بود
 اگر چه علمای قصه راه آن اندازند فصل چون دانی که معنی نیست با عفت بر عمل با کمال کس بود که باعث او طاعت
 بیم و دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت است بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و حشمت خود را می کشد
 تا جای افند که شکم و دوزخ را بر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بدست که جز او بیم خوب کار نکند و این
 بر دو را بخدای تعالی پس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
 بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که معشوق خود نکرد برای معشوق نکرد نه برای آن که تا معشوق او را
 بیم و زرد و دانه برای بیم و زرد و معشوق و بیم و زرد و پس هر که حال و جلال حضرت الهیت معشوق محبوب
 او نیست از وی چنین نیست صورت نه بنده و آن کس که چنین شد عبادت او همه فکر بود و در حال حق تعالی و
 مناجات بود و با وی اگر طاعتی کند بقیه برای آن کند که فرمان بردن محبوب تیر و دست دارد و آنکه خواهد که تن
 را نیز ریاضت و بندگی و خدمت آن حضرت کشد چنانکه تواند تا دل او را از مطامعت لکن جمال باز ندارد
 و اگر از معصیت دست بردارد از آن بلا و کینه باعث شهرات و احجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات یافت
 تحقیق این بود احمد بن حنبل و یحیی بن عقیق تعالی را بخواب و بدید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو زید که مرا میطلبند
 و شبی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد و گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من رفت که چه زبان است
 بیش از آنکه بهشت فوت شود و گفت نه چه زبان است من از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
 در اصل محبت گفته آید انشاء الله تعالی باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و مناجات آن
 ان فضیلت اخلاص بنده خدای میگوید و صا انا لا اله الا الله محمد و الله تعالی فضیلت اخلاص بنده خدای گفت
 الا لله الدین اخلاص گفت خلوت با نفس نموده اند که عبادت با خلاص و دین خالص خدای است پس رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید با خلاص است از سزاوارترین که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت
 صلی الله علیه وسلم یا معاذ عمل با خلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه کردی در راهم یا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی نبوده است که اخلاص را بر دو سببها دیگر نیز هست و معروف کنی خود را تا بیاید
 بر سر وی گفتی یا فضل اخلاصی شخصی اخلاص کن یا اخلاص مایی و ابو سیلیمان میگویی خنک آن کن که یک خطره
 در همه عمر وی با اخلاص نیست آید که آن جز خدای تعالی را نخواسته بود و ابو یوسف سجستانی میگویی اخلاص نیز است
 تراست یا سهل نیست و یکی را بخواب دیدند گفتند خدایا تو چه کردی گفت هر چه برای او کرده بودم در کتبه حسنت دیدم
 تا یک شانه آمار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گریه که در خانه مانده بود و یک شانه بر شستم که در کلاه من
 بود آن در کف سیاه دیدم و خری مرده بود و دیگر که قیمت آن صد و بیار بود و آن را در کتبه حسنت نهادیم گفتیم ای
 سبحان الله که در کتبه حسنت بود و خری نبود و گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا باشد چون ننشیدی که برگردی کنی الخ
 لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله یا زیا فیتی و صدقه بدادم برای خدایا لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوا
 آمد آن نه مرا نود و نه برین سفیان نویری میگویی که دوتی بزرگ یافت آن کردی نبود و یکی گفت بغیر و غیره
 در کشتی رفتی از آن مایه توبه می فروختی بگفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بغیر و ششم سود آور آن شب بخواب
 دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مرد آن در کار گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان جماعت آمده
 و فلان تجارت آمده و فلان بر آمده است و نگاه درین مکر است و گفت که بنویس که فلان تجارت آمده است
 بگفتم الله الله و کارن نظری کن که من هیچ خبر ندارم بیا زارگانی چگونه آدم من برای خدایا اندم گفت ای
 شیخ آن توبه نه برای سود خریدی گفت من بگفتم بگفتم الله الله من بازرگان نیستم آن دیگر گفت بنویس که فلان
 بغیر آمده بود و در راه توبه خرید برای شود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در
 اخلاص کیساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم ختم است و گل زر و آب آن اخلاص
 است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جایی درختی است و قومی آنرا می پرستند و بجای گرفته
 اند خنجر کشیده بر خاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کند بلبس بصورت پیری در راه او آمد
 گفت کجا میری گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است این
 گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگد الله عابد او را بر زمین زد و بر سینه او
 بلبس گفت دست بدات تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت ای عابد خدایا پیغمبران هستند اگر این را بستی
 کند ایشان از فرودی تا کنی و ترا این نفرموده اند که گفت لابد که گفت نگذارم و جنگ آمدند دیگر او را
 بنیله گفت بگذار تا یک سخن بگویم اگر پسندیدنیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد
 مردی درویشی و دینت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

از آن که درخت کبکبی تا اشیان دیگری بکارند و اشیان هیچ زبان ندارد و دست بداند و سر و پا بداند و دو دست دارد
 زیر بالین تو نهیم عابدانند و بشه که گفت راست میگوید که بنابر صدقه دهم و یکایک بنابر یکایک بریم بهتر از آنکه این خشت کنیم
 و سرمان برین نفرموده اند و من بنابر ششم تا این برین واجب بید پس این با گشت دیگر و زود و دنیا ریافت و برداشت
 و روز دیگر هم دود و دنیا بر گرفت گفت این نیک است که من آن درخت نکنم روز سوم هیچ نیافت خمشکن شد
 مت شربت و درخت بلبلش پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگویی و بخدای که هرگز
 نتوانی کند در خاک آندند عابد را بفرستند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون شربت بام
 چون گوشت گفت دست بداند تا بروم و لکن بگوی که چرا آن دو بار برین غالب آمد و این بار تو گفت آن دو بار برای
 خدا شکست بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص بکوی خدا کند ما را بروی دست نبود و این بار برای
 خود و برای دنیا شکست شدی و هر که تیغ میوای خود بود و ما بر نیاید حقیقت خلاص آنکه چون شمشاد
 که باعث برعل است و متقاضی است آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد
 و خالص گویند و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه دارد و برای خدای تعالی لکن بر میزند خوردن نیز مقصود بود
 برای تذرتی یا کم مونی یا آنکه او را در طبق و طعام ساختن ریخ نرسد یا کاری دارد و اما آن پرواز دیا آنکه تا خوا
 گیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند از نفعند او یا از خوی بد او برید یا حج رود تا سفر قوی و تندرست شود
 یا تا شاکند و شهر را بدین از روز و فرزند و هیچ اشیان روزی چند بر آساید یا از ریخ و شمشیری برید یا شنبه کند یا نگوشت
 نگیرد و کالاهای که تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا سباب ضایع تواند داشت یا غریز و محنت
 باشد یا درس و مجلس کند تا از ریخ خاموشی برید و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک است و تمیز شود یا حجره
 کند تا اگر سود کند یا طهارت کند تا خاک نشود و پاکیزه گردد و عیال کند تا خوشبگو گردد و یا در مسجد عتکاف کند تا اگر حاجت
 نباید و یا سایل صدقه بداند تا از ابرام و اسحاق او برید یا در ویش بر چیزی دید که از ریخ او شرم دارد یا بعبادت
 بیمار رود یا چون او بیمار شود او را نیز بعبادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند ازین جمله باصلاح
 کاری معروف شود و این خود را باشد و حکم را گفته ایم اما این همه اندیشهها با خالص چل کند اگر اندک بود و اگر بسیار
 بلکه خالص آن بود که نفس در آن هیچ نصیب نگیرد بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
 که خلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم تسقیم کلامت گوئی خدای تعالی پس راه راست گویی چنانکه ترا فرموده
 و آدمی تا از صفات شریف خلاص بدین بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از
 اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص درست شود و مسیح نباشد و تحقیق کاری خالص

خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرین است از میان فروت
 و دود چنانکه گفت من باین فخر و جودم بگذاختم که خالص است از عین و لاشیاء و این پس علاج آن بود که دل از
 دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد کرد پس
 اگر طعام خورد یا بعضی حاجت رود ممکن باشد که در آن خلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب
 بود در نماز و روزه خلاص شود تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و با آن جانب میل کند که دل باین میل
 دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او بروی بخلق او و توانا بداد که بروی بسوید و جامه در پوشد
 برای خلق کند و در هیچ کار خلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس درس رویت حدیث و آنچه روی در
 خلق دارد که بیشتر آن بود که بعضی آن قبول خلق باشد یا آن آنچه شود آنگاه قصد قبول یا همچون بعضی
 بود یا قوتیر یا ضعیفتر اما اندیشه ازان صافی داشتن بیشترین علما ازان عاجز اند مگر اهل الهی که پندارند که خالص اند
 و آن فرقیه میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری زیر کان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگویی که
 منانه فضا کردم که همه مصیبت پیش کرده بودم که یکروز دیر تر رسیدم در صفت آخرین بداندم در باطن خود بختی
 یا فتم از مردم که گویند ویرانده است بدینستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرد صفت پیش نمیدانم
 اخلاص نیست که در اینست که در آن دشوار است کردن آن دشوار تر و هر چه بیشتر است و بی خلاص نپذیرفته بود
 فصل بدانکه بزرگان گفته اند که در کعبه نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاہلی برای آنکه جاہل
 آفات عمل نشناسد و تنگی آن باغوض نداند و همه را خالص بنماید که غش و عبادت همچون غش و زراعت که
 بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بخلط افتد مگر صیرفی است و اما همه جاہلان خود پندارند که زان باشد که زرد بود
 و صورت زرد و در غش و عبادت که اخلاص را بر و چهار درجه است بعضی پوشیده تر و قاضی تر و این را در برابر
 صورت کینه تر باید شود اول آن بود که بنده نماز میکند قوی رسیده شیطان گوید نیکوترین تلاوت نمیکند و این
 ظاهر است دوم آنکه این بنده ازین حد که شیطان گوید نیکوترین تلاوت کند و ترا ثواب قضا می شایان حاصل
 آید و باشد که این عشوہ بخورد و نداند که ثواب قضا آنگاه باشد که توحش او بدیگران سرتیغ کند اما چون حاجت باشد
 و دیگران او را خاشع بنماید ایشان را ثواب و او متناقض خود را خود باشد سوم آنکه او باشد که در خلوت بکلمات
 نماز گذاردن اتفاق بود و خود را در خلوت آن است بپند که نماز نیکو کند تا در هیچان تواند کرد و این غرض ترا
 و هم ریاست و لکن این بی ویرا بخود میکند که از خود قهرم میدارد که در تنهایی مخالفت سبع باشد برای آنکه تا در نیکو
 کند و تنهایی همچنان کند و پندارد که از برای ملا برست و تحقیق خود در تنهایی بمسمرانی باشد چهارم

و این پوشیده است آنکه بداند که شیوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان و راه گد که اندیشه کنی و عظمت حق تعالی مگر نیندانی که کجا باشد و تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنانکه آنکه در خلوت یا چرخ خاطر و دل می نیاید سبب را بود و کل شیطان بدین است بیرون آوردن پوشیده ماند چون است آن وقت یاد آورد که خلق را بنید بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستیزه را و برابر بود اگر هیچ فرق یا بدینوزاریا خالی نیست و این مثال در دیگران یافتیم و در بعضی دیگر که پیش این گفته ایم همچنین میسبب است و بر این و فایز نشاند بخوبی می شود و بدان می کند و آنچه می کند ضائع و در حق است اینک گفت و بیک الله تعالی من الله مالک یوم الدین فصل بر آنکه چون نیت آنچه شد اگر نیت یا یا غرضی دیگر غالب بود و نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر بآن برابر باشد و سبب عقوبت بود و سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند بخواه اشارت بآن می کند که چون شرکت آمد گویند پرو و مردان کس طلب کن که کردار برای او کردی لکن ظاهر نزد ما آنست که یا این آن میخواند که هر دو قصد برابر بود پس نزد و چون طلب کند گویند آن کس طلب کن و آنچه که خبر دلیل است بر عقوبت هر دو آن بود که قصد بنیاید یا باشد یا آن غالب باشد یا چون عمل اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف تر نیاید که بی ثواب بود اگر چه بدین باشد و آن خالص شد و این خدایا بدو دلیل می گفتم یکی آنکه ما بر آن معلوم شده است که بعضی عقوبت دوری است از ثواب که حضرت ائمه است و آن است سبب بیک آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت است و این دو قصد بر دو اوان ایشان است یکی او را دو سبب یکی او را نزدیک و چون برابر باشد یکی بدینی دور کرد و آن دیگر بدینی نزدیک کرد و باز ما می دانیم که بود و اگر نیم بدست نزدیک کرد و حشرانی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم بدست دور کرد نزدیک می ماند همچون بیاری که حشرانی بخورد و از بدست همچندان بخورد و برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت نیز آید و اگر بدست نیز آید چیزی از حرارت کمتر شود و اگر مصیبت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارد و است در مزاج آن و یکدوره از آن ضائع نشود و ترازوی عدل نقصان بر حجاب پیدا آید **فصل فی تفسیر من یصل فی سبیل الله یضاعف له أجره** در تفسیر من یصل فی سبیل الله این باشد اما جویم احتیاط است که باشد که ترسب حق قوی تر باشد و او ضعیف تر ندارد و مسلمات آن بود که راه عرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضائع نمود اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص باشد لکن چون قصد صله او حج است و آن دیگر حج است ثواب او را بیکر حطه نکند اگر چه قصد صله او آورد و کسی که غرض برای خدا تعالی می کند و لکن از دو جانب میتوان رفت یکی تو اگر اندوختن نیست بسیار باشد

از ایشان ویکی در دنیا باشد و بجانب تو را که آن رود نباید که غرور و جبط باشد بچنگلی که آدمی از آن غالی نباشد
 که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیاید و اگر العباد تا باین شرط بود و رافقین ثواب می بود که هیچ عمل
 درست نیاید خاصه مجلسی و سق تصنیف و آنچه روی در خلق و ابرو چه تا کسی را بیکبارگی از خود باز نماند
 از این غالی نباشد که مثلا تصنیف بدیگری اضافه کند و سخن و بر دیگری بنزد که زان گاهی باید اگر چه آن
 آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانی که صدق با خلاص نزد یک است و در جهان بزرگ است
 و هر که به کمال آن رسد و صدق گفت و خدای تعالی در قرآن بیان فرموده و گفته است هر کمال صدق گفت
 هذا عما عهد الله علیه و گفته است لیستک الصدقین عن محمد بن مسلم و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
 که کمال در چیست گفت گفتا بچون و کردار صدق پیش ناخفتن معنی صدق مهم است معنی صدق راستی بود و راست
 صدق راستی در حق چیز بود که درین شهرش کمال رسد و صدق بود صدق اولی از آن است که هیچ دروغ نگوید
 نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال نه در وعده که دهد و در قبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان بیعت گیرد و
 از سخن کوزه گفتن کوزه گردد و راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معارضین نیز نگوید
 چنانکه او باست گوید کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جانی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
 مرد زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن شخصیت مکن کمال آنست که در چنین جای مانده اند
 تصریح کند و دروغ هر چه نگوید پس اگر گوید چون صدق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
 گوید از درجه صدق نفعند کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و حجت و مجوی
 و روی دل و با و دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیافریده بود و چون گوید ایای انبیا یعنی که بنده توام
 و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود و دروغ
 گفته باشد که او بنده آن نیست که در بند شهوات و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نفس عبد الله هم و عبد الله تبار
 او را بنده در رسم خواند بلکه از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود
 نیز آزاد شود چنانکه خلق آزاد شده تا او را هیچ ارادت ماند بلکه هیچ چیز نخواهد چنانکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کند
 راضی بود و این تمامی صدق بود و در بندگی کسی را که این نبود صدق تمام بود و او را بلکه صدق نیز نباشد صدق دوم
 در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند بخدای تعالی نخواهد و بآن آینه کند و باین خلاص بود و خلاص نیز صدق گویند
 چه هر گاه که در خمیر رواند نیش و دیگر باشد جز تعرب کاوب بود در عبارت که نمی نماید صدق سوم در غم بود که کسی
 غم کند که اگر دلالتی یا بدعدال کند و اگر مالی یا بدعربصده دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بحکس

و بعد از این می نویسد بود بوی تسلیم کند و این گناه بود که قوی و حاکم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و نزدیکی
 باشد آن بوی قوی بی نزد و صادق غم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که صلی ندارد و صادق
 است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه غم خیرات در خود و بیخایت قوت یا بد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
 که اگر مرا بر بند و گردن بزنند دوستم را دم از آنکه امیر ما بنم بر قومی که او بکر و بسیار ایشان باشد چو غم قوی یافت
 از خوشی شوق بر صبر کردن برگردان زدن و کس بود که اگر او را خیر کند میان کشتن و میان کشتن او بیک حیات خود
 دوست دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود را میبری بر او بیک دوست دارد و صدق چهارم در
 وفا بود یعنی که باشد که غم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون تقدی پیدا آید و لایت تسلیم او کند اما چون
 بآن وقت رسید نفس تن در نهد و ازین گفت بر حال آنکه خدا تعالی ما عاهد و الله علیه یعنی که بغم خود وفا
 کردند و خود وفا کرد و در حق گروهی که غم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت و منصفه من
 عاهد الله لیکن الله انما یصلی فی کل صبح و لیکن من الصلوات لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح
 لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح
 شلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وفار بود صادق باشد و این صدق برست و آن سر و علائیه
 حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود و یا چون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 بار خدایا من بهتر از علائیه گردان و علائیه من نیلگوین و هر که باین صفت نبود در ولایت کردن ظاهر بر باطن
 کاذب بود و از صدق بعینه و اگر چه مقصود او را نباشد صدق ششم آنکه در مقامات و حقیقت آن از خود طلب
 کند و با اهل و طوایف آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجاء و رضا و شوق که هیچ مومن از آنکه
 این احوال خالی نبود و اگر ضعیف بود و آن کسی بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت انما المؤمنون
 الذین آمنوا بالله و رسول الله و جاهاهد ایا ما هو الحیة و انفسهم فی سبیل الله
 و لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح و لیکن انما یصلی فی کل صبح
 از چیزی ترسند نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بقرار بود اگر کسی چنین از
 خدای تعالی ترسد گویند آن خوف صادق است اما اگر گوید که از محبت می ترسم و دست ندارد و او را کاذب خوانند
 و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که بایشین سخن در همه صادق بود و گاه بماند و او را صدق گویند
 و آنکه در بعضی ازین صلوٰه بود و از صدیق گویند که در رجاء و نفیر صدق بود و الله تعالی اعلم و صلی الله علیه و سلم
 و مراقبه بماند که خدای تعالی میفرماید روز قیامت تر از و را بنیم و بر یکس نظم کنیم و بر یکس تقییم خیر کرده بماند و با او

و در ترانده بنیم و حساب بخلائق را انکاف بنیم و نضع الموازين القسط لیوم القيمة فلا تطعم نفس
 شقیة پس چون این وعده بدو خلق را بفرمودند این جهان در حساب خود نظر کند و گفت لننظر نفس
 متاکد مات لعن و در خبر است که عاقل آن نبود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که حاج
 تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با خجده او را از دنیا مباح کرده اند بسیار بد عمر می
 عنه گفت حساب الله انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود نکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی هیچ کس را
 یا ایها الذین امنوا الصبروا و صابروا و اکثروا الصبر و اصبروا صبر کنید و با صبر و نفس خود نیک بکشید
 تا بهتر شوید و راه طول پای بر جای بدارید درین جهان و پس از بیست و نوزده سال دین شما نجات دهد که درین جهان
 بسیار لگانی آمده اند و محال است ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله مثبت و دوزخ است بلکه سعادت
 و شقاوت است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهاد و ندوخیان که با همباز اول شرط کنند نگاه او را گوش دارند
 نگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و ثواب کنند ایشان نیز با نفس خود کوشش مقام بناد و شتاب
 و مراقبت و محاسبه و محاسبه و محاسبه مقام اول و در شراط بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند
 یا درست در حصول حج و لیکن باشند که خصم شود چون بخانت غیب کنند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر اول
 گوش با وی باید داشت و نگاه در حساب مکناس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این محاسبه مادی بود و سود
 محاسبه دنیا و روزی چند و هر چه بنامند نزد عاقل به قدر بود بلکه گفته اند که شری که با ندهد بهتر از خبری که نماند و چون
 بر نفس از انقباس عمر گوهری انقبیل است که از آن گنجی توان نهاد و در آن مکناس حساب دلی تر پس عاقل آن بود که
 هر روز بعد از نماز باید انقباس این کار را در اول فایز کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بصناعت نیست مگر عمر و
 نفس گرفت بدل ندارد که انقباس محدود است و علم خدای تعالی و غیر اید البینه و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و حکار
 اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امر و روزی نیست که خدا نیلانی
 عمر داد و اگر اجل در سبک دارد روزی آن بودی که یکروز محنت دهند تا کار خود را دست کنی اکنون این محنت بداد
 زینهار نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع کنی که تا یکروز خود محنت بود و خبر خست نماند امر و زمان کار
 که مرده بودی و در خواستی تا نزدیک روز دیگر محنت و شد و دادند چه زیان باشد عظیم از آنکه وقت ضایع کنی و سعاد
 نه و از آن حاصل کنی و در خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خیزند و پیش
 بنده نهنگی که را باز کنند بر نوین از حسانی که در آن ساعت کرده باشد چندان دی و شاط و راحت بل او رسد
 از آن که اگر آن شادوی نیست کند و ازل و در آخر آتش دوزخ می حسنه شوند و آن شاد و سیه از آن

بود که دانند که این انوار وسیله دیدن او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خورشید دیگر در بار کفند سپاه و منظم و گشتی عظیم
 از آن می آید که همه بی قران گیرند و آن ساعت معصیت مانند چندان بول و خلعت و تشویر بدل او رسد که اگر بر این
 بهشت منت کفند بهشت بر شخص شود یکی دیگر در بار کفند فارغ عظمیت و نه در آن ساعتی باشد که ضایع
 گردد باشد چندان حسرت و غم و این دل و رسد کسی بر ملک عظیم و بر گنجی بزرگ فاد شود و بهوده بگذارد و ضایع
 شود و همه عمر یک گیسو چنین بر وی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین نیست و چهار خزان در پیش تو نهاده اند
 زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن ملاقات میاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
 نه تو آب و درج نیکو کاران از تو فوت شود و تو در غم آن بمانی پس باید که عصفای خود را حسب میل و بسیار و دگر
 تیر نه از زبان نگا هداری و چشم نگا هداری و چنین هفت اندام که این که گفته اند که در رخ را معیت در است
 و در ای آن این عصفای است که هر یکی از آن بدو رخ توان شد پس معاصی این اعضا یا آورد و نپذیر
 کند پس او را وی و عباداتی که درین روز توان کرد و یاد آورد و بر آن کار پس کند و غم کند و نفس را تیرساند
 که اگر خلاف کنی ترا عفو است کم چه هر چند نفس جمیع و سرکش است نیز نپذیرد راست و راست و در آن اثر کند
 این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت **وَاعْلَمُوا أَنَّهُ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ أَتَقِیْمُونَ**
فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا يَشَاءُ اللَّهُ إِنَّكُمْ أَنْتُمْ بِأَعْيُنِنَا و آن که پس مرگ را شاید
 و گفت هر کاری که پیش آید بدین پیش اگر راه هست بگیر و اگر بی راه است از آن دو باش پس هر روز با نفس
 را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی راست بایستد و آنگاه نیز هر روزی از کار وی بود که در آن نیز بشرط
 حاجت بود مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت با سبانی و نگاه داشتن بود و چنانکه عصفای چنان مراقبت
 بهر دند و شرط با او کردند باید که ادوی غافل نشود و گوشت بوی میدارد نفس را نیز بگوشت و اشتیاق بهر خطه حاجت
 باشد که اگر از آن غافل بمانی باز طریح خود شود از کاهلی یا شهوت ماندن و اصل مراقبت است که بدانند که
 تعالی بر وی مطلق است در هر چه بپسند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند
 هر که این شناخت و این معرفت بر دل و غالب گشت ظاهر و باطن او بود چه اگر این ایمان ندارد کافر است
 و اگر دار و دیر عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت **اللَّهُ لَعَلَّكُمْ أَنْتُمْ بِلِقَاءِ اللَّهِ أُمِنُوا** یعنی که خدا است
 تو می بیند و آن چنانی که با رسول صلی الله علیه و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد و در آن
 وقت نمی کردم و میدید گفت میدید گفت ه و یک نعره زد و جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای بخوان
 و برست که قواد و بی بی اگر تو را نمی بینی او ترا نمی بیند و جز بدان که بدانی که بر تو قریب است احدی به حال کار است

بساید چنانکه گفت ان الله كان عليه اسم محمد مرقدنا بلکه تمام تر آن باشد که خود وام در شایده او با شتی و او را
 می بینی کی را ازیران میدی بود او را از دیگران مراعات بین میکرد و دیگر میدان را غیرت اندر میدی را مری
 داد و گفت این انگشت جای که چرخ کس بندید هر کی جای خالی رفتند و کشیدند آن میدرخ زنده باز او گفت
 چیز گشتی گفت چرخ جای نیافتم که گش بندید که او همه جای می بندید پس چنانچه او باین معلوم کرد و اندید دیگران را
 که او همیشه در شایده است و کسی دیگر انصاف نمائی کند و چون زلیخا پوسفت بخود دعوت کرد و اول بر خاست
 و آن بت را که بخدای می داشت وی پوشید و یوسف مدله السلام گفت تو از سنگی شرم داری من آن را فریدگار هستم
 آسمان زمین که می بندید شرم ندارم کی بندید گفت چشم را نگاه کنی تو انم دشت بچه نگاه دارم گفت با تو بدانی
 که نظر حق تعالی تیر شیر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
 که چون قصد عیسی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبدالمدین دینار گوید که با غیر خطاب
 رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرو اندیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرو آورد و عمر گفت کی کن
 فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خوابه ایگوی که گرگ بر او چو داند گفت آخر خدای تعالی
 داند که اگر او داند عمر رضی الله عنه بگسیت و خوابه او را طلب کرد و او را بخرد و از داد کرد و گفت این سخن تو درین
 جهان از داد کرد و در آن جهان نیز از داد کند فیصل بدانکه مراقت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است
 دل ایشان به طاعت خدای متفرق باشند و دیگری است او گشته بود و در آن جای انصاف بغیر او نبود این
 مراقبت کوتاه بود که دل مست ثابت تا دو جراح خود تیغ بود و از مساحات باز ماند بمعنی چون پرواز او را
 تبذیر و حیل حاجت نبود تا جراح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت منی اصبح و بموسم
 هم واحد نگاه الله بموم الدنيا والاخرة یعنی هر که با مداویک بمیت خیزد همه کارهای او کفایت کند و کس
 باشد که درین متفرق چنان شود که با او سخن گوئی انفسود کسی پیش او رود اگر چشم باز دارد بنده عبد الواحد
 ابن زید را گفتند بیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در میانم
 الغلام در داد گفت و راه کردیدی گفت بیچکس را ندیدم و راه او در باز بود و یکی بن زرک یا علی السلام رفتی
 برگشت دست بوی زو و بوی در فماد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت قومی
 بگذشتیم که تیری انداختند و یکی و در تر از ایشان نشستند بود و خاتم کبابی سخن گویم گفت خدا اولی تر از سخن گفتند
 گفتیم تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و در وقت شربت یاس ند گفتند ازین قوم سبق کردی گفت آنکه
 خدای او را بسا از یاد گفتند راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و بر خاست و در رفت

و گفت ای خدا یا بیشتر خلق تو را عمل انداز تو شبلی در پیش نوزی شد و او را دیدم گرفته نشسته ساکن که بر حق و حق تو
حرکت نمی کرد و گفت این مرا قیام این نکلوی از که آمیختی گفت از گریه که او را بر سر سرخ موش دیدم بر انتظار دی بسیار
ساکن تر از این بود و بعد از خفیف گوید که مرانشان دادند که در صورتی و جوانی مرا دیده نشسته نذر دوم پنج
شدم و شخص را دیدم روی بقبله نشسته با بر سلام کردم جواب داد و گفت خجای بر شما که سلام با جواب هیچان
سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف و یا اندکی است و از آن اندک اندک پیش نمانده هست ازین اندک نصیب یا رستان
یا ابن خفیف چهار فارغی که سلام می پردازی این گفت و سر فرو برد و من گرسنه نشسته بودم گرمی و تشنگی
فراموش کردم و یکی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر کردم و گفتم مرا پندی رسید
گفت یا ابن خفیف ازل مصیبت من مالذیان پند نبود و زانجا بایستادم که هیچ یک خبری خوردیم و بختیم پس
با خود گفتم منو گم بر ایشان انهم تا مرا سپیدی و بندگان جوان سر را آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یارود و بهیبت او در دل تو افتد و تر از زبان فعل پند دهد و تر از زبان گفتار نیست حال و درجه
مرا خفت صد لقان که گلی ایشان بخت مستغرق بود درجه دوم مرا خفت پارسایان و صاحب الیمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلق است و از وی شرم می دارند لکن و عظمت و جلال او
در پیش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کار
میکنند یا خود بر همه دارد و گوئی و آید از وی شرم دارد با اختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشند که
با و شایسته بود رسد که او را بخود از جای بردارد و مدح و ستودن و بهیبت پس کسی که درین درجه بود و احوال
و خواطر و حرکات خود همه مرا خفته باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
ماول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مرا خفته می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در موی نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این و عجب در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود عفت یر کند
و در ابتدای همه اندیشه های این مرا خفت و عقیده است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با اختیار کند
سند و لیوان در پیش او نهی کند که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که که می اول که چرا آن بود که گریه این تو
بود که برای خدای یعنی یا شیهوت نفس و موفقت طیان کردی اگر ازین سلامت یا بد و بروی بوده باشد
خدا می را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حق را شرمی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان
کردی که بشتر ط علم بود یا بجهل آسان رفتی اگر ازین سلامت باید و بشتر ط کرده باشد

نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج بودند و قلندر در هیچ مرتبه
 نگذارد و این درجه را بدان است و اگر وی بچشم شهوت نگرند و بجهان ندیده بآن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین
 نوزند و زیادت خوردند و انگاه باشند که طبع و طبایع را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صفت حق تعالی
 و عیب صفت بیست و نهم بود و این درجه را بل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فراموش آید مقام سوم محاسبت است
 بعد از غفلت باید که بنده را با خرد و وسعتی باشد و در وقت غفلت که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سر مایه شود و
 زیان جدا کند و سرمایه و فائض است و فواید و زیان معاصی و خفا که با شریک محاسب کنند تا بروی همین نزد
 باید که با نفس خود و حقایق پیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حسد است و غرض خود بر تو لطافت شمر و دانایی
 که آن سود هست و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب بخواند که چرا کردی و برای چه کردی پس
 اگر ناوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و خواست از وی طلب کند این اوصاف از بزرگان بود و حساب خود بگوید
 شخصیت را و حساب روز بر گرفت و بیک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه پیش نیست از دست
 و بیک هزار و پانصد گناه چون بر هم خاصه که روز بوده که تیرا گناه بود هست پس مغرور بود و شفتاد چون نگاه کردند
 مرده بود و لیکن آدمی فایده از آن است که حساب خویش بر نمی گیرد و اگر بر بزرگان می که بکند سنگی در سر می افکند
 بدقی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی نروشن خود هستندی هر چه او را مال است
 همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله تعالی بخواند گفت بیچاره دست گیر دمی شود و گوید صد
 گفت و میر و میر و میگوید و آن هیچ بهره در دست نیکنده است تا بداند که از بزرگوار گذشته باشد انگاه چون
 امید دارد که گفته حسنهات یاد آید از بی عمل بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کند پس
 از آنکه رشتا وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شیب آمدی دره بر پای خود میردی و می گفتی که امر و چه کردی و
 عاقله رضی الله عنه میگوید که بویکر رضی الله عنه در وقت فاقه بیچکین بر من دست ترازو نیست پس گفت
 چگونه گفت آنچه گفتند بوی بگفت گفت نه بیچکین بر من ادوی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون راست
 بنویسد که اگر دین اسلام دستم بر گردن نهاد گفت این علما ان یکسند گفت نفس می آرد دوم که تا
 چگونه باشد و انش میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حالتی زاری و با خود می گفت بخش تر از این
 میگوید بجهادی که از خدای تر رسید بقوت او را ساخته باشی و حسن گفت انفس الاموات است که خود را ملائکه
 که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی و چه خوردی و خود را با آن ملامت می کنند پس حساب
 کرد این بر گشت نیز مهمات است مقام چهارم و معافیت نفس است بد آنکه چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراموشی و لیر شود و نیز از بی او در تری بکلیه باید که او را بهر چه کرده باشد
 عقوبت کنی اگر چیزی از شش نه خورده باشد او را بکسر سنگ عقوبت کنی و اگر بنا بر چیزی بکسر شده باشد او را بنا بر سنگ
 و چشم بر هم نهاده و عقوبت کنی و بر اعضا را همچون سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست قرازی می کرد و دست خود را
 بروی عرضه تاب سوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه
 بیرون نهاد و از نو یک و شود و پل آن خدای تیرسید و بوی که در خواست که باز گردد و گفت ای بنی پای که به عصیت
 بیرون شد تیر و صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرا و گرا و آفتاب تابا شد و از وی سیتا و جنید
 میگویی که این الکتری گفت شبی مرا احلام آفتاب خواستم که غسل کنم در وقت شبی سر بود و نفس من کاملی کرد
 و گفت خود را ملاک کن و صبر کن تا بامداد بگردی و بگردی سوگند خوردم که جز با مرغ غسل نکنم و مرغ همچنان آمد
 و عصر نگذاشت آن بر تن خشک شود و چنان کردم و گفتم این من برای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کرد
 و یکی در زنی بکسر است و پس بشپان شد و سوگند خوردم که عقوبت آن را بر گزاف سر و خورم و خود و حسان بن
 ابی سان بنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترابان کاری نیست می پرستی بخدای
 که ترا عقوبت کنم بکمال روزی ابو طلحه در نخستان نماز میکرد و مرغی نیکو در اینجا پیدا شد و نیکو بود و حاصل
 ماند و بعد در کلمات بشکافتا و نخستان جمله بصدقه داد و مالک بن ضیفم میگویی که براج القیسی بیاید و پدر
 مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است با گذشت من از بی او بر فتم و میگفت ای
 فضول میگویی چه وقت خواب است ترا با این کار عهد کردم که تا کیسالت نگذارم که سر برایش نمی میرفت و بکسالت
 و میگفت از خدای خواهی رسید و ایتم داری که شب خفته ماند نماز شب را زوی فوت شد عهد کرد که تا کیسالت
 و هیچ شب بخند و طمحه روایت می کند که مردی خود را بر سینه کرده بر سنگ ریای گرم می گشت و میگفت ای
 مرد ارسیت بطلال برو زناکی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا فلیه
 میکنی گفت درین باعث درای آسمان برای تو بکشادند و خدای تعالی با فرشتگان توبه باات می کند
 پس اصحاب را گفت ندانم از وی برگزیده همه می رفتند و میگفتند ما را و عاکن او یک یک را و عاکن او یک یک را و عاکن او یک یک را
 علیه السلام گفت همه را جمع و عاکن گفت با خدا یا اتقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت با خدا یا او را استدیکن یعنی دعائی که بهتر بود و زبان او ده انگاه گفت با خدا یا بهشت فراوان
 ایشان کن و جمع از جمله شریکان بود و یکبار بر بامی بکسر است زنی را دید عهد کرد که بر گزین با تسمان ننگ و صفت
 این قیس شب چراغ بر گرفت و بر ساعت شست با چراغ و شتی و نفسی فلان روز فلان کار را کردی فلان

چیز را خوردی اهل خرم چنین بوده اند که دهنسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت کنی ترا علبه کند و ملاک
 شوی و آن بیست بوده اند تمام چشم مجاهدت پیدا کند گردی چون از نفس خود کمالی دیده اند عقوبت اربابان
 کرده اند که عبادت بسیار است بی روی نهاده اند با لرام این عمر صنی السعنه هر گاه که کاین از بجا عبادت از وی
 فوت شدی یک بیت را روز خواب نگریدی و از عمر صنی السعنه بجا عبادت فوت شد ضیاعی بصدقه داد و فتنش
 و وسعت هزار در هم بود و این عمر صنی السعنه یک شب در نماز شام تا آخر کرد تا و دستاره پیدا آید و بسته آید و اگر
 و چنین کار است بسیار است و چون نفس تن درین عبادات نهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را بیند
 و از غلبه می شود یکی میگویی هر گاه که کمال شوم در اجتهاد و محرمی واسع نگرم تا یک مقفه رغبت عبادت در من نماند
 پس اگر چنین کس نیاید باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و بعضی از ان شرات کنیم و او دطالی نان
 نخوردی و هفت و آب کردی و رایشان میدی و گوی میانی این میان نان خوردن بخواه آیت بر توان خواندن
 پس روزگار چرخان کنیم کی می آید اگر گفت قوی و رقیق و تسکنت گفت بیست سال است تا در خجایم در آن نگرست
 ایام و نگرستین بی فایده که است است اند احمد بن زرین از ما بدو تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو نگرست گفتند
 چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشمم آن آفریده تا در عجب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبادت نظر کند
 خطای بروی نویسد و ابو الذر را میگویی زندگانی برای سینه خیز دوست دارم و پس سجود پیشهای دراز و شکو
 بر روزهای دراز نشستن با قومی که حرف ایشان همه گزیده و حکمت بود و علمه پیش گفتند چرا این نفس خود را
 چنین در غدا بیداری گفت از دوستی که او را دارم از دو فرخ نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند
 گفت آنچه تو انتم بکنم تا فردا هیچ چیز نتواند که چنانکه موم و صند میگوید عجب تر از سری تقطی ندیدم که نود و شست
 سال عمر وی بود و هیچکس به پوی او بر زمین ندید مگر در وقت رگ و دو محمد جریری یکسال بکر مقام کرد که سخن گفت
 و خفت و پشت باز کند است و پای دراز کرد و ابو بکر کتانی او را گفت این چون تو انشی گفت صدق باطن
 من بدانت ظاهر اوقات داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگفت و اشک او خون آمیخته بود و گفتم
 این چیست گفت مدتی برگشتان آب گریستم اکنون خون می گریسم بر این اشک خود که نباید که نه خلاص
 بوده باشد او را خواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ما را عزیز گردانید با آن که بجا
 و گفت بغیرت کن چهل سال است که بعضی اعمال تو نمیشدگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود و او در
 طایع را گفتند اگر محاسن بشنا کنی چه باشد گفت انگاه مردی فاسق باشم که باین پروازم او پس
 قرنی مشیت کرد و بهودی و گفتی مشیت رکوع است و در یاب رکوع بروز آوردی و گفتی

لشکر مردکان بر دوش منظر تواند و عهد کرده اند که بر خیزند تا ترابزند و دوش و کشت برای تو افرویده اند و باید
 که هم امروزی ترابزند و اگر امروزی ترابند کاری که بخواند بود و دیگر که مرگ با کسی بیعادی ننهد که شب یکم یا روز زود
 آید یا در این شان یا تابستان و همه آنگاه گیر و دور وقتی که واکمین ترابند و اگر وی را ساخته نباشی چه ضحاک
 بود از پیش این ای نفس بجای همه و در مصیبت مشغولی اگر می پنداری که خدای بنده کافر می و اگر میدانی که نمی
 سخت و لی و بی شرمی که از اطلاع او باک میداری و بجای اگر علای از ان تو با تو این نافرمانی که خشم تو با او
 چون بود پس من خشم و بچه ای اگر می پنداری که طاقت عذاب و داری نکشت پیرایع و با یک ساعت از آفتاب
 گرم نشین یا در خانه گرم گویا به قرار گیر تا به بچاری و بی طاقی خود به بینی و اگر پنداری که بهر سبب که ترابان نخواهند
 گرفت پس بفرمان و صد و سیست چهار هزار پنجاه کافری و همه بدرون میداری چه حق تعالی میگوید حق تعالی
 شوق میبخشد که هر که بد کند بد بیند و بجای همانا میگوید که وی کریم و رحیم است مرا عتوبت نکند چه احمد نزار
 کس را در هیچ کس سنگ و بیماری میدارد و چرا که بخار و در و در و چون لبشوت می بهر حیلتهای روحی بین
 بکنی تا سیم بدست آری و نگوی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و بجای همانا گوئی خیز
 است و طاعت رنج میدام و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج خواند کشید فریضه ترابند نافه و از رنج
 و رنج بر بد چه که رنج نکشد از رنج زرد چون امروزی طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج و دوش و
 مذلت و خوارگی و راندگی و لغوئی چون داری و بجای چرا و طلب بیم ز رنج و لذت بیا کشی و در لذت تو
 بقول طبیب بهر دو از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوش از بیماری و درویشی صعب است
 و لذت آخرت از عمر و نیا و از تر و بجای همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد
 که تا توبه کنی مرگ آنگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود
 امروز این اجل است چه خبر چند تا خبر بیشتر کنی و شوار تر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک سد خیان بود که ستور را
 بسای عشبه جوهری سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که طلب علم رود و کاملی میکند و میگوید یا تر و باز پسین
 که بشهر خود روم حید کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دانا بگوید چنان نفس پر خا باشد
 بار و زگار دارد و توبه مجادبت باید نهاد تا پاک گردد و بد رنج پس و محبت و معرفت رسد و جمیع عیبهای او بگذارد
 و چون عمر گذشت و ضائع شد بی مصلحتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تنزدی پیش از بیماری فراغت
 پیش از شغلی و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نداری و بجای چرا و تابستان همه کارهای زمستان راست کنی
 و تا خیزی و بفضل و کم از تو تعالی بخواند و کنی آخر ز مهر بر دوش که تر از سرمای زمستان نیست و گرمای او

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر کنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه مانا که این بسببی است مگر آنکه با خرت
 در روز قیامت ایمان نداری و این کفر در اطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب بلا که ای تو باش
 و بحاکم هر که بپندارد که بی آنکه در حمایت تو معرفت شود و ناشهوت پس ترک در میان جان وی نیفتد همچنان بود
 که بپندارد که بی آنکه در حمایت جبهه و دسرهای مستان گرد و پوست او بگذرد و بکرم و فضل خدای تعالی و این است
 ندانند که فضل او با کست که چون مستان آفریده بود و ترا بجهه راه نمود و جبهه با فرید و کشتا آن است گزیده با نماندنی
 سرافق شود و بحاکم همان بمرکز این معصیت ترا بقوت از آن بود که خدای را در مخالفت تو نشستم تا گویی او را
 از معصیت من چنانچه چنین است بلکه آتش و دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
 از خوردن هر و چیزهای زیان کار چیز نه از آنکه طبعش مبین بود سبب مخالفت تو قرآن او را و بحاکم این
 جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و مستان شده اگر بهشت و دوزخ ایمان ناری
 باری بمرکز ایمان داری که این همه از تو بپایستند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خوابی دوستی آن دل
 محکم کن که هیچ فراق و غم و دوی نباشد و بحاکم در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بود و در شرق تا غرب هر که
 جهان بود همه را بچو و کنند تا ندانی اندک تو و ایشان همه خاک شود که کس از شما یا دنیا و دنیا را از ملک گذشت
 کس را بدینکین فلسفه که در دنیا بچاندکی بپایستند و آن نیز منقضیست و مگر بهشت جاودان بدین نفروشی و بحاکم
 اگر کسی سفال شکسته بگوید نفس من را دید بخود چگونه بروی خندی دنیا سفالست ناکاه شکسته بر آن گویم
 جاودان تو شد گیه و حسرت و عذاب مانده گیر این و مثال این غایبها پیوسته با نفس و میبندد تا حق خود
 گذارده باشد و در عطا است آنچه کرده باشد اصل منتقم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر
 سبب آخرت عبادت است کیست تفکر بهتر است از عبادت و در قرآن بسیار جای به تفکر و تدبیر
 و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناختد آنگاه که حقیقت و جلوه آن نشاند و ندان
 که این تفکر چیست و برای چیست و فواید آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن
 پس آنچه تفکر برای است پس آنچه تفکر در است فضیلت تفکر بدانکه کاری کیست عبادت از آن از عبادت است
 فاضل تر بود در جهان بزرگ بود این عباس میگوید قومی تفکری کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم
 گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر کنید که طاعت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت و عاشق خدای
 عنهما میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نمازی کرد و می گفست گفتن چرا میگری و گفتم آن تو خود کرده ای
 گفت چرا میگری و این آیت بن فرود آمده این فی خلق السوء و فی کل کفر و استغفار و التوبه

که حاصل است میان ایشان سبع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون فلان
سنگ است بر آس و مثل معرفت چون آن نور است که زوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد
کار و عمل بگردد و چون بدین ملاکه آخرت بهتر است پشت بدین آورد و روی با آخرت پس تفکر برای سببه خیر است
معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید اصل همه خیر است
است و فضیلت او باین پیدا شود پس اگر دل میدان فکر است که در چه باشد و کجا رود و بدانکه
مجال میدان فکر بی نهایت است از هر آنکه علوم را نهایت نیست و فکر در همه روان است لیکن هر چه براه بود
تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه اوین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذک و
اجناس آن توان گفت که توان بدانکه ما براه دین معاطت بنده میجوئیم که میان او و میان حق تعالی است آن
راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات و بود یا در افعال
و عجایب و صنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر را در صفاتی بود که آن مکرده حق است و او را در حق دو کرده
و آن معاصی و مملکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نجابت است
پس فی الواقع این چهار میدان است مثل بنده چون عاشق است که اندیشه او بهر چه گوید معشوق برون نبود و اگر برون
بود عشق او ناقص بود و عشقش تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در مجال معشوق
و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاقی او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را از معشوق قبول
زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن که است بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار برون نبود اندیشه عشق دین و دینی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاقی باشد
و در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهیفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پایی و دست و فلان
بعضی بجله تن و خباثت باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت
است یا نه که این جای روشن نبود و تفکر توان ساخت دوم آنکه چون مکرده است بر این صفت هم باینکه صفات نفس نیز
آسان توان ساخت اما تفکر سوم آنکه اگر آن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز با او باید کرد
تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر که نماز زبان اندیشه کند که در این روز چه سخن مبتلا خواهد گفت باشد
که در عینیت و دروغ افتد تدبیر آن بنده اندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر است که در لغوه حرام افتد
که از آن حذر چون کند و هر چه چنین از اندامهای خود تقصص کند و در سببه طاعات نیز اندیشه کند و چون زمین

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر رحمت مسلمانان آفریده اند
 و من قادرم که خلاق ذکر کنم و خلاق سخن خوش گویم تا کسی بیایسد و چشم برای آن آفریده اند تا دایم درین باشد
 که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در خلاق علم نگرم چشم تعظیم و در خلاق فاسد نگرم چشم تاخت و چشم گزاف
 باشم و مال برای رحمت مسلمانان آفریده اند خلاق صدمه بد هم و اگر مرا حاجت صبر کنم و آثیر کنم این مثال این
 سر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه کیساعت و در خاطری دراید که همه عمر محصنت و بداد پس ازین است
 کیساعت تفکر از طاعت کجا بهتر است که فائده آن جمله عمر باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر شود
 بباطن شود از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن و اوان چیست و از تنجیات چیست که او را نیست تا طاعت کند
 و این نیز دراز است و لکن اصل مشکلات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود و کبر و عجب و بیا و حسد و تنزی
 چشم و قشره طعام و قشره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از تنجیات نیز ده است پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و صبر
 بر قضا و شکر بر نعمت و برابر دشمن خوف و جفا و زبرد و دنیا و اخلاص طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
 خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این کسی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه در
 کتاب گفته ایم بنسبند و باید که برید چیده دار فایز برای خود این صفات بران بنسبند چون از سعادت یکی فایز
 میشود و خطی بران میکشد و دیگری مشغول شود و باشد که کسی را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد که بآن مستلک
 شود مثلاً عالم با دین همه سه باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه
 می جوید با طهارت عبادت و محبت خود و چشم علق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
 طعن کند با وجه در دل گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه غایت است و لکن پوشیده است و همه چشم فساد
 درین است پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون گزید و بدودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برآید
 تا نظاره همه سخن تعالی بود و درین مجال فکر بسیار است پس این جمله علوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
 کند درین دوش نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام میدان دوم در فکر حق تعالی است
 و تفکر در حق تعالی یاد زات صفات بود و افعال و مصنوعات و مقام بزرگ ترین تفکرات صفات
 وی است و لیکن چون خلق طاعت آن ندارند و عقول آن نرسد شریعت نبی کرده و گفته در آن تفکر مکنید فان
 لکن تفکر و اقدار و این شواری ناز و چشم بجلال حق است بلکه از روشنی است که پس روشن است و بصیرت آدمی
 ضعیف طاعت آن ندارد بلکه در آن روشن و تیز شود چنانکه خفاش روزی که چشم او ضعیف است و طاعت نورانی
 ندارد و روزی که بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب باشد بیند و عوام خلق باین جهل اندام صدفی بزرگان طاعت

این نظر باشد و گوییم که هر چه بخواهیم چون مریوم که در چرخه قباب تواند گزینست لیکن اگر ما دست کشیم تا بدانی
بود همچنین درین نظریه هم بی عقلی باشد پس آنچه از بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم نصیحت نیست باین
گفتن الا بعضی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مرید و مستحکم که او ازین خبری فهم کند هم از حدیث
و آن تفسیری بود لیکن این تعداد را باید گفت که سخن او نه چون سخن تو هست که حرف و صوت بود و در وی پویست که
کسی که بود و چون این گوی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گویی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه با عالم متصل فی تفصل مع نه بیرون عالم نه در و
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن بود پس یک مکه بر خود قیاس کند و ازین پس چه عظمت خشم
نمکند چه عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشینند و علما ان شیش و باب نشینند پس همچنین
در حق وی خیل کنند تا باشد که گویند لا بد او را نیز دست ثنای و چشم و دایان و زبان باشد که چون خود را از
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگر بعضی را عقلی بودی چنانکه این قوم است گفتی که باید
که آفریدگار مرا پروردگار باشد که محال بود که مرا چیزی بخشد یا بشد که آن قوت و قدرت من بود او را نبود پس او می
نیز همچنین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین همیشه شرح منکر و ازین فکر و صنعت منکر کرده اند از کلام و روا
نداشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و تفصل نیست بلکه باین قناعت
کردند که پس مسئله شی او هیچ چیز نماند و هیچ چیز با نماند و این جرم سکه گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدست
ساخته میسبب مکه عقول بیشترین سخن هم احتمال نمکند و برای این بود که وحی آمده بعضی از ادبیا که بنده کان مرا
از صفات من خبریده که انکار کنند با ایشان آن گویی که فهم توانند که پس ولی تر آن بود که ازین سخن نگویند
و درین فکر نکند مگر کسی که کمال باشد و نگاه او نیز تا خبر کار بدست و حیرت افتد لا بد پس باید که عظمت وی
از حجاب صنعت وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه قوی است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی قوت
آن ندارد که در آفتاب نگر و طاقت آن ندارد که در نور آن نگر و که بر زمین افتاده است تمیدان موم پیدا کردن
تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنعت وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
دوره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه
اگر همه یا ما مداد شود و همه در خشتا قلم گردد و بر سر پیرکان کاتب شوند و بر سر ای دراز بنویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت و قل لیس کان البصر و میداد اگر لک لک است

وَقَدْ لَقِيتُ الْبَحْرَ قَبْلَ أَنْ يَتَفَكَّدَ كَلِمَتِي رَئِي وَكَوَيْفَ لَمَّا عَيْشَ لَهُ مَكْدَاهُ وَلَكِنْ جَرَسَهُ دَبَاهَهُ
أَفْرِيدًا وَوَقَسَمْتُ بِكَ فَتَمَّ عَزَمًا إِنْ بَحْجَ نَبْرَسِيَّتِي وَإِنْ تَفَكَّرْتُ لَمْ أَكُنْ أَكْفَى لَكَ فَتَسْكُنُ الْكَذِبَ خَلْقِي
أَلَا تَرَى وَاجِ كَلَامِي أَنَا لَيْتَ الْأَكْرَصُ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمَعَالَا لَيْعَلُوكُمْ وَأَمَّا نَجْمٌ مَا إِنْ بَحْرُ
وَقَسَمْتُ بِكَ أَلَا كَيْفَ نَجْمُ نَوَانٍ دِيدِ جَوْشَنَ وَكُزِّي وَفَرْشُكَ لَكَ وَدَوْدُ وَبِرِّي وَاجْتِبَاسُ أَنْ تَفَكَّرَ نَزْدِيرِي
مُخْتَصِرٌ وَشَوَارِبُ دِيسٍ بَيْنَ خُصْمَا كُنْهِمْ كَمَا دِيدِنِي هَسْتِ وَأَنْ سَمَانِ هَسْتِ وَأَقَابِ وَاهِ وَسَدَاكَانِ ذُرِينِ أَجْمَةٍ
بِرَانِ هَسْتِ چُونِ كُوهِ وَبِیَابَانِ وَدِرْیَا وَشَهْرًا وَنَجْمَةً دُرُكُوهَ هَسْتِ از جَوَاهِرِ وَسَعَادَتِ وَنَجْمَةً بَرْدِی زَمِنِ هَسْتِ
از اَنْوَاعِ نَبَاتِ وَنَجْمَةً دِرِیو بَحْرِ هَسْتِ از اَنْوَاعِ حِیَوَانَاتِ خِرَادَمِ نَابَادَمِ رَسَدُوا وَاوَسْمَهُ عَجَبِ تَرَوَانِجِ دِیْبَانِ
آسْمَانِ وَدِیْبَانِ هَسْتِ چُونِ بَرْدِ بَارَانِ دُفِ وَنُكْرُگِ وَرَعْدِ بَرَقِ وَفَوْسِ وَخُجِ وَعِلَامَاتِ كَمَا دِرِیو اَبَدِ اَبَدِ اَبَدِ اَبَدِ
وَفَدَاكَ اَمْنِیَّتِ وَدِرِیو كَمِی مَجَالِ تَفَكَّرِ هَسْتِ وَبِعَرَجَابِ صَنْعِ وَبِسَبْطِ سَبْطِ اَزِیْنِ اَشَارَتِ مُخْتَصِرِ كُنْهِمِ اِنْ هَمَّ
اَيَاتِ حَقِّ تَعَالَى هَسْتِ كَمَا تَرَفُودُنَا وَاِنْ تَفَكَّرْ وَتُظَنِّی خَیَا كَمَا كُفْتُ وَكَأَنَّ مَرْنِ اَیَّتِهِ فِی السَّمَوَاتِ
اَلَا تَرَى بَیْمُشْ وَنَ عَلَیْهَا وَهَمَّ عَمَّا مَعْرُضُونَ كَمَا كُفْتُ اَوْ كَمَا كُفْتُ لَوْ اِنْ فِی مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ
وَاَلَا تَرَى وَفَا خَلَقَ اللهُ مِنْ نَارٍ كَمَا كُفْتُ اِنْ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَاَلَا تَرَى اَخْتِلَافَ لَوْنِ لَقْلَقِ
وَاَلَا تَرَى اَلَا لَیْتَ اَلَا دَلِی الْاَلْبَابِ چُنْدِ اَیَّتِ بَسَا اِسْتِ بِسَمِیْنِ اَیَاتِ تَفَكَّرِ اَسْتِ اَوَّلِ كَمَا تَوَزَّوْ دِیك
تَرَا سَتِ تَوْنِ وَاَزِ تَوَعَجِبْ بِرُورِی زَمِنِ بَحْجِ نَبْرَسِیَّتِ وَتَوَاذِرْ خُودَ عَاظِلِ وَدَعَا اَمِی كَمَا كُفْتُ وَنُكْرُگِ تَرَا عَمَلَتِ حَلَالِ
مَابِیْنِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ كَمَا فَكَّرَ تَبْصُرِی كَمَا اِسْتِ دِرِ اَنْجَلِی خُودِ تَفَكَّرِ كَمَا كَزَا كَبَابِی چَرَاوَلِ تَرَا زِ قَطْرُهُ اَبَ نَزْدِی
وَآنِ اَبَ اَزَا رَا كَامِی اَوَّلِ اِسْتِ پَدَرِ وِسْمِیْنَهُ مَادِرُكُ دِیْسِ اَنْ تَحْمُ اَفْرِشِ نَوَا سَاخْتِ وَشَهْوَتِ اَبَرِ دِرِیو مَادِرُ
مَوَكَّلِ كَرْدِ وَاَزِ رَحْمِ مَادِرَانِ زَمِنِ سَاخْتِ وَاَزَا بِنَبْتِ مَادِرَانِ تَحْمُ سَاخْتِ وَشَهْوَتِ اَبَرِ دِرِیو مَوَكَّلِ كَرْدِ تَحْمُ دِرِ
زَمِنِ اَنْكَمَدِ اِسْ زَرْخُونِ حِیضِ اَبِ اَنْ تَحْمُ سَاخْتِ تَرَا زِ لُطْفِ وَخُونِ حِیضِ بَا فَرِیْدَاوَلِ پَارِهِ خُونِ بَسْتِ كَرْدِ اَنْدِ
كَمَا تَرَا عِلْفِ كُغْنِ دِیْسِ كُوشِی كَرْدِ اَنْدِ اَنْ رَهْ صَنْعَةِ كُغْنِ دِیْسِ جِلَانِ دِرَانِ وِسْمِیْسِ اَزَا اَبِ وَخُونِ اَبِ صِغْفِ
وَرِ تَوَچَرِی مُخْتَلَفِ پَدِ اَوْرِدِ چُونِ پُوسْتِ كُوشِی وَرُگِ پُوی وَاسْتِخْوَانِ بِسِ زَا نَجْمَةُ اَنْدَا هَمَا حِی صَوْتِ كَرْدِ دِیو اَبَرِ
وَدُودِ سَبْطِ پُوی وَاَزِ دِیو سَرِی كَمِی بَحْجِ سَیَا حِ بَا فَرِیْدِ بِسِ بِرِیو اِنْ شَمِ پُوی وَكُوشِ وَدَمَانِ وَزَمَانِ دِیكِرِ اَعْضَا تَا فَرِیْدِ
وَاَبَرِ اِنْ مَعْدَهُ وَجَلَدِ دِیكِرِ اِنْ شَمِ پُوی وَرَحْمِ وَشَمَانِ وَرُدِ دِیو سَیَا فَرِیْدِ بِرِیو بِرِیو اِنْ شَمِ پُوی وَرَحْمِ وَشَمَانِ وَرُدِ دِیو سَیَا فَرِیْدِ بِرِیو بِرِیو اِنْ شَمِ پُوی وَرَحْمِ وَشَمَانِ وَرُدِ
وَاَزَا اِنْ بَحْجِ قَسَمَتِ كَرْدِ نَبْرَسِیَّتِ سَلَمَةِ دِیو عَصَوِی كَرَا اَبِ پُوسْتِ وَكُوشِی وَرُگِ پُوی وَاسْتِخْوَانِ وَشَمِ پُوی وَرَحْمِ وَشَمَانِ وَرُدِ
بِشِ نَبْتِ بَهْتِ طَبَقَةِ بَا فَرِیْدِ بِرِیو طَبَقَةِ اَبْصَغْفِی وَرُگِ اَلِ اَزَا اَنْ شَاهِ شَوْرُ حَمَانِ بِرِیو تَا بِرِیو اَبِ كَرْدِ وَاَكْرَمِ شَرِ عَجَابِ اَبِ

تنها بگوئیم و در قیاسیایه باید که در فکاه کن با سخنان خود که چگونگی سخت و محکم از انکی تنگ لطیف یا فرید و بر پاره
 از ان شکلی و مقداری دیگر بعضی گردد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان کنی و بعضی میان گنده و همه بر یکدیگر
 ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و نگاه سخنان است و انکه تن و مواضع و همه
 بران بنا کرده و اگر یک سخت بودی پشت و قیاسی است کرد و اگر پراکنده بودی پشت است و تن است و پشت و بر پای
 نشوای قیاسی پس که زمره مهره بیافزاید و قیاس شود و انگاه در هم ساخت و پی درگ بران پیچید و محکم گردان و چون
 یک سخت است باید چون حاجت بود و در مهره چهار ناله چون که با بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چنانچه
 حفره چون که در آن افکن تا آن زائده در آن حفره نمیشند و محکم باشند و چون با چهار بیرون و قیاسی
 که بران پیچیده است احکام آن بران میکنند و جمله بر تو انچه و پنج پاره سخنان یا فرید و در هم پیوست بدین زای با یک
 تا اگر یک گوشتی را فنی رساند آن دیگر سلامت باشد و پیوسته نشود و دندان را با فرید بعضی سر پیوست اندک است
 و بعضی سر را با یک تیر تا طعام برود و خورد کند و باسیا انداز پس گردان از هفت مهره بیافزاید و بر یکدیگر بران
 پیچیده محکم کرد و در سر بران ترکیب کرد و پشت از پشت و چهار مهره بیافزاید و گردان بران نهاد پس سخنانهای سینه
 بر پهنای درین مهره ساخت و همچنین دیگر سخنانها و سرخ آن دراز است و در جمله در تن تو دو نیست و چهل و هفت پاره
 سخنان یا فرید بر یکی بر یکی حکمتی و دیگر تا کار تو است ساخته باشند و اینها را بی سخت و نیکو یکی از این سخنانها کمتر
 شود و از کار زبانی و اگر یکی زیاده شود و آن بیانی پس چون ترا بجنبانیدن این سخنان و اندامها حاجت بود و در جمله
 اندامها تو با قصد نیست و سخت و محکم بیافزاید و هر یکی شکل مای میان تند و سر را با بعضی خود و بعضی بزرگ هر یکی
 مرکب است و پشت پی و از پاره که چون خلقت آن باشد نیست و چهار ازان برای آن باشد تا چشم و لپک همه جواب توانست
 جنبانیدن و دیگر تا همه بر این قیاس کن شرح آن نیز دراز بود پس من تو سه حوض بیافزاید و ازان جمله تن جو با کشاده
 یکی و باغ که ازان جوهای عصا بیرون آید و بهمن سدا قدرت حسن حرکت دران هر دو دوازده جوی بدین
 مهرای پشت نهاد تا عصا بیان منور و نشود که نگاه شک شود و دیگر حوض چهار است از ان که با هفت اندام کشا
 گردان غذا دران روان بود و سوم حوض است از ان که با بهمن کشاده که در تار و ج دران و ان شد و از دل
 به هفت اندام میرسد پس فکر کن در یک یک خصوص خود که هر یکی چون فریده و برای چه فریده و چشم را از هفت طبعه یا فرید
 بزرگتی و لونی که ازان نیکو و خوب و بلکه بیافزاید تا که ازان می شود و می تند و فرکان بیافزاید و است و یا نیکو تر
 باشی و تا دید چشم آن قوت نیکو و قیاس غباری باشد بهمن و گردانی تا گردان رسد و میان آن بر روی انی نگر
 و تا خاشاک که از بالا فرود آید و فرکان از نگاه دارد و چون بر چنین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدقه

چند عده بی شش صلیت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم ما بکسی آسمان
باد و روی و اگر عجایب بیاز چشم و دیدار آید و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند و محله های بسیار توان گفت
پس گوش را بیا فرید و آبی تلخ دران پیدا و تا پنج حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیا فرید تا او از جمع
کند و بسو راخ گوش رساند و دران پنج و شش کف بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشی و مورچه تصد آن کند که گوش در آن
راه بروی و دراز شود و بسیاری بگوید تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دمان و مینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود و
سعد و از این گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این برای چیست و بان از عظمت
و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاهی می شوی که از سر نمای تو همه عجایب است و عجایب این تر از بی
و مانع و قوت های حق دران بناده است از همه عجایب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بسیار فرید
هر چون و یکی که بدوام می خورد تا طعام دران بخت می شود و و جگر آن طعام را خون میگرداند و گمان آن که
را بهشت اندام می رساند و نیزه کف آن خون را که صفرا بود می شناسد و پسر و دران خون را که سودا بود می شناسد
و کلیه آب را از آن جدائی کند و نباته می فرستد و عجایب رحم و آلات و ولادت همچنین و عجایب معده همچنین و عجایب
معانی و قوت ها که دران آفریده اند چون بنیائی و شنوائی و عقل و علم و مثال این بیشتر از این جهان است اگر کسی
صوتی بگوید و یاری نفس کند از استادی و محبتی و بروی ثواب بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش و نظایر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را مینی و نه قاش را و از عظمت این نقاش عجیب غنی و در کمال علم و قدرت
وی مرموز نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب کنی که ترا چون نبیند حاجت بود و در رحم اگر دمان باز کردی
خون حین نه با نذره بعد از تو رسید و تنه شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون در رحم بوی
آمدی ناف را بست و دمان کشاده که مادر غذا بقدر خویش تو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف
و نازک بود و طاقت طعنا بها غلیظ نه داشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان و سینه مادر
بیا فرید و پستان او بقدر دمان تو بیا فرید تا شیر بر تو نرسد و نکند و گازری در درون پستان و نباته دمان خون
سرخ که بان میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف تو نیز می رسد و شفقت بر مادر تو موهل کرد تا اگر کمیاست
گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت بود و دندان نیا فرید یا سینه مادر را در هر حالت
کافی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی نیست که
و نباته کسی که این همه بنید و از عظمت همه آفریدگار اینها مرموز نشود و از کمال لطف و شفقت او متعجب نگردد و دران
جلال و جمال عاشق نشود و زنی غافل تو را که چشم دران عجایب فکر نکند و از تن خود اندر نشکند و از آن

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و پیش ازین ندانند که چون گرسنه شود طعام خود را چون شمش آید
 در کسی افتد و همچون بهایم ز غشاش کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماندن قدر کفایت بود تنبیه را
 و این در عجب است که فرمایش تو یکی از صد نمرانست و بیشترین این عجب در همه حیوانات موجود است و سار علی گنیز بیل
 و شرح آن دراز بود است دیگر زمین است و آنچه بر آن است آنچه در آن است اگر خواهی که از عجب خود
 فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و حیوانات آن فرخ گسترانیده تا چندان که روی مکنار
 آن نرسد و کو بهار او و آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و بخندد و از زیر سنگهای سخت بهای لطیف در آن
 که در تاب روی زمین پیرو و بتدریج پیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته بودی سبکیا پیرون آمدی و جهان
 غرق شدی پیش از آنکه ترا سب بتدریج آب غوری پرسی و در وقت بهار فکر کن که روی زمین همه خاک گشته
 باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون بیای هفتک ملک بلکه نرنگ گردد و دو فکر کن در آن نباتها
 که پیدا آید و در آن گلهها و شکوفهها هر یکی رنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیبا تر پس در خان میوهای آن فکر کن
 و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاه که توان از اکثر دانی عجب منافعی در آن تعبیه کن
 کرده است یکی تخم و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیا کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر
 که زندگانی بستاند یکی صفرا بچکاند و یکی صفرا و در کند یکی سودا اراضاعی و یکی پیون آورد و یکی سوا انگیزد
 یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب بر و یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو
 و یکی غذای ستمواری و یکی غذای مرغان فکر کن تا این چند تر است و در هر یکی از این چند تر عجب است
 تا کمال قدرتی بینی که همه خلق باید که از آن مدیون شود و این نیز بی نهایت است و دیگر در بعضی از
 و نفیس است که در زیر کو بهار پنهان کرده است آن حد کن گویند آنچه از آن آید شاید چون زرد و سیم و فلز فیروزه
 و شمشه عقیق و شیم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید چون آهن و مس و سنج و دروی و از زیر و آنچه
 از آن کاغذی دیگر را شاید از مساجد چون نمک گوگرد و نعط و کترین آن نمک است که طعام بدان گوارا شود
 و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تیار شود و همه لذتهای طعام هر دو مردم همه بهار شود و سیم
 بلکه بود پس لطیف و حمت این روی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا سپید و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی
 در می نیست پس تراست از آب صافی که از باران آید این نمک بیاورد که در زمین سبب میدهد و نمک میگردد و این
 نیز بی نهایت است و دیگر جانور اندر بروی زمین که بعضی میوه و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
 چهار پای و بعضی بشکم و بعضی سپاهی بسیار پس در اصناف مرغان موا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آنچه بخورد
 چون بدست آرد و چه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و ششپایه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت
 خود غذای خود چون جمع کند و هر چه بکنند بود بداند که اگر درست بگذارد و تباها شود بدو نیم کند تا ششپایه در غنچه
 و کشیز که درست نباشد تباها شود و از درست بگذارد و عکس بر آن نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و در آن
 که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود و چنان سازد و دو گوشه او یوار طلب کند و از یک جانب بنا
 افکند و بجانب دیگر دانا را تمام بنهد نگاه بود کردن که دو میان نهند است دارد و بعضی دو بر بعضی دیگر
 بنود تا نیکو بماند و نگاه خود را بیک نخ از گوشه یوار در آورند و منظر مگر می باشد که بر دو که غذای او آن بود
 پس خود را بان اندازد و او را صید کند و آن شسته بر دست و پای او می بچد تا اگر بخفتن او بین شود پس
 بنهد و طلب گیری شود و در زبور نگاه کن که خانه خود همه بسدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است
 گوشه های خانه خالی و ضائع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم با دینی بیرون فرجها ضائع باشد و در
 سه شکل هیچ شک نیست که بدو زور دیگر و مترس بود مگر سدس و این بر آن هندی معلوم کرده اند و
 خداوند عالم بخلق رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را باین الهام بدو و پشه الهام
 و بدتا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی نیز و بار یک و محو و بیافرید تا بتوفیر و بر دوان خون میکشد
 و او را نیز حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیرد بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند بر
 وز و بتواند که خست و زود باز تواند آید اگر او را زبان و عقل بودی از آن فرید کار خود چندان شکر کردی که همه
 او میان ازان عجب بماندندی لکن بر تاپی او زبان حال این شکر و این سجده میکند و لکن لا تقهر و لا توجر
 و این جنس عجیب نیز نهایت ندارد که از بره آن بود که طبع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد
 و گوید چگونگی این حیوانات باین شکلهای غریب و لو بهای طرفه عجیب و صوتهای نیکو و اندامهای راست
 خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشی چشمها را کور توان کرد تا به بینند
 و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و چشم سرمی بینند و چشم دل عبرت گیرند و سمع ایشان معقول
 آنچه باینند تا چون با هم جزا دهند نشوند و زبان مرغان در آن صورت و حرمت بود و در چشم ایشان معقول از زبان
 آنچه باید بدیتا هر خط که از حرف رقوم بیاید بر سفیدی بود و نه بیند و اینها ای که نه حرف است و نه رقم بر زبان
 و باطن همه ذرات عالم نیست راه با آن نهند و در آن خایه مورچه که چند سوره پیش نیست نگاه کن که گون دانا
 چه بگوید که زبان فیض فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر داری کشید از نقاشی و تادی

او عجیبانی بیاد درین مکرر تاملاتی و صحت کرمی می بیند که این خود بایسته به پیش نیم که تقاضا در این دایه کریمش
 از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که از برای من چون قسمت کند تا مادل و سر و دست پای و اندامها
 صحت کند و در سر و دماغ من چندین غده و غنچه بنا کند که در یکی قوت ذوق بهند و در یکی قوت ششم بهند و یکی
 قوت سمع بهند و بر بیرون من چندین منظر فرو دهند و بر آن نگین صحت کند و مصلوح چشم و در آن که منفذ طعام
 است صحت کند و در دست پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا آید آن سیدنا بهضم افتد و جایی غذا از آن
 بیرون آید بهند و عملک لسان بیافزیند و نگاه شکل مرا چاک و با ندامت بر لبه طبعه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا
 صاحب وار که خدمت برسان بندد و قبابی سیاه پوشد و درین عالم که تومی بنداری که سیمه برای تو آفرینده
 است بیرون آورد و در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا سخن کند تا شب ز در گشت کنی و بپاشی و آب
 و می و زمین است کنی تا چون گندم و جو و دانهها و مغز را بدست آوی و هر یک که به زبان کنی مراره بسیار و زود
 تا از رون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا به آن میروم و تو با آن همه بیخ باشد که یک طعام یک سال
 نداری و بن طعام کیسه که بر کرم و بیشتر و محکم بهیم و اگر غذای خود بصبحه آورم تا خشک کنم پیش از آن که باران آید
 آفریدگار مرا الهام بد تا بگریم و بجای دیگر بگریم که باران آن را میان نکند و تو اگر خبر من بصبحه انهداده باشی و
 پس باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر ندهد تا به صفا نشود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک فر
 باین دریای و چاکلی بیافزیند و چون توئی را باین بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدرسد
 و هیچ نمی کشی و من بهی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر جلال او فریدگار
 خود این شامی کند بلکه هیچ نبات که چند نیست بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه حماد است که نه
 این ندانم که او میماند و این غافل اند *أَهْطَعُمُ عَنِ الشُّعْبِ مَكْرُوهٌ وَ لَوْ أَنَّ مَن مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا وَجَّهٌ لَّيْسَ لَهُ*
يُحْمَدُهُ وَلَكِنَّ كَلَّا قَلْبُهُمْ هَوْنٌ كَسَبَتْ لَيْسَ لَهُمْ وَ اِنْ شِئْرَ عَالَمِي بِي هَيْبَاتٍ هَتَّ اَرْعَابُ شَرْحِ اَيْنَ جُكُومَةٍ مَكْرُ
 شود آیت دیگر در آیه است بروی زمین من هر یک خرو می است از دیای محیط که گرد زمین در آمده است و من زمین
 در میان یا چند خبر به پیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند صطبل است و زمین پس چون از نظاره عجا
 بر فایز شدی عجا بب بحر نشو که بچند آنکه دریا از زمین بزرگ تر است عجا بب آن بهیتر بود که بر حیوان که بر روی زمین است
 همه را آب نظیر است و بسیار حیوانات میگردد و روی من نباشد و در دریا باشد و هر یکی از آن بر شکل طبیعی و دیگر یکی بر
 چنانکه چشم آن آفریننده وی بزرگی چنانکه گشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش گشت باشد که آله
 یابد و بخت بد و آگاه بدانند که حیوان است و در عجا بب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در مغز یا حیوانی آفریده که صدف پوست آن است و او را الهام داده تا بوقت باران ببارد
 و ریاید و پوست از هم بپزد تا قطره‌ای باران که نفوذش بود و چون آب دریا شود و در درون و افتد پس پوست
 باز فرو کند و باز بقدر ریاید شود و آن قطره در درون خود میدارد چنانکه نقطه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر
 صدف بصفتی می‌ریاید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می‌کند بدنی دراز تا هر قطره می‌ریاید می‌شود یعنی
 خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیراپیر و آریس سادی و در درون دریا از سنگ نباتی بر می‌آید سرخ که صورت آن
 همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ آن هر جان گویند و از کف می‌جوسی بسطال فندک آنرا عطر گویند
 و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو زرد و
 هدایت کشتیان تا باد راست و اگر نشناسد آفریدن تاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود
 همه عجب بلکه آفرینش صورت آب در طبعی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیک یک و در سبقت حیات همه خلق و حیوان
 و نبات و در آن همه عجب ترا که یک شربت محتاج شوی دنیا بی برمال روی زمین بی و اگر آن شربت در
 باطن نوزاده بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چند داری همه بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا
 هم بی نهایت است و دیگر مواضع در آن است و مواضع دریای است که موج میزند و باد موج زدن می‌است
 جسمی باطنی که چشم از دریا ندیده و دیدار چشم را حجاب نمکند و غذای جان است بر دوام که طعام و شربت
 روزی یکبار حاجت آب آن و اگر یک ساعت نفس نرزی و غذای هوا باطن تو رسد هلاک شوی و تو از آن غافل
 و یکی از خاصیت هوا آن است که کشته‌ها از آن آویخته است که نگذار که آب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است
 و نگاه کن که درین هوا پشه‌ها از آنکه با آسمان سی‌چا آفریده است از این و باران در عدد و برق و برق و نگاه کن
 در آن کشف که نگاه در هوا طبیعت پیدا آید و باشد که از دریا بر خیزد و آب برگردد و باشد که بسبیل بخار از کوه‌ها
 پدید آید و باشد که نفس هوا پدید آید و جایهای که از کوه دریا و چشمه‌ها و در است آب بر آنجا می‌ریزد و قطره قطره
 بتدریج هر قطره که می‌آید خطی مستقیم که در قعر دریا و جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم که
 نشسته است سرب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب است از آب بدو فلان
 بر سر فلان درخت خشک است و باید که برنج درخت برسد و باطن آن در درازاه عروق آن که بر کی چو کی باشد
 بنایکی می‌روند تا آن میوه رسد و تا آن میوه نرود تازه شود و تو بخوری بی جزا و لطف رحمت آید و در هر قطره نشسته
 که کجا فرو آید و روزی کیست که اگر در عالم است متوقف شود و نخواهد که در قطرات پاشناستند و خواهند و نگاه
 اگر باران ببارد و بگذرد و نباتها بترک آب نیاید پس باران را پس از آن صلیب کنند تا آنکه برکت گرداند همچون نبرد

وزه دزه بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود بگذارد و نگاه چون
 حرارت بهار پیدا آید تندتر میگذرد و چو بهار بر مقدار حاجت ازان روان شود تا به تابستان آید تیغ برزخ
 نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران ایستی که آمدی سرخ آن بسیار بودی چون بیکبار بیایدی بگذشتی
 همه سال نبات نمایندی و در برف چندین لطف و رحمت است و در هر خبری بچنین بلکه بجزای زمین و آسمان
 بحق و عدل حکمت فریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا كَيْفَ نَشَاءُ
 مَا خَلَقْنَا هُنَّ إِلَّا بِأَمْرٍ وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ باری نیافریده ایم بچنین فریده ایم یعنی چنان فریده
 ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان مشارکان و عجب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
 وَحَقَّقْنَا وَهَمَّ عَنْ آيَاتِنَا مَعْرِضُونَ و گفت لَخَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ
 لَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ پس ترا که فرموده اند تا در عجب ملکوت آسمان تفکر کنی نماز بهر آن ناکبوی
 آسمان و سفیدی مشارکان بینی و چشم فرا کنی که همه بهایم نیز این قدر پسندان چون تو خود را و عجب آ
 خود را که بتو نزدیک است و از عجب آسمان و زمین بگذره نباشد نشانی عجب آسمان و مشارکان و چنان
 شناسی بلکه باید که بتدبیر ترقی کنی بتدبیر و بشیق را شناسی پس زمین نبات و حیوان و معدن پس آید و از عجب
 آن پس آسمان پس کس پس کس پس پس از عالم اجسام پس از عالم روح شوی نگاه ملائکه را شناسی
 و شیاطین و جن پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و مشارکان و حرکت و گردش
 ایشان مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
 کس عدوان شناسی هر یکی از یکی دیگر بعضی سرخ بعضی سفید بعضی چون سیاه بعضی فرو و بعضی بزرگ و نگاه
 هر کوی از ایشان بر شکل دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل بعضی بر صورت ثور بعضی بر صورت عقرب و بعضی
 بر صورتی که بروی زمین نیست و اشکال کواکب آن را انجاشالی است نگاه سیور حرکات ایشان مختلف بعضی بنگاه
 همه فلک بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال بعضی به سی سال و بیشتر آنکه بسی شش هزار سال فلک بگذارد
 اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجب علم آن اهنایت نیست و چون بعضی از عجب زمین را شناسی بداند که
 تفاوت در خود تفاوت شکل ایشان است چو زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
 و شصت چند زمین است ثباین بدان که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدانی
 که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب بگذرد از زمین بر آید و مسافت صد و شصت
 بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود

از جبریل پرسید که آفتاب را زوال کردید لغت را لغت گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفته اند لا اله الا الله
 که گفته اند نم یابند سال راه رفته بود و ستاره است بر آسمان که چند بار چند زمین است و از بلندای خپل خند
 می نماید چون یک ستاره چندین بود و جلد فلک قیاس کن که چند بود و اینها باین بزرگی چشم تو باین خردی صورت
 کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمت است در آن فیض و فیض و فیض و فیض
 و طلوع و غروب و حکمت و انچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک از آسمانی داده اند از فلک همین تا بعضی
 از سال میان آن نزدیک بود و بعضی دور بود تا اوان و مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و گاه
 این شب روز مختلف بود و گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه از
 تعالی ما را هدایت کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد بود هر چه با دینیم حقیر و مختصر
 است و جنب آنچه علمای او پیدا معلوم بوده است و علم همه عالم اولیا مختصر است و جنب علم انبیا بتفصیل افزینش
 و علم انبیا مختصر بود و در جنب علم فرشتگان هم مرتب علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن
 را علم گوی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت و ما اولین
 مرتبه گفتیم که لا اله الا الله این قدر بود کاری از عبادی که کثرت گفتند ما مغفل خود را شناسی که اگر در خانه
 آبی می شوی که بنفش گنج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب میکنی همیشه در خانه خدای
 هیچ تعجب کنی و این عالم اجسام خانه خلاست و حق تعالی آن زمین است و بعضی آن آسمان است و لیکن شفی بی سو
 است و این از همه عجیبتر است و خانه او که همه است گنجینه آن دریاها و خز و اوانی خانه حیوانات و نباتات
 است و جرج آن ماه است و مشعل آن آفتاب قندیلهای او ستارگان و مشعل اراک او و شنگانند و نواز
 عجایب این خانه غافل که خانه بنی بگ است چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد مثل تو چون مورچه است که قصر
 ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از دایران خود هیچ خبر ندارد اما از حال صوت و قصر و
 بسیار و غلامان و میر ملک باو شنای او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می بایش
 و اگر نه بر صفت داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آلی چشم باز کن تا عجایب بی
 که در پیش و تخیل شوی و انس بجان و تعالی علم اصل مشتمل در تو کل بدانکه تو کل از جمله مقامات متعالی
 است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود و باریک و شکل است و عین آن دشوار است و اشکال در آن
 از آن است که هر که چیزی را در کار با حق تعالی اثری بیند و تو حید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز
 از میان بردارد در هر طبعی طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز بپای می بیند با عقل خود می گایره

کرده باشد و چون بیند باشد که برتری دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
 چنانکه عقل شرع و توحید و هم بگوید و میان همه بسجده کند علمی حاصل است و بر کسی نشاند با مختص فضیلت
 توکل بگوید هم نگاه حقیقت آن بگوید نگاه احوال و اعمال آن بگوید فضیلت توکل فعلی تعالی بر هر توکل نمود
 است و از شرط ایمان کرد و گفت **وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ** **وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** و گفت خدای کلان را
 دوست دارد **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ** و گفته که بر وی توکل کند او را دوست دارد و من یقول کل
عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ و گفت نه خدای پسند است بنده خود را اکتیس **اللَّهُ يَكْفِي عَنْكَ غَلَبَتَكَ** و مثل این
 آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که استقامت بر من عرض کردند است خود را دیدم که در میان
 از ایشان پر بود و عجب نامند از بسیاری ایشان و شاد و شاد مردم را گفتند خوشتر شدی گفتند شدم افتد باین
 همه نعمت و نبرد و در پیشتر روزی حساب گفتند آنان که بیاوند گفت آنان که کار را را بنابر انصاف و دافع و مال
 نکنند و لیکن خرجهای اعتماد و توکل نکنند پس حکایتی بر پای خاست گفت با رسول صلی الله علیه وسلم و عاکن نام از
 ایشان کند گفت با رسول صلی الله علیه وسلم و عاکن نام از ایشان کند گفت با رسول صلی الله علیه وسلم و عاکن نام از
 سبق بر او از عاکن نام از ایشان کند گفت با رسول صلی الله علیه وسلم و عاکن نام از ایشان کند گفت با رسول صلی الله علیه وسلم و عاکن نام از
 شش تا شش ساله چنانکه بر خان میسرانند که با مداد بر و نند و گرسنه و شکمهای و شبها نگاه باز آید ششها
 بر و بر و گفت صلی الله علیه وسلم که پناه بخدای تعالی گیر و خدای تعالی همه مروتها می وی کفایت کند و در آخر
 او از جای که نماند بوی رساند و هر که پناه بدین خدا می آورد با پناه گذارد چون خلیل را علیه السلام در سجن تمام
 تا با تشنه اندازد گفت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ** چون در میان بود و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ
 حاجت نیست بگفت بتوبه و این ادا ان گفت تا بگفت خود که گفت جبرئیل علیه السلام آمده باشد و از این باب او را بوفاء
 صفت کرد و گفت **وَأَنْبِئْهُمْ أَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ** و بداد و علیه السلام وحی آمد که با او و پنج بنده نیست از ایشان
 بر دست برین نند که بر آسمان زمین بکند و بگوید که نه او را از ان فرج و هم سعید بن جبرئیل و بگوید که مرا از او
 که بر او دم سوگند داد که دست بر آسمان کند آن است و دیگر که بسلامت بود و چون دم و این پای آن کرد که رسول صلی
 علیه وسلم گفته است کل خود بر آسمان کند و در آن کند و بر آسمان دم گفت از سالی سپیدم که قوت از کجا خوری گفتند
 بر کسی روزی بدیدم که کجای فرستد که این علم نیست بکی گفتند چون هم عباد و باشی قوت از کجا خوری گفتند
 بوی آنکه سیاه و بدیدم که این و پس گفت کجا فرمائی که مقام کم گفت بیعت است آنجا چگونه باشد
 ان الله اعلم الغيوب فیهما العلم الشاک ولا یضیعها الموعظه شک بر این و لها غالبه است و بدیدم که نند

حقیقت توحید که بنیای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن اثر ایمان
 است و ایمان ابواب بسیار است لیکن توکل با وجهی آن برود ایمان بنا است یکی ایمان توحید وی ایمان کمال
 لطف و رحمت ما شرح توحید را از است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن با آن مقدار که بنیای توکل بر آن است
 اشارت کنیم پس این که بدانیم که توحید بر چهار درجه است آنرا مغزی است آن مغز را مغزیت می رانویسند است آن
 پوست را پوستی است پس مغز دارد و دو پوست مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست می معلوم است و مغز
 مغز مغز آن است و درجه اول آنست که زبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است
 درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد تقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بشناسد
 بدین که همه را یک اصل می رود و زایل یکی بیش نیست و یکس در افعال نیست این نوری بود که در دل پیدا آید
 که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و تکلم بود که اعتقاد ایشان بنده باشد که دل
 آفتاب بجهت تقلید یا بجهت دلیل این مشاهده شرح دل بود و بنده برگردد و فرق بود میان کسی که خود را
 بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه هست و این تقلید
 بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه او را می بیند و در خانه است
 نظر اعتقاد و تکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بنده و این مثل توحید فلان است یعنی حید اگر چه بدرجه بزرگ
 اما در آن خلق آدمی بنده و خالق آدمی بنده و میدانند که خلق از خالق است پس بن کثرت و بسیار است تا آدمی بنده
 در تصرف باشد و جمع نباشد و کمال توحید درجه چهارم آنست بنوعی را بنده و همه را خود یکی بنده و یکی شناسد تصرف را در این
 مشاهده هیچ راه نبود و این با صوفیان فناء و توحید گویند چنانکه حسین حلاج خود را دید که در میان می گوید گفت چه
 میکنی گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس شیعی در توحید کی رسید چنانچه
 مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود اگر در
 باطن کن نگرانی رشت بود اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی و دو کند و آنش نباشد و اگر بپزد و خانه بکار نیاید
 و جای ننگ از پنج کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذراند تا پوست وونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد
 و توحید منافق نیز همچو کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرانگاه میدارد از شمشیر و پوست و کالبد است و با آن سبب
 شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت جان با آن آن توحید چه سود ندارد و چنانکه پوست درونی جز خون باشد
 و آن نشاید که بر مغز بگذراند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباها نشود اما در حین فقر مختصر بود و توحید می شکند
 آن را شاید که مغز را که آن جان است از آنش دوزخ نگاه دارد و لیکن اگر چه این کار بکند

لطافت مغز و رغن خالی بود چنانکه مغز مغز مقصود و مغز نیست اما چون بر وزن صفاتی که از کجایه خالی
 بنمود و دلفش خود کمال صفات رسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صفاتی
 یکمال توحید چهارم است که در آن حق مانند دین و خبر یکی زنده بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست
 شود چنانکه دیگر خبر را نیست شد و در دیدار او **فصل** همان ناگوئی که این درجات توحید برین شکل است این شری باید
 که بداند که همه از یکی چون بنید و اسباب بسیاری بهیمه می آید یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند
 و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق زبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید مطلق دلیل این همه فهم توانی کرد
 و اشکال در توحید ناپسندین است اما توحید چهارم توکل را با آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم گفتار است و این
 توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا
 باشد که خبر بسیار بود لیکن آن خبر را باید که نوعی از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک خبر شود و چون دیدار
 عارف آن وجه آید که دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی خبر را بسیار است گوشت پوست
 و سرو پای و مده و جگر و خزان و لیکن در معنی آدمی یک خبر نیست تا باشد که کسی مردی را ندانند چنانکه یک خبر
 دانند که از تفصیل اعضا می آید و بداند و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک خبر پیشش قدیم مردی دیدم
 اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک خبر پیشش نمی اندیشم از مشوق خود می اندیشم پس یکی از مشوق او
 گردد و آن یک خبر بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که با آن رسید بحقیقت بیند که هر چه در وجود
 است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است نسبت به جزای عالم از آسمان زمین و آسمان کان بیکدیگر
 چون نسبت اندامهای یک حیوان است باینکه یک نسبت همه عالم باید بر آن از وجهی نازد همه وجه چون نسبت
 مملکت بدن حیوان است با روح عقل که مدبر آنست و کسی این نشناسد که آن ابد خلق آدم علی صورت این
 در فهم او نیاید و در عنوان بخیری از این اشارت کرده ایم سخن کوتاه کردن درین اولی تذکره این سلسله و لواحقان
 را بحسب باند و هر کسی طاقت فهم این ندارد چه اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شری در از گفتن
 ایم در کتابها اگر اهل آتی طلب کن از انجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
 که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه بخوانند چون قلم دست
 کاتب و هیچ یکی بخود نمی چسبند که ایشان را می جنبانند وقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس خواست
 با ایشان خطا است همچون خواست توفیق خلعت تعلیم و کافران آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است
 که پنداری که بدست آدمی بخیری است و این خطا است چه آدمی دلفش خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت سحر را دست آن آنگاه که خواهد لیکن چون خوست
 بسیار فرزند خواهد اگر خواهد و اگر خواهد پس چون قدرت سحر را دست است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
 چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حواله کند برسته و برست کی آنکه اگر شلا
 پای بر آب نهد فرود و گوید آب را خنک کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعلی طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
 نفس برزد و این فعل را دی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برقت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
 طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بر روی آب حاصل آید بلکه از گرانای او آب خنک شود و این با آن
 چه اگر خواهد و اگر نخواهد بود بلکه اگر شکلی بر روی آب نباشد و فرود و رفتن فعل نیست که بصورت از
 گرانای سنگ آن حاصل آید و اما فعل را دی چون نفس در آن است و چون تامل کنی همچنین نیست چه اگر خواهد نفس
 باز گیر و نتواند که در آن چنان آفریده اند که ارادت نفس در آن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد کسی که قصد
 کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور بصورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزد نخواهد که او را
 چنان آفریده اند که آن ارادت بصورت در وی پدید می آید چنانکه در آن چنان آفریده اند که اگر بر آب
 بایستد آب فرود و پس درین هر دو صفت را آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال
 درین است که اگر خواهد که بکشد و اگر نخواهد که نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آن
 است و بایستد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت بصورت پدید آید
 و اعضا را جنبانیدن گیر و همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
 چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است بعد بهر معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
 خود دانست که آن خیر است و از آن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بصورت در کار آید اینجا
 چون از اندیشه خارج شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد
 و کسی را میزند و او میگزیزد بطبع تا اگر بکناره بامی رسد و داند که حسرت انسان فرود و از چوب خود آنچه
 و اگر داند که آن عظیم تر است بصورت پایی او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پایی در بند ارادت است و دارد
 و در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای ایشیت که اگر کسی خواهد که خوراک بکشد نتواند اگر چه دست
 دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی
 است و عمل نیز صفت است که چون آینه است که آنچه باشد صورت آن روی پدید آید چون کشتن جو خیر نباشد صورت
 پدید نیاید مگر وقتی که در لای نشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری را دان

که در زندان بود که خبر او در پیش پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت سن و چشم
بر هم زدن بود و ضرورت آن بر دو دو همچون ضرورت آب فرود شدن است و این سبب به هم بست و حلقهای
سلسله سبب یا است و شرح این در کتاب حاکفته بهم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله
از اینجا گمان برد که بوی خیر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که محل و راه گذر
آنست پس راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون در حجت
بسیار می جنبند و در آن قدرت و ارادت نیا فریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت منظر ار
محض نام کردند و چون از روحانه و تعالی آنچه کند قدرت و در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند
و چون آدمی بخشنید بود و بخشنال که قدرت و ارادت او با سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل او نهند
فضل خدای تعالی بنود آنرا خلق و خیر تر از او بود و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می
آفریند مانند درخت بنود ما فضل او را منظر از محض گویند بلکه می دیگر بود و پیرامانی دیگر طلب کردند و آن را سبب
گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه آدمی با اختیار است لیکن چون در نفس اختیار خود منظر است اگر نخواهد
و اگر نخواهد پس سبب او نیز چیزی نیست **فصل** هفتم ناگویی اگر چند است ثواب عقاب چرا است و شریعت برای
چسبست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید و شریع گویند و شریع در توحید گویند
و در میان این صفها بسیار غرق شوند و ازین هر یک کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باز
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود را در این دریای شستند تا غرق نشوند و عوام خلق خود
این ندانند و صفات برایشان آن بود که اینان را بسبب این دریای گذارند که ناکاه غرق شوند و کسانیکه در دریای
توحید شستند بیشتر ناان غرق شدند که سباحست نشناختند و یا شد که نیز فهم آن ندارند که بیاورند یا خود بخوابند
غره شده باشند و طلب کنند و درین دریای غرق شوند که بدست هیچ چیز نیست و سبب میکند و آنرا که استقامت
حکم کرده است بجهاد از آن گذرد و آن را که سعادت حکم کرده است بجهاد جایت نبود و این همه جل است و ضلال
سبب ملاک است و حقیقت این کار را شناختن هر چند که نشاید از او کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشیده که گفته اند
بدانکه این گفته ثواب عقاب چرا است بدانکه عقاب از است که تو کار نمی شست کردی کسی بر تو خشم گرفت و از آن
عقوبت میکند یا از تو شاد شود و ترسید یا فتنه میدهد که این صفات است و بدست لیکن چون خلط چون از
یا دیگری و را طریقی غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بسیاری گویند چون دارد و غلبه گیر و از آن خانی دیگر تولد کند
که آنرا صحت گویند همچنین چون شہوت و خشم بر تو غالب شد و تو را سیر آن شدی از آن آشتی تولد کند که از آن

پس عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه نصیحت و کفر و بلاک و نقصان و در و بیخ و در هر یکی حکمتی است و چنان می باید
 که هست آن را که در پیش آفرید از آن بود که صلاح او در روشی بود که اگر تو آنرا بودی تنبیه شدی و آن را که
 تو آنرا آفریدی چنان این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسیرت پیوسته
 است که در اشکنا زار دل آن حشمت نیست و اگر درین دریای غوص کنی سخن دراز شود اما بجز این ایمان و بی این است
 و توکل را نیز باید حاجت آید اگر در آن حقیقت توکل بدانند توکل حالتی است از احوال دل و آن منته
 ایمان است توحید و کمال لطافت آفریدگار معنی آن حالت عتقاد و دل است بر ویل و استوار شدن آن و آرام گرفتن
 بوی تامل در روزی نه بند و بسبب خلل شدن اسباب طاعت شکسته دل نشود بلکه بخداوند عطا دارد که روزی با
 رسد و مثل این آن بود که کسی دعوی ظل کند به تلبیس و آن کسی و کیلی ذرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را
 بسبب صفت کیل ایمان بود و دل او بر ویل عتقاد کند و این بود یکی آنکه ذکیل عالم بود و بوجه تلبیسات تعلیمی تمام
 و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیله بود و دیگر بقصاحت زبان که کس بداند
 لیکن کینست یا از بدولی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر مومل تا هر یس باشد بر نگاشت حق او چون
 این هر سه اعتقاد و عتقاد و بدل این بود و عتقاد کند بروی و از حجت خود حمله و دند بر درانی کند همچنین هر که معنی
 نعم المولی و نعم المومنین شناخت و ایمان آورد با آنکه هر چه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و باین همه
 در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و محنت و عنایت چندان است که درای آن نتواند بود و بدل عتقاد کند بر فضل
 خدای تعالی و چیده و تدبیر دینی کند و داند که روزی او مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای و چنانکه
 نور خود فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدولی باشد
 که بر اسان بود نه بر چادمی یقین و اندطیع او آن یقین اطاعت دارد بلکه باشد که طاعت و سبی داد و تقییر
 میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را می خورد که کسی نجاست تسبیح کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه
 میداند که دروغ است و اگر خوابد که در خانه بامرویه نهان بچسبند نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون جفا داد
 و بر بری خیز پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل آن اضطراب از دل برد و آرام و عتقاد تمام
 حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل عتقاد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل علیه السلام ایمان یقین
 تمام بود لیکن گفت سر کبری که گفت یحیی المومنی قال او که تو مومن قال بلی و لیکن که یطهرت
 قلبی گفت یقین است لیکن تامل آرام گیر و که آرام دل شیخ خلیل حس باشد در اندای حال آنکه چون
 بنهایت رسد دل بیشتر صبح یقین شود و او را بشتاده ظاهر حاجت نیاید و حیات توکل بدانکه

توکل بر سر و جاست می آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصوصت و کسلی فرزند جلد وادی و نصیب
 و دلیر و شفیق که ایمن باشد بروی تو و جسد دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه
 اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسند روی آویزد و آن طبع او باشد و مختلف و اختیار کند و این متوکل باشد
 که از توکل خود بی خبر بود استغنی که بگوید باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و مختلف و اختیار خود را با توکل
 آورده باشد در جسم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شود و خود را مرده بنمید تحرک بقدرت از وی
 نه خود چنانکه مرده متحرک بجز حرکت عنانی باشد و اگر کاری پیش وی آید و عاقلانه کند چون کودک که مادر را بخواند بلکه
 چون کودکی بود که داند که اگر چادر را خواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام با پسین هیچ اختیار نبرد
 و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر استیال و دعا و دست در ویل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در
 تدبیر اسبابی که از سنت و عادت و کسلی معلوم شد باشد مثلاً چون داند که عادت ایل آن است که نا و حاضر شود
 و سبیل حاضر کند و خصوصت نکند لابد این سبب گاهی او را نگاه همه نظر کرد تا وکیل چکند و آنچه زد و همه از
 وکیل بدید و احضار سبیل نیز هم آردی مینا که از اشارت و می شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود
 از تجارت و حراشت و حساب کار از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد و این تا آن هم متوکل بود که اعتماد
 بر تجارت و حراشت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراشت معذور و رساند چنانکه حرکات
 و حساب حراشت بر آن براند چنانکه اول هدایت آن داد پس این کار می کند و آنچه بنمید از خدای مینماید چنانکه شرح
 آن باید معنی لاجول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت
 او بر دو باب نیست بلکه از یک است آنچه بنمید از وی بنمید و در حلقه چون حالت کار با سبب از نظر وی بنمید
 تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات و می نیست که او بنمید سبب می گفته ابو موسی و علی
 میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت توجه میگوئی گفت شایع گفته اند که اگر از چپ راست تو همه را و از دوا
 باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من نیست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بنمید و اهل شیت
 را همه در نعمت و میان ایشان بدل بنمید کن متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط
 آن نیست که خدایت نکند که صدیق رضی الله عنه با پشتنه در سوره طح مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود لیکن
 بر اس و نه از ناز بود بلکه از فرید کار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لاجول و لا قوة الا بالله در حق همه بنمید
 آنچه ابو موسی گفته است بآن میان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن بیان غیر ترس نیست و آن بیان است بعدل
 و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه کند چنان می باید که می کند پس باین معنی میان عذاب و

نیست فرق نکند سید اگر در آن اعمال توکل بداند که همه مقامات دین بر سرش حاصل گردد و علم و حال و عمل
 اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانند و باشد که کسی تحمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگردد
 و اختیار خود هیچ کار نکند البته تا نکسب و هیچ چیز فرار نهند و از مار و گز و نم و شیر و زهر و آتش و آتش و آتش و آتش
 این همه خطا است که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
 یا در بدست آوردن آن باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد و یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در از دست
 ضرری که حاصل شده باشد توکل بر کسی ازین حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول**
 در کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی از سنت اندک است که ایم کبی آن کار حق حاصل نیاید
 قطعا دست برداشتن آن از جهون بود و از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در آن نهند تا خدای او را سیری
 و در باطعام را حرکتی دهد تا بداند آن او را و کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بسیار فرزند و پندارد که این
 توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن محتمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم
 آن است که بداند که دست قطع علم و قدرت و حرکت و توان و ندان همه خدای تعالی فریده است و اما حال
 آنست که اعتماد دل و فیض خدای بود و نه بطعام و دست که مانند که در حال دست منطوق شود و طعام کسی غصب
 کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود و در آفرینش و نگاه داشتن آن نیز بر حوصل و قوت خود در درجه دوم سبایی که نه
 قطعی بود لیکن در عاقل مقصود بی آن حاصل نیاید و بنا در ممکن بود که بی آن حاصل یابد چون برگرفتن زاد و در
 سفر و ازین نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم و غیرت سلف است لیکن متوکل
 آن بود که اعتماد دل و بی بر زاد و نوید که باشد که آن زاد و پزند بلکه عمار و بر آفریننده و نگاه دارنده آن بود لیکن
 اگر بی زاد و بر بیابان رود و از کمال توکل باشد نه چون طعام نا خوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
 این کسی را زاد و بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته نگرست باید بود
 بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادی از آن خالی نبود
 که طعام از جای که طمع ندارد پیدا آید و این هم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در باد و پیر شدی
 تنهایی زاد و اما همیشه سوزن فاخته بر حوصل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیت چاره بی دلو و جل آنچاه
 بر نیاید و در بیان دلو و جل نباشد چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس کل در چنین
 اسباب نیز که آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود و نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
 که زنگنه هیچ غلغله آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کشیم این حرام بود و خود را ملاک کرده باشد

و سنت است ندانسته باشد و این همچون موکل بود و خصوصیت که سجل نزد وکیل نبود و از عادت و دانسته بود
که بی سجل سخن نگوید یکی از زیاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد یک هفته برآمد و بهیلاک نزد یکت و هیچ چیز پیدا نشد و حی آمد بر سر او آن روزگار که او را بگوید که بعزت من ترا
روزی ندیم تا به شهر باز نوی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد از جای چیزی آوردند و در دل و چشمت
افتاد و حی آمد که خواستی که بزید خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
دو ستر دارم از آنکه از دست قدرت خود بچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بند و توکل کند این حرام
که نشاید که از راه سبب قطعی بر نیز داما چون در نه بند و بتوکل نشیند و او بشرط آنکه چشمش می برد و خود
که تا کسی چیزی آورد و سهیل او با مردم نمود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بکفایت مستی
که چون از راه سبب با شکلی برخواست از روزی در خانه و اینجا آن دست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندید گوید ای جابل ترا سیاف دیدم که روزی ندیم کن اگر
نبود پس توکل بان بود که از راه سبب بخیزد و نگاه روزی از اسباب بند بلکه اسباب بند که همه روزی
خدای خورد و لیکن بعضی ندانست مال بعضی برنج انتظار چون باز رگان بعضی بکوشش و برنج چون بشیران
بعضی بفریزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد از حق شانند و خلق را در میان
نه بیند و درجه سوم سبایی که قطعی باشد و نه در غالب بان حاجت بود بلکه آن از جمله حیل و دستهای شایسته است
آن با کسب همچون سبب فال و افنون و دلخ بود با جاری که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف بآن
کرد که افنون و دلخ نکنند نه با کسب نکنند و از شهر بیرون شوند و با ویر و تدبیرین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص که در ادبیه می گشت بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر ستم میبایست
یا گدای می خورد و اگر نیاز بد مردم نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن که کسی که نادیده گیرد نیز ممکن است که از او
باز شانند تا ببرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن خدو و حبسیت مرتبه دوم نیست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز و بلکه در شهری و مسجدی می باشد و چشم مردم نداد بلکه بطف از و تعالی دارد و مرتبه سوم آنکه
بیرون رود و ولیکن کسب نیست و ادبیت شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیل و تدبیر می
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین سبب مشغول شود و در ریه کسی بود که افنون
و دواع کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بدستن از کسب بشرط توکل نیست است که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این درجه هیچ حال معلوم نبود و چون خلافت قبول کرد و از مرتبه جائز بر رفت و از

رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را صالح گذارم دیگران را زودتر
صالح گذارم پس در وقتی که نسبت مال پیدا کردند آنگاه روزگار حله بخلاف داد پس توکل او بان بود که مال
سر اصل نبود و آنچه حاصل آمدی اگر کفایت سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود را مال دیگر مسلمانان
دوستانه دشتی و در حله توکل بی زبردست نیاید پس بد شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد
پیر صنفی بود و از مشوکلان بود و گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز باز در نیاری که کس نمی و سبک
قیراط خوان گردانند نمی بلکه حله بصدقه دادمی و جابند در حضور او در توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که پیشتر
او حدیث حقانی کنم که آن مقام است اما صوفیان که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل +
ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که سبب کند و از شرط بسیار بود و توکل بان درست آید اما اگر بقیع بنشیند
این سبب نرود دیگر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون فل بان بود
اما اگر دل را بان التفات بود همچون توکل که سبب باشد و اصل است که چشم بر مردم ندارد و بر سبب
اعتماد نکند که بر سبب است جزا صحت می خضر را دیدم و صحبت من را نمی بود لیکن او را بگذرستم نباید که دل من
بر روی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل منی مضی شود صاحب منی در دوری دشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از شر
او چیزی با و بداند و چنان بیرون شد و حلیل گفت از بی ادبیر که سبب باشد گفت چو گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود و از آن است چون طمع گسسته شد سبب است و در حله توکل که سبب آن بود که
اعتماد او بر سرمایه نبود نشان آن بود که اگر بگذرد و دل او نگیرد و در توکل از ررق پیدا نماید که چون
اعتماد بر فضل خدا می است و اندک از جای که او طمع ندارد پیدا آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد
علاج بدست آوردن این حالت به بداند که این سخت غریز جانشینت که کسی انصاف می دارد و اگر بدزدند یا
آید دل او بر جای نشیند و لیکن اگر چه غریز و نادر بود محال نیست و این بان بود که ایمان و یقین حاصل آید بحال
فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب بلا که
کس نیست پس خیر و بلا که شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری نمی کند که
بلا که او در آن باشد و خدا تعالی از فوق عرش بنظر غایت بوی نگرد و آن را زوی صرف کند با ملا و ندوین بر خیزد
و گمان بدی برد که این کرد و چرا کرد و این قصدی بود که سرمایه کرد و این علم کرد و ظمان کرد و این خود رحمت خدا
بود که با رسیدن باشد و این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با ملا و درویش بر خیزم یا تو اگر که ندانم که خیر
در کدام است و دیگران که بدانند که بیم درویشی و گمان بدلقین شیطان است المستیطن بحال کفو الفقیر

واطما ودر چنین مظهر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشند که روزی از اسباب غنی که گسب باه بان نزد بسیار
 است و در محله اعتقاد بر حساب غنی نیز نمیکند بلکه بر ضمان خداوند حساب کند عابدی متوکل و مسجد بود امام مسجد چنانچه
 گفت او را که تو خیری نداری اگر گسب کنی فاضله گفت جهودی درین حسابی هر روز و زمان ضمان کرده که کن
 میرساند گفت اگر چنین بود و است اگر گسب کنی گفت ای جوان مرد تر از تو اولی آن است که امانت کنی که ضمان
 جهودی نرو تو از ضمان حق تعالی تو تیرست و همچنین امام مسجدی با دیگر می گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
 نماند و یکدزدی تو کرده ام قضا کن یعنی که ترا بضامتی حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آرموده اند از کجا
 که چشم ندانسته اند فوجها و دیده اند ایمان نشان باین که حق تعالی گفته و ما من داکینه فی الاکرام فی الاکمال
 الله ربنا محکم شده است خدیفه عمر بنی را پرسید که از ابراهیم او هم چه عجبی پدید که خدمت او کردی گفت در
 راه که گرسنگی صعب بودیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن برین پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ
 و دو ات بیا ریاد و دم نهشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت بهت نیست که
 ثنا گوی و شاکر تو را میگویند و گرسنه و برشته ام این که نصیب من است ضامن آنم آن که نصیب
 تو ضامن باش در قهقهه داد و گفت بیرون رو و دل در چاکس مهند خرق تعالی و هرگز اول یعنی این رفقه بود
 ده بیرون آمدیم کی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگسب گفت کجا است خداوند رفقه گفت در مسجد
 کبسه زبیر بن جراح نشسته اند پرسیدم که این چه گسب است گفتند ترسای نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست
 بان مبر که هم اکنون خداوند این بیا در وقت ترسایا و در پای ابراهیم افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد
 و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم یعنی انداخته دیدم گفتم
 برگردیم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه نگاه با خضر نصیب تو شمعنی بوسیده دست به شتم و مسجد آمدم کی
 در آمد و یک قطره کاک و شکر و بادام مغر پیش من نهاد و گفت در دیار یویم با برآمدند که گفتم که اگر کسب است بهم
 این باول درویشی و بهم که بیم از هر کی گفتم برگردیم و گفتم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم با و فرمودند در میان دریا
 تا روزی تو راست کن و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناسا خلق مثال این نوادر ایمان را قوی گردانید پس
 کرد و توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بودی شود و دست از اسباب کسب برداشته
 توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل کسب بود و آن توکل صدیق صنی الله علیه و آله و سلم بود برای آنکه توکل
 بدو یعنی مسلم بود و یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود فداخت تواند کرد اگر چه گسب بود و دیگر
 آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و حیثیات او در آن است و معسial را

بر این توان داشت بلکه بحقیقت نفس از نیر عیال و ست اگر قوت هم ندارد و بر کسنگی و مضطرب خواهد کرد و او را
 نیز کسب توکل نشاید و اگر عیال نیر قوت هم ندارد و توکل مضاد بدین هم ترک کسب بود پس فوق پیش ازین نیست
 که خود را بقهر بکسب کند و شوق را و او را عیال را و او را توکل کسی را یان تمام بود و تقوی مشغول بود اگر چه
 کسب نیکه بسیار بق و فی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رسم مادر عاجز است از کسب مزی و از راه ناف بوی
 میسر سازد چون بیرون آید از سینه مادر میسر سازد چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود ندان را میافزیند و اگر مادر
 و پدر میسرند و بدینم مانند چنانکه شفقت را بر مادر توکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران توکل
 کنند تا رحمت کردن بر بدینم در دل خلق پیدا آید پس از ان مشفق کی بود و دیگران با او باز گذاشته بود و ندان چون
 رفت نیز کسب بر شفقت را نیکوخت چون بزرگ تر شد و از قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد
 تا خود را بیمار دارد و شفقتی که بروی توکل است چنانکه مادر بیمار را و میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی
 بگیرد تا آن کسب خود بدینم شود و روی تقوی آورد و همه دلها را از شفقت می پر کند تا همه گویند این مرد بخدای
 مشغول است هر چه بهتر و نیکو تر باو باید و او پیش از ان مشفق بروی خود تنها بود و اکنون همه خلق بروی شفقت
 بزرگ چنانکه بر بدینم اما اگر کسب نیکو کرد و مبطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل
 و توکل کسب و با خود که چون پیش خود مشغول است باید که بیمار خود دارد پس اگر روی حق آورد و از خود بدینم شود
 انگاه خدای تعالی دلها را بروی هم مشفق گرداند و بدین سبب که هرگز هیچ مشفقی نراندیدند که اگر کسنگی ملاک شد
 پس هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
 بصورت او را این آیت مشاهده شود که گفت و ما من دالین فی الاکرام حتی لا یحلی الله فی رزقها ویدا
 که مملکت را چنان تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر نیاز و آن نیز از ان باشد که خیر و در ان بود
 نه از انکه کسب است بدینم چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که بنا و ضائع ماند و مملکت شود و
 حسن بصیری که این حال مشاهده بدیگفت خواهم که کل بصیره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود
 و سبب بن آورد گفت اگر آسمان زمین روین شود و من در خود اندوه روزی خود بدینم ترسم که شرک
 باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس بدانست رس نیست جماعتی نزد جبنه شدند
 گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که گجاست طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که
 شمار افزونش کرده آبا و اجدادش و بعد گفتند توکل کنیم می نگریم تا خود چه بود گفت توکل با ما این شاک و گفتند
 پس جبهه چیست گفت دست بدینم از حلیت پس بحقیقت ضمان او را و رزق کفایت است هر کار روزی

روی بوی آورد مقام دیگر در توکل نگا بد شوق و اذخار است بدانکه هر گیساه که کفایت خود به
از مقام توکل بنماید که بسیار خفی بسپرد و اعتماد بسیار بجا بر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بصورت وقت
فناخت کرد از طعام چند آنکه سپرد و از جامه چند آنکه پوشیده شود و او توکل و فاکرد اما اگر بقدر چهل روز اذخار
کند خواص گوید که توکل باین طبل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را بطل میسند
چندانکه بماند ابو طالب یکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل بطل نشود چون اعتماد بر اذخار نکند حسین غازی
از مردان بشارت بفرمود که توکل بطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را بطل میسند
هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشیند و بودم طعام بسیار و بودم و با وی خورد و هرگز ندیده بودم که با طعام
خزده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام ماند پس آن مرد که بطل بانی بهم گرفت بر دشت و بر رفت و مرا عجب آمد
که بی دستوری چنین کرد بشارت بفرمود که توکل بطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را بطل میسند
آمد و طعام هرگز بر رفت تا ما را بسیار نمود که چون توکل درست شد اذخار زیاده نداشت و پس حقیقت است که حاصل توکل
اول کوتاه است و حکم این است که برای خود اذخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داد که در خانه خدای
تعالی و بران اعتماد نکند توکل بطل نشود و این که گفته ام در تنها است اما چنانکه یکسال بنده توکلش بطل نشود
مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیالی و ضعف ال نشان یکسال نهاده و برای خود
از زیاده داشت با نگاه نگذاشتی و اگر نگذاشتی در توکل اذخار نکردی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بسیار سخت برد و در ضعفشان و در خبر است که یکی از اصحاب ضعف
فرمان یافت و در جامه او و دینار بسیار یافتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را محتمل است
یکی آنکه خود را بجزدی نموده باشد بلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه بلبیس نگذاشته باشد
لیکن اذخار و انقضاء درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کس
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید روی او چون ماه شب چهاردهم
بود و اگر یک خلعت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه رستگان و نشان دیگر را بنهادی تا تابان
تابان دیگر را و گفت شما هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگا بد شوق و اذخار است بدانکه هر گیساه که کفایت خود به
خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و بنوی و مسطره و آنچه برد و ام بکار آید اذخار آن روست که سنت است اما آن
رفته است که بر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این خود را پیدا نیاید و سنت خدای عز و جل
کردن روا نمود اما حاکم تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگا بد شوق آن از ضعف یقین بود اگر کسی

چنان بود که اگر از خاک نمک دل و مضطرب خوانند شد و چشم بخلق خواهد داشت و او را از خارا ولی تر بکند اگر چنان
بود که دل او را آرام گیر و دیگر که وفای مشغولی نتواند بود مگر آنکه صنایعی دارد که کفایت و ادا آن بیاید و او را آن
که بقدر کفایت صنایع دارد که مقصود از این بهر دلیل است تا دیگر حق تعالی استغفری بود و بعضی از دلها چنان است
که بودن حال و مشغول دارد و در روشی ساکن بود و این شریف بود و بعضی آن باشند که بی قدر کفایت
ساکن نباشند و این کس را صنایع او کمتر اما اگر بی زبانی و عقل ساکن نباشد این عقل از جمله دلهای علی بن آدم است
و این خود در حساب نیاید مقام سوم شناسختن **سبب** و وقوع ضرر بدانکه هر سبب بعضی نایاب
است از راه آن بر خاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه نبود و وصل بر نداشت و در کالای غیر توکل
نشود و اگر سلاح برگرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبهه برگرد و راه سرانیا بدینچنین اما اگر سپهر خود مشلمانا
حرارت باطن غالب تر شود و اثر بر اکثر بود این چنین محسوس و دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و منوال هر چه
از اسباب طلب بهمت و مست بدانستن آن شرط نیست اعلا بی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی
گفت بگذاشتم توکل کردم گفت بلند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن و
توکل است خدا تعالی گفت و ذکر آذله و توکل علی الله گفت و لکن صبر کن علی ما اذنبتم و
و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از بار و گردم و بایع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه افضل بر نهاد
اعتماد بر فضل نکند که بسیار فضل باشد که در و رادع نکند و نشان توکل آن بود که اگر بخانه رود و کالای دزد
برده باشد راضی بود و نقصانی متعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قفل نه برای
آن می نهتم تا نقصانی تو دفع کنم لیکن ناست ترا موافقت کنم بار خدا یا اگر کسی را برین حال مسلط کنی را بیم حکم
تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و معایت بمن سپردی یا برای منی فریدی پس اگر در خانه بنشیند
چون باز آید و کالای در خانه نه بیند و رنجور نشود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عثوه
بود که فضل را عید امید داد اما اگر خاموش باشد و کله نکند باری در جبهه صبر یافت و اگر در شکایت کردن استند
و در طلب دزد نه تقصیر کند از در جبهه صبر نیز بقیه او بداند که تلاصیر آن است و نذر متوکلان نایابی که
در بابی کند این فائده تمام باشد و او را که از دزد حاصل آمده سوال اگر کسی گوید که اگر آن محتاج شود و رفتی و نگاه
چون نگاه داشت بی حجت و برود چگونه ممکن کرد که رنجور نشود جواب آنست که آن ممکن کرد که تا خدای تعالی او
داده بود و گمان بود که چه او را آنست که این با او بود و نشان این خبر آن که خدای تعالی بوی داده بود و اکنون

خیر و در آن بودم هست که با او نباشد و نشان این آنکه از وی باز شد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشم و این
 آورد با آنکه خدای تعالی کند و حق اولا آنکه خیر وی بود و او خیر خود نداند خداوند بهتر و اندوختن بهیاری که
 پدر طبیعت شفق دارد اگر او را طعام و گوشت نهد شاد شود و گوید اگر نه آشتی که آثار تندستی می بیند نادان می اگر
 گوشت باز گیر و شاد شود و گوید اگر نه آشتی که میداند که زبان میدارد باز نگرانی و نایب ای جان نباشد توکل دست
 بنیاد و حدیثی بی اصل بود آداب متوکل چون کالا در دهر بود بد آنکه متوکل باید که گشتن ادب
 نگذارد اول آنکه اگر چه در بند و تنگنا کند و بند بسیار نهند و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن سبب آن
 فراگیر مالک بن نیاز رشته بر در خانه بستی گفتی اگر سبب شک بودی رشته نیز بستی دوم آنکه هر چه دانند که فقیر
 بود و در میان حریفان بود در خانه نهند که آن سبب عیب در بود و در محضیت میفره مالک نیاز را ز کوفه فرستاد پس
 از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطا و سواس و سول من می انگذند که در دهر و در خجست که او را سواس بود
 و در دهر محضیت نداشت چون ابوسلمان دارائی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صفیان است او در دنیا نرسد
 است و از آن چه و اگر در دهر و این نظر نامشروع سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر در دهر و او را باد و
 بحال است نباشد که در دهر و پیش بود و حاجت او بر آید و اگر توانگر بود باین سبب نباشد که مال دیگری نذر د
 و مال و فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دهر و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت و فدای
 خداست ای بر نگردد و او را ثواب حاصل آید بجای هر می سبب خدا گیر و اگر نیر و نیت خود کرد و چنانکه در سبب
 که کسی باز در محبت نزل نمکند و تخم نهند اگر فرزند آید و اگر نه او را امر و غلامی بنویسد که در راه خدا سبب بخاک کند
 نماز و بکشد و این ای بود که او را بچه بر وی بود بکر و اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی نوی بنودی و ثواب و عقاب
 وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه ندانند و بگویند و بدانند که خیر وی در آن بود که بپردازد اگر گفته باشد که در سبیل
 خداست ای کردم آنرا طلب نمکند و اگر با وی باز و نه نشاند و اگر باز نشاند ملک او بود که بجز و نیت از مالک و زرف
 لیکن در مقام توکل محبوب نبود و این عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن یازدها گفت فی سبیل الله و مسجد
 آمد و نماز میکرد یکی باید که شرف فلاحی است تعلیم در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و شربت گفت گفت
 بودم در راه خدای اکنون گردان نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در شربت لیکن آنکه بگویند
 گفتم چرا ندانند و بگویند گفت این اندوه ماقایمت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نموند در علین که در سبب شربت
 مثل آن نبود شاد شدم چون خدا آن کردم ندانند که او را باز گردانند که این کسی راست که سبیل آمده بود گفت
 سبیل راندن که ام است گفت تو گفتی که فلاح حسین در سبیل خدا است آنگاه سبب بر وی که اگر تو

و باشند که ندانند و پرسیدند که دار و افسون قدر خدای بگردانند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه
نگذشتند که نگفتند است خود را بحاجت خدای و گفت بخدمت و نوز و هم و مسیت یک ماه حاجت کنید که نباید که علی بن
شمار ملائکه کند و گفت خون سبب ملک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون زن بیرون است
و میان آنکه مار از جامه آتش از خانه فرو کشند که این همه سبب ملک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت
سینه بنده هم ماه علت یکساله بر دوا این در خبری منقطع رواست کرده اند و سعد بن معاذ را قصد فرمود و
رضی الله عنه را چشم درو کرد و گفت از این مخور یعنی طرب از این بخور یعنی ورق چند رنگشاک و بنحوه و سبب
را گفت خدای خوری و چشم درو گفت بدگر حاجت مان می خورم بخندید افضل وی آن است که بشری ستره و
کردی و در هر ماهی حاجت کردی و هر سالی دارد و خوری و چون آمدی سر او بدرد آمدی و در خناسی و جز
جایی پیش شدی خنایان نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است طبرانی کتابی است که جمیع
کرده اند و موسی علیه السلام را عتی پیدا آمد یعنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیست گفت دارو منم تا خود
عافیت و بدان علت دوازده کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند
و حی آمد که بغزت من که دار و خوری عافیت نفرستم بخور و بهتر شد چیزی در دل او افتاد و حی آمد که تو خواستی
که حکمت من توکل خود را بطل کنی منفعت دار و که نهاده خبر من یکی از انبیاء است که در این صنعت می آمد بوی که
گوشت خور و شیر و قوی که که دوازده شتی فرزندان ایشان برول آن روزگار و حی آمد که بگوی تا زمان ایشان در
استیابی بی بخورند فرزندان ایشان بگویند و استیابی بی بخورند و دو نفاس طرب پس از نیمه معلوم شد که دار و
سبب است چنانکه نان و آب سبب سیر می است و همه تدبیر بسبب است و در خبر است که موسی علیه السلام
صلی الله علیه و سلم یارب باری اگر کسیت و سفا از کسیت گفت هر دوازده است گفت طبعی پیکه کاری آمد گفت
ایشان بدان انداز و از این می خورند و بنندگان مراد دل خوشی می دهند پس توکل درین نیز معلوم بحال است
که عتقاد و بفرزیدگار دارد و کند بر دوا که بسیار کس دارد و خودند و بپاک شدند **فصل** بدانکه داغ بنده عادت است
گویی را لیکن کردن آن از توکل بفریاد بلکه از آن خودی آمده است و از اهلون نمی نیست بسبب آنکه سوتن
بایش جراحی با خطر است و از سرایت آن بیم بود و چون قصد حاجت و منفعت آن نیز بخان ظاهر نیست که منفعت
حاجت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن حصین را عتی افتاد و گفتند داغ کن و هر چون اصلاح کرد و بگوید
گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی شنیدم و ملائکه بر من میگردانید تا این داغ کردم آن همه از من
حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد و آنگاه با مطهر بن عیوب گفت پس از مدتی خدای تعالی آن

آن که راست بین باز و او سپید اگر دل آلوده دارد تا خوردن در بعضی احوال فاضله است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه و سلم نبود بلکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه و سلم دارد و خوردی پس این اشکال بآن بریز و در که بدانی که تا خوردن و در و شش سبب بود اول آنکه
آن کس که کاشف بود و دانسته باشد که اصل رسیده و ازین بود که با چندین صحنی اندوخته گفتند اگر طبیب بخوانی
بر بود گفت طبیب مرادید و گفت اتی فعل ما دیدن آن کنم که خود خواهم دویم آنکه بیماری بخوف تر متشغول بود
و دل علاج ندارد و چنانکه ابوالدرداء گفتند در بیماری که از چیزی نالی گفتند و گفتمان گفتند چه آذر و داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابودرداء صحنی اندوخته در چشم بود و گفتند
علاج نمکی گفت متشغول ام ازین همه و مثال این چنان بود که کسی را پیش علی می بردند تا سبب کند کسی او را گوید
مان نمی خوری گوید چه پروای گرنگی است این طبع نباشد و کسی که نان خورد و فحاشی او نمود و این متعز
بهمچنان است که سهل گفتند قوت چیست گفت ذکر می و قیوم است گفتند ترا از قوام می پرستم گفت قوام علم است
گفتند از غذا می پرستم گفت غذا از کجاست گفتند از طعام تن می پرستم گفت پوست و تن بدار و بضع تسلیم کن
سوم آنی باشد که علت ترسین بود و نوزد یک بیمار آن داروی وی چون منول بود که منفعت آن نادر بود و کسی که
طبیب اندیشه ترسین دارد و چنین نکرده و هیچ خشم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشه کردم
که عاود نمود و گفت شکان با طبیبان بسیار و میان ایشان همه میروند و طبیب بودند و شست طاهر است که طبیب
را از سبب طبیبی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواند که بیمارین نایل شود تا توانبکاری او را می باشد و تا خوردن
بصبر سازد که در خبر است که خدای تعالی بنده را بسیار یاد میخاند که زبانتش از ایند کس بود که دانش
پروان آید و کس باشد که تمام پروان آید و سهل دیگران را دارد و فرمودی و خود علی داشت و دارد و نکردی و گفت
غافل شسته بار صابر بیماری فاضله از نماز بر یا با نذرستی چه کنم که گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که پت در بنده آویز و تا نگاه کرد ویرا و گناه پاک گرداند که بروی گناه نبود و چنانکه بزرگ
رویح گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود و امید کفارت
گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریت گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی
و به چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه دارد کفارت باین کنم و در جات و باین زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود و خواهد که بسیار که ما را تا بر سر غفلت نرود و هر که
بوی چنین نهمی باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفتند اند

که موسی خالی نبود از سینه چتر در پیشی و بیماری و خواری و در خبرست که خدای تعالی گفت بیماری بشدت شد و در پیش
 زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی معصیت سعادت و بیماری و بوی
 رضی الله عنه قومی را دیدار است گفت آن چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم
 عید ما آن است یکی از بزرگان آن کسی پرسید که چگونه گفت بختی گفت هر روز که معصیت نکنیم سعادت باقی و اگر
 کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدای از آن کرد که چهار صد سال نیست که
 او را نه در دهر بود نه تنی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگریزی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده
 یک روز بیمار شود و تو نبیند کمالیست که گویدی غافل چند بار رسول خود بتو مرستادم و خود ندانستی و گفته اند
 که بنده موسی بنیادی که چهل روز خالی باشد از بختی یا بیماری یا خوشی یا زبانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را علاج
 خواست که گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این ثنائی است گفت نخواهم او را و یک روز حدیث میسرایع
 میکرد و اعجابی گفت صلی الله علیه و سلم چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفته اند و در شوازمین هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
 نگیرد و کوروی نکند و عاشق رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چکس را در جهنم نهادند و گفت باشند کسی که در روزه
 بیست بار از مرک یا در دو شک نیست که بیمار را از مرگ پیش یا در او در پس باین حساب گروهی علاج نکرده
 اند و رسول صلی الله علیه و سلم باین تملج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حد را از اسباب مخالفت توکل نیست
 عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبری که رسید آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر
 نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدری که نرییم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خرابی هر کدام
 که گویند برو بقدر برده باشند پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کردند تا او چگونه بگوید گفت من از رسول صلی الله
 علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنودید که جای و با است آنجا بروید و چون آنجا باشید بیرون مانند و بگریزید
 پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند با منی از بیرون آمدن از آن است
 که اگر تندرستان بیرون آیند بهایران ضایع مانند و ملاک شوند و انگاه چون مواد بر طعن اثر کرد و بیرون آمدن
 سود ندارد و در بعضی از اخبار است که اگر بختن ازین بهنجان است کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این بآن
 است که دلهای بیمار آن شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بقیقین ملاک شوند و خلاص آنکس
 که بگریزد و شک بود فصل بدانکه بهنجان دشمن بیماری شرط نکست بلکه طهارت و نگه کردن مکرده الا البدری که
 فرط طبیب گوید یا خواهد که بخور خوش طعم هر که در عونت بجلدی از خوشبختی بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
 در بیماری که بهتر است پیوسته بختی یا بگریزید گفت نه در یک و بگریزید بگریزید و بختی که در وقت با خدای نیز مروتی

و جدی بنام و این بحال وی الا این بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یارب صبر و فنی
 کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای عافیت خواه بلا محض خواه پس چون عذری نبود اگر بیا را انکار کند بر سبیل
 شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد و او بود لیکن او کمتر و مست و شهنش بود که باشد که در وی زیادتى گوید مانند
 که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسد که آن طهارى باشد و پلین انابوب علیه السلام هیچ چیز نداشت
 مگر ناله و ضعیف عیاض و بشیر و سب بن الورد چون بنای شدند در خانه بخت بستند تا کس نشاند و گفتند می خواهیم
 که بیمار شویم چنانکه کسی را عیادت نکند **صلی الله علیه و سلم** در محبت و شوق و رخصت بداند که دوستی
 حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت از هر چه چار
 دوستی حق تعالی شغول کند و همه بخیالت که پیش ازین گفته ایم مقدمات نیست چون توبه و صبر و شکر و زهد
 و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است شمه نیست و هیچ این چون شوق و رضا و غایت کمال نبده آن است
 که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه بگویی او فرو گیرد و اگر این بود باری غالب بود و از دوستی
 دیگر چیزی و شغل حقیقت محبت چنان شکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از حقیقت
 نبود و او دوست نتوان داشت معنی دوستی خدای فرمان برداری است و پس هر که چنین پندارد از اصل و پس
 خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و بیشتر شواهد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوئیم نگاه حقیقت احکام
 آن بگوئیم **فضیلت دوستی حق تعالی** بداند که همه اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی و غنی
 است و خدای تعالی میگوید **يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** و میگوید **يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** و میگوید **يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**
 تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوست دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
 از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت بنی الله علیه و سلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
 از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر بدو فرزند و مال و تجارت و سکون
 و هر چه دارد بداند خدا و رسول دوست تر میدارد یا ساخته باشد تا فرمان و در سقلى ان كان ابا و **وَكَمُ**
وَكَأَيُّكُمْ وَكَأَيُّكُمْ و ای بای رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست می دارم گفت و شی
 را ساخته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت ملا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل
 را علیه السلام میگرفت گفت هرگز ندیدی که خلیل جان خلیل را بنده روحی اند که هرگز ندیدی که خلیل دیدار خلیل را
 کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا و اودم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم درست اللهم از منی حبک و حب
 من حبک حب از منی الی حبک و اصل حبک الی من الماء البارد میگوید بدیدار خدا یا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مراد دوستی تو نزد یک گدازد و دوستی خود برین دوستی گردان از این است
 بر تشنه و اعراسی بناید و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن روز را گفت نماز و روزه بسیار
 ندارم اما خدای و رسول دوست میدادم گفت فردا هر کسی با آن بود که ویراد دوست دارد و صدیق صفتی الله گفت
 هر که خالص صحبت خدای تعالی را پیشین از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
 خدای را شناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت ویراد و دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود و شاد نشود که
 چون اندیشه کند اندوگین گردد و عیسی علیه السلام بقومیکه داشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از
 بیم عذاب خدای تعالی که اخذ نمیکند حق است بر خدای تعالی که شما را این گرداند از عذاب بقومیکه دیگر داشت
 از ایشان فرار تر و ضعیفتر گفت شما را چه رسید گفتند از روی بهشت ما را بگذاخت گفت حق است بر خدای تعالی
 که شما را از روی خود برساند و بقومیکه دیگر بگذاشت ازین هر دو ضعیفتر و نزار تر و روی ایشان چون نزار است
 میماند گفت شما را چه رسید گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذاخت یا ایشان شربت گفت شما سید مقرران
 شما سید مقرران ما را بجا است شما فرموده اند سر می قطعی میگوید و خدا کسی را با دنیا با و خوانند و گویند یا است
 عیسی امیت محمد الا و تسان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیایند نزد خدای تعالی انبیا
 ایشان را نشادای خلق شود و بعضی از کتب چهاران است که بنده من من نزد دوست از من من نزد
 تو نیز مراد دوستی حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدای تعالی چنان شکل است که گویی خود را بخاک کرده
 اند و دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این هم بود اگر چه چون درین بار یک است و کبری فهم کند اما بعضی
 روشن چنان کنیم که هر که چه کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر برایشناخت که حبیب بدانکه معنی دوستی
 طبع است بخیر که خویش بود و اگر آن میل فوی باشد آن را عشق گویند و دوستی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش
 بود و آنجا که خوشی و ناخوشی بود و دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق
 طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بساز بلکه طبع خود و تقاضای آن می کند پس آن
 موافق را خوش گویند بعضی است که ناموافق و ناسازگار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند
 و آنچه موافق بود و نه مخالف خوش گویند و ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تر از ناخوش و خوش نیاید
 تا از آن بیشتر کار می نیاید و اگر بود آن چیزها بحواس بود و عقل اما حواس پنج است و هر یک را لذتی است و بسبب
 آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت حاشه چشم در صورت های نیکوست و در غیره و آب
 روان و شل این را حرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است لذت تنم

در یوهای خوش است ولادت ذوق در طعاهما ولدت طبع در ملکوسات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را با آن
 سیل است و این همه بهایم است اکنون بدانکه حاشیه ششم است در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور
 گویند عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان تمیز است از بهایم و برانیز در کات است که آنرا خوش آید و آن
 محبوب دمی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از
 دنیا سه چیز مراد است کرده اند زبان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نباید از یاد رفت درجه نادر
 پس نیز که چون بهایم بود و از دل بخواهد و بر حواس نداند هرگز نماند و در کنار و لذت خوش بود و از دوست
 توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهایم دور تر بود نظاره کردن چشم باطن در حال
 حضرت است و عجب صانع او و جلال و کمال صفات و ذات او و ستر دارد از نظاره چشم ظاهر صورتها
 بیند و در ستره و آب روان بلکه این همه لذات و حشمت و جلال و در چون حال حضرت است او را نشوف شود
 پیدا کردن **کتاب دینی** تا او را بخاطر معلوم شود که سخت دوستی خدای تعالی نیست و بدانکه اسباب دوستی
 پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و
 بلکه خود را دشمن دارد اگر چه عدمی باشد بی الم و بی هیچ و چرا دوست دارد که چون علت دوستی موافق طبع است
 چه چیز بود و موافق تر و سازگار تر از دوستی و دوام دوستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگار
 تر بود از دوستی او و دوستی صفات کمال او پس با این سبب قریب تر از این دوست که بقای او چون بقای خود و مانند خود
 از بقای خود جان برست آنچه بقای او مانند او و جوی آنرا نیز دوست دارد و تحقیقت خود را دوست دارد و مال
 نیز دوست دارد که آن است وی است بقای وی صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پدر و مال خود را
 و خود را نشان کامل داند دوم نیکو کار است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند
 الا انسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رب چه فایده را دوست مده که بر من نیکوئی کنی که
 از گاه دل من او را دوست ندارد که این طبع است که مختلف نکرده و تحقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست دارد
 باشد چنانکه آن بود که کاری بکنی که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تندستی دوست دارد
 نه تعلقی دیگر و طبیعت دوست دارد و محبت تندستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه تعلقی کسی را که با او
 نیکوئی کرد و دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
 چرا که بشنود که در ضرب دینا بی است عالم و عادل و بر خلق از ویراحت اند طبع او میل کند بجان دوستی او
 و آنکه هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را که نیکویر و سبب بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکی او که جمال خود محبوب است
 بطبع و نفس خود را بود و کسی صورتی نیکی دوست دارد و نه به ثبوت چنانکه سبزی و آب و نان دوست دارد
 نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی معلوم
 شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد از این گفته آید که صفت سبب پنجم در دوستی سبب
 است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد و نه از نیکی و این مناسبت
 نگاه بود که ظاهر بود چنانکه کوک را اسن بگوید که بود و یا زاری را با بازاری و عالم را با عالم و کسی را با جانی خود
 و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در سبب است که در وقت ولادت متولی باشد تا آنجا که متاعی افتاده
 باشد که کسی را با آن راه نبود و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجنونه تعاد
 منها ائلیف و ما تکره منها اختلف لغت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و چنانکه فیاض از آن آشنائی افتاده
 باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن صفت است که گفته اند که راه تحصیل آن میتوان برد و پسند
 کرد **در حقیقت نیکی** که هر یک که کسی به بهانه نزدیک بود و راه بجز حاشیه چشم نداند باشد که گوید که نیکی بی هیچ
 معنی ندارد و خبر آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اخضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون
 ندارد ممکن نبود که نیکی باشد و این خطاست که عقلا گویند این خطی نیکی است و او از نیکی و جانم نیکی و پس نیکی
 و برای نیکی و باغی نیکی و شهر می نیکی پس معنی نیکی در هر چیزی آن بود که هر کمال که با آن بود حاضر بود
 و هیچ چیز و نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط و تا سبب حرف آن باشد و دیگر معانی و شک نیست
 که در نگاریدن خط نیکی و برای نیکی لذتی است پس نیکی بی صورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
 بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار بدو لیکن گوید که چیزی که چشم نمیتوان دید چون نیکی بود و این نیز محسوس است
 چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکی دارد و مروتی نیکی دارد و گویند علم باور و سخت نیکی بود و شجاعت با شجاعت و شجاعت
 نیکی بود و پرهیزگاری و کوتاهی طبعی و قناعت از نعمه چیزی نیکی تر است و مثال این معروف است و این نیز بچشم
 ظاهر نمیتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب راضیه نفس گفته ایم که صورت دوستی که ظاهر
 و باطن و خلق نیکی صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شالخی را رضی الله عنه دوست
 دارد بلکه او بگوید عمر رضی الله عنه را دوست دارد و حال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی
 مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
 خالی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سبب است

و امثال اینست همچنین سبب آن را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صفت که او را بود
دوست دارد و چرا او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک چیز است
ذات صدیق که آن جزو لای تجزیه گویند که شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که
است آن شکل و لون نیست و محبوبان است دوست و گوشت ظاهر پس بر هر که عقل بود و جمال بطن انکار نکند و ترا
دوست تر دارد از صورت ظاهر بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر وی باورش کنند و میان
کسی که سبب بری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از اثر گمان و چشم و ابروی
او صفت نمکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند چون خواهند که دشمنی گیر و دشمنی باطل از حکایت
کنند نه دشمنی ظاهر و باین سبب صحایب دوست دارند و باو چهل را دشمن دارند پس پیدایش که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک آن به عقل دارد پس
که در آن آنکه مستحق دوستی خدا است و پس بدانکه مستحق دوستی تحقیق بزرگدای تعالی نیست
و هر که دیگری را دوست دارد از جهت آنست بخدای مگر که بآن وجهی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم دوست دشمنی هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را محبوب او را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بدانکه که سبب دوستی نگاه کند اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که دوستی او دوستی کمال صفات او بجز وجود دوست اگر نه فضل او بودی بافریدن او نیست نشدی و اگر نه فضل می
بودی به نگاه داشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بافرینش و صفات او صاف کمال وی از وی نقص
نر نبود پس عجب آنکه کسی که از نگاه بگریز و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که توأم سایه بویست دوست
ندارد و میداند که همچنان که توأم سایه درخت است توأم هستی ذات و صفات او محبتست چگونه او را دوست
مگر که این خود نداند و شک نیست که باطل او را دوست ندارد که دوستی او مژده معرفت و سبب بدین هم آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکی کند و باین سبب هر که را دوست دارد و جز حق تعالی از جهت بود که با وی هیچکس نیکی
تواند کرد و نمکده است مگر صفات او انواع احسان و بندگان خود در شمای هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر
و فکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهت که هیچکس به چیز تو ندانند تا نگاه که او را مطلق نفرستد
که خلاف آن تواند کرد که در دل او افکند که تو از من نفعتی در دین یا در دنیا و راست که چیزی بتو نداد
خود رسید پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا ثواب آن ثروت رسد یا ثبنا نام نیکو و بجز آن در دنیا

اما آن حقیقت حق سبحانه و تعالی بنمود او که بی غرض و در اصول فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو
 تسلیم گردان و اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
 چنانکه هر که بشنود شکا که در مغرب بادشاهی است عمل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان داد و در
 بند که بچکبش کند در ملک و ابضورت طبع او را دوست دارد اگر چه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
 نیکوئی با او نخواهد رسید باین سبب نیز خرقی تعالی را دوست داشتن چنانست که احسان خود بر از وی نیست
 و هر که در عالم احسان کند باز از او فغان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود چندست احسان آن است که
 همه خلائق را بسیار فریب و همه را هر چه پالیت بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نوزد و لیکن و آراستگی دلان بود بداد و
 این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان نال کند تا بحاجت احسان انعام بی نهایت بیند
 سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد حتی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شیخ
 را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر
 همه را دوست دارد بلکه بچنان را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و سائل آن
 چون نگاه کنی با تبه چهره بچشمی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر و معلوم
 شریف تر آن جمال بیشتر و شریف تر علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شتم است
 ملائکه و کتب و سائر انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان انبیا از این محبوب است که این
 کمال است درین معلوم دوم با قدرت آید چون قدرتش این بر اصلاح نفس خود و صلاح بندگان خدای
 تعالی و شیای ایشان بر نظام و دشمنی ملک و ظاهر دنیا و نظام حقیقتین سوم با تیره و پاک آید از عیب
 و از خباثت خلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است تا فعال ایشان که هر فعل که به سبب این صفات
 بود آن محمود و بنود چون فعلی که با تفاق بود یا بقتلت پس هر که درین صفات کمال تر بود دوستی او زیاده بود و
 اینست که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و عجمیان از صدیق دوست تر دارند اکنون درین
 صفت نگاه کن تا خدا تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات است چه هیچ سید دل نبود که تمقار
 نداند که علم اولین آخرین از فرشتگان و آدمیان به جنب علم حق تعالی را بجز است و همه گفته است و ما
 او نیکوترین العباد الا قلیلا بلکه اگر همه علم بهم آیند تا عجب علم و حکمت او بائی در آفرینش و هر چه بایشه
 بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت حکمتی الا ایشان
 علم که البیگان و انگاه علوم هم خلق متناهیست علم او بی نهایت است بآن چه اضافت گیر و علم

خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست مگر در قدرت مگر میز محبوب است و
 باریک سبب شجاعت علی را دوست دارند و سپاست عمر را که آن برود نوعی از قدرت بر خلق در حقیقت قدرت
 حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که او شایسته قدرت او چون همه از آن عاجز کرد که اگر کسی از این
 چیزی برآید یا بنویسند و همه عاجز آیند پس قدرت و بی نهایت است که آسمان زمین بر همه در میان آن
 از جن جنیان و نبات و حیوان و غیره قدرت او در مثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه را بود که سبب
 دیگری را بر وی دوست دارند اما صفت شمره و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان
 است که بنده است دوستی او بوی نیست بلکه فزیده است و چه نقصان بود بین این و آنکه جابل تباران
 خود را بخیر دیگر چه رسد که اگر یک یک در دماغ وی کشود و پلوانه شود و نداند که سبب آن چیست و مانند که دارد
 آن در بین وی بود و نداند و عجز و جمل و چون حساب گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر کرد و آن
 صدیقی است و اگر چه غیر پس پاک از عیوب آن است که علم او بی نهایت است و قدرت او در آن جابل را با آن راه نیست قدرت
 وی بر کمال است که نسبت آسمان و زمین و قصبه قدرت و نیست و اگر همه را مال کند بزرگی و با دشمنی او را هیچ
 نقصان شود و اگر صد هزار عالم دیگر و یک خطه یا فرزند تواند و یک ذره را عظمت او زیاده نشود که بایستی را با آن
 راه نیست و پاک است از عیب که مبتنی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که
 او را دوست دارد و دیگری را دوست دارد از غایت جمل است و این دوستی بکمال تر از آن است که سبب آن
 بود چنانکه سبب ناپه و نقصان نعمتی فرایند می تواند و چون سبب این بود در همه حال عشق او بکمال بود و برای این
 بود که وی آمد بدو و علیه السلام که دوست برین بگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تاحق
 ربوبیت گذارد باشد و در زبور است که نسبت ظالم ترا کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت دوزخ
 بنا فریدی سخن طاعت نمودی سبب خشم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است
 قل ان روح من کبر و بی اشارت بان است و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدان است و این که گفت بنده از
 بس قرابت میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم شمع وی با شمع و بصرویی با بصیرت زبان وی با شمع و آنکه
 گفت حضرت علم تعدی یا موسی بیار شدم و عبادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان
 بنده بیمار بود اگر او را عبادت کردی عیادت کرده بودی و حدیث منایت صورت آدم با حضرت نیست و در عنوان کتاب
 بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد و فهم خلق حق شنیدن این ندانند بلکه بر کمال
 بسیار در این شبیه اند و بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صوت خبر صورت ظاهر نباشد و بکمال معنی

و اتحاد اقاد و فهم آن و شواست مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانی بدانی که هر دوستی که خرد و
 حق تعالی است آن از اجل است باین سلیم ولی آن تکلم شناسی که گفت خبر جنس خود را دوست چنان تواند داشت
 و چون وی از جنس نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود این بدیهه چاره از دوستی جز
 شهوت که زبان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست خواه با ما این دوستی که ما شرح
 کردیم چنان و کمال معنی خواهد بود مجانست در صورت چنانکه پس پیغمبر دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز
 همچون او سر و روی و دوست پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مدید یکم
 و سیح بصیرت و این صفات در وی کمال است و حاصل این مناسبت اینجا نیست لیکن تفاوت در کمال صفات
 بی نهایت است و هر بعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما حاصل دوستی را که بنابر مناسبت
 مشطع نکند و هر کس باین قدر مناسبت نظر آید و شناسد اگر چه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشاند که آن است
 تعالی خلق آدم علی صورته خبر از آن است پس اگر در آن آنکه سیح لذت چون دیدار حقیقت عالم
 نیست بدانکه این سبب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند ما دیدار چیزی که حکمت نمود
 شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدهند که میگویند و شرح آمده است و لکن در باطن او
 هیچ شوقی نبوده سبب آنکه آنچه ندانند از لذت چنان بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین گنا باشد شوا بود و کمال این
 مختصر تقریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل معنی است یکی آنکه بدانند دیدار خدای از معرفت خدای تو شتر است دوم
 آنکه بدانند معرفت خدای از معرفت هر چه جز نیست شتر است سوم آنکه بدانند که دل و علم و معرفت راحت خوشی است
 بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب چهارم آنکه بدانند که خوشی که خاصیت دل خیر و از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را
 باشد خوشتر و غالب و قویتر بود پس چون این همه بدانند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی
 چیزی بود اصل اول آنکه راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی آنکه بدانند که در او حق تعالی
 آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است
 چیست آنکه قوت چشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای حاصل
 کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز برای این قیاس کن که هر یکی
 لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت ششم را ندان است و نیز در قوت متفاوت
 اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورت های نیکو غالب تر است از لذت سببی در بویها خوش و در
 آدمی نیز قوتی شتر دیده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

و از برای معرفت و علم چیزی آفریده اند که در تنیال و حس نیاید و طبع وی نیز ازلی است لذت وی در آن است
 تا بان بداند که این عالم آفریده اند و آن را بهر بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع
 و حکمت او و آفرینش بداند و این همه در حق خیال نیاید و صنعت های بار یک این قوت بداند و شناید و لذت چون
 نهادن اصل سخن نهادن کتاب نهادن بند و نه علم های بار یک و او درین همه لذت بود تا اگر روی نشناکند و علم
 چیزی اندک و حقیقت نشنا و اگر گویند نداند و بخورشود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او
 گویند تعلیم کلمه با وی شرط بسیار کند طاعت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم شنید طاعت
 شود و خود را بداند که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بان تفاخر نکند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز با
 پیش او می خوشتر از کمال او و چه کمال او و عظیم تر از کمالی که صفات حق تعالی حاصل آید پس این اصل و لذتی
 که دل را در جلد از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و در آن ضعیفی بود اصل و دوم اندک بدانی که لذت علم
 و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هر گاه که کسی شطرنج میبازد و همه زنان
 بخورده باشند اگر او را گویند نان بخور بخور و همچنان می باز داند و انیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر کردن قوی تر
 است از لذت نان خوردن و با این سبب از تعلیم کرد پس قوت لذت با نشانی که چون هر دو بهم آید یکی را تعلیم
 کند چون این بدانی بدانکه هر که عقل تر لذت قوت های باطن بروی مستولی ترجیح اگر عاقل را بخیر کند میان آنکه
 نوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب و ریاستی او را تسلیم گردد و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرد شده باشد چون معنوی پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
 باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و چنین عالم که مثلا علم حساب خواند
 یا هندسه یا طب یا شمع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص بود و کمال باشد آن لذت بر همه لذت
 تعلیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و شرف تعلیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
 با این معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب است لکن کسی را که ناقص بود و شهوت در وی
 آفریده باشد که اگر چه کودک لذت کو را بخندن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تعلیم کند مادر شک نیست که این
 از نقصانی است که اطفال شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تعلیم کند اصل معلوم آنکه
 معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که چون بدانی که علم معرفت خوش است شک بود که بعضی از
 معلوم خوشتر بود که هر چند که معلوم تریف تر و برتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازی در شطرنج
 خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیال خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن

از علم خود و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر در وزارت و استنق از اسرار کار ایل بازار خوشتر و اسرار سلطان و استنق
از اسرار و زیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیمتر
و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفرید کار همه کمالها و جاهلها اوست هست بدین هیچ سلطان و شاه
مملکت خود چون تدبیر اوست در ملکوت آسمان و زمین نظام کاین جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر
و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را
آن چشم باشد یا استنق اسرار ملکوتی خوشتر از استنق اسرار این مملکت باشد پس این معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات و معرفت ملکات و معرفت اسرار الهیت اواز همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون مادی اضافتی که بی انتفاع آن
نماند که آن را شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه در این جهان و دنیای باشد که شرف
که حق تعالی و آلاء و کرامت بلکه بیش بود که بهنای آسمان و زمین قناری است و میدان معرفت تا ندان
و بستی که تا نشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و سیوهی که دیدن بستان بود
نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قطعی و قطعی اینست چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد
و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد بیشتر بود و چنین نیست بود که به بسیاری
اهل آن تنگ نشود بلکه فرخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر باشد و استنق بر دو قسم است
بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال آید چون حق تعالی و صفات
او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه اچا گوئی نیست و خیال آید بلکه شرف
و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونه نمی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه دریابد و هر چه در خیال آید
ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نگریم و این را عقل است و دیگر آنکه
در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت و در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت و خیال او نه از آنکه در دیدار
صورتی دیگر است محال گفتن یا نیکوتر از آن بلکه همان است لیکن روشن تر است چنانکه معشوق را که بودت
چاشنکاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بودت طلوع صبح ندارد آنکه صوت گشت لیکن از آنکه روشن تر و مشکوف تر شد
همچنین هر چه در خیال نیاید عقل آنرا دریابد و دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و و رای آن درجه دیگر است که آنرا
ادیت و مشاهده گویند و نسبت آن معرفت و کمال روشنی همچون نسبت دیدار است بخیال و چنانکه یک چشم
حجاب است از دیدار از خیال و نا انشایش نیز خود دیدار بود و همچنین علاقه آدمی باین تن که مرگ است از دلی

و شمع اولی و شمع هوائی این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و با این حجاب برنجیز و مشاهده ممکن گردد و از این گفت
 موسی را علیه السلام کن کن کن کن پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لا بد لذت آن بیشتر شود و چنانکه در دنیا
 و خیال و دنیا کمه حقیقت نیست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که بادل هیچ نزویکی ندارد و چنانکه
 نقطه که مروجی شود و آنه خرم که در شوق شود و کمال رسد و با این گردش بعایت روشن بود و آن مشاهده و نظرو
 و دیدار گویند چه دیدار عبادت است از کمال دراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
 مشاهده حجت قصدا کنند چنانکه معرفت درین جهان حجت قصدا کنند پس تخم دیدار معرفت است و هر که معرفت
 نیست از دیدار محبوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد و زرع از وی صورت بیند و هر که معرفت تمام دیدار
 او تمامه پس گمان میرد که هر کس دیدار و لذت دیدار برابر باشد بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و آن را بهنجاری
 لذت حاصل و لذتی بیکر خاصه این بود و نه آنکه او نه بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند و دیگران غور بینند
 که آن حاصل او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نه بینند و آنکه گفت علیه الصلوٰه و السلام فضل الی بکر
 بر وزه و نما بسیار نیست لکن بسببیت که در دل و قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن
 دیدار است که حاصل او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود
 که در چند آنکه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی که بعضی سبب بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی که
 بعضی است تا نباشد که در گری بجای رسد که نیکو داشت نماید چون صورت نیکو که در دنیا و بالای بیشتر با آنکه
 خوش باشد تا خوش و در هر کس که غایبه دل خود بان عالم برود تا یک بود یا کثر یا بخت و دیگران تا نباشد جهان
 بعینه سبب پنج وی گردد پس گمان میرد که لذتی که چشمه ان یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
 عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محبت یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی علی بود
 و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب بود و لذت بودند دره پدار که هر دو یکی هستند که دیدار تخم معرفت است
 و تخم هر دو یک است و لکن مثل ایشان چون دوس باشند که دیدار چشمه ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن
 یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود و لذت او بیشتر بود پس معرفت کمال است
 که نهایت نیست تا محبت با آن خود محبت با آن طلب شود که محبت نواز دل و پاک شود و این جز بند و فقری حاصل نیاید
 پس عارفان را محبت لذت کامل بود و فصل تا نگوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست
 و این از آن گویی که از لذت معرفت خبر نداری لکن بشد که چند سخن بهم باز نهاده از یکجایی دیگر میگردی و رفتی باز
 کسی تو خسته باشی و آن معرفت نام کرده هیچ حال از این دنیا با آنکه کسی تر نشد از لوازم نه نام کند و بخورد

اولدت لوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بخشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بودی
 و بهر معرفت از بهشت دوست تر و از چنانکه غافل لذت سلطنت و لذت فرج و شکم و دست ادا اما اگر به لذت
 معرفت عظیم هست و لیکن بالذات میدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جزئیات فیه من توان کرد پس عاشقی تقدیر کن
 که در معشوق می نگرد و وقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص بود
 جامه او زینور و کرم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک
 نیست که لذت او در این حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او
 بغایت قوی شود و مشغله و هراس دل بر بخیزد و از در و کرم و زینور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از
 پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و یاریکی مثال صنعت معرفت است و در جهان که گوئی
 از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در جهان بود ناقص بود و آن عشق بحال
 نرسد و کرم و زینور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه با نوازع می کشد بهیچانکه این بهر شهوت لذت معرفت
 و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و محلیت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه برگ بر خیزد
 و شهوت و عشق دیدار تمام شود و شیدگی احوال کشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس این
 سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد یا لذت
 خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود و فصل بهمانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار
 چشم این چگونه بود و بداند که دیدار را و دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بودند با آنکه در چشم بود که اگر بداند
 در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار را و چنین فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و هر
 آن چشم است باید که تخفا گوئی که در آخرت چشم را در آن مضیّب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود
 چنان چشم جز بحیثیت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و پیش ازین دانست عامی را که ازین گوید و بحث کند
 که این کار بقدر قوت و نیست چه در و گری کار و زینیه نیست و هر دانشمند که هیچ در فقه و حدیث و تفسیر برده
 درین معنی هم عامی است و این نه کار و است بلکه آنکه هیچ در کلام برده هم و حقیقت این حال عامیت چه شکست
 و بدو قه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بحديث بروی نگاه دارد و شریعت از وی دفع
 کند و راه آن در جدل بدانند اما معرفت خود گوئی دیگر است بل آن گوئی دیگر است و چون این سخن نه در خور کتاب
 است لولی نیست که بر این قدر اختصار کنیم فصل بهمانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن و امون کنند نزد من چگونه
 صورت یعنی بند و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تبار آن حس است تا اگر آن لذت نموداری پان حاصل کنی

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنهای گفته اند در آن اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخن
 در کونین بگذرد و در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نیاید و زید اندر چل
 شهوت و لذت کوک در خوردن بود چنان نماند و چون نزدیک بهفت ساله شد شهوت و لذت بازی در می
 پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزدیک بهشت ساله رسید لذت و شهوت و جامه بپوشد
 پدید آید تا در آن روی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت و زبان در وی پدید آید تا به طلب
 آن بگذارد و چون نزدیک بهشت ساله رسید لذت و شهوت و تاج و تاج و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
 درجات لذت و دنیا است چنانکه در قرآن گفت **الْهَيْهَاتِ الْحَيَاتِ الدُّنْيَا كَالْعَيْبِ وَ الْهَوَى وَ زِينَتُهُمْ عَظِيمَةٌ**
يَكُنْ لَهُمْ كُفُوًا لَهُمْ فِي الْآثَامِ وَ الْكُلْ وَ الْكُلْ وَ الْكُلْ پس چون ازین در گذرد و اگر دنیا باطن در او بچلگی تهاه کند و دل
 او را بسپارد و لذت معرفت عالم وافریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها
 که باز پیش بود آن گذشته در آن مختصر کرد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج
 و چشم و بینی و دهان و تنای نامشامی کند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب و ان و کوسنهای نگارین
 می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت رایست و سبیل و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
 تا لذت معرفت چه رسد که رسان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بگذرد یک جزو طعام هم پیش بخورد و
 شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول و بهشت و دستمیدار و چه لذت بهشت شیل لذت شکم و فرج
 و چشم و بینی و لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد و لذت معرفت فرو رود و باین جمله ایمان داری که آن سبیده
 و کوک که بهشت جاهه نرسید بهتاین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت رایست معلوم کنی توانی که دعوت درو
 تو دنیا بینائی تو همچنان عاجز و دمانده است که تو در دست کوک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
 پوشیده نه ماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان شنوی که تخیل و عین اگر چه از شهوت
 مباح است و لذت آن جز نماند لیکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب ایشان خرج میکنند باین علمی ضروری
 حاصل آید که ایشان استخوانی و لذتی بهت بیرون از آنکه ایشان راست را بیندنی بود باوی حدیث بهشت کردند
 گفت الحاکم الدار پیشتر خداوند برای انچه مرای ابو سلمان دارانی میگویی که خدای تعالی بندگان است که بیم خود را
 بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکنند پس بیا ایشان چون مشغول کنند و یکی از دوستان معروف کرخی
 باوی گفت گوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نهاده است و عبادت و بخلوت مشغول کرده است آیا بیم گ
 است یا بیم گویا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست با دشمنی که این همه بدست آوردنی و بی گنجی

این همه را فراموش کنی و اگر ترا بوی معرفت و شستنی پدید آید از این همه تنگداری و تنگداری را بخواب دیدند
و بای گفتند ابو نصر ما رو عید الوایب و راق حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در نیست گذارستم
و طعام نهشت می خوردند گفتند و چگونه گفت خدایتعالی داشت که مرا طعام و شراب غیبی نیست مراد را خود
بداد و علی بن ابی طالب میگویند بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرستگان از همه طبقات طعام
و نان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش خطره قدس شتم از سر قیاده بهوت می نگریستند و آن گفتیم اگر نیست
گفت معروف است که عبادت نه از بیم و ترس و نه از امید و شوق کردی و او را نظر مصلح کرده اند و او سمانی را می
می گوید که هر که مرا و خود مشغول است و در این چنین بود و هر که امر و بخدای مشغول است و در این چنین بود و هر
میگوید که شایسته این دیدار دیدم از نماز خفتن تا با باد بر سر و پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و در چشم از سر پاشیده است
تا آخر سجده بکند و بسیار بابت او و سر آورد و گفت ما را خدا یا گروهی تر اطلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب
بر خفتند و در هوا پدید آمدند و چون پناهم از آن قومی را که بجای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بکشت
مسافت بسیار کردند و آن نشنودند و شنیدند و من پناهم از این همه پناهم از نگریست و مراد میگفت یا جی تو این چو
گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال ما بین میگو گفت پنجه ترا شاید بگویم
مراد ملکوت علی و ملکوت اهل بگردانیدند و بعزیز و کرسی و اسما آنها و بهشتها میگردد اندیند و گفت پنجه از این
همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از این همه چه میخواهم گفت بنده منی حقا و الو تراب بخشی را میدی بود و عظیم است معرفت
بکار خود او تراب یکروز او را بگفت اگر بایزید را بینی روا بود و گفت من شنویم از بایزید پیش چند بار دیگر پس گفت
مرید گفتم من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه کنم او تراب گفت بچهار که بایزید را بینی بهتر آن که بقا و بار خدای
یعنی مرید شجر با گشت چگونه گفت ای بچهاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید نزد خدای بینی
در قدر وی بینی مرید فهم کرد و گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بنیای منی نشست بر بالای نیم تیر و چون
آمد پیشی و از گونه پوشیده مرید و روی نگریست و میگفت نزد جان بداد گفتم بایزید یک نظر گشتی گفت نه مرید
صداق بود و دردی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود و طاقت نداشت
و ملاک رند و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی خود بپوشد از وی باز گردد که درای
این کار دارد و بایزید را دقتی بود و مرکزی روزی گفت سیال است تا شب نمی کنم و روزه می دهم و از این هر چه
نویسم که این را هیچ پدید نمی آید گفت اگر سی سال کنی هم نیاید گفت چه گفت زیرا که تو بخود محو می گفت علاج از
چسبست گفت تو نتوانی کرد و گفت بله که منم گفت کنی گفت از هر یک که گفت بگویند چسبست چسبست چسبست

بهر دو بر سر بنه بایش و از آری بر میان بند و توبره پر از جوهر گردان آورند و در بازار سناده میکن که هر کدو کی
 سیلی بر گردن من نهاده و ایک جز بدیم و همچنین پیش قاضی و عدول شوائی مرد گفت سبحان ایلین چیست که
 میگوئی ابو زید گفت باین که گفتی سبحان اندر شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی چری و دیگر بگوئی که این
 نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتیم من این نتوانم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این را
 گفت که مگر در بطریق حیا و مکر مشغول بود و علان در دوا این باشد و در خبر است که وحی اندر عیسی علیه السلام که
 چون در دل بنده نگرم و نه دنیا پیغم و نه آخرت دوستی خود آنجا پیغم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم
 گفت بار خدا یا دای که پشت تو من پر نشسته نیز در حین مجبلی که مرا از انی و دشته وانی که مرا ند کرد و داده و
 راجعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق ملاز دوستی مخلوق مشغول کرده است
 عیسی علیه السلام پرسید که از اعمال چه فائده گفت دوستی خدا و صفا با نچه او کرد و در حله چندین اخبار و حکایات
 بسیار است و تقریباً احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
 درین مثل کنی پیدا کرد **سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی** بدانکه چیزی که شایسته آن است
 بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد
 و از این سبب بود که خاصش بر وزنه بیند و سبب بلینده آنرا آنکه چیز نامشبه ظاهر است لکن بر وضوح ظاهر است و
 چشم ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و در لها طافت و
 آن مبنی آورد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه و خسته هیچ چیز نزد تو
 روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
 چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک منبع میباش نیافریدی یا یک نیابت میباش
 نیافریدی هر که در آن مگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدنی که دلالت این از
 دلالت خط کاتب ظاهر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و گل و خ
 بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
 و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی نگاه ظاهر بودی چون همگی صفت پوشیده
 شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیز با آن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب شب غایب
 نشدی یا بسبب محجوب گشتی یا بسبب ندانستی که بروی زمین شلانی است که جز سفیدی سیاه و رنگها ندید و گفتند
 میش ازین نیست پس این که بداند که نور خیری است و در آن که لوان با آن پیدا شود و از آن بود

که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پیل از خند وی انباشت خنده چنان اگر از بیک
 را غایت و عدم ممکن بودی آسمان زمین بر هم افتادی تا چرخ شدی آنگاه او را ضرورت بشناختندی لکن چون
 چیز نایک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است
 و دیگر آنکه در کودکی این چشم فرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بدانچه چون غی کرم
 و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا پناهی غریب بیند آنگاه بی احتیاج سبحان
 از زبان می بگوید که شهادت آن گاهی بل و در پس هر که چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند آن نور
 چه آسمان زمین از آن وی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خطا بیند از آن روی که خبر و کاغذ است که این چنین کسی
 بیند که خط اندازد بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است نادان کاتبی بیند چنانکه در تصنیف مصنف ایند
 نه خط را و چون چنین شد در هر چه نکرد خدای ایند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع اوست اگر
 خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است توانی و همه زبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی
 بکمال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکه هیچ خلق ازین معرفت از نصف ایشان
 پیدا کردن علاج محبت چه بد آنکه محبت زیر گترین مقامات است و علاج آن شناختن همه است و هر که نخواهد
 که بر نیکی عاشق شود تدبیر او را آن بود که روی از هر چه چیزی است بگرداند و بر دوام در وی نظاره میکند
 و چون وی را می بیند دوست و پایی و پوشیده باشد و آن نیز نیکی بود چه آن کند تا آن نیز بیند تا هر حال که می بیند
 میلی زیاده می شود چون این مملکت نماید لا بد میلی پیدا کند با بسیار پس است خدای نیز چنانچه شرط او را
 آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون
 پاک کردن من بود از خار و گیاه و آنگاه طلب محبت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر
 بجال و کمال طبع محبوب است تا کسی صدیق فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد و بدیناقت مجاهد طبع
 محبوب است و معرفت حاصل کردن چنان تخم زنجیر زمین است آنگاه بر دوام بند کرد و فکر در وی مشغول بود و آن چنان
 آب دادن بود که هر که یاد کسی بیا کند لابد او را با وی نمی پیدانود و بد آنکه مسجع حوسن از صل محبت خاسل
 نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدینا تفاوت اند و دوستی هر چه بود
 در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد آنکه در
 داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد
 که او را بهت شناسد و مرنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت

از دیار و قضا و در دوست نزدیقت پس بر خدای تعالی را بهتر شناسد و در دوست دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که
 انس بآن حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب نیز دانای آنکه دوست ندارد و اصلا ازان است
 که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکو فی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکو فی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمره معرفت
 است و کمال معرفت حاصل کردن را در طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن با صافی داشتن
 بدوام ذکر تا خود را هر چه چرتی است فراموش کند آنگاه در باطن او کار پدید آید آنکه بآن عظمت حق تعالی
 روشن شود و چون مشاهده گردد و قبول این چون دامن فرو گذار شدن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که افتد
 و بود که سوختی و افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب اهل روزهی بود و در بعضی دیگر
 آموختن علم معرفت بود و نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن گفتار بود و عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر
 بعضی ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسماء و صفات
 او را کشف کند و در آن علمی دراز است و لیکن زبرد را بآن رسیدن ممکن است چون استاد می عارف باید آما
 بلید باین نرسد و این نه چون دامن فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
 و حراست گوشت است و چنان است که کسی گوشت بدست آورد و زود داده و ترانسال افکند لا بد مال ازین نیاده شود
 مگر که بصافه ملاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت خرازمین و طریق
 که گفته اند طلب کند نیاید و هر که بپندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت
 پیش ازان نیست که بخدای برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست نشود تا باشد بسبب عوالم ازان محبوب
 شده باشد و در کار و در شوق گذاشته چون عوالم بر خیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت باین بود که اگر دوست
 نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت قدر عشق و محبت بود و اگر
 و العیاذ بالله در دل خود چنان کرده باشد که بچیزی که خدا آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته
 آنچه در آخرت پیدا آید خدا آن شده باشد و آن ملاک وی بود و در سنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند
 او بعین آن شقی شود و مثل و چون آن کس بود که ببا در عطاردان رفت و ازان پو بها خوش بقیفا و بهوش
 شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بر وی می زدند و حال و بذر میشد تا یکی که خوشی کناسی کرده بود و نجای
 رسید بهشت که حال و حیثیت پاره نجاست آدمی بیاورد و ترک کرد و در سبزی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
 این است بوی خوش پس هر که بالذات دنیا انگشت تا آن معشوف و گوشت همچون آن کناسی است و چنانکه در باب
 علما ازان نجاست نباید بلکه هر چه آنجا بود قصد طبع او باشد و سنج ازان نیاده شود و از نجاستی که بالذات

آنچه نیاید در آخرت نیز از این ثنوت دنیا هیچ چیز نیاید و آنچه آنچه باشد همه صلیب وی شده باشد پس به سبب
 رنج و شقاوت می بود پس آخرت عالم روح است و عالم جمال حضرت الهی است که آنجا پیدا شود و هیچکس نباشد
 که اینجا طبع خود را بآن مناسب داده باشد تا آن موافق وی بود و همه باینها و عبادتها و معرفتها برای این
 مناسب است او محبت خود معین این است **قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ** این بود و همه معصیتها و شوقها و شوقها
 دنیا خدین مناسب است **وَقُلْ خَابَ مَنْ دَسَّاهُ** این بود بل بصیرت در شده این فی الزندلیک
 در گذشته اند و این از صدق پیمبر است **أَنْدَبْكَ** صدق پیمبر می معجزه بصورت این فتنه انداخته اند کسی طبع
 چون سخن طبعی بشنود بصورت بداند که طبعیست و چون سخن حکیمانی بآورد بشنود بداند که جلال است پس
 نبی ملازمی در دفع زان بصورت باین طریق شناسد و انگاه آنچه بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر است
 که از نبی شناسد و این علمی ضروری بود و بخوان علم که از آن حاصل آید که عاصم انقباض شود که این عالم در خطر آن بود
 که با آنکه گویا با آنکه گند بطل شود که جدا کردن حجه از حجاب الهی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
 گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی بکمال بر دگر از جمله بجان است که محبت را
 نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن محبت معنی است اول آنکه ترک کاره نباشد که هیچ دوست یار
 دوست کاره نبود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدا بیایند و دیدار او دارد
 بوطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری تو گفت که گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما را بود
 که محبت بود و تعجب مرگ را کاره بود و اصل مرگ را که از او آن هنوز شناخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
 که در ساحت نادلی قرار بود و دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش انبار کند و هر چه بداند که سبب است وی
 است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را به دل دوست دارد
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را بداند که حق تعالی را به دل دوست دارد که در سالم نگیرد
 مولی حدیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود و بدانکه محبت نیست بل دلیل بود و بر آنکه دوستی او به دل نیست
 دلیل بر این نیست که عیال ترا خند بار حد نزنند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 مکن که او خدای را دوست دارد و فضیلت گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که
 اگر گوی که دوست داری تو را دوست داری نشان من اند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی نازد بود و بآن
 موع بودی تکلف که سر که خیری را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
 پس اگر دلی را به تکلف نیکو نمی باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل می غالب

از رومند تر ام از ایشان پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق بود لیکن هر که اصلاً نداند شوق
 نبود اگر دانند و حاضر بود می بیند هم شوق بخیر می بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون شوق که
 حاضر بود و از چشم غایت معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا شوق
 شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نکند که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایت است و مشاهده
 کمال خیال است و این شوق خبر بزرگ بر خیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز خبر و جنت قصان در آن درین
 جهان دو وجه است یکی آنکه معرفت او را کی است مانند دیدار انبیا پرده با یک دیدار وقت اسفار پیش از آنکه آن کتاب
 بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیدن باشد لکن
 نوعی محضای دیده باند باشد و داند که آن همه نیست و در وی شوق دیدار آن باشد همچنان حضرت الهی است
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد که معلومات او نهایت نیست و آنچه نداند که
 همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را ندانم جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت شود
 پس هر چند که طاعت و دیدار میفراید لذت می فرماید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بان بود که حاضر است حاضر
 فرح و شادی بود بان و از آنس گویند و چون نظر دل بان بود که مانده است حال طلب تقاضا بود و از آن
 شوق گویند و این انس و این شوق را آخرت نیست نه درین جهان و نه در آن جهان همیشه در آخرت می گویند سر کتاب انعم
 لعل آن نگاه که هر چه آشکار میشود از جمال حضرت الهی همه انوار بود ایشان را طلب میمانی می باشد لیکن با چاه آن
 اندازند چس خدا را بکمال خبر نشاند و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان لیکن مشتاقان را راه کشاد بود
 با پر و وام آن کشف و ان دیدار میفراید و حقیقت لذت بی نهایت در پیش است این بود و اگر ندانم بودی همانا که
 آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد و دل خوابان کرد از لذت آن آگاهی نباید تا آنگاه که چشمتی نماز
 باز رسد پس نعم ابل بهشت هر خطه ناز می شود و چنانکه در خاطر گذشته را منحصر می بیند که هر روز زیاده بود
 ازین اصل نیز معنی انس شناختی که انس اصناف حالت دل است با آنچه حاضر است چون التفات نکند
 با آنچه مانده است و چون البعات به ماند کند طالت شوق بود پس همه موحان حق تعالی درین جهان
 در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار او دست علیه السلام خدای تعالی گفت یا اود
 اهلین این خبر دهم از من که من دوست انم که مرا دوست دارد و همچنین انم که با من بخت و شنبند
 کونن انم که با یاد کردنش گیرد و رفیق انم که رفیق من است و برگزیده انم که مرا برگزیند و فرمان
 را را انم که مرا فرمان ببرد و هیچ بنده مرا دوست نداشته و من این دل و چشم که نه او اگر قسم و بر دیگران مقدم

در آسم و هر که مرا جوید بخت باید و هر که دیگری را جوید مرا نباید ای دل زمین تامل کنیدی درین کار که با آن فریفت
 شده آید و روی صحبت و محالست و مونسیتن آوردید و من گریذ تا بشناسم گریم که طنیت و دستان خود را
 اطمینت ابراهیم آفریده ام دوست من موسی همراه من و محمد برگزیده من و دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و
 جلال خود پرورم و بعضی از اینها و می اند که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و از بند
 من اند و من کرد و دستم ایشانم مرایا و گفته من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من ایشان است اگر تو
 را و ایشان گری تر ازین دوست گریم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گریم این و مثال این بخار و محبت و شوق
 و انس بسیار است و این قدر کفایت بود پس اگر در آن **حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای
 خدای تعالی بلندترین مقام است و هیچ مقام و رای آن نیست که مقام محبت بهتر است و رضا بهر چه خدای تعالی
 کند ثمره محبت است نه ثمره محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم ان رضا بالقضای
 باب الله اعظم گفت درگاه چنین خدای تعالی رضا است بقضای او چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی
 پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در برابر ما که بنشینیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای رضا و بهیم گفت آن تو که حکما اند
 و علما اند نزد ما است و عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود و گری از امت من بر دال فرست
 تا بهشت پرند و شنگان ایشان را گویند حساب ترا زود و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند
 شما کیانند گویند ما از امت محمدیم گویند عمل شما چه بود که این همه گریست فتنه گویند ما را و خصلت بود یکی آنکه در
 خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر رقی آنکه که خدای تعالی ما را داد
 ملائک گویند پس شما را این در چه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی پس ترا چیست رضا
 او در آن است ما آن کنیم و می اند که ما ازین خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشیم و می آمد بداد و علیه السلام که او بسیار
 مرا باند و دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان بر دیا و او من از دستان خود آن دوست
 دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورد و دل در دنیا هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی
 میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر کند و بر نعمت من شکر کند و بقضای من راضی باشد
 که خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود حکم کردم و بهر چه خواهد بود
 حکم کردم هر که رضای من او است و هر که راضی نیست ختم من او را است تا آنگاه که مرا ببندد و گفت
 خدای تعالی میگوید چیز و شر را بیا فریدم چنانکه ملا و را برای جزا فریدم و خیر بدست و آسان کردم و دای بر آنکه او را برای
 شایسته است و او را است که در دایر آنکه که مدح او چون یکی از انبیا نیست سال بگزینی و بر منی محبت

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس می آید که پیش از آنکه آسمان و زمین بیا فریدم نصیب تو از قسمت
 و تقدیر من این بود خواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت از سر گرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم
 تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بغیرت من که اگر دیگرانی دل تو بجنبند
 نام تو از دیوان نبوت بخونم و انس منی اندوخته میگردد بیست سال حدیث رسول صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم
 نگفت چه کردی و آنچه نکردم نگفت که چه نکردی لیکن چون من کسی نصیحت کردی کسی که اگر رضا کرده بودی کرده
 آمری و می آید یاد و علیه السلام که یاد او تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من می
 گفتایم که من ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم کنی بر من آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنچه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز
 گفت شای من در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه و رضا کرده این مسعود
 میگویی اگر شوم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که بود گویم یا حلی بودی یا چیزی که بود گویم یا حلی نبودی و
 یکی از عباد بنی اسرائیل جهل بسیار کرد در عبادت و زکارتی در از بین خواب دید که او را گفتند زینت تو در شستن فلان
 زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او بنید و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روزی و نه زکات گفت مرا بگو
 تا کار تو چیست گفت این که دیدی تا احاح بسیار کرد با خریاد او و گفت که خصلت در زنی است اگر در بلاد
 بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
 باشم و آنکه حکم او را کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلت نیست بلکه این خصلت بزرگ است حقیقت
 رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا بلا و بر وجه خلاف میگویند نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه
 چون دوستی غالب شد رضا بخلاف میگویند است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق در دوستی
 شود بشتن که او در خود و کارهای نیاید چنانکه کس بود که در رب و جنگ چنان بختش مشغول شود که در جرات
 و زخم که بروی آید نداند که ناگاه که خون چشم نه بیند کسی که بحسب میدود و خار در پای او رود و آگاهی نداند
 و چون دل مشغول شود و آگاهی از گشتی و فتنی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و هر صفت نیامد است چنانچه او در
 عشق خستالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که حال صورت معنی در باطن عظیم تر است از حال صورت
 ظاهر که بحقیقت پستی است بر مرتبه کشیده و چشم بصیرت که بدان حال باطن در یاد روشن تر است از چشم ظاهر
 چشم ظاهر بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و در راز و دیک وجه دوم آنکه الم در یاد بوی چون داند که رضای دوست
 او در آن است و بان رضای باشد چنانکه اگر دوست وی را فراید که محبت کند یا داری که بخورد یا آن
 را رضی باشد در خانه آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در دست است

او گفت رضا و پدر و پیش و بیاری و بلا و راضی میشود چنانکه در این سفر و غر خط در یادگار باقی بماند
 چنانکه در این سفر و غر خط در یادگار باقی بماند چنانکه در این سفر و غر خط در یادگار باقی بماند
 گفت شادی تو ای کاهن در هر دو سال شتری در دی دشت و دار و نمکری گفتند چرا دار و نمکری گفت ای دوست
 ندانی که زخم دوست در دهن و جیب گویدری مقلی گفتن محبت لم بلا یا بد گفت نه گفتن و اگر شنیدند گفتند
 و اگر نه گفتند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند و شنیدند
 روم بان راضی باشم و دوست دارم بشیر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتن هیچ
 او از نگردی گفت زیرا که مشوق حاضر بود می نگریست گفتن اگر مشوق مبین را بدیدی چه کردی یک نفره بزد
 جایی بود و هم بشیر میگوید در هدایت ارادت بعد از آن میرفتم مردی دیدم مخدوم و دیوانه برین قناده و مورچه
 گوشت او می خورد و سر او را گرفت و بروی رخت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضل بود که خود
 در میان من مخدوم ندیدی گفتند و در قرآن معلوم است که آن زن آن که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او
 دست پیریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدند یار او پرسیدند و گرسنگی فراموش کردی
 این از آن حال فلقی بود اگر جمال خالی کسی را کشف شود چه عجب اگر از بلا بخیج بود مردی بود در یاد که هر چند
 تعالی حکم کردی گفتی خبر در انت سگی دشت که با سبان رخت او بود و خری که بار بران نهاده و خروسی که
 ایشان را بیدار کردی گرگی بیاید شکم خبر بدید گفت خبر در ان پست و گرسنه و سبک گفت خبر در انت
 سگ نهایی ملاک شد گفت خبر در انت ابل و اند و بگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خبر است این چه خبر
 باشد که دست و پای این بود که ملاک شد گفت شاید خبر درین باشد پس و دیگر روز برخاستند و هر که کرد
 ایشان بود و هر که گفته بودند دزدان و کالابرده بسبب و از خروس و سگ ایشان بانیافته بودند گفت
 و بدید که خبر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بر دی بگذشت که نابینا و ابره من و محمد و هم
 و هر دو جانب تن او مفلوج شد بی دست و پای گفت شکران خدای را که مرا عاقبت داد و از آن بلا
 که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عاقبت داد و گفت من بیای
 تر از آن کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت رست گشتی بی دست او گرفت
 تا بروی دست فرو آورد و در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد یا عیسی علیه السلام
 صحبت و عبادت می کرد شبی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه ست قومی داد و شدند گفتن کین
 گفتند دوستان انوام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگر خیمه گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بودید بر ملای من صبر کردید فصل کردی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا کنی هر چیست از خدا تعالی خواهی
 و با آنچه هست راضی باشی بر مصیبت و فتنه کار کنی که آن نیز از قضا می باشد از خدا تعالی است و از شهری که در آن مصیبت
 یا ناخوشی باشد نگریزی که این از قضا که تحقیق بود این همه خطاست اما عا رسول صلی الله علیه و سلم کرده فرموده
 و بر آن جث کرده و گفت و عارض عبادت است و تحقیق دعا سبب آنست که در دل رقت و شکی نیست و فقر و عجز و
 تواضع و التماسی تعالی بدید آید و این همه صفات محمود است و همچنان که خوردن آب تا نشنگ نشود و خوردن نان
 تا گرسنگی نشود پیشین جانم تا سر دفع کند خلاف ضامن بود پس عا کردن بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را
 سببی ساخته است و بدان فرموده مخالف آن فرمان برخلاف رضا باشد حکم می آید رضا دادن مصیبت چگونه و رافق
 نوزان نمی آید و گفته که هر که بان رضا بدردان شریک است و گفته اگر نذر بشنود کسی منفر بیان ضامن
 شریک است پس چند مصیبت قضای خدا می است لیکن آنرا و دوست یکی بایند دارد بآنکه اختیار است و نشان
 آنست و مقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد قضا و تقدیر است پس آن چه که قضا کرده است که عالم از کفر و
 مصیبت خالی نباشد بدین ضامن باید و اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت است و نشان آنست که خدا او را
 دشمن دارد بآن ضامن باید و او این متناقض بود که اگر کسی که دشمنی میرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوگند
 و هم شاد و لیکن شاد و بچی دیگر بود و اندوگین بچی دیگر و متناقض آنست که بود که هر دو از یک وجه باشد و چنین
 از جاء که مصیبت غالب شد مهم است که بختن چنانکه گفت غرض اینست که بآنها آخر جفا من هله و القیبه
 الله له الظالم و اما همین سلف از چنین شهر گرفته اند که مصیبت سرت کند و اگر کند ملا و عقوبت آن سرت
 کند و اینست که لا یضییک الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی حاجی باشد که چشم او را هم
 از این شهر گرفته اند که مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحط باشد و او بود که از آنجا برود و
 به آنجا نرسد که اگر از آنجا نرسد بر و نرسد بآن ضامن باشد اما دیگر بلا با چنین نیست بلکه سبب
 چنانکه می آید و اینست که بر و نرسد بآن ضامن باشد اما دیگر بلا با چنین نیست بلکه سبب
 بود و میباید دانست که خیر دانت اصل و هم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که شاکست
 کار او همه خال مرگ است و قرارگاه او گور است و مومل او منکر و کبر است و موعده او قیامت است و موعده
 او نیست یاد و نوح است هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر او نگذاشت
 دولت و اگر خاف باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الکیس من ان یضره فعل لما بعد الموت و محسره که
 یاد مرگ بسیار کند ناچار با خشن نباشد و آن مشغول شود و گور را در ضمه یاد از روضه های بهشت و هر که مرگ را

فراموش کند بهشت و همه دنیا باشد و از او آخرت غافل ماند و گویا غاری باید از غاری و دوزخ و ازین بهشت
 که یاد کردن مرگ را غرضی بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر تو این دو کار را ذم المذات ای کسانی که بدلت
 دنیا بشویند بسیار یاد کنید از آنکه لذت و انعامت کند و گفت اگر ستوان از حدیث مرگ آن یاد اند که شما دانید هرگز
 هیچکس گشت فریب نخورد و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس مدینه شهیدان باشد گفت باشد کسی در روزی
 بمیت بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و آله بفرمودی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود و گفت این را
 خود را آخته کنید بیا و کردن تیره کننده همه لذتها گفت آن حدیث گفت مرگ و این میگویی رسول صلی الله علیه و آله
 گفت یا و مرگ بسیار کن که آن تر از دنیا و از یاد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه و آله کنی بالموت عطا
 مرگ بسیار است که خلق بپندد و در صحابه یکی را شناسید گفت حدیث مرگ بر دل و چون بود گفت نشنیده ام
 سخن مرگ از وی گفت بچنان است که شامی بپذارد و این عمر میگوید این که نزد یک رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم
 یکی از اصحاب گفت زیرک ترین و کمترین مردم که است گفت آنکه از مرگ پیش یاد کند و در ساحه حق نراند آن جهان
 هر بصیرت باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بر دنیا برایشیم میگوید و چو خبر است که راحت دنیا ازین بود یکی که
 مرگ و دیگر خوف است و این سخن تعالی و عمر بن عبدالعزیز مرثیه ها را گردوی و حدیث قیامت و مرگ را گرد
 کردند و تا چندان بگریستند که کسی نیکه جازه در پیش ایشان باشد حسن بصری چون بستی سخن و بعد از مرگ بود
 و دوزخ و آخرت و پس ازین شکوه کرد و بجا نشد رضی الله عنها از سختی خود و گفت یا و مرگ بسیار کن تا نتوانی از آن
 جهان کرد و شوق از دل و بر رفت با و اندو شد که در هیچ خیمه در خانه گوی کند بود و هر روز چند بار این غرضی
 تا مرگ را در دل او تازه گردانیدی گفتی اگر کیاست مرگ را فراموش کنم و بپاشد و عمر بن عبدالعزیز یکی را
 گفت یا و مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوک دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو نعمت کند و ابوالیمان
 دارائی میگوید یا و مرگ را گفت مرگ را دوست داری گفت نه گفت چه گفت اگر در آدمی خاصی شوم دیدار او را
 نخواهم دید از حق را چون خواهم به صحبت یا **افضل** یا آنکه یاد کردن مرگ را بر سر و وجه است یکی یاد کردن غافل
 که بدینا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز این پس مرگ نمیکند و گویا این کاری
 است که در پیش است و دنیا را این خوشی میباشد که گشت و این فکر این وجه از خدای تعالی دوزخ کند
 اما اگر دنیا بوجهی بروی منقض شود و دل او از دنیا نفور گردد و از فائده خالی نباشد و دوم یاد کردن تا بسبب
 که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تا بسبب تر باشد و در تدارک گذشتت به مجاز باشد و ثلث

کرامت ازین وجه زبان نذر دستم بیاوردن عارف بود و آن ازان بود که وحده دیدار پس از مرگ است و عده
 دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیقه در وقت مرگ گفت
 حبیب جبار صلی فاقه دوست آمد و بوقت حیات آمد و گفت بفرخدا یا گردانی که دوستی و دوستدارم از تو انگری
 و بیماری و دستردام از تن دست می و مرگ و دوست دارم از زندگانی مرگ برین اسان کن تا بدیدار تو بیا سیم
 و در این درجه درجه دیگر هست بزرگترین که مرگ را نه کاره بماند و نه طالب تحیل آن خواهد و نه تاجر آن بلکه
 آن دستردام که خداوند حکم کرده است و تصرف با نیست و در باقی شده باشد و با مقام رضا و تسلیم رسیده باشد
 و این آفت بخت بود که او را مرگ بیاورد و بدو بیشترین احوال از مرگ نیندیشند که خود درین جهان در شامده باشد و ذکر
 وی بر دل او غالب بود و مرگ زندگانی تر و او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و بزرگ و دوستی
 حق تعالی علاج آن کرد و آن ذکر مرگ در دل نهادن که مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل
 اگر بیاورند نزد دل ایشان اثری کند که دل مشغله و با چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را بجای نماند باشد
 و ازین بود که از شیخ و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج حق آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
 خود را ازین فانی کند چنانکه کسی که بادی خواهد که پشت که بدین ازل از دیگر چیزها فانی کند و با خود بگوید
 که مرگ نزد یک سید و باشد که هم از خود و اگر ترا گویند که در پالانه تاریک شو که ندانی که در آن پالانه چای است
 یا سگی در راه است یا خیل نیست زهره تو برود و آخر پوششیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین غفلت
 ازین حال بجه دیر است و علاج بهترین آن بود که در اوقات خود بزرگ کرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
 که در دنیا بگری می منصب کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدینا چگونه بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
 بود پس ناگاه و نا ساعته اشخاص مرگ بیاورد و ایشان را در روبرو و اندیشه کند که اکنون در کور صورت ایشان
 چگونه است و اعضا می ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
 ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خون بخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمکن کند
 و او را فراموش کرده و پلنیک می آید از آن خود بدیدند و از تشا و خنده و غفلت ایشان و شغولی ایشان بدید
 کارای که نامیت سال بآن نخواستند رسید و ازان رنج بسیاری کشیدند و کنش ایشان در دکان گاز بسته
 و ایشان از آن بخیسرس پا خود گوید و نیز بخواه از این دولت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است از این
 دولت براه که ایشان از پیش نشدند تا آنکه از آنان عبرت گیری فایده ای غیره نیکیخت آن است که او را
 بدیگری بپند و بدین دوست و با او

هر چند زودتر علف گرم و خشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود او در مرداری گنده و تپا
 و از هم افتاده و این مثال بن هر روز یک ساعت با خود میگویند تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یا کردن ظاهر
 و لا اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که بنواز می برند و همیشه خود را بظلالی دیده است پندارد که همیشه نظاره
 مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه پدید در او هم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست
 گوئی که این مرگ نه برانسته اند و این اجناس را که می برند رست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد این را
 در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود خاضع بیشتر یادنا کردن مرگ از طول امل است و اصل هر فیاض
 آنست که پدید آید اگر در فضیلت امل کوتاه به بد آنکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد
 و نادرگاه مرگ او خواهد بود از وی هیچ کاری نمی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهم
 توان کرد در حال راه آسایش و راحت گیر و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد و همه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این
 اصل هر سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم باین حرکت با دعا که برخیز چه با خود و گوی که شایگاه زنده است
 و شایگاه با خود و گوی که با دعا زنده باشی و از زندگانی زاده مرگ بستانی و از تندرستی و بیماری بر آرد که در
 که فرو نماند که نزد خدای تعالی چه خواهد بود گفت از هیچ چیز بر شما چنان شکر کنم که از دوصلت از پی هوا فتن امید
 در آن داشتیم آسمان چیزی خریدن یا نگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آسمان عجیب آیه که چیزی را بجا خیزد است
 آن نامه بطویل لامل هزار امید است و زندگانی بآن خدای نفس من دست است که شکر کنم
 نترسم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید چشم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم
 آید و هیچ تقیه و دامن نهم که پندارم که بسبب مرگ در گوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای دامن از آن آید خود را
 مرده انکار بدید که بآن خدای که جان من بدست او است که شمار آنچه وعده داده اند را باید و از آن
 خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت شکر کردی که تندرست است
 نزد یک است گفتی باشد که بدان وقت نترسم و زنده نمانم و بعد از آنکه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
 مسلم خطی مرغ بکشید و در میان آن خطی رست و از هر دو چانه آن خطی را می خور و کشید و از هر دو
 آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مرغ است از آن است و آن خط مرغ اجل است که
 گرد او فرو گرفته که از آن نه چند و این خط طوطی خورد از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که از یکی
 بچند از آن دیگر بچند تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ خطی که از هر دو مرغ است اهل و امید او است
 بهشت اندیشه کاری میکند که آن در مسلم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

آدمی هر روز پیر تر می شود و در وجودش در وی جوان می شود و بابت این بابت خود حضرت عیسی علیه السلام می فرمود
 بلی در دست و کاری کرد گفت یا خدا یا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد و بلی در دست نهاد و خفت
 چون ساعتی برآمد و کار و گفت یا خدا یا امل با و ده پیر پخت و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که آنچه
 گفت در دل من آمد که کار چند کنی برگشته وز و میبری بلی نهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد بزنان بیا بیا
 باز بر خودم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواجه گفت اهل کوتاه کنید و مرگ در
 چشم خود و اید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و بلی نامه نوشت بر او روی که ما بعد دنیا خواب و آخرت
 بیداری و در میان مرگ و هر چه ما داریم اضمحاث احلام است پیدا کردن اسباب طول امل
 آدمی زندگانی در از در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی چهل یکی دوشی دنیا اما دوستی دنیا چون غایب
 مرگ آن محبوب از وی بماند بصورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق دوشی نباشد همیشه از خود
 دور میدارد و خود را عشو میدهد و همدست در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس نیز زندگانی
 و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی است فراموش کند اگر وقت
 بخاطر او در آید تسلی می کند و میگوید ای مرد روزگار پیش است و کار مرگ بجا است چون بزرگ شود
 گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شوی گوید چند آنکه این عمارت تا کم نمی این فرزند را چهار سازی دل از آن فارغ
 کنی این ضایع را آب رست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیایی این دشمن که بتو شهادت کرد
 او را مالش دهی همچنین تا غیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی به شغل دیگر نهد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ
 نشود و الا آنکه که بترکان بگوید و بنید از و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین فریب فریب میکند
 تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فریب داهل و فرغ از تسلی است و اصل این همه جنبات
 و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دست میدار که از تو باز خواهند شد اما چنان
 که بر جوانی اغما و این قدر نداند که تا پیری بمیرد و هزار کودک و جوان بمیرند و شهر عدو پیران کثر از آن
 باشد که پیری نرسد الا آنکه و دیگر آنکه سندی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر
 مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر است که همه بیاینها مفاجات باشد و چون بیماری است
 مرگ بیاز نادر نیست پس همیشه در پیش خود و تقدیر مرگ بایک در چون آفتاب بروی من افتد از دنیا برون
 که از پیش می میرد و هرگز بوی نرسد علاج طول امل بد آنکه علاج دفع سبب و چون سبب
 دانستی به دفع آن مشغول بماند اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفته

و در جمله هر که دنیا را بداند از او دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار هر که باطل شود و از کفر در حال
 نیز منصرف و بگرد است و از سرخ خالی نیست هرگز کس با صافی نشده است هر که از طول مدت کسرت اندیشه کند
 و از غمقوری غم دنیا بداند که فروختن آخرت بدینا همچنان باشد که کسی در خواب می دوست دارد از دنیا می بیدار
 چه و دنیا چون خواب است الناس بنیام فاذا ماتوا ابنتوا و اما قبل با علاج تفکر صافی بود و معرفتی که بداند که چون
 مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او را بداند بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در جات طول امل بداند
 خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یوخی احمل هههه
 لکن یقیم کفست کس بود که خواهد که پیش رو کس باشد که بخیال بین امید ندارد و تدبیر و کار سال نگیرد
 بود که یک روز بین امید ندارد و تدبیر فردا کند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میرید که اگر اجل
 مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی مانده باشد رنج زندگانی دیگران کشید کس بود که کیامت
 نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم می کردی بوفیک اب رانی یافتند که بنام پیش از آب رسیدن مرگ
 در آید کس بود که مرگ پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را پسیداد
 حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بر نگرفتند لاکه بنده آتم که دیگر بر نگیرم و او وحشی نما کردی و از هر جای نگرستی گفتند
 چه می گوی گفت ملک الموت را استظاری کنم تا از کدام جانب گویاید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که بخواهد
 امید ندارد و افضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معالمت پیدا آید کسی که در او با و غایب از روی بخواهد
 ای می نویسد و یکی را سالی تدبیر این کار کند که تا مای می آید و در تدبیر کاران دیگر که نرسد پس هر کس که از او
 که کوتاه است لکن نشان آن شتاب عبادت بود محل و غنیمت و این یک نفس که فزانت می دهد چنانکه رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارد جوانی پیش از پیری و نندستی پیش از سیاری و
 توانگری پیش از درویشی و فروختن پیش از تحمل و زندگانی پیش از بزرگ و لغت و نعمت است که بیشتر از خلق
 در آن بنویسد نندستی و فروختن رسول صلی الله علیه و آله وسلم جوان را از کبابه امر غلغلی دیدی نزد جوان میان ایشان
 و گفتی مرگ آمد و او را سعادت است تفاوت و حلیفه هر که الهی است عتبه که هیچ با او نیست که نه منادی ندا
 به آن که ای مردمان الرسل رحل و او او طانی را دید که شتاب بنام میرفت گفتند این چه شتاب است گفت
 شکر بود هر چه شکر که گفتی که از آنکه بگویم سلام تا نزد خداوند خاست از اینجا بود موسی اشعری با خبر عمر رسید
 به که گفتند اگر نمی چندی بود که گفت آب را که به از آنکه و از هر میدان بر طاق حوز حاکم که از آنکه و از هر
 میدان عمر من است چون مرگ نزد یک رسید از آنکه باز نگیرم پیدا که در آن سکر است مرگ و

شدت جان کردن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فراموش نبودی مگر جان کردن و شدت آن بیستی که اگر
 فصل ششم از بیم آن پنج لذت از دنیا یافتی چه اگر ترسیده ترکی از در خانه در خواب آمدن که و باید یوس نزد از
 خوردن و خفتن لذت نیاید از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و شدت جان بقدری است و همانا که
 این یکی جز استنا از بوس ترکان لیکن ترسیدن از این از غفلت است و پنج جان کردن چنان است که اتفاق است بر
 آنکه صعب است از آنکه کسی را به پیش پاره کند یا پاره بدویم کند برای آنکه در جرح است از آن است که آنجا که در است
 رسد گاهی بروج و بدوید یا بدو که چه مقدار روح را بشود بشیر و محل جرح است و در وقتش از آن زیاده بود که آن بهیم
 اجزا در رود و جان کردن در وی است که در نفس روح پیدا کند که آن همه برای او در آن متعرق بود و خاموشی
 آن کس در جان کردن از بی طاقتی بود که زبان از صبی آن گنگ شود و غفلتش میموش شود و این کسی دانسته
 باشد یا نور تجوت پیش از چیدن چنین چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای خواریان دعا کنید تا خدا ی تعالی جان
 کند بر یون آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ میموش و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت میگفت
 اللهم بول علی محمد سكرات الموت و عائشه صنی الله عنهما میگوید هر که را چنانی کند آسان بود هیچ امید ندارد
 از صبی جان کردن رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم و در آن وقت می گفت یا رسول الله صلوات الله علیه و سلم لا زبان استخوان
 و بی برود می آوری این پنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و سلم صفت در آن گفت همچون
 سه صد نفر است به پیش بر جان کنده و گفت آسان ترین مرگ هم چون حساست که در شرم آید و در مرگ بگویم
 باستانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزد باری شد در نزاع گفت من دانستم که او در حسرت پیچ مرگ
 نیست که ترس او که نه در وی جدا گانه در وی است و علی رضی الله عنه میگوید چنانکند که نشسته شود که بر اثر ضربت
 شمشیر بر من آسان تر است از جان کردن در سینه و گوی از بنی اسرائیل برگزینی بگذاشتند دعا کردند تا خدا ی
 تعالی یکی را زنده کرد بر خاست گفت ای مردمان از من چه خواهید چنانچه سال است نمروده ام و هنوز تلخی جان
 کردن آسان است و در اثر آنکه که مومن را در حیات مانده باشد که فعل با آن نرسیده بود و جان کردن بروی و سوار
 کنند تا با آن رسد و کافر که نیکی کرده باشد بعد از آن جان کردن بروی آسان کند تا او را هیچ حق نماند
 و در خبر است که مرگ مفاجات راحت تر است از مرگ کافران و هم در خبر است که چون عیسی علیه السلام را وفات
 می تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون زنده که آنرا بر آن کند تا زنده برید و نه میرد تا بر
 و هر صنی الله عنه که از احباب پرسید که جان کردن چگونه است گفت چنانکه شامی بر خاورد و درون کسی کند
 و هر خاری در گی آید و در وی قوی آن شام را می کشد و اینها جان کردن

بد آنکه بیرون از نزاع سه و ابراهیم پول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در جست که ابراهیم علیه السلام
 با ملک الموت علیه السلام گفت خواهیم که در آن صورت که جان کنه کاران تانی تر اینم گفت طاقت نیاری گفت ای
 خود را با آن صورت بوی نمود شخصی بدید و کتده موها بر پایی خاسته و جامه سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان
 او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از بنوش برفت و بیفتاد و چون پیش از آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای
 ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید و ابراهیم است و بدانکه مطیعان از هول سسته باشند که او را بگویند
 صورتی نمیدانند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن حال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیه السلام
 ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نمایی یکی را می بوی بزدی و یکی را می گزاری بسیار گفت
 این بیست من نیست بنام هر یکی صیغه من هستند و چنانکه می فرمایند می کنم و من میگویم بدادشاه که در سلیمان
 شد جامه می پوشید چند جامه بیاورد و پنج پسند کرد تا آنچه نیک تر بود در پیر پوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
 نیکوتر بود و بر پشتش پس روی عظیم بیرون آید و اگر بگوید پس بگوید پس ملک الموت علیه السلام بصورت در دست
 شوخ جان پیش او آمد و سلام کرد و چهار روز او را بجا آورد و گرفت دست بدار گزنی دانی که می گشتی گفت مرا تو
 حاجت است گفت صبر کن تا در پیشم بگفتی که اکنون خواهیم گفت بگو سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده
 تا همین ساعت و این است نام پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتر بماند گفت چندان بگذارد که بخانه
 باز و در پیش از آن فرزند کم گفت نه در حال جان است و از سپ یافتاد ملک الموت از اینجا فرستاد
 که بد گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حیا و برست نادار اظهار اوم چسب من
 از تو غریز تر نخواهد آمد همین جان بگیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که دارد بگذارد و گفت من هیچ کاری از بهر
 که خداوند خود را اینم گفت اکنون بهر حال تو خواهی جان دارم گفت بگویند طهارت کنه و نماز گذارم و در سجود
 جان من بگیر خیال کرد و هم و ب بنه گوید که در زمین پادشاه بود که از وی آید و بگوید ملک الموت جان او
 بست چون آسمان سید فرشتگان گفتند هرگز را بر کسی هم اگر جان می بشتد گفت زنی در بیانی آبتن بود و با
 بنهادم را فرمودند که جان و پستان بندم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بر آن در رحم آمد از غریبی او و
 بر آن کودک از تنهایی و ضایع که پانده با و گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس جان فرمود
 دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گدازی گفت سبحان الله اللطیف لما یشر و در اثرش که شایع
 شعبان صیغه بدست ملک الموت دهند و هر که را در آن سال جان بیاید گرفت آنچنان نام نوشته بود و یکی
 عمارت می کند و یکی عروسی می دهد و یکی صومعه می آید و یکی پاشان در آن نوشته و عیش گوید که ملک الموت

نزد سیاهان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از مذبحان او نیکوید چون او بیرون شد آن ندیم گفت باین که بود که چنین
 در من نگرست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد با دار البقرائی تا مرا زینین ببرد و چون بار آید
 مرا نه بیند با دار البقر مؤذنا چنان کرد پس چون ملک الموت با آمد سیاهان گفت در فلان ندیم من تیر نگرستی سبب
 چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در سهند وستان جان او بر گیرم دوی اینجا بود گفتم در یک ساعت
 به سهند وستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب شستم و مقصود از این حکایتان آنست که بداند
 از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر دیدن آن و فرشته است که بر کسی موکل اند که در خبر است با خبر
 مرگ این فروردیدار و آیه اگر مطیع باشد گویند چرا که اندر خیر بسیار طاعت در پیش کردی و رحمت بار سائید
 و اگر عاصی بود گویند لا چرا که اندر خیر بسیار فضیلت و معاصی پیش کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
 ماند که دیگر بر هم نرزد و آیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع
 اسی دوست خدا شایسته باد ترا بهشت گناه کار را گوید ای دشمن خدای شایسته باد ترا بدوزخ پس هیچ آنکه
 جان کنان باز کرد و دلایا و با عدو این سوال است که در دنیا بیند و این مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن
 چه بگذرد آن سخن گوید ما مرده رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید یک
 یا این اندم بخیر و بد شدی من ندانم که من حایه شتم خانه طعمه شتم خانه تنهایی ام خانه گرم بخیر غم شدم
 که بر من میکشدی من بخیر را یکای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلم بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
 یا گور او بصلاح بود و او را مگر حجت و منی نگر کرد و گوید لا جرم بروی بستانای کردم نگاه تن او نوری کرد
 و روح او با آسمان شود و اگر حجت که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او از دهن او میخفتند و باری
 با او پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا با بدست نرفتی ندیدی که بیایدیم و اعمال منقطع شد و تو محبت یافتی
 بفرقی ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین نگاه کنند که ای فریفته بظلمت و نیا چرا عبرت
 نگر فرقی بماند پیش تو رفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور
 نهند که در آن ای نیکو کرد اگر او فرود گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب را جانب پای در آیند تا رسیدن
 بایستد و گوید که بسیار بر پای استاده است برای خدای تعالی چون از جانب سرور آید روزه گویند که گرسنگی
 و تشنگی بسیار کشیده است و دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزوات گویند که نج بسیار کشیده است تن و چون
 از جانب دست و پا صدقه گوید دست از وی بردارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
 خود را بسیار که بدو ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بروی فراخ کنند چند ملائکه چشم

انگاه بول مغالطه اخصان و جواب ایشان انگاه بول ضراط انگاه بول و درخ و دریا نیه و انحال و انحال و زقوم و مار
نژوم و عذابهای آن و این عذابها و نوع مست جمالی و روحانی و مایه جسمانیست و آخر کتاب چیا شرح کرده
ایم تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین تحقیق مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در خوان
شرح کرده ایم که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند و از چای طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب
باید کرد و در آن درین کتاب دراز شود و این مقدار که گفته آمد قضا کنیم تا دراز نکند و ختم خواهیم کرد
کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان و در احوال مردگان که راغبیست اهل این عالم را معرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفه باطن باید خواب دید و بسیاری اما از راه حواس بآن راه نیست چو ایشان بعضی شده اند که جمالی است
از دریافتن ایشان معزول نیز از گوش معزول است از دراک زنگها چشم معزول است از ادراک اوزن بلکه در آن
یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزمجت حواس و شعاع دنیا چو آن
مشغله خواب خلاص باید بد حال و ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکتوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است
که ایشان را با خبر بود تا با اعمال نیکو می باشد و شود و بعضی مانند و همین چنانکه در اخبار آمده است حقیقت آن است
که بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
باطن آدمی را در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
و نقل آن که در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
پس همان که در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
خواهند که در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
تا بآن که در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
که همه قرآن را بداند و در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
و در آنکه در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
محفوظ باید که در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
چشمش محسوس مکن بود و در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
منانند چنانکه از این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
در این عالم است و بعد از آنکه از این عالم جدا می گردند و باقی در مطر و لوح محفوظ نیست چو احوال و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون

[illegible]

[illegible]



[illegible]

Handwritten Persian text, likely a manuscript page, featuring a large triangular diagram. The text is written in a cursive script, possibly Shikasta or Nasta'liq, and appears to be a commentary or explanation related to the triangle. The text is arranged in several lines, some of which are enclosed within the triangle's boundaries.

(R)

CALL No. ۱۲۹۷۵ ACC. NO. ۷۲۰۵

AUTHOR غزالی، ابو حامد محمد

TITLE نسیای سادات

(R)

۱۲۹۷۵ ۷۲۰۵

نسیای سادات

E TIME

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

